



نظریه ارتباط چشم انداز ایرانی

شناخت ریشه های فرهنگی ارتباط در ایران

تحلیل محتوای عمقی یازده قرن اشعار و ضرب المثل های فارسی

دکتر مهدی محسنیان راد

اسفند ۱۳۸۵

فهرست

۱	مقدمه
۶	فصل اول: تدابیر ارتباطی ایرانی
۶	جایگاه اندیشمندان یازده قرن نظم نویس ایران در تعامل فرد، جامعه و تمدن
۱۵	ریشه های فرهنگی
۱۵	چهار وجه از نگرش ایرانی بر ارتباط
۱۵	- ارتباط باز نمای انسان است
۲۱	- ارتباط ارزش است
۲۲	- ارتباط مؤثر است
۲۳	- ارتباط دارای قدرت است
۲۵	شکل گیری نگرش به ارتباط در استبداد نهادینه شده
۲۷	بوجود آمدن جامعه ذره ای
۲۸	زرنگی و جادوی ارتباط
۳۰	نگاه مجازی اندیشمندان به فرادستان
۳۴	تصویر مجازی فرادستان
۳۸	تصویر واقعی فرودستان

۴۳	رابطه پذیرش فرودستی - فرادستی و سکوت، با اوضاع سامان - نا بسامان اجتماعی
۵۰	ماندگار شدن رفتارهای فرودستی
۵۱	تدبیر و راهبرد ارتباطی ایرانی
۵۵	الف- طیفی که در یک قطب آن، حضور در کنار بیگانه (شبکه اجتماعی) قرار دارد و در قطب دیگر، حضور در کنار خودی
۶۴	ب- طیفی که در یک قطب آن ظاهر (بیرون) و در قطب دیگر باطن (اندرون) وجود دارد
۷۰	ج- طیفی که در یک قطب آن، مصلحت در سکوت و در قطب دیگر عدم سکوت قرار دارد
۷۵	مدل گزینه های ممکن برای ۲۰ نقش ارتباطی
۷۷	گروه گریزان از جادوی ارتباط
۸۱	فصل دوم: ریشه های فرهنگی ارتباطات در ایران از منظر مدل ارتباطی منبع معنی
۸۱	مدل های ارتباط
۸۸	مدل منبع معنی
۸۹	ارتباط فراگرد است
۹۴	آرای مرتبط باتبیین خصلت فراگردی ارتباط در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران:
۹۷	معنی در ارتباط
۱۰۱	دسته اول- معنی های رمز گشا طلب
۱۰۲	آرای مرتبط با معنی های رمز گشا در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران :
۱۰۲	- آنچه که مرتبط با دال و مدلول است
۱۰۳	- معنی معادل مقصود و مفهوم
۱۰۳	- معنی موجود در پیام
۱۰۴	معنی محصور در چهار دیواری لفظ
۱۰۴	معنی به مفهوم معنویات
۱۰۵	معنی به مفهوم نزدیکی به خدا
۱۰۶	دسته دوم - معنی های تفسیر طلب
۱۰۷	آرای مرتبط با معنی های تأویل طلب در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران
۱۰۸	دسته سوم - معنی خارج از پیام (در مغز)
۱۱۵	آرای مرتبط با معنی های خارج از پیام، در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران:
۱۱۹	معنی در کجاست ؟

۱۲۱	آرای مرتبط با تعیین جایگاه معنی در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران
۱۲۵	تجلی معنی
۱۲۷	پیام
۱۲۹	آرای مرتبط با خلق پیام در آثار اندیشمندان نظم نویس و ضرب المثل های ایران
۱۳۳	توصیه سکوت به جای ارسال پیام
۱۳۳	الف - سکوتی که خود پیام و یا حتی فراتر از پیام است.
۱۳۴	ب - سکوتی که بهتر است جایگزین پیام سست شود
۱۳۴	پیام های غیر کلامی
۱۳۵	الف - نمونه های مربوط به رمزخوانی و رمزگذاری چشم
۱۳۶	ب - نمونه های مربوط به رمزخوانی و رمزگذاری ابرو
۱۳۷	ج - نمونه های مربوط به رمزخوانی مژه
۱۳۷	د - نمونه های مربوط به رمزخوانی صورت
۱۳۷	ه - نمونه های مربوط به رمزخوانی دهان
۱۳۸	و - نمونه های مربوط به رمزگذاری بدن
۱۳۸	فراگرد درونی در ارتباط گر
۱۴۲	سطح توانایی ارتباطی و درجه آن
۱۴۴	عبور از صافی در حوزه خالق پیام
۱۴۶	وسیله رمزگذاری
۱۴۷	ارتباط گر
۱۵۱	وسیله ارسال رمز
۱۵۲	رسانه
۱۵۴	کانال
۱۵۴	وسیله دریافت رمز
۱۵۵	وسیله رمزخوانی
۱۵۶	فراگرد درونی در ارتباط گیر
۱۵۷	عبور از سطح توانایی گیرنده پیام
۱۵۸	تعامل درونی در گیرنده پیام

۱۵۹	ارتباط گیر
۱۵۹	الف- توصیه در انتخاب ارتباط گر
۱۶۰	ب- توصیه های عملکردی
۱۶۱	پس فرست و بازخورد
۱۶۱	دریافت پس فرست
۱۶۲	عملکرد تعامل درونی فرستنده با پس فرست تا تبدیل به بازخورد
۱۶۴	پارازیت در فراگرد ارتباط
۱۶۸	سخت زمینه و نرم زمینه ارتباط
۱۷۲	زمینه سوم
۱۷۷	فراگرد ارتباط انسان با خدا و با عالم غیب
۱۸۰	موجودات و جامدات در زمینه سوم مجازی
۱۸۱	- ارتباط حیوان با انسان
۱۸۲	- ارتباط گیاه با انسان
۱۸۳	- ارتباط جمادات با انسان
۱۸۴	- ارتباط حیوان با حیوان
۱۸۴	- ارتباط حیوان با گیاه
۱۸۵	- ارتباط گیاه با گیاه
۱۸۵	- ارتباط حیوانات با جامدات
۱۸۶	- ارتباط جامدات با گیاهان
۱۸۶	- ارتباط جامدات با جامدات
۱۸۷	- ارتباط حیوانات، گیاهان و جامدات با عالم غیب
۱۸۷	مدل تکمیلی « منبع معنی »
۱۸۹	جداول
۱۹۹	فهرست منابع
۲۰۵	کدنامه و راهنمای استفاده از پیوست ها
۲۰۸	پیوست (اشعار ارتباطی)
۳۶۴	پیوست (ضرب المثل های ارتباطی)

مقدمه

دنيس مك كويل، نظريه پرداز معاصر ارتباطات، ريشه پاره فرهنگ حاكم بر رسانه‌هاى نوين هر جامعه را در نحوه شكل گيرى و تأسيس رسانه‌ها در آن جامعه مى داند. اما تحقيق حاضر، بر اين فرضيه استوار است كه در جوامع كهن، سواى آنچه مك لوهان گفته، ريشه‌هاى بسيار كهن تری نیز وجود دارد. اين فرضيه، حدود ۱۶ سال پيش، نخستين بار هنگامى به ذهن من رسيد كه در يك نظر سنجى سراسرى، دو خبرنگار در پاسخ به سؤالى در باره علت كمى تعداد خبرهاى كشف شده در مطبوعات ايران، گفته بودند « سري كه درد نمى كند، دستمال نمى بندند »! در واقع آن ها، ريشه يكي از رفتارهاى معاصر دست اندر كاران رسانه‌هاى امروز ايران را به كمك يكي از ضرب المثل هاى مانده در دل تاريخ اجتماعى ايران بيان كرده بودند.

حضور هنجارهاى ارتباطى نهادينه شده را حتى در استفاده از ابزارهاى ارتباطى نوين غير رسانه اى نیز مى توان مشاهده كرد. مثلاً به نظر مى رسد كه در مكالمات تلفنى پاره فرهنگ ها و اقوام مختلف در ايران، مدت طى شده براى ورود به اصل مطلب - يعنى دقايق اوليه احوال پرسى - با يكديگر متفاوت است، ديده مى شود كه بعضى ها در ماه هاى اوليه دسترسى به تلفن، دقايق زيادى را به همان شيوه ارتباطات چهره به

چهره عجله گریز روستایی، به احوال پرسی های کشدار صرف می کنند و بسیار دیر هنگام سراغ اصل مطلب می روند. در واقع اگرچه سخت افزار ارتباطی - یعنی دستگاه تلفن - در همه جای دنیا مشابه است، اما نحوه رفتار ارتباطی آن تفاوت دارد. علت این امر را باید در ریشه فرهنگ ارتباطی هر قوم یافت.

در سخن دنیس مک کویل، تردیدی نیست و بر اساس نظریه او، نباید شگفت زده شد اگر در پاره فرهنگ حاکم بر رسانه های امروز ایران، رگه هایی از پاره فرهنگ حاکم بر عصر انتشار نخستین روزنامه ایران در سال ۱۸۳۷ میلادی (کاغذ اخبار میرزا صالح شیرازی) قابل جستجو باشد. اما در جوامعی مانند ایران، باید هنجارهای کهنی چون « سری که درد نمی کند، دستمال نمی بندند » و یا « زبان سرخ، سر سبز دهد بر باد » و بسیاری دیگر را نیز بر آن افزود.

وجود ضرب المثل ها به عنوان دلالت کننده پدیده های اجتماعی در ایران سابقه ای کهن دارد. آنگونه که یکی از سیاحان غربی در ۱۷۸۶ می نویسد: « آزادی بیان برای ایرانی ها به کلی نا آشناست و این ضرب المثل که دیوار گوش دارد، ورد زبان همه می باشد. » (فرانکلین، ۱۳۵۸)

به این ترتیب می توان گفت که هدف از اجرای طرح تحقیقاتی حاضر که از نادر طرح های تحقیقاتی پایه در حوزه علوم اجتماعی ایران است، شناخت ریشه های مذکور بود.

از آنجا که غرب، بویژه ایالات متحده آمریکا، منشاء علوم ارتباطات جدید است و اصولاً غربی ها در نگاه به ارتباطات، کمتر به دوران قبل از چاپ توجه کرده اند (آنگونه که مک لوهان کانادایی در تقسیم بندی سه کهکشان خود، کهکشان اول را بسیار گسترده دید، در حالیکه در کتاب ایران در چهار کهکشان ارتباطی، کهکشان شفاهی مک لوهان، به دو کهکشان شفاهی و دارمانی تقسیم شد) مبحث ریشه های فرهنگی در ارتباطات نیز کمتر مورد توجه قرار گرفته و اگر مشرق زمینی ها نیز کاری کرده، ایران را از قلم انداخته اند. آنچنانکه در کتاب ترجمه نشده نظریه های ارتباطی: چشم انداز آسیایی، که از سوی مرکز آسیایی تحقیقات ارتباط جمعی و اطلاعات (AMIC) در سال ۱۹۹۳ منتشر و جزو نخستین منابع در این مورد است، هیچگونه سر فصلی به ایران اختصاص نیافته است!

به هر حال از زمان ارجاع پاسخ آن دو خبرنگار به ضرب المثل، تا هنگامی که فکر اجرای تحقیق وسیعی در باره ریشه های فرهنگی ارتباطات در ایران شکل گرفت چند سال گذشت. اما هنگامی که طرح

تحقیق مفصل آن آماده شد، با این مشکل مواجه شدم که مراکز تحقیقاتی ارتباطات کشور، تمایلی برای حمایت از طرح های تحقیقاتی پایه و غیر کاربردی، از خود نشان نمی دادند.

نقل داستان آمد و شدهای چهار سألۀ این طرح، نه لزومی دارد و نه دلپذیر است. اما لازم است که از سرانجام آن یاد کنم که مدیون توجه دکتر حسین غریبی، ریاست پژوهشگاه اطلاعات و مدارک علمی ایران در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری است. این توجه روزی شکل گرفت که در زمان تنفس یکی از جلسات سه سال پیش کمیته ملی یونسکو ایران، ضمن صحبت، موضوع، به ریشه های فرهنگی ارتباط کشیده شد و هنگامی که از طرح بر زمین مانده سخن رفت، پیگیری های مسؤلانه ایشان آغاز شد و به نتیجه رسید.

اکنون پس از ۲۷ ماه کار مداوم و استفاده از مساعدت ۲۶ تن از دستیاران و دانشجویانی که مرا یاری رساندند، کار به اتمام رسید. بنابراین قبل از هر کس، لازم می دانم مراتب سپاس خود را به محضر دکتر غریبی و همکارانشان، به ویژه سرکار خانم فاطمه محمودیان تقدیم دارم.

طرح حاضر در جستجوی دستیابی به پاسخ چهار سؤال اصلی، به شرح زیر بود.

سؤال ۱ - در اشعار هزار ساله ایرانی، فراگرد ارتباط و عناصر آن چگونه توصیف شده است؟

سؤال ۲ - در ضرب المثل های ایرانی، فراگرد ارتباط و عناصر آن چگونه توصیف شده است؟

در طرح پیش بینی شده بود که پاسخ سؤال اول و دوم، بر مبنای « مدل منبع معنی » دنبال شود. (این مدل، در کتاب ارتباط شناسی، طی هفت بار تجدید چاپ، تا حدودی شناخته شده است.) این هدف دنبال و در فصل دوم، فراگرد ارتباط و عناصر آن در اشعار و ضرب المثل ها، بر اساس مدل مذکور تبیین شد. نکته قابل توجه آنکه از میان یازده قرن میراث فرهنگی ارتباطی مورد بررسی، دو عنصر جدید بدست آمد که با عناوین « تعامل داخلی » و « زمینه سوم » بر مدل افزوده شد.

سؤال ۳ - هنجارهای ارتباطی در ضرب المثل ها و اشعار ایرانی چیست؟

مطالعه حاضر نشان داد که سهم قابل توجهی از هنجارهای ارتباطی هزار سالۀ ایران را، « توصیه به سکوت » تشکیل می دهد. از سوی دیگر دیده شد که ارتباط عمودی میان فرادست (سلاطین و مقامات) و فرودست (از جمله رعیت) کاملاً مشروعیت داشته است. ضمن آنکه فضای نا امن ناشی از دوره های

متناوب نابسامانی - بسامانی و عواملی دیگر که در متن گزارش به آن ها اشاره شده، پدیده ظاهر و باطن را بوجود آورده که ترکیب سه قطبی خاصی همراه امکان جابجایی فرادست پنداشتی و فرودست پنداشتی، محور اکثر هنجارهای ارتباطی شده است. قسمت عمده ای از این هنجارها در فصل اول و بقیه آن در فصل دوم آمده است. (هنجارهای ارتباطی، آن دسته از قواعد رفتاری ارتباطات هستند که در محدوده معینی از زمینه های اجتماعی، حاکم بوده و یا نوع معینی از رفتار را تجویز می کند یا آن را ممنوع می نماید. هنجارها همیشه به وسیله نوعی ضمانت - از عدم تایید رسمی گرفته تا مجازات فیزیکی - پشتیبانی می شود (گیدنز، ۱۳۷۷)

سؤال ۴- مجموع توصیف ها از وضعیت ارتباطات در طول تاریخ در ایران و هنجارهای ارتباطی مطرح شده، چه جایگاهی در هر یک از چهار انگاره ارتباطی مطرح شده در مدل بورل و روزنگرن دارد؟ در انتهای فصل اول، ضمن ارائه خلاصه ای از مدل روزنگرن، این نتیجه حاصل شد که ارتباطات در ایران، جایگاهی فراتر از چهار انگاره مذکور دارد و کوشش شد بر اساس دستاوردهای حاصل از شناخت هنجارهای ارتباطی که به آن اشاره شد، مدلی جایگزین که تبیین کننده انگاره های مذکور باشد ارائه شود. از آنجا که ذکر تمامی اشعار و ضرب المثل های مصداق هر یک از حوزه های مباحث در متن، می توانست رشته کلام را گسسته کند، در هر مورد به تعداد لازم و از نمونه های بارزتر استفاده شد و مجموعه اشعار و ضرب المثل ها، به تفکیک کد مقوله ها، به صورت پیوست گزارش تنظیم و قبل از آن، کدنامه ۸۹ ردیفی نیز آورده شد به گونه ای که هر بیت شعر یا ضرب المثل دارای شماره صفحه در منبع اصلی است تا در صورت لزوم بتوان با مراجعه به اصل منبع، ابیات و ضرب المثل های قبل و بعد را نیز ملاحظه کرد. (فهرست دیوان شعرا و منابع ضرب المثل ها، در بخش فهرست منابع آمده است.)

اجرای تحقیق حاضر بدون وجود نرم افزار ایرانی ام آر پی (MRP) امکان پذیر نبود. بنابراین قبل از هر چیز لازم است از متخصصین برجسته ای که در ۲۲ سال گذشته، مرا در ایجاد این نرم افزار یاری بسیار رسانده اند تشکر کنم: از نظر زمان، نزدیک ترین آنها آقای مهندس امیر تاجیک و پس از آن، دکتر امیر حامد محسنیان راد، دکتر سهراب رهبر، مهندس امیر فرزاد محسنیان راد، مهندس کرامت الله یزدان شناس و دکتر پیروز دروی قرار دارند.

لازم به تأکید است که اگر همکاری های گرانقدر خانم ها طاهره خیرخواه، سعیده زادقناد و آقای مهدی رنجبر رضائی نبود، این اثر اینگونه به انجام نمی رسید. ضمن سپاس بسیار از آنان، از ۲۲ نفر دیگری که نامشان خواهد آمد و با مطالعه خط به خط تمامی اشعار ۴۳ شاعر و منابع ضرب المثل ها، موارد لازم را بیرون کشیده و برای انتقال به نرم افزار MRP آماده کردند متشکرم و آرزوی موفقیت در پژوهش های آینده آنان را دارم. آرزوی موفقیت برای آقایان و خانم ها؛ مرتضی اسد زاده، شهاب الدین محمدرضایی، نسیم گودرزی، سحر رضا سلطانی، سید علی هاشمی، هادی اسماعیلی، جواد نظری مقدم، رضا احسانپور، مریم فرنام، سمیرا شمس، شهرزاد ثابت سعیدی، امین کلیشادی، سمانه قربانی، سید حامد میرخانی، حمیدرضا ضیغم، محمدرضا برزویی، احمد نظری، مسلم نادعلی زاده، مرتضی آخوندی، محمد صفری، سیما حسین زاده، پگاه خلیلی و حامد فروزان.

برای تعیین اسامی شعرای یازده قرن، از مساعدت کارشناس سرشناس شعر فارسی، استاد هوشنگ ارژنگی استفاده شد که مراتب تشکر خود را حضور ایشان نیز تقدیم می دارم.

در خلال آموزش های اولیه و فشرده تیم تحقیقاتی، از آنان خواسته شد که به هنگام استخراج اشعار و ضرب المثل های ارتباطی، به ثبت موارد تردید آمیز نیز اقدام کنند تا بتوان پس از پایان مرحله اول کار، به کمک نرم افزار MRP تصمیم نهایی در باره حذف آنان اتخاذ شود. نتیجه این تدبیر، استخراج و انتقال ۵۳۸۸ بیت شعر و ۷۴۲ ضرب المثل به رایانه شد. اما وجین و بازیابی های مرحله ای متعدد که به کمک خانم طاهره خیرخواه انجام گرفت، پذیرش و تحلیل ۲۷۳۹ بیت شعر (۵۰/۸ درصد اشعار اولیه) و ۶۱۶ ضرب المثل (۸۳ درصد ضرب المثل های اولیه) را به دنبال داشت..

در خاتمه، ضمن پذیرش مسئولیت کاستی های اثر حاضر و پوزش از خوانندگان، امیدوارم در آینده، فرصت بررسی ریشه های فرهنگی در متون نثر کهن فارسی نیز برای محققان فراهم شود.

۲۸ اسفند ۱۳۸۵ - مهدی محسنیان راد

فصل اول

تدابیر ارتباطی ایرانی

جایگاه اندیشمندان یازده قرن نظم نویس ایران در تعامل فرد، جامعه و تمدن

وقتی رودکی از این جهان رفت، سال ۳۲۹ هجری قمری (۹۴۰ میلادی) بود. دقیقی طوسی، چهل سال پس از رودکی و باباطاهر نیز ۴۰ سال پس از دقیقی این جهان را ترک کردند. بنابراین هریک از این سه نفر، بخشی از جامعه قرن چهارم هجری قمری را تجربه کرده اند و می توان تصور کرد که مجموع نوشته های آنها می تواند تمامی قرن چهارم را پوشش دهد.

در مطالعه حاضر، آغاز با رودکی و پایان با نیمایوشیج است. (مرگ نیمایوشیج در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی - ۱۹۵۹ میلادی اتفاق افتاد). سوای آنان، اشعار ۴۱ شاعر دیگر که حضورشان در ۱۱ قرن توزیع شده بود، مورد بررسی قرار گرفت. فرض این بود که اگر ۳۰ سال آخر عمر هر یک از آنها را، سال های هوشیاری در دیده بانی اجتماعی شان بدانیم، رقمی معادل ۱۲۹۰ سال به دست می آید که حتی بیشتر از فاصله اولین و آخرین شاعر (۱۲۱۹ سال میان رودکی تا نیمایوشیج) است. اما علی رغم آنکه سال های حیات بعضی از آن ها بایکدیگر همپوشانی داشته است، اما در مجموع، می توان گفت که چهل و سه شاعر مورد بررسی، پوشش قابل توجهی بر ادوار تاریخ اجتماعی ایران داشته اند..

اینکه هر یک از اندیشمندان مورد بحث تا چه حد دیده بان جامعه و تمدن خود بوده اند، سؤالی است که رالف لیتون (Ralph Linton) در کتاب «سیر تمدن» و به هنگام بحث در باره رابطه پیچیده فرد، جامعه و تمدن به آن پاسخ داده است. او می نویسد: «قسمت اعظم زندگی انسان بر مدار روابط و تاثیراتی که جامعه، تمدن و فرد با یکدیگر دارند دور می زند. این عناصر چنان با هم آمیخته و آنچنان تابع یکدیگرند که محققان هر چه بیشتر سعی در تفکیک و تجزیه آنها کرده اند بیشتر دچار ابهام و شک شده اند و به همین دلیل، اغلب دو اصطلاح «جامعه» و «تمدن» را به جای یکدیگر استعمال کرده اند. با این همه باید یادآور شد که هر یک از این سه پدیده یعنی جامعه، تمدن و فرد دارای ماهیتی جداگانه و صاحب مشخصاتی معین هستند و هر کدام در پیدایش تحولات تاریخ و تمدن بشری نقش خاصی را ایفا می کنند.

جامعه عبارت است از گروهی از افراد که تحت تشکیلاتی منظم زندگی می کنند. تمدن عبارت است از مجموعه منظمی از کردارهای اکتسابی خاص هر جامعه و فرد موجود زنده ای است که صاحب فکر و احساسات و اعمال مستقلی است؛ لیکن به سبب تماس با جامعه و تمدنی که در آن نشو و نما می کند ناچار استقلالش کاملاً محدود می ماند و آزادی اعمال انعکاسیش سلب می شود.

فرد دوره حیات محدود و کوتاهی دارد ولی جامعه ها و تمدن ها مداومت دارند و طول مدت بقایشان معلوم و محدود نیست و معمولاً خیلی بیش از دوره زندگی افرادشان دوام می آورند. (لیتون، ۱۳۷۸، ص ۳۹)

لیتون فرد را عامل اتصال جامعه و تمدن می داند: «گرچه تمدن و جامعه همواره قرین و شریک یکدیگرند، باید هر کدام را پدیده ای جداگانه دانست. رابطه ما بین این دو به وسیله افراد برقرار می گردد که از طرفی جامعه را تشکیل می دهند و از طرف دیگر با اعمال و آداب خود الگوی تمدن آن جامعه را طرح ریزی می کنند. پس هر فردی مفسر جزئی از تمدن خود می باشد نه همه آن. هرگز فردی تنها نمی تواند با عموم جنبه های تمدن جامعه اش آشنا باشد.» (لیتون، ۱۳۷۸، ص ۴۳)

او در باره تفکیک تمدن و جامعه که اغلب به جای یکدیگر به کار برده می شوند، تمدن را به مثابه خرد آدمی و جامعه را پاسخ های انعکاسی به محرک ها می داند: «برای روشن کردن رابطه ما بین تمدن و جامعه، بهترین مقایسه این است که بگوییم تمدن همان نسبت را با جامعه دارد که خرد آدمی با اعمال

انعکاسی عادی اش. به عبارت دیگر تمدن مظهر کلیه تجارب گذشته‌ای است که جامعه در طول بقای خود دیده است، همچنانکه خرد آدمی نتیجه تجربیاتی است که از واکنشها و اعمال عادی انسان در مدت زندگی برایش حاصل شده است. همچنین تمدن ترکیبی است که اجزای آن به نسبت‌های مختلف با یکدیگر مرتبطند، گرچه باید اضافه کرد ارتباط و به هم بستگی عناصری که تمدنی را به وجود می‌آورند به مراتب ضعیف‌تر و گسسته‌تر از به هم بستگی عناصر گوناگونی است که شخصیت فرد را پیریزی می‌کند.» (لیتتون، ۱۳۷۸، ص ۴۴)

با آنچه توضیح داده شد، اگر بخواهیم تمدن ایرانی را با همان تعریف « کلیه تجارب گذشته‌ای که جامعه ایران در طول بقای خود دیده است » دنبال کنیم، باید تجربه حمله اسکندر، یورش سهمگین مغولان، فرصت انتخاب اختیاری اسلام در دوران خلیفه دوم و جبر گسترده و سنگین تغییر مذهب در دوران صفویه را به عنوان بخشی از این تجربه فهرست کنیم. در این میان، حمله مغول چیز دیگری بود. اثر تجربه حضور مغولان در تعامل سه ضلع مثلث تمدن، جامعه و فرد ایرانی در نوشته‌های «عظاملک جوینی» که به هنگام چهارمین دهه حضور مغولان در ایران، به رشته تحریر در آمده، قابل مشاهده است: «...در چنین زمانی که قحط سال مروت و فتوت باشد، و روز بازار ضلالت و جهالت، اخیار ممتحن و خوار، و اشرار ممکن در کار، کریم فاضل تافته دام محنت، لئیم جاهل یافته کام نعمت، هر آزادی بیزاری و هر رادی مردودی، و هر نسیبی بی نصیبی، و هر حسبی نه در حسابی، و هر داعیی قرین داعیه و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله، و هر کاملی مبتلی بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار و هر باتمیزی در دست هر فرومایه، گرفتار.» (بهار، ۱۳۶۹، ج ۳، ص ۹۶)

دکتر منصور ثروت، بر کتاب « تحریری نواز تاریخ جهانگشای عظاملک جوینی » که بازنویسی نشر پیچیده نویسنده است، مقدمه ای که به خوبی بیانگر اثر این رویداد بر شخصیت ایرانی آن عصر و رسوباتش بر ایرانی امروز است، می نویسد: « تاریخ مغول در حیات اجتماعی کشور ما نقطه عطف بزرگی است که بسیاری از مفاسد اجتماعی و اخلاق زشت امروز ما ریشه در آن دارد. از نحوست حمله این قوم وحشی، میلیون ها انسان چهره در خاک کشیدند، میلیونها انسان اسیر، ذلیل، خانه به دوش و آواره از کاشانه شدند. هزاران دانشمند و هوشمند و عالم و هنرمند، از دم تیغ گذشتند. چه جوانان برومندی که ناکام

فروختند، چه دوشیزگان دم بختی که بی سیرت شدند، چه آرزوهایی که بر دل فسرده و چه امیدها و آمالی که بر باد رفت.

شهرهایی که روزگاری چراغ فروزان هنر و معرفت بودند به کشتزارها تبدیل شدند، قبه ها و مناره هایی که همچون ستاره ها می درخشیدند، طویله اسبان و استران مغول گشتند. نه‌رها و کاریزها و قنواتی که آب روح بخش را بر حیات زمین و انسان تقدیم می کردند، کور شدند و سرسبزی و نشاط را با خود بردند. .. وزمانی که یأس چیره گشت، تبار ما برای یافتن نانی جوین، جهت سیر کردن شکم، اخلاق پست، کردارهای ذلیلانه، محافظه کارانه، چاکرمانبانه ایستادن ها، دست به سینه ماندن ها، تسلیم در برابر قدرت ها و سکوت در برابر خود کامگی ها را در برابر شرف و بزرگی، مناعت طبع و آزادگی و آزاد اندیشی را به ناچار برگزید.

حمله بزرگ مغول، شخصیت انسانی ما را خرد کرد و ضربه ای سنگین و کشنده بر آن فرود آورد. مغول بیابانگرد، بسیار وحشی و به دور از فرهنگ و تمدن بود... موضوع این نیست که قومی بدوی و وحشی است. در این است که تا چنین قومی قوت می گیرد و بر کشورهای پیشرفته تری از نظر تاریخی و فرهنگی یورش می آورد، چون فاقد نظام ارزشی است و از قیمت دستاوردهای چندین صدساله فرهنگی کاملاً بی خبر است، بنابراین همچون حیوانی رم کرده و افسار گریخته، هر آن چه را که در مقابل خویش می بیند، می روبد و پیش می تازد. او تا شهرنشین شود و با سبک جدید زیستن اُخت شود، آنچه نباید بشود، شده است.

اصل بیگانگی یک قوم عقب مانده از یک تمدن، و ترس او از عدم انطباق، باعث می شود که همه چیز را بشکند و بسوزاند، تا وضع حاضر را شبیه بیابانی کند که زیستگاه آشنای اوست. تازه، پس از شفای این بحران روحی است که آرامش بر او برمی گردد، تا در سکون و سکوت، نعمت و آسایش موجود را با سختی و مرارت و با ابزار و وسایل عقب افتاده خویش بسنجد و آنگاه، خوب را با بدو پیشرفته را با عقب مانده قیاس و انتخاب احسن کند. بربرها با یونان و مغولان با خاور میانه و آسیای صغیر این چنین کردند. وقتی بر سر ویرانه ها آرام گرفتند، از بقایای تمدن گذشته، کم کم شیوه زیستن نوین را فراگرفتند و مزایای آسایش جدید را درک کردند و به کمک صنعتگران و هنرمندان، فن سالاران و دیوان سالاران گذشته، که از دم شمشیرشان، جان به سلامت برده بودند، راه رفتن و زیستن را آموختند. صدها سال طول کشید تا بار دیگر، همه چیز تجدید حیات کرد و ای بسا چیزها که هرگز درست نشدند.

و در این میان، جهانگشای جوینی است که با نگارش تاریخ آن اوضاع، توانست با مردمان قرون بعدی ارتباط برقرار کند و از آن تاب و تب ها، از آن فراز و نشیب های زمانه، از زمین خوردن ها و

برخاستن ها، از ویران شدن و آباد گشتن های شهرها و کشورها. از آمدن ها و رفتن های خانهای مغول، با انشایی دلسوزانه، حالتی اندوهگین، با صبغه ای از پند و اندرز و با خشمی عمیق از طایفه مغول گفتگو کند. کتاب جهانگشای جوینی، تاریخ محض نیست. تاریخی است که احساس و عاطفه در جای جای آن رخ می نماید. در این کتاب، انسان محور اصلی سخن است. گویی این غمنامه قدرتمندان و سوگنامه رنجدیدگان است. افسوس نامه ای است که بر سر ویرانه ها زمزمه می شود.

منصور ثروت، در ادامه پیشگفتار خود بر کتاب جوینی مروری بر محتوای آن کرده و می نویسد: «تاریخ جهانگشا، واقعا یک سوگنامه است. در آن به قدری از قتل و غارت و کشت و کشتارهای دلخراش سخن رفته است که به حق، گاهی اوقات آدمی حالش بهم می خورد... بنگرید به روایت جوینی از حادثه مرو، مغول ها قول می دهند که مردم در امان باشند. ولی پس از تسلیم اهالی، غارت می کنند، جزیه می گیرند، نوامیس را هتک حرمت می کنند، زیبارویان و جوانان را به اسارت می برند. اهل صنعت را اجیر می کنند و بقیه را که به نظرشان حتی ارزش یک بارکش را هم ندارند، از دم می کشند. نیشابور را پس از غارت و کشتار همه مردمش ویران کرده، شخم می زنند و به جایش جو می کارند. در خوارزم برای هر سپاهی، تعداد بیست و چهار نفر می رسد که قتل عام کنند. در حمله به بلخ، چون فرزند جغتای طی جنگ تیر خورده و می میرد، به انتقام خون او، دستور داده می شود که تمام شهر ویران شود و هیچ جنبنده ای اعم از آدم و حیوان، زنده نماند. حتی شکم مادران را دریدند و فرزند داخل رحم را هم کشتند و.. (ثروت، ۱۳۶۲، ص ۱۰-۱۱)

هر تجربه تاریخی مهمی در حیات اجتماعی هر جامعه می تواند سازنده عنصر تمدنی جدیدی باشد. آنچه را که کتاب «ایران در چهار کهکشان ارتباطی»، «تصوف عوامانه» نامیده، یکی از عناصر تمدنی حاصل از آن دوران است.

لینتون در مورد عناصر تمدنی می نویسد: «وجود هر عنصر تمدنی وقتی علنی و مسلم می شود که واکنش اعضای یک جامعه در مقابل وضع خاصی که به طور مکرر پیش می آید همواره یکسان باشد. بنابراین آن واکنشهای متباین و در عین حال وابسته به یکدیگر، یا آن دسته از واکنشهای مرتبط به هم را که موجد هر نوع تمدنی است می توانیم عناصر تمدنی بخوانیم. ضمن آنکه عناصر تمدنی، آن طور که بسیاری از علمای فن تصور کرده اند، به هیچ وجه معین و قابل تشخیص نیستند.» (لینتون، ۱۳۷۸، ص ۴۴)

رواج «تصوف عوامانه» یا به قول دکتر غلامرضا سلیم، «تصوف خانقاهی» از میراث های فرهنگی عصر پر ادبار مغولان است. او می نویسد: «کشتارها و غارت های مغولان، موجب آمد که تصوف خانقاهی

رواج بیشتری یابد و گستردگی و اوج تصوف از این زمان به بعد، نتیجه طبیعی عکس العمل روحی مردم حساس و هوشمند آن زمان باشد... در واقع تنها راهی که بزرگان قومشان داشتند، این بود که روش سیاستی بر گزینند که از یک سو دنیا و آنچه را که از دست داده اند، خوار بشمارند و از سویی دیگر، ارزش و مقام معنوی و غرور انسانی خود را بالا ببرند و کلا انسان را پرتوی از ذات حق و بلکه متصل و مربوط به حق که سرچشمه لایزال قدرتها و لذت و مسرت هاست معرفی کنند. شاید بتوان گفت که این بهترین داروی مسکن آن قرن و حتی قرون بعد بود.» (سلیم، ۱۳۶۱، ص ۱۵) در واقع تغییر شکل تصوف در اثر توسعه و ماندگاری حضور مغولان در ایران، ناشی از افزایش نیاز به کارکردهای تصوف، در میان عامه آسیب دیده بود.

اجازه دهید آن یک پاراگرافی که از نثر ثقیل جویی بازگو کردم، این بار بر زبانی راحت تر تکرار کنم: «اکنون، روزگاری است که در آن، از گذشت و انصاف، خبری نیست. آنچه رونق دارد، گمراهی و نادانی است. اداره امور در دست آدم های شرور است. فرومایگان و ناکسان در کام ثروت. هنرمندان بی قدر و بی ارزش و اندیشمندان و دانایان پریشان، بی حرمت و در تارهای بلا و محنت، گرفتار. آنها در عصری هستند که گرامیان آن، از سرناجاری، در بند افراد پست، عاقلان، درزندان نادانان و هوشمندان در دست فرومایگان نا آگاه، اسیر و گرفتارند.»

لینتون دو وظیفه مشخص را برای تمدن بر می شمارد. وظیفه اول، حل مسایل مربوط به بقای مادی جامعه است و دومین وظیفه آن است که تمدن باید محل و ملجایی را برای نیازمندیهای روحی افرادش در نظر بگیرد یعنی، باید وسایل رهایی آنها را از خستگی و ملال فراهم کند، مانند وسایل بی ضرری از قبیل بازیها، داستانسرایی، فعالیتهای هنری و غیره، و بالاتر از همه آنکه، تمدن باید در مقابل بحراناها و نگرانیها به افرادش پشتگرمی و اطمینان خاطر بدهد؛ و این همان چیزی است که به کمک بعضی عناصر تمدنی از قبیل جادوگری و مذهب حاصل می شود. در دنباله این مسئله اخیر، تمدن باید در مقابل کنجکاوایها و سؤالات افرادش درباره اصل خلقت و ذات و مبداء اشیاء جوابها و راهنماییهای حاضر داشته باشد تا حس کنجکاوای آنها را راضی سازد. پس هر تمدنی در تمامیت خود جوابهایی برای کلیه نیازمندیهای اجتماع و افراد متوسطش آماده می کند.» (لینتون، ۱۳۷۸، ص ۴۶)

در این میان، «حافظه فرد» به عنوان بخشی از حافظه جمعی، جایگاه قسمتی از عناصر تمدنی می شود. لینتون می نویسد: «فرد، به هر روش و وسیله ای که باشد، عناصر تمدنی خاص جامعه خویش را به

طور قطع و یقین جذب و در نهاد خویش ذخیره می‌سازد و این مرحله را جذب واحد عناصر تمدنی می‌نامند.» (لینتون، ۱۳۷۸، ص ۵۱)

البته فرد نه به عنوان موجود منفعلی که فقط ناقل عناصر تمدنی است، بلکه موجودی است فعال و موثر. لینتون در این مورد می‌نویسد: «فرد با وجود داشتن خاصیت شدید جذب و تقلید عناصر تمدنی جامعه، استعداد آن را دارد که خود فکر کند و در برابر اوضاع و احوالی که نمونه‌ها و سرمشقهای تمدنیش برای مواجهه با آنها ناقص و نارساست چاره‌جویی کند و رفتار و کردار تازه‌ای به کار بندد. جذب و تقلید کردن عناصر تمدنی فقط تا آنجا کارگر است که مسیر فکر و عمل او را معین سازد. در هر جامعه و در هر نوع تمدن، فرد عنصری است تغییرپذیر اما تحلیل نرفتنی و خمیر مایه‌ای است زاینده. در حقیقت سرچشمه هر یک از عناصر تازه تمدن همان گنجینه مغز آدمی بوده است و بس.» (لینتون، ۱۳۷۸، ص ۵۲)

در کنار نخبگان نظم نویس، آحاد مردم را داریم که آن‌ها نیز بر اساس اطلاعات، خرد و فضای اجتماعی زیستشان، در تعامل فرد، جامعه و تمدن جای داشته‌اند.

به نظر می‌رسد که در حوزه ارتباطات، تعاملی گاه شدید و گاه ضعیف، میان این دو (نخبه و عامی) وجود داشته است. بخشی از این تعامل در تبدیل اشعار نخبگان به ضرب المثل های عوام بوده است. در واقع مجموع ضرب المثل های مکتوب شده موجود، می‌تواند انعکاسی از تجربیات تلخ و شیرین عوام در طول تاریخ حیات اجتماعی تمدن ایرانی به علاوه نفوذ ساده شده اندیشه نخبگان به تلقی عامه باشد. چنانکه قآنی شروانی، شاعر قرن سیزدهم هجری قمری، در یکی از مدیحه سرایی هایش به وجود چنین جریان نفوذی اشاره کرده و می‌گوید: «الفاظ بدیعت [فریدون میرزا] از بداعت / ضرب المثل است در قبایل»

مطالعه حاضر نشان می‌دهد که مضامین حدود ۲۰ درصد ضرب المثل های ارتباطی را می‌توان در اشعار نیز یافت. مانند ضرب المثل «آدمی مخفی است در زیر زبان» که مصرع اول شعری است از مولوی با مصرع دوم آن «این زبان، پرده است بر درگاه جان». از آن سو نیز می‌توان جای پای ضرب المثل ها را در اشعار دید، مانند ضرب المثل «زبان سرخ سر سبز دهد بر باد» که در این شعر عارف قزوینی آمده است: «دامنی که ناموس عشق داشت، می‌درندش / هر سری که سُرّی زعشق داشت، می‌برندش + کو به

کوی و برزن به برزن، همچو گو برندش / ای سرم فدای همچو سر باد + یا فدای آن تنی که سر داد / سر دهد، زبان سرخ بر باد ...

جدول شماره ۳ نشان می دهد که از ۸۹ موضوع ارتباطی یافته شده در مجموعه مورد بررسی، ۳۳ موضوع (۳۷ درصد) به ضرب المثل ها راه نیافته است. جدول شماره ۱ که حاوی ۶ دسته موضوعات اصلی ارتباطی است نشان می دهد که اشعار به مراتب بیش از ضرب المثل ها، به ارتباطات انسان با غیر انسان یا ارتباط غیر انسان با غیر انسان پرداخته اند (۱۵,۳ و ۲,۹ درصد) و یا جدول شماره ۲ نشان می دهد که توصیه های مربوط به محتوای پیام - مانند توصیه به راستگویی، اجتناب از دروغگویی و .. در ضرب المثل ها بیشتر (۱۰,۲ و ۴,۳ درصد) و مدح توانمندی های ارتباطی فرادست و وظایف ارتباطی فرو دست (ارتباط عمودی) کمتر (۲,۸ و ۸,۳ درصد) بوده است و یا اشعار به توصیف و تبیین معنی در ارتباط بیشتر (۸,۵ و ۳,۹ درصد) و توصیه به عمل، به جای سخن، کمتر از ضرب المثل ها پرداخته اند (۱ و ۳,۲ درصد) ضرب المثل ها بیشتر به سکوت به خاطر اجتناب از خطر (۷,۱ و ۳,۳ درصد) و اشعار به سکوت عرفانی (۵,۳ و ۰,۳ درصد) توجه کرده اند.

به نظر من، سهم فرد تابعی از استمرار شرایط سامان اجتماعی و یا نابسامانی اجتماعی بوده است. این دو اصطلاح سامان و ناسامانی را لیتون به صورت دوران های «سکون و فترت» بیان داشته و نوشته است: «در بسیاری از تمدنهای دوره های طولانی به حالت سکون و فترت گذشته و تغییرات سریع و برجسته ای به وقوع نپیوسته، و سپس ناگهان وضع برگشته و یک دوره تحولات و ترقیات درخشان و پر شتاب آغاز گردیده است.» (لیتون، ۱۳۷۸، ص ۵۹)

آیا جامعه ایران، با برخورداری از تمدنی بسیار کهن، تا چه حد دوران های سامان - نابسامان را طی کرده است؟ آنچه مسلم است اینکه ما اگر در رتبه اول سامان - نابسامان جهان نباشیم، در اولین ها هستیم. نخستین سالی که به تقریب می توان برای تاریخ سرزمین چین تعیین کرد، سال ۲۲۵ ق م است [۲۶۰ سال پس از مرگ داریوش هخامنشی] که آن هم مبتنی است بر یک اشاره نجومی که در یکی از آثار مضبوط چین آمده است. آغاز سلسله شانگ، حدود سال ۱۷۵ ق م است. اما ساکنان سرزمین چین از لحاظ

وحدت تمدنی، گذشته‌ای طولانی‌تر و مداوم‌تر از همه اقوام دیگر دارند. تمدن چین بسی دیرتر از تمدنهای دره سند و خاور نزدیک و مصر به وجود آمد ولی در عوض خیلی زود قوام و تمامیت یافت و علاوه بر آن بر خلاف دیگر تمدنهای بزرگ هرگز دچار انحطاط و انقراض نشد. چین همواره تمدن خود را بر پایه‌ای بلند که مورد غبطه دیگران بود نگهداشته و سنن ملی خود را با مداومت و پیوستگی تام چنانکه نظیر آن در هیچ یک از دیگر تمدنهای عالم دیده نشده به عصر حاضر رساند و همواره کم و بیش به رشد و ترقی خود ادامه داد.» (لینتون، ۱۳۷۸، ص ۶۵۳)

آیا اگر تهاجمات به ایران به وقوع نمی پیوست و ما نیز مسیری همچون چین را طی می کردیم، اکنون دارای چه ترکیبی از تمدن، جامعه و فرد داشتیم؟ بخشی از پاسخ را می توان در این سخن ویل دورانت دید: «در زمان داریوش، همان گونه که عادت پیشینیان یعنی از عهد زردشت پیغمبر و قبل از او بود - زنان، منزلتی عالی داشتند... پارسیان لذت سخن گفتن و نکته پردازی و لطیفه گویی در گفت و شنید را برتر از لذت خاموشی و تنهایی و مطالعه و خواندن کتاب می شمردند. شعر را، پیش از آنکه از روی نوشته بخوانند، از راه آواز خوانی می شنیدند... آواز خواندن و رقصیدن را دوست داشتند و از نواختن چنگ و نی و طبل و دف لذت می بردند.» (دورانت، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۴۳۳ - ۴۳۷)

دوران های سامانی - ناسامانی ما هر کدام ویژگی هایی داشته که گاه به شدت مخرب عناصر تمدنی دوره قبل بوده است. ما تجربه عملیات سهمگین شیعه تحمیلی صفوی را هنگامی داشتیم که از حضور شیعه دوران آل بویه حدود شش قرن و از دوران اقناع خردگرایانه آغاز اسلام ۱۰ قرن گذشته بود.

وقتی سپاه اسلام راهی مداین شد، از رحلت پیامبر گرامی، چهار سال گذشته بود. اما میراث او در اختیار بازماندگان وی از جمله تسخیر کنندگان تدریجی ایران بود. لینتون در باره این میراث می نویسد: «پیغمبر اسلام یکی از پیغمبران نادری است که توانست در هنگام وفات، مجموعه قوانین و اصول تعلیمات دینی خود را مضبوط و معین و صریح و مبرهن تحویل جانشینان و پیروانش دهد. وی با بینش و فراست خود چنان بر چگونگی تمدن عرب آشنایی داشت و به اندازه‌ای تعلیمات خود را با احتیاجات روزانه مردم منطبق و سازگار ساخت که پیروی اعراب از دستورهای دین جدید به هیچ وجه موجب درهم ریختن الگوهای قدیم و از هم گسیختن روش زندگی ایشان نشد. مسلماً تعلیمات زرتشت و مسیح، یعنی دو مذهبی

که از اسلام در بدو ظهور خود می‌بایست با آنها مقابله و رقابت کند، از تعالیم اسلام صریح‌تر و عملی‌تر نبوده است.» (لینتون، ۱۳۷۸، ص ۴۸۸)

ریشه های فرهنگی

اینگونه است که ایرانی، حافظه مغشوشی از ادوار سامانی - نابسامانی خود دارد و اگر بپذیریم که بخشی از حافظه جمعی هر نسل به نسل دیگر منتقل می شود، آنگاه خواهیم توانست از پدیده ای به نام «ریشه های فرهنگی» (Cultural heritage) سخن گوئیم.

اصطلاح «ریشه های فرهنگی» از اصطلاحاتی است که یافتن تعریفی جامع و مانع از آن بسیار دشوار است و از طریق مراجعه به فرهنگ های تخصصی نیز نمی توان راه به جایی برد. شاید علت این باشد که غربی ها کمتر درگیر چنین ریشه هایی هستند.

یکی از افرادی که در مورد ریشه های فرهنگی مقالات و نوشته های قابل توجهی دارد، پروفیسور ملیسا بوستر، (Melissa Bostrom) استاد ارتباطات میان فرهنگی (intercultural communication) دانشگاه کارولینای شمالی است. در تماسی که با او داشتم، مشکل عدم دستیابی به چنین تعریفی را مطرح کردم. نوشت: «تعریف آکادمیک شناخته شده ای برای ریشه های فرهنگی وجود ندارد. اما اکثر محققان بر این نکته اتفاق نظر دارند که ریشه های فرهنگی دلالت بر سرچشمه و خاستگاه تاریخی و جامعه شناختی پدیده های فرهنگی دارد. (Bostrom, 2006)

تقریباً مشابه چنین نظری را از پروفیسور آتنا. اس. لئوسی، استاد دانشگاه های انگلیس و محقق که ریشه های فرهنگی را در هنرهای اقوام دنبال می کند دریافت کردم. او نوشت: «اصطلاح ریشه های فرهنگی معمولاً به سرچشمه و خاستگاه فرهنگی فرد یا جامعه اشاره می کند. و مطالعه در این باره، همانا بررسی فرهنگ پدران و نیاکان و همچنین شناخت تاثیر آن بر فرهنگ کنونی جامعه است.» (Leoussi, 2006)

مفهوم «ریشه های فرهنگی» را می توان در اصطلاح «انباشتگی فرهنگی» (Cultural accumulation) نیز دید. جامعه شناسی در چارچوب چنین اصطلاحی، نشان می دهد که میراث

فرهنگی از نسلی به نسل دیگر منتقل و به دنبال هر انتقال، لایه ای با قطرهای متفاوت، بر لایه قبلی افزوده می شود. اف. باکن (F. Bacon) در توصیف چنین انباشتگی می گوید: انباشتگی فرهنگی موجب می شود که انسان جدید بر شانه میلیون ها انسان پیشین جای یابد (ساروخانی، ۱۳۷۰، ص ۱۵۹)

در واقع بخشی از دارائی و منبع تغذیه لایه های فوقانی فرهنگ، در لایه های زیرین نهفته است و این همان تعبیری است که جی. والس (G. Walls) از فرهنگ نموده و می گوید: فرهنگ به منزله توده ای از افکار، خصایص و اشیاء است که در حکم میراث اجتماعی است و به وسیله معرفت، از نسلی به نسل های بعد رسیده و به صورتی مستقل مبنای ارثی است که توسط پدر و مادر به بچه ها منتقل می شود ... (محسنی، ۱۳۶۶، ص ۴۱۱) این ارثیه به هر دو شکل مادی و غیر مادی است و حسب ابعاد جامعه، ممکن است متعلق به یک ایل کوچک تا یک کشور بزرگ باشد. (محسنی، ۱۳۶۶، ص ۴۱۲)

جامعه شناسی در تقسیم این ارثیه به دو شاخه مادی (Material culture) و غیر مادی (Non-material culture) و اعلام این نکته که این دو شاخه دارای تأثیرات متقابل هستند، تأکید می ورزد. احتمال آنکه فرهنگ مادی (از جمله تکنولوژی به طور عام و سخت افزارهای اطلاعات - ارتباطات به طور خاص) شدیداً از فرهنگ غیرمادی تأثیر بگیرد (محسنی، ۱۳۶۶، ص ۴۱۹) شاید به همین دلیل است که اسپنسر، فرهنگ را محیط فوق جسمانی (super organic) نامیده است. (محسنی، ۱۳۶۶، ص ۴۱۹) بنابراین در تجسم آن اصطلاح انباشتگی فرهنگی، نباید لایه هائی مشابه لایه های بی جان زمین شناسی را تصور کرد زیرا اگر به صورتی نمادین بتوانیم همچون باستانشناسان و یا فسیل شناسان، هر یک از آن لایه های زیرین مربوط به انباشتگی فرهنگی را جستجو و بررسی کنیم، با پدیده های زنده ای مواجه خواهیم شد که نه فسیل هستند و نه جوان. در آن جستجوها، عناصر فرهنگی یا ویژگی های فرهنگی (Cultural element or cultural trate) را خواهیم یافت که برخی از آنها در روزگاری دارای کارکردهایی (Function) بوده اند که اکنون اگرچه لایه های بالایی را تغذیه می کنند اما فاقد آن کارکرد پیشین هستند. عناصری را خواهیم یافت که روزگاری از تجمع آنها، مجموعه های فرهنگی نه به صورتی انبوه و درهم، بلکه با پیکربندی (Configuration) خاص (محسنی، ۱۳۶۶، ص ۱۷۰) آنچنان به یکدیگر پیوند خورده بودند که به شکل یک الگوی فرهنگی (Cultural pattern) درآمده و دقیقاً نماینده آن دوره

تاریخی خاص هستند. (آگ برن، ۱۳۴۲، ص ۱۰۱) در حالیکه اکنون همچون کوزه سفالین باستانی شکسته ای که فقط قطعاتی از آن باقی مانده - صرفاً می توان تصویری مبهم از انگاره را به دست آورد، با این تفاوت که این قطعه ایستا نیست، بلکه پویاست و به عبارتی حیات دارد و زنده است و منبع تغذیه لایه های بالایی است.

یکبار دیگر نگاهی به جملاتی از مقدمه تاریخ جهانگشای عظاملک جوینی، بیاندازیم که چگونه تغذیه ریشه دار لایه های بالایی از لایه های دور دست پایینی را بسیار زیبا توصیف می کند:

« ... تاریخ مغول در حیات اجتماعی کشور ما یک نقطه عطف بزرگی است که بسیاری از مفاسد اجتماعی و اخلاق زشت امروز ما ریشه در آن دارد... [پس از حمله] زمانی که یأس بر میلیون ها نفر آواره از کاشانه چیره گشت، اسیر و ذلیل، رفتارهای محافظه کارانه، چاکرماآبانه، تسلیم در برابر قدرت ها و ... را برگزید ... حمله مغول از این جهت مهم نیست که شهرهای ما را ویران کرد، بلکه در این است که ما را چنین کرد. (ثروت، ۱۳۶۲، ص ۱۰)

باید دانست که شکل گیری لایه های حاصل از انباشت فرهنگی یکسان نیست. جولوس گلد از سه نوع انباشت فرهنگی یاد می کند: ۱) انباشت پیش رونده [مانند لایه های فرهنگی در چین با آن پیشینه با سامان] ۲) انباشت پیوندی [مانند ورود اسلام به ایران] و ۳) انباشت جانشینی [مانند حمله مغول به ایران]. گلد در نقل از طراح این دسته بندی - ه. سی. مور - توضیح می دهد که نوع اخیر هنگامی شکل می گیرد که یک تغییر فزاینده، در نهایت موجب جایگزینی عنصر یا صفت فرهنگی جدید به جای عناصر پیشین می شود. (گلد، ۱۳۸۴، ص ۹۸) جالب اینجاست که جامعه شناسی این اصطلاح را از بوم شناسی وام گرفته و در آن رشته از دانش، جانشینی به فرایندی اطلاق می شود که بر اساس آن، یک سلسله جانشینی هایی در اجتماعات گیاهی یک منطقه صورت می گیرد (گلد، ۱۳۸۴، ص ۳۱۰)

فرهنگ علوم اجتماعی، برای توضیح بیشتر در باره اصطلاح انباشت فرهنگی، آن را به دو اصطلاح دیگر؛ جانشینی (Succession) و متعاقباً دست درازی (Invasion) ارجاع می دهد. در توضیح اصطلاح اخیر می گوید: « دست درازی در حوزه وسیع علوم اجتماعی، مفاهیم متفاوتی دارد. از جمله ورود سازمان یافته افرادی از یک گروه به داخل قلمرو اشغالی و اغلب به طور خصومت آمیز [رقیق ترین

توصیف از حمله مغول به ایران] و زیر پا گذاردن حقوق مسلم بخشی از جمعیت، به وسیله بخش دیگر [عملکرد قزلباشان شاه اسماعیل صفوی با بخش غیر شیعی در ایران] (گلد، ۱۳۸۴، ص ۴۰۸)

اگر بخواهیم ریشه های تاریخی فرهنگ ارتباطی معاصر در ایران را از جنبه سخت افزاری، فن آوری و مادی دنبال کنیم، با خصلت ویژه دیگر مواجه می شویم. نخست کشف نفت، صدور آن و دستیابی به دلارهای نفتی است. این موضوع سبب شده جریان تطور فرهنگی (Cultural evolution) را آنگونه که در جوامع خالق تکنولوژی طی کرده اند، طی نکنیم. آنها این مراحل را به صورتی تکاملی و تدریجی طی کرده اند. آنگونه که تیلور (E. Taylor) می گوید: «... هرگاه با دانش مترقی و سازمان های پیچیده برخورد می کنیم، باید بدانیم که اینها از توسعه و پیشرفت تدریجی مراحل ساده قبلی نتیجه شده اند و هیچ مرحله ای از تمدن، به خودی خود به وجود نمی آید، بلکه هر مرحله، از مرحله قبلی ناشی می شود و متکی به آن است (ادبی، ۱۳۵۳، ص ۲۳۲) در حالیکه ما به دلیل کشف منابع نفت و دستیابی مقطعی به دلارهای نفتی با منشاء استعمار توانستیم با قدرت خریدی وسیع، به سرعت به واردات گونه های مختلف فرهنگ مادی - از جمله تکنولوژی های ارتباطی نوین مثل تلویزیون و تلفن همراه - دست یابیم و در نتیجه دچار انواع تأخر فرهنگی (Cultural lag) شویم. این تأخر را در حوزه «آمد و شد» به وضوح بیشتری نسبت به حوزه رسانه ها می توان دید. به عنوان مثال، در غرب ابتدا انواع کالسکه های اسبی، سپس واگن های ریلی اسب دار، بعد اولین وسایل نقلیه با قدرت بخار، آنگاه اولین اتومبیل های بنزینی کم سرعت با لاستیک های توپر ساخته شد و به تدریج با افزایش سرعت اتومبیل های بافت شهرها و عرض معابر نیز تغییر کرد و برای هر یک از این تغییرات، بطور همزمان قاعده مورد نظر مونتسکیو در روح القوانين، آئین نامه ها و قوانین تازه - متناسب با نیازهای جدید جامعه - تدوین شد و جامعه نیز همچون یک موجود زنده، توانست به تدریج و متناسب با تحولات سخت افزاری مذکور، مجموعه ای متناسب از هنجارها و باید نبایدها را خلق کند. در حالیکه در ایران، در تقلید از غرب، به یکباره قشری خاص، با منشاء سلطه و اقتدار - از جمله درباریان، بزرگ مالکان و اشراف - با پول نفت توانستند اتومبیل های آخرین سیستم را وارد شهرها کرده و در معابر غیرمناسب برای این وسیله جدید، لابه لای چارپایان و رعیت رانندگی کنند و چون این قشر، از دوردست تاریخ و به صورتی نهادینه شده، سرور و ارباب این رعیت بود و از گذشته های دور با فرمان «

دور شو کور شو» که حکایت از حق تقدم تردید ناپذیر او بر قشرهای پایینی داشت، خو گرفته بود، توانست در آغاز سرنشین اتومبیل و به تدریج اتومبیل را به عنوان نمادی از آن سرنشین، دارنده حق تقدمی بی چون و چرا بر عابران کند و همین امر، تأخر فرهنگی به وجود آورد. هنوز نیز می توان ترکیب استفاده از فرهنگ غیر مادی خاص عبور چارپایان را با فرهنگ مادی اتومبیل در این جامعه دید.

در واقع اگر به جستجوی تأخر فرهنگی در لایه های پیشین انباشتگی فرهنگی خود - به ویژه در لایه های معاصرتر - بپردازیم و این اصل را به یاد آوریم که نهادهای شدن عناصر فرهنگ مادی، در مقایسه با نهادهای شدن فرهنگ غیرمادی به زمان کوتاه تری نیاز دارد و دسترسی مکرر به عناصر فرهنگی مادی جدید - از جمله سخت افزاری های دنیای متجدد غرب - نه از طریق خلاقیت و نوآوری مداوم و مستمر، بلکه صرفاً به صورتی وارداتی و به کمک دلارهای نفتی، انجام گرفته است، این فرضیه را به وجود می آورد که لایه های ایجاد شده در اثر انباشتگی فرهنگی در کشورهای باستانی نفت خیز - به ویژه ایران - چندان شکل هندسی ندارد این همان است که دانیل لرنر (D. Lerner) نظریه پرداز مشهور ارتباطات و توسعه، در سال ۱۹۷۹ - وقتی ۲۱ سال از انتشار کتاب مرجع او - The Passing Of Tradition Society - گذشته بود، در یک مصاحبه گفت: «من دیگر هرگز کشورهای نفت خیز و بدون نفت را در یک الگو، کنار هم قرار نخواهم داد» (لرنر، ۱۳۵۶)

اگر به صورتی انتزاعی، فرهنگ ارتباطی معاصر ایران را به صورت یک ساقه تجسم کنیم، ریشه های آن از دو شاخه تشکیل شده است: ۱) شاخه فرهنگ غیر مادی که ما در گزارش حاضر، شناخت آن را از طریق تحلیل محتوای عمقی هزار سال شعر فارسی و ضرب المثل ها دنبال کردیم و شاخه دوم، شاخه ریشه های فرهنگ مادی ارتباط است (بخشی از آن در کتاب سه جلدی ایران در چهار کهنکشان ارتباطی دنبال شده است).

در مورد شاخه اول، یا ریشه های فرهنگ غیر مادی، باید توجه داشت که هر چه به عمق فرو می رود از حالت خط ممتد خارج شده و به صورت نقطه چین و سرانجام نقاط پراکنده دوردست دیده خواهد شد. در مطالعه حاضر، اشعار، از طریق دنبال کردن سال تولد و وفات شناسه زمانی داشت که از همین طریق

انباشتگی برخی دیدگاه‌ها، در مقاطع تاریخی، در فصل سوم، دنبال شد. لیکن باید توجه داشت که شناسانه های زمانی مربوط به اشعار، تا حدودی انتزاعی است و در مورد آنها هم اتصال ریشه های هر مقطع به ریشه های مقاطع پیشین وجود دارد. در واقع اگر قبلاً گفته شد که ایرانی، حافظه مغشوشی از ادوار سامان - نابسامان خود دارد. نه تنها چنین اغتشاشی در چیدمان زمانی آثار مکتوب نظم هزارساله کشور وجود ندارد بلکه می توان آثاری از اتصال های مویرگی ریشه های بریده بریده به یکدیگر را نیز مشاهده کرد. آنچنانکه این شعر از سعدی که می گوید: «چه خوش گفت فردوسی پاکزاد/ که رحمت بر آن تربت پاک باد/ میازار موری که دانه کش است/ که جان دارد و جان شیرین خوش است» به وضوح ریشه در شعر فردوسی سه قرن قبل از او دارد و یا وقتی حافظ می گوید: «خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس/ این که می بینم به بیداری است یا رب یا به خواب؟» شعری است که او مصرع دوم آن را از مصرع اول شعری مربوط به حدود دو قرن قبل خود و از انوری گرفته که گفته است «این که می بینم به بیداری است یا رب یا به خواب/ خویشتن را از چنین نعمت پس از چندین عذاب» گاهی نیز این ریشه ها هنوز در سطح است و به عمق نرفته، آنچنان که این مصرع از حافظ که گفته: «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند/ آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند» اشاره به مصرعی از شاه نعمت الله ولی - شاعر تقریباً هم عصر خود دارد که گفته بود: «ما خاک را به نظر کیمیا کنیم»

چهار وجه از نگرش ایرانی بر ارتباط

در بررسی مجموعه اشعار و ضرب المثل های مورد بررسی، می توان چهار وجه از نگرش به ارتباط را دید: (۱) ارتباط، بازنمای انسان است. (۲) ارتباط ارزش است. (۳) ارتباط مؤثر است. (۴) ارتباط دارای قدرت است. (سطرهای ۵۹ تا ۶۲ جدول شماره ۳)

۱- ارتباط باز نمای انسان است

طی یازده قرن، ۱/۲ درصد مجموع اشعار و ضرب المثل ها (۴۰ مورد)، به این نکته توجه کرده اند که ارتباط، وسیله ای برای بازنمایی ارتباط گر است. به عنوان مثال در قرن پنجم هجری، ناصر خسرو، از این

نگرش سخن می گوید که مرد، زیر زبانش پنهان است و بهای او نه در جسم فربه، بلکه در سخن نکوی اوست. او از ارتباط گران جامعه هم عصرش می پرسد، جز از طریق شنیدن سخن تو، چگونه می توانم بفهمم که حقیری یا بزرگی؟:

مرد نهان زیر دل است و زبان/ دیگر یکسر گل پر صورت است
 قدر و بهای مردم، نه از جسم و فربهی است/ بل مردم از نکو سخن و عقل پربهاست
 جز به راه سخن چه دانم من/ که حقیری تو یا بزرگ و خطیر
 طی قرون بعد، مسعود سعد، مولوی، سعدی و سرانجام نظیری نیشابوری نیزسخنی مشابه می گفته

اند:

مسعود سعد: چو عاقل همی تا نگوید سخن/ ازو هیچ، پیدا نیاید هنر
 مولوی: آدمی، مخفی است در زیر زبان/ این زبان پرده است بر درگاه جان
 سعدی: تا مرد، سخن نگفته باشد/ عیب و هنرش، نهفته باشد
 نظیری نیشابوری: آدم به سخن شد آدم ارنه/ دارد لب و گوش، نقش دیوار
 ضرب المثل ها:

(سخن، آئینهٔ مرد سخنگوست)
 (گوهر هر کس، از سخن او پیدا می شود)
 (ارزش مرد به سخن اوست)
 (ایله را در سخن توان شناخت)
 (آدمی مخفی است در زیر زبان)
 (ایله را در سخن، توان دانست)
 (ز مردم نماند بجز گفتنی)
 (پیسته بی مغز، چون دهان باز کند رسوا گردد)
 (سخن گواه حال گوینده است)
 (گوهر هر کس از سخن او پیدا شود)

۲- ارتباط ارزش است

برخی از اندیشمندان نظم نویس، به ارزش سخن اشاره کرده اند، به طوریکه ۵۹ بیت شعر (۲/۲ درصد) به این موضوع پرداخته است. (شعر و ضرب المثل ۶۸ مورد، ۲ درصد)
 (ق. ۷: سعدی): زبان در دهان ای خردمند چیست/ کلید در گنج صاحب هنر
 (ق. ۷: نظامی): هر که قدم بر سر گنجی نهاد/ چون به سخن آمد، گنجی گشاد
 (ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخن در کیمیای جسم و جانست/ که گر خود کیمیایی هست، آنست
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر حیات ابدی خواهی از سخن مگذر/ که آب خضر، نهان در سیاهی سخن است

ضرب المثل:

(زبان، قلم خداست)

(زبان قپان خداست)

(سخن برتر از گوهر شاهوار)

(هرچه بر کاغذ نبسته آید، بهتر از کاغذ باشد)

(هر نوشته به یک خواندن ارزد)

برخی از آنان یادآوری کرده اند، که پس از مرگ هیچ نمی ماند، جز آثار ارتباطی. مانند

فردوسی: سخن ماند از تو همی یادگار / سخن را چنین خوار مایه، مدار

پس از مرگ من یادگاری بود / سخن گفتن راست، یاری بود

جهان یادگار است و ما رفتنی / ز مردم نماند بجز گفتنی

مشابه این سخن در اشعار ناصر خسرو، عبید زاکانی و شاه نعمت الله ولی نیز دیده شده است:

ناصر خسرو: تا ز تو میراث بماند سخن / چون بروی ز سفر جاودان

عبید زاکانی: نام عبید کی رود از یاد اهل دل / چون گفته های نازک او، یادگار اوست

شاه نعمت الله ولی: تن فدا کن که در جهان سخن / جان شود زنده، چون بمیرد تن

ضرب المثل:

(فرزندان شاعران، سخنان شاعران باشند)

عده ای به ستایش ارتباط گر پرداخته اند. مانند: فردوسی: سخن گوی و روشن دل و پاک تن / سزای

ستودن به هر انجمن

ناصر خسرو: جانت به سخن پاک شود، زانکه خردمند / از راه سخن برشود از جاه به جوا [یکی از صور

منطقه بروج]

ناصر خسرو: زدانا ای پسر، نیکو سخن را گر بیاموزی / به دو عالم تو را هم خالق و هم خلق بپسندد

نظامی: بلبل عرشد سخن پروران / باز چه مانند به آن دیگران

۳- ارتباط مؤثر است

۵۸ شعر و ۹ ضرب المثل با سهمی معادل ۲ درصد، به موضوع تأثیر پرداخته اند. وحشی بافقی، در

تأثیر سخن تردید نداشته و گفته است: « بلی تفسیر این حرف، اندکی نیست / که صحبت را اثر باشد، شکی

نیست » حافظ در ستایش کلام مؤثر می گوید: غلام آن کلماتم که آتش انگیزد / نه آب سرد زند در سخن

به آتش تیز. مولوی توان اثر گذاری سخنان نرم را حتی بر سنگ ها نیز ذکر کرده است: من ز سلام گرم او،

آب شدم ز شرم او / وز سخنان نرم او، آب شوند سنگها. (ص ۲۹) متعاقباً برای چنین تأثیری شرط « صواب

گفتار» را مطرح کرده: «دل بیارآمد به گفتار صواب / آنچنان که تشنه آرامد به آب (ص ۱۱۰۰) و در جایی دیگر، فرمان خدا را برای چنین تأثیری لازم دیده است: «این سخن، همچون ستاره ست و قمر / لیک بی فرمان حق، ندهد اثر» (ص ۴۷)

بسیاری از اندیشمندان نظم نویس، شروطی زمینی را برای مؤثر بودن ارتباط مطرح کرده اند. فردوسی، برابر بودن سخن با خرد را شرط دانسته است. ناصر خسرو، روشن بودن سخن، همچون زنگ را ضروری دیده و نظیری نیشابوری، در شعر مشهورش، زمر محبت معلم را عامل آوردن شاگرد گریز پا به مدرسه در روز جمعه دانسته است:

(ق. ۵: فردوسی): سخن چون برابر شود با خرد / روان سراینده، رامش [آرامش] برد
 (ق. ۵: ناصر خسرو): سخن چون زنگ [ابزار صدا]، روشن باید از هر عیب و آلاش / که تا ناید سخن چون زنگ، زنگ [چرکی و قشر] از جانت نزاید
 (ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): اگر مقبول، اگر مردود، حرف ما اثر دارد / توان، تعویذ [ضد چشم زخم] بازو کرد، سحر باطل ما را
 (ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): منظور یار گشت [مورد توجه قرار گرفت] نظیری کلام ما / بیهوده صرف شکر نکردیم، دوده [مرکب] را
 (ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی / جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای [فراری] را
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): می کنیم از ترزبانی [خوش زبانی] دشمنان را مهربان / می کند شیرین، زمین شور را باران ما
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): میاور حرف ناسنجیده از دل بر زبان، صائب / که کوه از پوچ گویی ها، سبک چون کوه می گردد
 (ق. ۱۴: فرخی یزدی): در گفتن حرف حق، اثر هست اما / گوینده چو با اراده باطل نیست
 ضرب المثل: (زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون می آورد) + (سخن نیکو، صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشم ها)

۴- ارتباط دارای قدرت است

در میان چهار نگرش مورد بحث، موضوع قدرت ارتباط، تنها موردی است که سهم آن در میان ضرب المثل ها مشابه اشعار است. (ضرب المثل ۵/۸ و شعر ۱/۳ درصد) در میان شاعران، هاتف اصفهانی، شاعر قرن دوازدهم، به وضوح از تهدید هجو گویی زبانش به مثابه یک تیغ استفاده میکند و در یکی از قطعاتش می گوید: اگر به زودی زود آنچه گفته ام کردی / زهجو، تیغ زبان در نیام [غلاف شمشیر] خواهم کرد

در قرن پنجم، عنصری بلخی به قدرت دوگانه ارتباط اشاره کرد و نوشت که سخن هم می تواند سر را تاجدار کند و هم به چاه داراندازد:

(ق. 5: عنصری بلخی): سخن مر [به اندازه] سری را کند تاجدار / سری را کند هم سخن، چاه دار
 (ق. 7: مولوی): عالمی را یک سخن، ویران کند / روبهان مرده را شیران کند
 (ق. 7: مولوی): ای زبان، هم گنج بی پایان تویی / ای زبان، هم رنج بی درمان تویی
 (ق. 7: مولوی): [ای زبان] هم صغیر و خدعه [صدای فریب دهنده] مرغان، تویی / هم انیس وحشت
 هجران تویی
 (ق. 7: شمس. از مولوی): سخن باد است ای بنده، کند دل را پراکنده / ولیکن اوش فرماید، که گردآور
 پریشان را
 (ق. 11: صائب تبریزی): خصم [دشمن] را از خامه [قلم] رنگین [لطیف] سخن، کردم ادب / غیر چوب گل،
 علاج مردم دیوانه چیست؟

برخی از شعرا، به قدرت تخریبی ارتباط توجه کرده و در توصیف، آن را مشابه آتش و شمشیر دانسته اند است. مانند:

(ق. 7: مولوی): این زبان چون سنگ وهم آهن و ش [مانند] است / آنچه بجهد از زبان، چون آتش
 است [هرسخن که از زبان بی عنان صادر شود، آتشبار است]
 (ق. 7: مولوی): ظالم آن قومی که چشمان دوختند / زان سخن ها عالمی را سوختند
 (ق. 12: هاتف اصفهانی): بگفتار نار [آتش] است تیغ زبانت / کند آنچه با کفر شمشیر حیدر
 (ق. 7: مولوی): چون قلم در دست غذار [حیله گر] بود / بی گمان منصور بر داری بُود
 (ق. 7: سعدی): به کوشش توان، دجله را پیش بست [سد ساخت] / نشاید زبان بد اندیش بست
 سخن از قدرت تخریبی ارتباط در ضرب المثل ها نیز قابل توجه است: ضرب المثل:
 (کاری که شمشیر پیش نمی برد، آدم با زبان پیش می برد)
 (سخن بد از شمشیر برنده بتر است)
 (عالمی را یک سخن، ویران کند)
 (دنیا به گفته خراب است، نه به کرده)
 (جادو، رفتار زبان آدم است)
 (چرب سخنی، دوم جادویی است)
 (دنیا به حرف برپاست)
 (زبان گزیده بدتر از مار گزیده است)
 (زخم زبان سوزانتر که زخم سنان)
 (زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است)
 (زخم زبان بدتر از زخم شمشیر است)

(زخم شمشیر دوا دارد ولی زخم زبان دوا ندارد)
 (هر زخمی دوا دارد به جز زخم زبان)
 (زخم شمشیر می رود ولی زخم زبان نمی رود)
 (تیغ، بهتر ز طعنه دشمن)
 (قلم از شمشیر تیز برنده تر است)
 (نیش قلم تیزتر از تیغ دو دم است)
 (نیش قلم تیز به از تیغ دو دم)
 (آنچه زخم زبان کند با من، زخم شمشیر جان ستان نکند)
 اقلیتی به قدرت سازندگی ارتباط اشاره کرده اند. مانند:
 وحشی بافقی: سخنش معجزی ست، سحر نمای / خاطرش آتشی است، آب گشای
 ضرب المثل:
 (سخن نیکو، صیاد دل هاست)
 (گفتار نیکو نگردد کهن)

شکل گیری نگرش به ارتباط در استبداد نهادینه شده

دوره های سامانی - نابسامانی ایران، آکنده از روابط پیچیده آحاد ملت (فردها) با گونه های مختلف حکومت های اقتدار گرا و مستبد است. استبدادی که عده ای آن را خاص ایران می دانند و با اصطلاح «استبداد ایرانی» معرفی می کنند. دکتر محمد علی همایون کاتوزیان در توصیف «استبداد ایرانی» مورد نظر خود می گوید: «در دوره باستان، نظریه مشروعیت پادشاه مبتنی بر مفهوم فره ایزدی بود. هر که پروردگار اراده می کرد فره ایزدی می یافت. اگر پادشاه عادل بود فره ایزدی در کف او می ماند. اگر ظالم بود، یا پس از مدتی دست به ستمگری می گشود، فره ایزدی از کف او می رفت. باید توجه داشت که در دوره باستان، اولاً «مشروعیت، اساساً» ناشی از اراده ایزد بود نه حکم اجتماع. ثانیاً، هر که می توانست قدرت را به دست بگیرد و پادشاه شود طبق تعریف صاحب فره ایزدی می شد. چون طریق دیگری برای کشف این که فره ایزدی با کیست وجود نداشت. ثالثاً هر پادشاهی که به شیوه ها، شکل ها و دلایل گوناگون از سلطنت می افتاد، باز هم طبق تعریف، فره ایزدی را از کف داده بود.»

همین نظریه فره ایزدی همراه با همان مفهوم، ویژه عدل در دوران پس از اسلام نیز حاکم بود، چنان که نظام الملک طوسی می نویسد: "ایزد تعالی، اندر هر عصر و روزگاری، یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بدو باز بندد و درب فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او رادر دلها و چشم خلایق بگستراند، [به این ترتیب]

مردمان اندر عدل او روزگار می گذرانند و ایمن همی باشند و بقای دولت او می خواهند." (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۲/۱/۱۶، ص ۶)

به نظر من، اگر در دوران غزنویان و پس از آن در عهد سلجوقیان، بر اساس نظریه استبداد ایرانی، و با استناد به نوشته نظام الملک، پادشاه، انتخاب شده ایزد تعالی بود، در عصر صفویه، ماشین تبلیغاتی بسیار نظام مندی به کار افتاد که به عوام القاء می کرد که این بار موضوع فراتر از حمایت اهورومزدا و یا الله است زیرا این الله است که بر زمین آمده و بر مسند قدرت نشسته است. در هیچ عصری، آب وضوی پادشاه مرهم زخم مردمان نبود. در هیچ عصری، آن همه نیروی فرا زمینی برای شاه توصیف نمی شد، در هیچ عصری، قدح چینی خردمندان، به اندازه عصر صفویه آسیب پذیر نشده بود و در هیچ عصری، تصویری این چنین منفی، از خلق و خوی مردمان ترسیم نشده بود. شاردن، میهمان ماندگار دربار صفویه که در چند نوبت سفر به ایران، زبان فارسی را نیز آموخته بود، در باره نحوه ارتباط فرودستان با فرادستان می نویسد: «ایرانیان حيله گرتريں، مزورترين، فريبكارترين و متملق ترين اقوام جهانند. و برای رسیدن به مقاصد خویش، خود را نزد صاحبان مقام چندان پست و خوار و کوچک می شمارند که به وصف نمی گنجند... آنها در دغلکاری، فريب زنی و دروغگویی سخت دلير و بی باکند. برای دستیابی به کمترین سود و دفع کوچکترین زیان، ده ها سوگند می خورند. در اندوختن مال حریصند و برای کسب شهرت و بلند نامی به هر وسیله متوسل می شوند و چون غالباً نمی توانند وارسته و متقی باشند، به تقدس و پارسایی تظاهر می کنند... زیاد به احکام دینی خویش معتقد و پای بند نیستند... البته از آن جا که هر کلی مستثنیاتی نیز دارد، باور می توان کرد که همه ایرانیان چنین نیستند و هستند کسانی که در گفتار و رفتار صمیمی و صادقند و گفتار و کردارشان به هم نزدیک است و تقوا و تقدسشان به قدر پرهیزگاران واقعی می باشد. اما به این نکته نیز اشاره کنم که هر قدر تحقیق و تأمل بیشتری شود، از تعداد افراد متقی واقعی بیشتر کاسته خواهد شد... (محسنیان راد، ۱۳۸۴، ص ۸۱۹، به نقل از شاردن، ۱۳۷۴، ص ۶۷۱ و ۷۶۰-۷۷۹)

آدام اولتاریوس، سیاح دیگر عصر صفویه نیز شواهد دیگری از شیوه ارتباطی فرادست / فرودست ایرانیان عرضه می کند. می نویسد: «ایرانیان هنگام گفتگو، کلمات مؤدبانه و متواضعانه ای به کار می برند. هنگامی که کسی را درون خانه خود دعوت می کنند می گویند: خانه ما را منور فرمودید. قربان شما، خاک پای شما، چشمم کف پایتان و... [در حالیکه] این تعارفات اکثراً توخالی و پوچ اند.» (اولتاریوس، ۱۳۶۲، ص ۲۸۹)

بوجود آمدن جامعه ذره ای

گفته می شود که انسان های در بند استبداد، جامعه ای را به وجود می آورند که به «جامعه ذره ای» مشهور است. در چنین جامعه ای، ذره ها هر یک با قرار گرفتن در حوزه فعالیت شخصی و خصوصی به طور عمده به تقلا و رفع نیازها و پاسخگویی به منافع و مصالح شخصی و خصوصی آنی خویش مشغول خواهد بود دچار نوعی «خودمداری» خواهد شد. انسان خودمدار، در شرایط ناامن و بی ثبات استبدادی، هر آن منتظر تغییرات شدید و گسترده است، در نتیجه دارای خصایصی می شود مانند زیرکی و هشیاری، فرصت طلبی، تحرک بسیار بالا، چاره جویی و افزایش قدرت مقاومت در برابر شداید و ناملایمات و افزایش امکانات تدافعی، از طریق رشد مصلحت بینی شخصی و سازگاری. (قاضی مرادی، ۱۳۷۸، ص ۷)

چنین انسانی، عملاً "خرد خود را معطوف به نوع خاصی از زرنگی می کند. در این نوع از زرنگی، کنش گر، تدابیری به کار می گیرد تا مخاطب او از کنش های وی تعبیری مستقیم در نیابد بلکه به طور سنجیده، دیگران را به سوی تعبیرهای نادرست [که مصلحت او در آن است] هدایت می کند. در حالی که خود، کوشش می کند که در تعبیر کنش های دیگران موفق باشد. انسان ذره ای، همیشه در انتظار تغییرات شدید و گسترده است. زیرا سلطه حاکمیت خود کامه بر ذره های اجتماعی، فاقد هر نوع نظام حمایتی است. در چنین شرایطی جان و مال افراد، حتی مقامات بالا، وابسته به اراده و هوس حاکمان و فرمانروایان محلی، تقدیر و میزان مهارت فرد در به کارگیری زرنگی از جمله توطئه های فریب کارانه بوده است. (همایون کاتوزیان، ص ۷) مفهوم اراده پادشاه را می توان در توصیف تاورنیه به خوبی مشاهده کرد که می نویسد: «امیر پادشاهان ایران باید بموقع اجرا شود. اگر فرمان راجع به قتل کسی باشد، شاه بعد از دادن امر، فوراً» برخاسته و به حرمخانه می رود که این علامت آن است که دیگر عفو و بخششی در کار نخواهد بود و باید حکم اجرا شود. اما اگر بعد از دادن امر، به نشستن ادامه داد و به حرمسرا نرفت، علامت اینست که امید عفو هست و اجرا کننده هر قدر که بتواند به مماطله [معطل کردن] می گذراند و عملیات را طول می دهد، تا کسی شفاعت کند یا خود شاه ترحم نماید.» (تاورنیه، ۱۳۶۳، ص ۵۳۸) دکتر محمد علی همایون کاتوزیان در باره اراده ملوکانه می گوید: «در تاریخ ایران کشتن یک وزیر با همه خانواده و گاهی با همه منسوبینش رایج بود. عکس این هم گاهی پیش می آمد، یعنی مثلاً کسی آدم کشته بود، اما در یک لحظه مناسب، سلطان را به خنده می انداخت و به این دلیل مجازات نمی شد.»

به قول دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، ایرانی دربند استبداد حکم کسی را داشته که یک قدح چینی گرانبها زیر بغلش بوده و همه سرمایه اش همان بوده است. می ترسیده اگر بیفتد، این قدح بشکند و همه سرمایه اش از بین برود. بنابراین به هر قیمت، می خواسته است آن را نگاه دارد. از این رو دست به

عصا راه می رفته. نمی توانسته با خود بگوید «یا زنگی زنگ یا رومی روم» با خود نگفته مرگ یک بار، شیون یک بار. این قدح عبارت بوده است از «موجودیت ایرانی» که او می خواسته است حفظ کند. او می دانسته که از قدیم گفته بودند چو در طاس لغزنده افتاد مور / رهاننده را چاره باید نه زور. او نیز برای حفظ آن قدح، خود را به هر آب و آتش زده است. به هر رنگی که لازم بوده، درآمده: به رنگ عابد و مومن، درویش و قلندر، یاغی و گردنه بند، نوکر اجنبی، دلچک، لوطی و جوانمرد، جان بر کف و ابن الوقت.

زرنگی و جادوی ارتباط

آنچه را که محمد علی اسلامی ندوشن «توانایی در آمدن به هر رنگ» نامیده، ویلیام بی من در تحقیقات گسترده و میدانی آخرین سال های قبل از انقلاب اسلامی خود، با اصطلاحات دیگری چون «زرنگی» و «جادوی ارتباطی» معرفی کرده است. می نویسد:

یکی از «خصائل» ایرانیان که ذکر آن بسیار رفته و آثار ادبی و حکایات فراوان مؤید آن است «زیرکی» یا «زرنگی» است. این نوع زیرکی بازتابی نهادی در بی اعتمادی دارد. این همان مضمون است که کراراً در پژوهش های مربوط به ایران مطرح شده است. به طوری که ماروین زونیس در تحقیق روشنگرانه خود با استناد به نوشته عده زیادی از نویسندگان غربی، می نویسد که جملگی آنان به وجود نوعی احساس ناامنی آشکار و فراگیر در عموم مردم ایران اشاره کرده اند. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۴۸) بی اعتمادی در جهت مقابل زرنگی قرار می گیرد یعنی اینکه شخص انگیزه ها و کنش های حقیقی خود را از شخص دیگر مخفی می کند که چه بسا شخص مقابل هم درمی یابد، که «چیزی» در جریان هست اما از چند و چون آن مطمئن نیست. بنابراین از این دیدگاه به نظر می رسد بی اعتمادی بیش تر به کاربردشناسی ارتباط در زندگی اجتماعی ایرانیان مربوط می شود و لزوماً با شخصیت واقعی ایرانیان ارتباطی ندارد. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۶۶) «بی اعتمادی» در حقیقت یک ویژگی ارتباطی است. به این ترتیب که در ایران افراد ظاهراً بستگان خود را «دوست دارند» اما در عین حال به آنها اعتماد ندارند. یعنی اینکه فردی از یک سو نسبت به عده ای محبت داشته باشد و از سوی دیگر مطمئن باشد که در خفا نسبت به او زرنگی به خرج می دهند.

در موقعیت های ارتباطی ایرانیان، که به ابهام و چندمعنایی بهای زیادی داده می شود، شخص انتظار ندارد که بتواند به نیت و انگیزه های افراد زرنک تر از خود پی ببرد و چون به تعبیر قطعی پیام ها دسترسی ندارد لذا به رسم معمول در کاربردشناسی تعبیر، مراحل مربوط به انتظار دریافت پیام به صورت مرحله ای و با بدترین پیامدها را دنبال می کند. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۶۲)

در واقع، بی اعتمادی به معنای آن است که دیگران به قدری غیرقابل پیش‌بینی‌اند که شخص هرگز نمی‌داند در پی وارد آوردن چه صدمه‌ای به او هستند یا چگونه پشت او را خالی خواهند کرد. محصول چنین وضعیتی منتهی به یک اصل ارتباطی شده است که بر اساس آن رابطه بین صورت پیام و محتوی آن را نمی‌توان بر حسب مجموعه واحدی از معیارها و موازین تعبیر کرد. این اصل ارتباطی در آموزه‌های سنتی دین رسمی کشور یعنی تشیع و در شعر کلاسیک ایرانی که در سرتاسر «سنت ایرانی» جاری و ساری است نیز مشهود است. در ارتباط با آموزه‌های دینی فضل‌الرحمان می‌نویسد: «اصل باطنی‌گری بر وجود دو یا حتی سه تعبیر برای متن قرآن صحه می‌گذارد. بر این اساس در کنار معنای «ظاهری» کتاب مقدس، سطوح «پنهانی» دیگری از معنی وجود دارد... اصل باطنی‌گری همچنین بر تفسیرهای صوفیانه (عرفانی) از قرآن نیز تأثیرگذار بوده است به نحوی که بعضاً آن «معانی درونی» مورد ادعا را تا سرحد تفسیرهای دلبخواهی محض پیش برده است.» (بی‌من، ۱۳۸۱، ص ۵۱)

ویلیام بی‌من، در استاد دانستن ایرانیان در بکارگیری جادوی ارتباطی، ابتدا چنین جادویی را توضیح داده و گفته است: همانگونه که جادوگران قادرند واقعیت را دگرگون کنند. آحاد انسانها هم قادرند کم و بیش با انجام کنش‌های ارتباطی، زمان، مکان، اندیشه و قصد دیگران را تغییر دهند. به خودتان نگاه کنید: شما در یک لحظه تردید دارید. اما لحظه‌ای بعد با شنیدن چند کلمه قانع می‌شوید. در این لحظه مجرد هستید، اما لحظه‌ای بعد با ادای چند کلمه متأهل می‌شوید، یک لحظه خود را در موقعیتی رسمی و ناراحت‌کننده می‌بینید اما لحظه‌ای بعد وقتی با اظهار چند کلمه سبب می‌شوید که همه زیر خنده بزنند، وضعیت تغییر می‌کند و تحمل شرایط راحت‌تر می‌شود. در این لحظه احساس می‌کنید به هیچ چیزی در این جهان نیاز مبرم ندارید اما لحظه‌ای بعد پس از گفت‌وگو با فروشنده‌ای زبردست، احساس می‌کنید اگر کالایی را که او می‌فروشد نخرید حتی یک لحظه هم نمی‌توانید به زندگی ادامه دهید. و این‌ها همه حقیقتاً جادوگری است. ایرانیان در بکارگیری این جادو به غایت استادند. [در میان ضرب المثل‌های مجموعه دهخدا، دو ضرب المثل با مضمون جادو بودن زبان وجود دارد: «جادو، رفتار زبان آدم است.» (ج ۲، ص ۵۷۴) و «چرب سخنی، دوم جادویی است.» (ج ۲، ص ۶۱۰)]

آن‌ها با آگاهی از چند و چون استفاده از منابع و امکانات زبانی خود به همراه دانشی که از جامعه و پویای آن دارند می‌توانند وارد گفت‌وگو و چانه‌زنی شوند. وضعیتی ناپایدار و نامطمئن را با ظرافت و مهارت به وضعیتی عکس آن تبدیل کنند. هر چند همه انسان‌ها کمابیش قادر به انجام چنین کارهایی با استفاده از زبان خود هستند اما شاید این مهارت خاص ایرانیان باشد که قادرند این جادوگری را با ذوق و

احساسی متعالی انجام دهند و بدین سان امر خطیر ارتباط را به حوزه‌ای برتر از فرارسانی محض و ملال آور ارتقاء دهند، یعنی به قلمرو هنر. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۴۶)

به نظر من، وضعیت اندیشمندان نظم نویس ایرانی، بسیار دردناک تر از عوام بوده است. آن‌ها چون بیشتر می فهمیدند، پس بیشتر رنج می بردند و رنج مکررشان، هنگامی بود که ارتباط عمودی را به ارتباط «اوج با ذره» تبدیل و به مداحی و ستایش مستبدان می پرداختند. ما در تحقیق حاضر، به ابیاتی برخوردیم حاکی از فشار وجدان آنان از مداحی های خود:

- (ق. ۵: عنصری بلخی): چه خیزد از غزل و نعت [مدح] نیکوان گفتن / چرا نگویی نعت و ثنای خیر بشر
(ق. ۶: مسعود سعد): من که مسعود سعد سلمانم / زآنچه گفتم همه پشیمانم
(ق. ۶: مسعود سعد): خود پشیمان نبود ز مدح گفتن من / ز مدح گفتن این مهتران پشیمانم
(ق. ۹: جامی): من آن نیم که زبان را به هرزه آلایم / به مدح و ذمّ خسان، نوک خامه [قلم] فرسایم
(ق. ۱۴: عارف قزوینی): دهم جان و مدحی نگویم زکس / مرا حرف آخر همین است وبس
(ق. ۱۴: عارف قزوینی): از من شنو [ای رضا شاه] این نکته [که] در هیچ زمانی / حمدی نشنیده است زمن، ذوالمنن [خداوند] من
(ق. ۱۴: ایرج میرزا): قدر تو و شأن تو، فروتنتر بود از این / کز مدح بیفزایی و از هجو بکایی
(ق. ۱۴: نیمایوشیج): ره به جایگاه نیارد بُرد / چاپلوسی که می کند، تره خُرد

نگاه مجازی اندیشمندان به فرادستان

وضعیت دردناک نخبگان ایران در تمام طول تاریخ را می توان در نوشته سال ۱۹۷۱ حاصل از تحقیق روشنگرانه ماروین زونیس درباره نخبگان سیاسی ایران نیز دید. او می نویسد، «نخبگان در ایران، به عنوان یک گروه، در جوی از بی اعتمادی به سر می برند. آنها نسبت به نیات و انگیزه های سایر ایرانیان، خانواده و فرزندان خود و به احتمال زیاد تا اندازه ای نسبت به خودشان هم سوء ظن دارند زیرا قادر به کنترل محیط و مراتب آن نیستند». (بی من، ۱۳۸۱، ص ۶۶)

همه شواهد حاکی از آن است که رودکی، یکی از برجسته ترین نخبگان ایران است. او را پدر شعر فارسی می شناسند (نفیسی، ۱۳۷۶، ص ۷) و جامی در کتاب بهارستانش که در سال ۸۹۲ یعنی ۵۵۰ سال پس از وفات شاعر نوشته گفته است که در هشت سالگی قرائت بیاموخت، قرآن را به تمام حفظ کرد و شعر گفتن گرفت (نفیسی، ۱۳۷۶، ص ۸) این آدم نخبه، در ۳۹ سالگی اعدام شد. رشیدی سمرقندی که در دویستمین سال مرگ رودکی می زیسته و کتاب مجموعه اشعار او را در دست داشته، ابیات را شمرده و چنین گفته است:

گر سری باید به عالم، کس به نیکو شاعری / رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری

شعر او را بر شمردم، سیزده ره صد هزار [به یک نوع خواندن، 100 هزار و به یک نوع دیگر یک میلیون و 300 هزار] / هم فزون آید اگر چنان که باید بشمری

متأسفانه چند دوره کتابسوزان یکپارچه در ایران - از جمله حمله مغول - سبب شده که فقط ۱۰۴۷ بیت از این مجموعه باقی مانده باشد (محسنیان راد، ۱۳۸۴، ص ۳۴۵) اگر سخن جامی را بپذیریم که از ۸ سالگی شروع کرده باشد، با فرض ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار بیت می شود، ظرف ۳۱ سال، روزی ۱۱۵ بیت. چنین آدم خلّاقی ضمن آنکه به شدت وابسته است، درگیر یک نیروی گریز از قدرت نیز هست. ما به وضوح چنین تعارضی را می توانیم در این دو بیت مجزا ببینیم. در یک جا با خودش، اما خطاب به فرادست می گوید:

به نام نیک تو، خواجه فریفته نشوم / که نام نیک تو دامست و رزق مر نان را
اما در عین حال، شاید برای گذران زندگی مجبور می شود که در مدح نصر بن احمد ولیعهد، او را حاتم طائی بنامد: حاتم طائی تویی اندر سخا / رستم دستان تویی اندر نبرد (نفیسی، ۱۳۷۶، ص ۶۷ و ص ۷۸)
اجازه دهید، روایتی که تفصیلش را در کتاب ایران در چهار کهکشان ارتباطی آورده ام، از عاقبت رودکی نقل کنم:

برگینسکی، در تحقیق خود راجع به زندگی نامه رودکی می نویسد که در سال ۳۲۶ قمری، رودکی مورد غضب شاه سامانی قرار گرفت و از دربار سامانیان رانده و به مجازاتی وحشیانه، که در شرق و قرون وسطی رایج بوده، محکوم شد؛ به این معنی که چشمان او را نابینا کردند. علت این قساوت و عداوت چه بوده است؟ به شهادت شاعر معاصر رودکی، یعنی شهید بلخی، و پاره ای از اشعار خود رودکی، دلبستگی و ارادت رودکی به قرامطه که زندیق شمرده می شدند آشکار و مسلم است. [قرامطه، شاخه ای از فرقه اسماعیلیه بودند]

مزار رودکی تا سال ۱۹۴۰، نامعلوم بود تا اینکه در آن سال، بنیان گذار ادبیات تاجیکی - پارسی صدرالدین عینی - براساس شواهد موجود در کتاب «تاریخ سمرقند» نوشته ابوسعید ادریسی، توانست پس از کوشش های بسیار، مقبره رودکی را در یک گورستان قدیمی کشف کند. ۱۶ سال بعد، یک هیأت علمی به سرپرستی م. م. گراسیموف، پیکر تراش و انسان شناس نام آورشوروی، قبر رودکی را شکافته و به مدد پژوهش انسان شناسی و اشعار خود شاعر، به تهیه طرح گونه ای از چهره شاعر پرداختند که یافته های صدرالدین عینی را به اثبات می رساند.

آن‌ها در بررسی جسد رودکی به این نتیجه رسیدند که چشمان شاعر را در نیاورده اند بلکه سر او را روی آتش زغال گرفته اند تا چشمان جهان بین شاعر به تدریج سوخته است. شکستن فقره پشت و دنده های شاعر از جبر جلاد سامانی در مجازات او حکایت می‌کند. (نفیسی، ۱۳۷۶، ص ۱۴-۱۵)

آیا سرنوشت رودکی و سایر اندیشمندان در بند استبداد، مصداقی از این سخن میشل فوکو نیست که «بدن هم مستقیماً در حوزه‌ای سیاسی درگیر است... روابط قدرت بر روی آن سلطه‌ای مستقیم دارند و آنرا احاطه می‌کنند، بر روی آن نشان می‌گذارند، بر آن نظارت می‌کنند، تربیتش می‌کنند، شکنجه‌اش می‌دهند، به انجام وظایف، به اجرای مراسم و به فرستادن علایم وادارش می‌سازند» (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۲۱۴ به نقل از انضباط و مجازات، ص ۲۶). این موضوع مستقیماً با نظام اقتصادی هم ارتباط دارد، زیرا تن آدمی هم سودمند و هم مولد است. اما تنها پس از این که انسان‌ها در نظام انقیادی گرفتار آمدند (که در آن نیاز هم یک ابزار سیاسی به دقت تدارک شده، حساب شده و به کار گرفته شده است) می‌توان آنها را به انجام کار کارآمد و مولد وادار کرد؛ «بدن انسان وقتی به نیرویی سودمند تبدیل می‌شود که هم بدنی مولد و هم بدنی منقاد و مطیع باشد» (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۲۱۴)

ما به هر ترتیب شده باید بدانیم رودکی در آن لحظات سخت، خود را و بیرون از خود را چگونه تحلیل می‌کرده است و اندیشمندان بعد از او، سرنوشت او را چگونه تحلیل می‌کردند چون خروجی این تحلیل هاست که ارتباطات فرودست - فرادست ایرانی را شکل می‌داده و هنجار می‌ساخته است. وقتی ۵۵۰ سال پس از مرگ رودکی، جامی هنوز او را تعقیب می‌کرده و از کودکی اش سخن گفته، قطعاً مسعود سعد که دو قرن پس از رودکی در این جهان می‌زیسته رفته و سه دوره هفت، سه و سه ساله را در زندان طی کرده

(هفت سالم بکوفت [به زندان] سو و دهک / پس از آنم سه سال قلعه نای) وقتی به وضوح در شعرش خطاب به ملک ارسلان می‌گفته تا زمانی که مدح تو را بگویم در امان هستم، یعنی چه؟

(ثنا و مدیح تو [ملک ارسلان] ای شاه شاهان / نگهبان تن گشت و تعویذ [امان نامه] جان شد) فکر کنید، امروز یک نفر (مداح) به دیگری (ممدوح) بگوید تا زمانی که از تو تعریف کنم، می‌دانم جانم در امان است. نفر سومی هم (خواننده دیوان اشعار) این را بشنود، آیا ممدوح متوجه نمی‌شود که مدح، واقعی نیست و دروغین است؟ مداح فکر نمی‌کند که بهتر است این را نگوید تا ممدوح فکر کند او واقعاً به این مدح اعتقاد دارد و به اصطلاح خالی نمی‌بندد؟ خواننده، وقتی این شعر را می‌خواند، فکر نمی‌کند که

شاعر عجب آدم زبون و بی اخلاقی بوده است؟ یا وقتی هفت قرن پس از رودکی، اندیشمند دیگری چون نظیری نیشابوری، گویی در حال معامله با بازرگانی دیگر است و شروط بیع را مطرح و می گوید: (تو [ابوالفتح بهادر، عبدالرحیم خان] ز من مدیح جویی، به سخن فرو نمانم/ ز تو من نوال [بهره] خواهم، به کرم فرو نمانی)

این ابوالفتح بهادر خان، احساس نمی کند در حال انداختن سکه در یک ماشین تمام اتوماتیک مدح سرایی است؟ و از آن سو، این ایرانی اندیشمند، احساس نمی کند که در حد یک ابزار، تنزل یافته است؟ تجسم وضعیت آنان از این نظر دشوار است که ما رودکی را در هزار سال قبل و یا مسعود سعد را در ۸۰۰ سال قبل می خواهیم با معیارهای امروزی خود بررسی کنیم. به عبارت دیگر، مسأله از آنجا ناشی می شود که معنی ما با معنی آنان مشابه نیست و این همان مشکلی است که میشل فوکو، آن را «سفسطه اکنون گرایی» نامیده است. فوکو در نفی این روش می نویسد: «تاریخ نگار، الگو یا مفهوم یا نهاد یا احساس و یا نمادی را از زمان حال خود می گیرد و تقریباً به صورتی ناخودآگاه و نادانسته می کوشد نشان دهد که [آن الگو یا مفهوم...] در گذشته هم معنایی یکسان و معادل معنای امروز می داشته است.» (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۲۲۲) فوکو معکوس «سفسطه اکنون گرایی» را نیز نفی می کند و می نویسد: «آن روی دیگر سکه اکنون گرایی را می توان «نهایت گرایی» نامید. نهایت گرایی نوعی تاریخ نویسی است که جوهر زمان حال را در نقطه ای دوردست در گذشته می یابد و سپس ضرورت کاملاً تحقق یافته تحول از آن نقطه به زمان حال را نشان می دهد. [مانند همان سخن دنیس مک کوئل که می گوید، پاره فرهنگ حاکم بر رسانه های هر جامعه، ریشه در گذشته رسانه ها در آن جامعه دارد] هر آنچه در فاصله گذشته تا حال اتفاق افتاده است یا در درون این حرکت تاریخی تکاملی ذوب می شود و یا در غیر این صورت، از آنجا که روح تاریخی جهان، امور مهم را از امور حاشیه ای جدا می سازد و تمیز می دهد، در پشت سر باقی می ماند. حال گرایی و نهایت گرایی هر دو آفاتی هستند که باید از آنها پرهیز کرد. (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۲۲۲)

فوکو از روشی جایگزین سخن می گوید که «تعبیری تاریخی و معطوف به عمل» است و آن را «شبکه معنا» نامیده است. هیوبرت دریفوس و پل رابینو، مترجمان انگلیسی زبان آثار فوکو فرانسوی زبان در مورد این اصطلاح نوشته اند که برای این اصطلاح مشکل افزا هیچ معادل انگلیسی رضایت بخشی وجود ندارد و اگرچه منظور دقیق فوکو از این اصطلاح روشن نشده است، اما حوزه مورد اشاره آن مفهوم، نسبتاً روشن است و می توان گفت که شبکه معنا، دربرگیرنده کردارهای غیرگفتمانی و گفتمانی هر دو است. شبکه معنا، حوزه ای همواره ناهمگن است و گفتمانها، نهادها، ساختهای معماری، قواعد، قوانین، اقدامات

اداری، احکام عملی، قضایای فلسفی، اخلاق، انسان‌دوستی و غیره» را دربرمی‌گیرد. (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۲۲۵۱۴)

اینچنین است که در نگاه امروز ما به آنچه اندیشمندان نظم نویس ایران، در بارهٔ فرادست‌ها گفته‌اند، باید برایشان دلسوزی کرد، اما منکوبشان نکرد.

تصویر مجازی فرادستان

حال اگر قرار باشد رابطه عمودی این اندیشمندان نظم نویس را به عنوان مدح گویان فرادستان تجسم کنید؛ اینان در ۱۱۵ بیت شعری که ما یافتیم (۴/۲ درصد، سطر ۴۱ جدول ۳) تصویر جالبی از فرادستانشان برای ما ساخته‌اند: در قلم اندیشمندان ایرانی، فرادست‌ها [از سلطان محمود غزنوی تا نصر بن نوح، و از ناصرالدین شاه قاجار و میرزا آغاسی تا رضا شاه و تمامی آنانی که در طول تاریخ، اندیشمندان ایران را به در یوزگی کشانده‌اند] انسان‌هایی هستند:

که همهٔ سخنوران جهان، از آنان باید بیاموزند. اگر آن‌ها تا کنون، به عقل و دانش دست نیافته‌اند، کافی است مقاله‌هایشان را بخوانند و سخن‌هایشان را بشنوند. که بسیار والاتر از سخنان لقمان حکیم است. اگر آغاز سخن کنند، سخنوران یونانی گنگ خواهند شد. سخنورانی هستند که زیر هر لفظ از سخنانشان، گوهر و یا هر لفظشان الماس است. هر سخن آنان آنچنان پر از نوآوری است، که بزودی ضرب المثل قبایل می‌شود. اگر اسم آنان را بر خار نویسی، خار تبدیل به نیلوفر می‌شود. اگر مهر اسم آنان را بر روی سنگ بزنی، ساعتی بعد، آن سنگ همچون موم نرم خواهد شد و اگر ستایش آنان را بر گوش خاک بخوانی، آن خاک به چشمهٔ کوثر تبدیل خواهد شد. هنگامی نیز که خودشان به سخن آیند، طراوت سخنشان همه جهان را جوان می‌کند.

آنان خودشان منبع صفات دنیا هستند و اگر کسی بخواهد از هر چه ستایش کند، باید به فرهنگ لغات صفات آنان مراجعه کند. اگر برای ستایش چیزی، باید به معدن مراجعه کرد، آنان خود معدن ستایش هستند. اگر کسی بخواهد شیرینی سخنان آنان را توصیف کند، بی اختیار بر زبانش عسل خواهد نشست و وقتی آنا صحبت می‌کنند، سخنشان آنقدر شیرین است که هر دو گوش شنونده، پر از شکر خواهد شد!

هر یک از آنان خدایی است که کلامش حجت و معجزه آمیز، همچون قرآن است. در آسمان ها، چرخ گردون بر آنان ثنا می فرستد، ستارگان احسنت می گویند، بخت بر آنان دعا می فرستد، فرشتگان آمین می گویند، در زمین مردم برای آنان دعا می کنند و روح الامین آمین می گوید. وقتی سخن می گوید، خرد به ستایش سخن گویی آنان می نشیند، اگر بحث در باره صفات آنان پیش آید، هزار زبان، هر یک هزار صفت را می توانند ذکر کنند. قدرت مکتوب آنان چنان است که اگر بالای نامه، نام خود را ذکر کنند، تمام جهان، همچون همان نامه لوله شده، لوله خواهد شد. هر یک از آنان، کسانی هستند که می توان پیامبری دانست که بی نیاز به حجت پیامبری است.

ناقدان سخن، به سخن آنان همانگونه گوش می دهند، که پیامبر به سخنان جبرئیل. آنان کسانی هستند که وقتی افکار عمومی یک صدا، دعایشان می کنند، خداوند است که آمین می گوید. فلک هنگامی به مردم عنایت خواهد داشت که آنان به مردم عنایت داشته باشند. آنان کسانی هستند که ستارگان آسمان برای ستایششان در صف ایستاده اند و فرشتگان یکپارچه به نیایش آنان مشغولند.

فراستان، موجوداتی هستند که هر پیامی جز ستایش از آنان، چیزی جز گرد و خاک نیست. سخن فراستان پاک همچون آب زلال است، اما در عین حال، در هر کلامشان هزاران نکته نهفته است. هر گفتار آنان می تواند هزاران دل غمگین را شاد کند. اگر حدیث محبت آنان را برای جنین در شکم بخوانند، جنین از شوق در همان شرایط به رقص می پردازد. از آن سو، اگر پیام تهدید آمیزی برای سلطان چین فرستند، کمر سلطان خم خواهد شد. آنها آدم هایی هستند که به هنگام خاموشی نیز گویا هستند و هر اشارتشان، یک کتاب است.

اشعار شان را ببینید:

(ق. ۵: عنصری بلخی): سخنوران را، فکرت [اندیشه] ز تو [سلطان محمود] بیاراید / که از معانی نیکو، تو زینت فکری) + (ق. ۵: قطران تبریزی): اگر ندیدی عقل و نیافتی دانش / مقاله هاش بین و حدیث هاش بیاب) + (ق. ۵: قطران تبریزی): با دانش تو حکمت لقمان فتاده شد / با لفظ تو، کلام عرب قال و قيل گشت) + (ق. ۵: قطران تبریزی): گر سخن گوید، بود گویای یونان، همچو گنگ / گر عطا بخشد، بود دریای عمان همچو گنگ) + (ق. ۵: عنصری بلخی): لفظ او بشنو اگر گوهر همی جویی از آنک [زیرا] / زیر هر حرفی زلفظ او کناری [ساحل] گوهر است) + (ق. ۵: قطران تبریزی): لفظ او مانند الماس و دلش مانند موم / آن یکی دانش نگار و این یکی دانش پذیر) + (ق. ۵: عنصری بلخی): خُلق او [سلطان محمود] بر دیو بندی، دیو را مردم [آدم] کند / اسم او بر خار داری، خار نیلوفر شود) + (ق. ۵: عنصری بلخی): مَهر

او [سلطان محمود] بر سنگ بندی، موم گردد ساعتی / مدح او بر خاک خوانی، چشمه کوثر شود + (ق. ۱۳: قآنی): الفاظ بدیعت [فریدون میرزا] از بداعت [نوآوری] / ضرب المثل است در قبایل) +

(ق. ۵: قطران تبریزی): چون سخن گوید جهان از مهر او گردد جوان / چون قدح گیرد بهار از چهر او گیرد بها + (ق. ۵: عنصری بلخی): همه ستایش آفاق، خواجه [حسن میمندی] را صفت است / همی کنند ستاینندگان ازو تکرار + (ق. ۶: مسعود سعد): اگر مدح و حمد و ثناست معدن / تویی معدن حمد و قطب ثنایی) + (ق. ۵: عنصری بلخی): و گر وصف گویی ز شیرین لبش [سلطان محمود] / روان گرددت انگین [عسل] بر زبان + (ق. ۵: عنصری بلخی): جهان گشایا! شاها [سلطان محمود]! مها! خداوندا! / تویی که حجت [دلیل] را زیر لفظ توست وطن + (ق. ۵: عنصری بلخی): همه خصالش [صفات] [نصرین ناصرالدین] پر فایده است چون حکمت / همه کلامش پر معجزه است چون فرقان [قرآن] + (ق. ۵: عنصری بلخی): گر سخن گوید، خرد او را [سلطان محمود] ستاید در سخن / و میان بندد [آماده شود]، بزرگی پیش او بندد میان + (ق. ۵: عنصری بلخی): همی رود بر هر لفظی، از مدایح او / هزار حجت و با هر یکی هزار زبان + (ق. ۵: عنصری بلخی): این جهان چون نامه بنوردد [لوله شود]، همی در دست تو / تا مگر [اینکه] بر نامه، نام خویش را عنوان کنی + (ق. ۵: عنصری بلخی): هر چه پیغمبر بگفت، از تو [سلطان محمود] پدید آید همی / حجت پیغمبری [هستی]، بی حجت پیغمبری + (ق. ۶: معزی): باد در عمرت دعاها را خلائق مستجاب / کان دعاها را همی روح الامین آمین کند + (ق. ۶: معزی): فلک به چشم عنایت کند به خلق نگاه / چو تو به چشم عنایت، کنی به خلق نظر + (ق. ۶: معزی): سخن به جان شنوند از تو نافذان سخن / چنانچه وحی شنیدی، پیمبر از جبریل + (ق. ۱۳: قآنی): ستارگان به ستایش [ناصرالدین شاه ولیعهد] ستاده صف در صف / فرشتگان به نیایش نشسته پر در پر

(ق. ۵: قطران تبریزی): رنجهای بی خدمت او سر به سر باشد هدر / لفظها بی مدحت او سر به سر باشد هبا [گرد و غبار]

(ق. ۵: قطران تبریزی): زخوی خوش جزویست [ناچیز] عنبر سارا / زلف پاکش بهریست لؤلؤ خوشاب [خوش آب و رنگ]

(ق. ۶: مسعود سعد): هزار نکته به هر لفظش اندرون پیدا / هزار فضل به هر نکته اش درون مضمیر [پنهان]

(ق. ۶: معزی): ز بهر آنکه همه لفظ تو [حسام الدین علاء الملک] شکر بار است / دو گوش مستمع از لفظ تو شکرچینست

(ق. ۶: معزی): باد در عمرت [ابوالفتح، مظفر فخرالملک]، دعاها را خلائق مستجاب / کان دعاها را همی روح الامین آمین کند

(ق. ۶: معزی): بر مدح و ثنای تو [سلطان ملک شاه] زبان ها بگشادند / بلبل به سمن زار و چکاوک به گلستان

(ق. 6: معزی): ز چرخ بر تو ثنا و از ستارگان احسنت / زبخت بر تو دعا و ز فرشتگان آمین
(ق. 6: معزی): گوش تو [سید ابوالحسن، رئیس بلخ]، نشنید هرگز یک سؤال از سایلی [گدا] / زانکه تو،
پیش از سؤال او، همی احسان کنی

(ق. 6: معزی): رفتم به مسجد، از پی او تا دعا کنم / مؤذن ز چشم من، در مسجد فراز کرد [باز کرد] (ق. 5: قطران تبریزی): کند شادان به گفتاری، هزاران طبع غمگین را / کند غمگین به پیکاری، هزاران جان شادان را
(ق. 13: قآنی): حدیث مهر تو [حاج میرزا آغاسی] خواند گر به گوش جنین / ز شوق رقص کند در مشیمه

مادر

(ق. 5: قطران تبریزی): از تهّد [تهدید] گر که پیغامی فرستد سوی چین / پشت و روی خسروچین، پر خم
و پر چین کند

(ق. 13: قآنی): خموش گویا خواهی، به چشم خواجه [حاج میرزا آغاسی] نگر / که هر اشارت او یک کتاب
گفتارست

این اندیشمندان گرفتار، گاهی در ایباتشان، فرادستان را کمی نصیحت نیز می کردند. به گونه ای که در لابلای مداحی هایی اغراق آمیز طول تاریخ، می توان موارد نادری را نیز یافت، که اندیشمند نظم نویس به نصیحت فرادست پرداخته است. گفته است بر آدم کم آزار، فریاد زن، بر فرودستان اینگونه نخوت و غرور مفروش، از نوحه و اشک مظلوم بترس، ظالم شدن کاری ندارد، اگر مردی مظلوم شو. اینهمه اعدام یعنی چی، رسم بزرگی در بخشش است. هر کسی می تواند جان دیگران را بستاند، سعی کن مثل مسیح، جان بیخشی. بدان که اگر زبان دوستان را در نقد خود ببندی، دشمنان را خرسند کرده ای. و بدان که حرف، بادی است در هوا، به این مداحی ها دل میند.

(ق. 5: فردوسی): مزن بر کم آزار بانگ بلند / چو خواهی که بخت بود یار مند
(ق. 8: حافظ): ای توانگر مفروش این همه نخوت [غرور] که تو را / سر و زر در کنف [اختیار] همت درویشان
است

(ق. 9: جامی): حذر کن ای عوان [ظالم] از نوحه مظلوم و اشک او / که می ترسم کند کار دعای نوح و
طوفانش

(ق. 10: اهلای شیرازی): چه باشد ظلم و نامردی، بشو مظلوم اگر مردی / که مرد آزارکش باید، نباید دست
آزارش

(ق. 10: اهلای شیرازی): چند مردم بکشی، رسم بزرگی آنست / که گنه بینی و از غایت احسان، بخشی
(ق. 10: اهلای شیرازی): سهل باشد چو اجل جان ستن از هرکس / سعی آن کن که مسیحا شوی و جان
بخشی

(ق. 14: ملک الشعرا بهار): شاه را گفتند تا بندد زبان دوستان / دشمنان را این نخستین فتح باب است ای
ملک

(ق. 14: ملک الشعرا بهار): حرف جزء هواست، مرد قوی / اعتنایی به مدح و ذم نکند

(ق. 14: ایرج میرزا): معنای سیاست، امر و نهی است/ خوبست نظر کنی به فرهنگ
ما در ضرب المثل ها نیز، رابطه فرادست / فرودست را می توانیم بیابیم. آنچنانکه یکی از طولانی
ترین ضرب المثل های کتاب امثال و حکم، ضرب المثل مربوط به رابطه فرادست و فرودست است که می
گوید:

بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید شد که آن بخیالی مبدل شود و
این بخوابی (جلد اول، ص 420)

ضرب المثل هایی نیز می توان یافت که به نصیحت فرادست پرداخته است:
(پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان بصحبت پادشاه)
(خوشامد گوی را بر خود مده راه)
(کسی که مدح تو کند به چیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم تو کند به چیزی که در تو نباشد)
ضرب المثل هایی نیز دیده می شود که تأیید کننده ارتباط عمودی فرادست، فرودست است:
(شاه محرم است)

(کلام الملوک ملوک الکلام [گفتار پادشاهان پادشاه گفتار هاست])
و در این میان، به ندرت، می توان با نصایح تشدید کننده ارتباط عمودی نیز دست یافت. مانند این
شعر قرن هفتم نظامی گنجوی: « مشو نرم گفتار با زیر دست/ که الماس از ارزیر [سنگی معدنی] گیرد
شکست.»

تصویر واقعی فرودستان

اما از اینسو، در کلام شاعران، جایگاه فرودست نیز توصیف شده است. (۱۱۱ بیت با سهمی معادل ۴
درصد) گفته اند هرکلامی جز ستایش فرادست، چیزی جز سخن در شوره زار نیست. هم صحبتی با
فرادست، گوش و چشم ستایشگر را به گنجینه تبدیل می کند. وقتی آنان به مدح فرادست دست می زنند،
به یکباره تمام بدنشان تبدیل به زبان می شود. وقتی هم که زبان آنان به ستایش فرادست می پردازد،
چشمانشان فخر بر می آورد. در این جهان، مداحی فرادست، مثل ذکر خداست و مداح صبح تاشب باید
شکر گذار فرصت این مداحی باشد، ..و.

(ق. 5: عنصری بلخی): نعت [صفت] گویی، جز بنام او [سلطان محمود] سخن ضایع [تباه] شود/ تخم
چون بر شوره کاری، ضایع و بی بر [محصول] شود
(ق. 5: عنصری بلخی): شنیدن سخن شاه [ابی فضل] و دیدن سیرش [خصلت هایش] / نگار خانه کند،
سمع [گوش] و گنج خانه، بصر [چشم]
(ق. 5: قطران تبریزی): همیشه مدح توام بر زبان چو ذکر خدای/ همیشه مهر توام در بدن چو باده زیب
[کشمش]

- (ق. 5: قطران تبریزی): هر که که حدیثی بشنیدم ز اراجیف [انتقاد از تو] / از درد تو بر جانم صد درد بیافزود
 (ق. 6: مسعود سعد): چو ابر و باد، به طاعت همی بکوشم من / به شکر مدح تو، روز و شب آشکار و نهان
 (ق. 6: معزی): زبان من چو ستایش کند صفات تو را / همه تنم شود اندر ستایش تو، زبان
 (ق. 6: خاقانی): نکنم « مدح سرایی » به دروغ / که زبان « صدق سرایی » است مرا
 (ق. 13: قانی): شهشها تو شناسی مرا که در همه عمر / به جز مدیح ملک، هیچ ناورم به زبان
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): گر دلت خیر شاه دارد دوست / سخنی گو که خیر شاه در اوست
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): مه و پیشوا را گرامی شمار / سخنشان به جان و به دل برگمار

آنان در ابیات خود، به وضوح آثار مثبت این مداحی ها را نیز بیان کرده اند:

- (ق. 5: عنصری بلخی): زبان من به مدیح تو تا دراز شدست / به من دراز نشد، دست محنت [رنج] حدثان
 [حوادث روزگار]
 (ق. 5: عنصری بلخی): هر آنکسی که خدایش، عزیز خواهد کرد / به سوی خدمت شاهش، دهد نخست
 نشان
 (ق. 5: عنصری بلخی): گر به دریا جستی و دست پر از گوهر نشد / مدح او [نصربن ناصرالدین] کن تا
 کند ناجسته پر گوهر دهان
 (ق. 5: عنصری بلخی): اصل فرمان دادن، اندر طاعت و فرمان اوست [حسن میمندی] / بر جهان فرمان
 دهی، گر خواجه را فرمان کنی [از خواجه اطاعت کنی]
 (ق. 5: فردوسی): به گیتی به گفتار تو زنده ایم / همه یک به یک، مر تو را بنده ایم
 (ق. 5: قطران تبریزی): جفت گشتی با سلامت چون برو کردی سلام / برگذشتی از عطار د چون گرفتی زو عطا
 (ق. 5: قطران تبریزی): مدح او گفتن کند تلقین، فضائل های او / شاعر نادان، بگاه مدح او دانا شود
 (ق. 5: قطران تبریزی): هر آنکه سطری، مدح تو [میر ابو منصور] خواند از بر لوح / کنند نامش با نام انبیاء
 مسطور
 (ق. 5: منوچهری دامغانی): کهتر [کوچکتر] اندر خدمت، [حسین میمندی] والاتر از مهتر [بزرگتر] شود /
 شاعر اندر مدحتت [ستایش]، والاتر از شاعر شود
 (ق. 6: مسعود سعد): ثنا و مدیح تو ای شاه شاهان / نگهبان تن گشت و تعویذ [امان نامه] جان شد
 (ق. 6: مسعود سعد): نیست چون گفتار ملک آرای تو، نفع سماع / نیست چون دیدار روز افزای تو، سود بصر
 (ق. 7: نظامی): گرد سر دولتیان چرخ ساز / تا شوی از چرخ زدن، بی نیاز
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): تو زمن مدیح [ستایش] جویی، به سخن فرو نمانم / ز تو من نوال [بهره] خواهم،
 به کرم فرو نمائی
 (ق. 13: قانی): ژاژ [بیهوده] تا چند سرایی بر شه، قا آنی / عرض [ارائه] دانش بر شاهان نه طریق ادبست
 آن ها به ما یادآوری می کنند که ارتباط با فرادست آدابی دارد اجتناب ناپذیر. می گویند:

(ق. 5: عنصری بلخی): نگاهدار، تو در خدمت ملوک، زبان/ بجد بکوش و مده عقل را به هزل [بیهوده] و هزال [باطل]

(ق. 5: ناصر خسرو): سخن با سر شبان، جز سخته [سنجیده] و پخته مگو از بن/ ولیکن با رم [گله] از هرگونه ای کاید، همی بر چم [تکبر]

(ق. 5: فردوسی): تو را با سخن های شاهان چه کار/ نه فرزانه مردی، نه جنگی سوار
(ق. 6: سنایی): کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگو/ یار هر سگ بان نباشد رازدار پادشا
(ق. 7: مولوی): از ادب نبود به پیش شه، مقال/ خاصه خود لاف [دروغ] دروغین و مُحال
(ق. 7: مولوی): وَر بگویی، شکل استفسار [سوالی] گو/ با شهنشاهان، تو مسکین وار گو [فروتانه]
(ق. 7: مولوی): موسیا در پیش فرعون زَمَن [زمان]/ نرم باید گفت، قَوْلًا لَيِّنًا [نرم سخن بگو]
(ق. 8: حافظ): حافظ به ادب باش که واخواست [بازخواست] نباشد/ گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
(ق. 7: نظامی): چو سلطان صلا [بانگ] دردهد، گوش کن/ می تلخ بر یاد او نوش کن
(ق. 7: شمس. از مولوی): کی بود ذره که گوید تو مرو ای خورشید/ کی بود بنده که گوید به تو سلطان تو

مرو

(ق. 7: مولوی): هر مگس را کی رسد پرواز کیک/ کی شود همراز سلطان هر گدا
(ق. 8: حافظ): حافظ چو پادشاهت [پادشاه تو]، گه گاه می برد نام/ رنجش ز بخت منما، باز آ به عذرخواهی
(ق. 10: وحشی بافقی): من رند گدا پیشه و او پادشه حسن/ با همچو منی کی شود از عار [عیب] مصاحب
(ق. 11: نظیری نیشابوری): چون ره بری به صحبت [همنشینی] نیکان، گران [مغرور] مباش/ جایست اگر به صدر [بالای مجلس] دهند، آستان [پایین مجلس] طلب

اما همین افراد در اشعار خود، نشان داده اند که علی رغم رعایت تمام آن آداب، بازهم هر آن در خطر هستند. در نتیجه، به خود یادآوری کرده اند که مراقب باش که خطر در کمین است:

(ق. 5: منوچهری دامغانی): ابله آن گرگی که او نخجیر [شکار] با شیران کند/ احمق آن صَعَوَه [پرنده کوچک] که او پرواز با عنقا [سیمرغ] کند

(ق. 5: فرخی سیستانی): بزرگان حسودان آن کهترند/ که با او سخن گفت، خسرو دوبار
(ق. 5: فرخی سیستانی): [اگر] روزی به بدش [در نقد امیر یوسف ابن ناصرالدین] هر که سخن گفت، زبانش/ هر چند سخنگوی و فصیحست، شود لال

(ق. 6: انوری): انوری، تا شاعری از بندگی ایمن مباش/ کز خطر درنگذری تا زین خطا درنگذری
(ق. 7: سعدی): خلاف رأی سلطان، رأی جستن/ به خون خویش باشد، دست شستن
(ق. 8: حافظ): رموز مصلحت ملک، خسروان دانند/ گدای گوشه نشینی تو حافظا، مخروش [اعتراض نکن]
(ق. 14: فرخی یزدی): شرح این قصه شنو از دو لب دوخته ام [اشاره به دوختن لب روزنامه نگار]/ تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

و گاهی نیز به آنجا رسیده اند که به وضوح گفته اند که از فرادست بر حذر باش:
(ق. 5: قطران تبریزی): جستن خطای او خطر جان و تن بود/ دائم کند حذر ز خطر مردم خطیر

(ق. 5: ناصر خسرو): سخن پیش سخندان گو، ازیرا [از این نظر] / سرت باید نخست، آنگاه دستار [سرت
 اهمیتش بیشتر است از پاداش و پول]
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): وای آن کس که در بسیط جهان / تکیه سازد به قول پادشهان
 این رابطه نابرابر را در ضرب المثل ها نیز می توان یافت:
 (از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه)
 (تو را باسخن های شاهان چه کار)
 (خدمت سلطان، بیم است و خطر)
 (زورت بیش است، حرفت پیش است)
 (کی شود هم راز سلطان هر گدا)

این چنین است که هنجاری گرانقدر به نام « سکوت » در ارتباطات ایرانی نهاده می شود.
 مطالعه حاضر نشان داد که « سکوت » در طول تاریخ ایران، جایگاه خاصی در ارتباطات داشته
 است. به طوری که ۱۹,۶ درصد مجموع اشعار، مضمون توصیه به سکوت داشته و در واقع از هر پنج بیت
 ارتباطی، یک بیت، توصیه به سکوت بوده است (چهارده نوع سکوت شناسایی شد که سهم هریک در
 ردیف ۴۳ تا ۵۷ جدول ۳ آمده است) آر. تی. اولیور در کتاب ارتباطات و فرهنگ در هند و چین باستان،
 نشان داده که سکوت در جوامع شرقی، بیش از جوامع غربی مورد احترام است. (Oliver, 1971)
 متعاقباً آن. سی. جین در تحقیقات خود در هندوستان چهار سطح سکوت را مورد شناسایی قرار داد به
 طوریکه هر سطح، دربرگیرنده مفهومی خاص است: ۱- در سطح فردی به مفهوم دستیابی به فرصت درک
 حقیقت والا و سعادت، ۲- در سطح ارتباطات میان فردی، به مفهوم فراهم کردن شرایط افزایش هماهنگی،
 انطباق، همکاری و ارزش هایی از این قبیل. ۳- در سطح اجتماعی، به مفهوم خرد و هوشمندی و در سح
 جنبش های اجتماعی (مانند عملکرد مهاتما گاندی) به مفهوم اعتراض است (Jain, 1993) این دو
 محقق جایگاه سکوت را در ایالات متحده صرفاً در حد بی توجهی، فقدان ابتکار و یا ترس از برقراری
 ارتباط دانسته اند. نه چیزی بیشتر (Jandet, 1995, P84)

همانگونه که گفته شد، در تحقیق حاضر ۱۴ نوع سکوت شناسایی شد. فراوان ترین آن سکوت به
 خاطر پاسداری از خود در مقابل رنج پشیمانی بعدی، جلوگیری از زیان و خطرات بعدی تا حد مرگ است
 که سهم آن برابر ۲/۷۴ درصد می باشد. (جدول ۳، سطر ۴۳). به نمونه ای از مصادیق آن نگاه کنید:

(ق. 5: ناصر خسرو): بلای آدمی آمد زبانش / که در وی بسته شد سود و زیانش
 (ق. 5: ناصر خسرو): زبان بر بسته، بهتر سر نهفته / نماند سر چو شد، اسرار گفته

(ق. 5: ناصر خسرو): خواهی که نیاری به سوی خویش زیان را/ از گفتن ناخوب نگهدار زبان را
 (ق. 5: فردوسی): مگوی آن سخن کاندن آن سود نیست/ وزان آتشت، بهره جز دود نیست
 (ق. 5: فردوسی): مگو آنچ بدخواه تو بشنود/ ز گفتار بیهوده شادان شود
 (ق. 5: مسعود سعد): اوصاف جهان، سخت نیک دانم/ از بیم بلا، گفت کی توانم
 (ق. 5: مسعود سعد): گر مفسده ای ندیده بودی به زبان/ محبوس نکردیش به زندان دهان
 (ق. 6: انوری): گشتم خموش، از آنکه [تا اینکه] نفس ناطقه/ ماند مصون همیشه ز حرمان [جدایی] روزگار
 (ق. 6: خاقانی): خاقانی، سود و مایه عمر/ الا ز زبان، زیان ندیدست
 (ق. 6: خاقانی): از زبان در سر شدی [با سرخوردی زمین] خاقانیا/ تا [برای اینکه] ماند سر، زبان در بسته به
 (ق. 6: سنایی): [فقیه شیعی گفت] که چو بر کفر کرد خصم اجبار/ نه به دل، از زبان دهد اقرار
 (ق. 6: سنایی): سخن سلطان گویند نگه دار زبان/ چو سخن گفته شود باز نیاید به کمند
 (ق. 7: مولوی): گفت: هر رازی نشاید [شایسته نیست] باز گفت/ جفت طاق آید گهی، گه طاق جفت [گاهی افشای راز، زیان بار است]
 (ق. 7: مولوی): از صفا گر دم زنی با آینه/ تیره گردد زود با ما آینه [اگر موفقیت خود را برای دیگران نقل کنی، آنان دلگیر می شوند]
 (ق. 7: مولوی): مرغ بی وقتی [خروس بی محل]، سرت باید برید/ عذر احمق را نمی شاید شنید
 (ق. 7: مولوی): چون ببینی مشک پُر مکر و مجاز [دروغین] / لب ببند و خویشتن را خُنب [خمره تهی] ساز [نشان بده]
 (ق. 7: نظامی): راحت این پند، به جانها دراست [در جان هاست]/ که آفت سرها به زبانها در است
 (ق. 7: نظامی): بسا سرکز زبان، زیر زمین رفت/ کشف [لاک پشت] را با بطان [مرغابی ها]، فصلی چنین رفت
 (ق. 7: شمس، از مولوی): ناطقه را بند کن و جمع باش/ گر نه ضمیر تو پریشان شود
 (ق. 7: شمس، از مولوی): خامش که ستیزه می فزاید/ آن خواجه عشق را زگفتار
 (ق. 7: شمس، از مولوی): دهان مگشای بی هنگام و می ترس از زبان من/ زبانت گر بود زرین زبان، در گش که من گازم
 (ق. 7: شمس، از مولوی): کمان نطق من بستان، که تیر قهر می پرد/ که از مستی مبادا تیر سوی خویش اندازم
 (ق. 7: سعدی): نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت/ به سر شاه، سر خویشتن، نشاید باخت
 (ق. 7: سعدی): از آن مرد دانا زبان دوختست [دوخته است]/ که ببند که شمع از زبان سوختست [سوخته است]

ضرب المثل:

(اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم)

(کس از دست جور زبان ها، نرست)

(زبان آید، زیان آید)

(بسا سر که بریده زبان است)
 (زبان سر را عدوی خانه زاد است)
 (زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد)
 (زبان درازی، مایه جوانمرگی است)
 (فارغ گردی چو خامشی پیشه کنی)
 (ناشناس): اگر پشیمان باشی از نگفتن، به که پشیمان باشی از گفتن)
 (خاموش نشین و فارغ از عالم باش)
 (دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد [گفتن اسرار با آواز بلند، نیکو نیست])
 (دیوار دارد به گفتار گوش)
 (مردم از گفتن نبینند جز زیان)

رابطه پذیرش فرودستی - فرادستی و سکوت، با اوضاع سامان - نا سامان اجتماعی

اگر بخواهیم فضای اجتماعی مقاطع تاریخی را به عنوان زمینه ارتباطات در نظر بگیریم، باید به برخی از شاخص ها، مانند درجات خفقان و استبداد و بی اعتمادی مردم به یکدیگر توجه خاص بنماییم. به عنوان مثال، اگر چه در دوران صفویه، یکپارچگی کشور و عدم هرج و مرج داخلی در مقایسه با قرن نهم بسیار بیشتر بوده و اثری از هرج و مرج های ملوک الطوائفی دیده نمی شده، است، اما تبدیل جامعه اکثریت سنی مذهب، به شیعه خود ساخته صفویه، آن هم با فشار قزلباش های شاه اسماعیل و در مدتی کوتاه، فضای رعب و وحشتی را فراهم می کرده که توصیف آن را می توان در آثار نثر آن دوران و مشاهدات سیاحانی که به ایران سفر کرده بودند، یافت. اسکندر بیگ ترکمان، منشی مخصوص دربار، در مدح و ستایش شاه عباس صفوی گفته است که برضمیر منیرش، همه وقایع جهان، پرتو ظهور می اندازد و در ادامه - شاید ناخواسته - افشاگری کرده که تعداد جاسوسان شاه در جامعه آن قدر زیاد بوده است که اگر کسی، حتی در خانه اش حرفی با همسرش می زد، این نگرانی را داشت، که موضوع به گوش شاه برسد. اسکندربیک می نویسد: "... [پادشاه] منهای گماشته اند که از کماهی حالات خبر می دهند. چنان که کسی راقدرت آن نیست که در منزل خود با متعلقان حرفی که نتوان گفت، بگوید، دغدغه آن هست که به مسامع جلال رسد. (راوندی، ج ۴، ص ۱۶۴)

آنتوان شرلی که در سال ۱۵۹۸ میلادی (قرن یازدهم قمری) در ایران بوده، گزارشی را نوشته که می توان با کمک محتوای کتاب احسن التواریخ، مشاهدات او را این گونه روایت کرد که در آن روزگار، در هر شهری از بلاد ایران، هر روز اشخاصی دیده می شدند که تبری بر دوش در کوچه ها گردش می کرده و به صدای بلند می گفته اند اگر شخصی هست که منسوبان پیامبر [مقصود ابوبکر و عمر و عثمان] را تفوقی بر

سایرین دهد، سر او فوراً بریده خواهد شد. شرلی می نویسد: «من به چشم خود دیدم که در اصفهان، یک نفر عثمانی [سنی] پیش این شخص تبر دار آمده و گفت من از آن گروه هستم و به شهادت خود راضی. این را گفت و به زانو در آمد و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آن شخص، بدون تأمل سر او برید. (شرلی، ۱۳۵۷، ص ۸۸-۸۹)

در آن سو، اگر چه در برخی ادوار، مانند دوران قاجار، جامعه زیر فشار فقر و عقب ماندگی بوده، اما حکومت غیر مسلکی قاجار، از خفقانی به مراتب کمتر از دوران صفویه برخوردار بوده و اوضاع در مقایسه با دوران دیکتاتوری سلطان محمود غزنوی و استبداد قبیله ای سلجوقیان و جنگ های داخلی و هرج و مرج های پس از ملکشاه، از سامان نسبی بسیار بیشتری برخوردار بوده است.

با این دیدگاه، وضعیت سامان - نابسامان اجتماعی ایران بر اساس اطلاعات مندرج در فصول ۴ تا ۱۰ کتاب ایران در چهار کهکشان ارتباطی، به شرح زیر تنظیم شد. (محسنیان راد، ۱۳۸۴)

(۱- دوره سامان) قرن چهارم هجری (۳۰۰ تا ۳۹۹ قمری معادل ۹۱۲ تا ۱۰۰۸ میلادی) = حکومت آل بویه و غزنویان

(۲- دوره نابسامان) قرن پنجم هجری (۴۰۰ تا ۴۹۹ قمری معادل ۱۰۰۹ تا ۱۱۰۵ میلادی) = دوران حکومت سلطان محمود غزنوی و متعاقباً حمله قبایل بدوی سلجوق به ایران، شکل گیری سلسله سلجوقیان و آشفتگی و جنگ های داخلی ناشی از اختلاف میان بازماندگان سلطان ملکشاه (دوره نابسامان)

(۳- دوره نابسامان) قرن ششم هجری (۵۰۰ تا ۵۹۹ قمری معادل ۱۱۰۶ تا ۱۲۰۲ میلادی) = ادامه جنگ های داخلی، آغاز جنگ های صلیبی و حمله مغول به ایران

(۴- دوره نابسامان) قرن هفتم هجری (۶۰۰ تا ۶۹۹ قمری معادل ۱۲۰۳ تا ۱۲۹۹ میلادی) = ادامه سلطه مغولان بر ایران

(۵- دوره بسامان) قرن هشتم هجری (۷۰۰ تا ۷۹۹ قمری معادل ۱۳۰۰ تا ۱۳۹۶ میلادی) = حکومت ایلخانان

(۶- دوره نسبی بسامان) قرن نهم هجری (۸۰۰ تا ۸۹۹ قمری معادل ۱۳۹۷ تا ۱۴۹۳ میلادی) = حکومت تیموریان آق قویونلو و قره قویونلو

(۷- دوره نابسامان) قرن دهم هجری (۹۰۰ تا ۹۹۹ قمری معادل ۱۴۹۴ تا ۱۵۹۰ میلادی) = حکومت صفویه، تحمیل شیعه صفویه به جامعه و شکل گیری اختناق مسلکی

- (۸- دوره نابسامان) قرن یازدهم هجری (۱۰۰۰ تا ۱۰۹۹ قمری معادل ۱۵۹۱ تا ۱۶۸۷ میلادی) = ادامه حکومت صفویه و نهادینه شدن اختناق مسلکی
- (۹- دوره نابسامان) قرن دوازدهم هجری (۱۱۰۰ تا ۱۱۹۹ قمری معادل ۱۶۸۸ تا ۱۶۸۷ میلادی) = حمله محمود افغان به ایران، حکومت نادر شاه ضد مسلک صفویه، هرج و مرج پس از مرگ نادر
- (۱۰- دوره نابسامان) قرن سیزدهم هجری (۱۲۰۰ تا ۱۲۹۹ قمری معادل ۱۷۸۵ تا ۱۸۸۱ میلادی) = شکل گیری حکومت قاجار، تنبیه سهمگین مردم کرمان در حمایت از لطفعلی خان، جدایی افغانستان و قفقاز از ایران
- (۱۱- دوره نسبی سامان) قرن چهاردهم هجری (۱۳۰۰ تا ۱۳۹۹ قمری معادل ۱۸۸۲ تا ۱۹۷۸ میلادی) = مشروطیت و پهلوی

طی یازده قرن گذشته، حدود ۸,۳ درصد مجموع اشعار، به مدح توانایی های ارتباطی فرادست - اغلب پادشاهان، حکام و سایر مقامات مستبد طول تاریخ ایران - از یکسو و خود تحقیری و توصیف وظایف ارتباطی فرودست، در مقابل فرادست و پذیرش ارتباط عمودی از سوی دیگر، اختصاص داشته است. (جدول شماره ۴ و سطرهای ۴۱ و ۴۲ جدول شماره ۳) توزیع اشعار مذکور در قرون مختلف، نشان می دهد که اوج حضور آن ها در قرن پنجم و با نسبتی کمتر در قرن ششم بوده است. این پدیده در نمودار شماره یک منعکس است.

می دانیم که قرن پنجم، دوران حکومت سلطان محمود غزنوی و متعاقباً حمله قبایل بدوی سلجوق به ایران، شکل گیری سلسله سلجوقیان و آشفتگی و جنگ های داخلی ناشی از اختلاف میان بازماندگان سلطان ملکشاه و یکی از دوره های نابسامان ارتباطی بوده است.

مصاحب، یکی از خصلت های جاه طلبانه سلطان محمود را « نامجویی » دانسته و می نویسد: « گفته شده که در دربار این مرد، چهارصد شاعر به سر می برده و او را مدح می گفته اند.» او در باره تعصب مسلکی سلطان محمود می نویسد: " سلطان محمود، [به خلاف سلاطین آل بویه] نسبت به خلیفه عباسی به حرمت و طاعت میزیست. در تسنن سخت متعصب بود، و به همین جهت در مخالفت با مذاهب شیعی و اسماعیلی اهتمام بسیار میورزید [بنابراین او بود که اختلاف تیم فوتبالی سنی و شیعه عصر آل بویه را تبدیل به نفاق افکنی عمیق، رسمی نمود] و در این کار چندان تعصب داشت که قسمت اعظم کتابخانه دربار مجدالدوله را آتش زد. فرستاده ی خلیفه ی فاطمی مصر را که برای تبلیغ دین باطنیان آمده بود بکشت... محمود نخست مذهب حنفی داشت [مصاحب متعاقباً توضیح می دهد که رفتار محمود با کرامیه هم مانند

رفتار مثبت او با مذهب حنفی بوده است و احتمال دارد داستان این تغییر مذهب، همان دوری سلطان محمد از مذهب قبلی خود، یعنی کرامیه بوده باشد نه حنفیه. مقایسه من میان عقاید کرامیه با حنفیه که هر دو از مذاهب چهارگانه اهل سنت است نیز تأیید کننده همین نظر است. کرامیه یکی از فرق اسلامی است که از اعتقادات پیروان آن چنین بوده که خداوند جسم است و بر عرش نشسته و متناهی است [به این ترتیب وقتی یکی از فقهای شافعی او را به مذهب شافعی تشویق و ارشاد کرد و در حضور او مطابق هریک از دو مذهب، دو رکعت نماز به جا آورد. سلطان محمود مذهب شافعی را ترجیح داد. سلطان محمود به دلاوری، پول پرستی، خست و عشق به شهرت موصوف بود. (مصاحب، ۱۳۷۴، ص ۲۷۰۴)

محمود غزنوی چهار سال پس از فتح سومنات، با شکست آخرین پادشاه آل بویه - مجدالدوله - وارد شهر ری شد. جرجی زیدان در این مورد می نویسد: "سلطان محمود غزنوی، پس از تسخیر شهر ری، دو فرقه از فرق اسلامی را مورد تهاجم قرارداد، باطنیه [اسماعیلیه] را کشت و معتزله را تبعید کرد و کتابهای فلسفه و هیئت معتزله را سوزانید." (زیدان، ۱۳۳۶، ج ۳، ص ۵۸-۶۶)

وقتی محمود غزنوی، در سن ۲۹ سالگی، تبدیل به سلطان محمود غزنوی شد (سال ۳۸۹ قمری) ابوالقاسم فردوسی دقیقاً در سن ۶۰ سالگی به سر می برد و بیست سال بود که نگارش شاهنامه را طی می کرد. بنابراین باید تصور کنیم که در آن ۲۰ سال، بدون آنکه سلطان محمودی مطرح باشد، بخش بزرگی از شاهنامه نوشته شده بود. حال اگر اکنون در همان صفحات اول شاهنامه، مدح سلطان محمود را می بینیم، باید مطمئن باشیم که آن ابیات، مونثازی است که فردوسی - از سر نیاز مالی - حداقل پس از بیست سال از نگارش شاهنامه، در آن انجام داده است.

فردوسی اولین بیت شاهنامه را با نام "خداوند خُرد" آغاز می کند و اگر چه در چهاردهمین بیت شاهنامه، سخن عظیم: توانا بود، هر که دانا بود / ز دانش، دل پیر برنا بود - را می گوید، اما در همان صفحات اولیه، به یک ستایش ۴۸ بیتی از سلطان محمود می پردازد.

پس، شاعر شیعه مذهبی که ۲۰ سال است در حال سرودن یک مجموعه عظیم تاریخی و تا حدودی مستند، آن هم به نظم است، قطعاً یا از تنگدستی و یا از فشار اقتدار سلطانی سنی مذهب ویا هر دو، به مونثاژ دیر هنگامی دست زده و پس از نام خداوند و تأکید بر آن که دانش، دل پیر را برنا می کند، در پیری، به ستایش ۴۸ بیتی سلطان می پردازد.

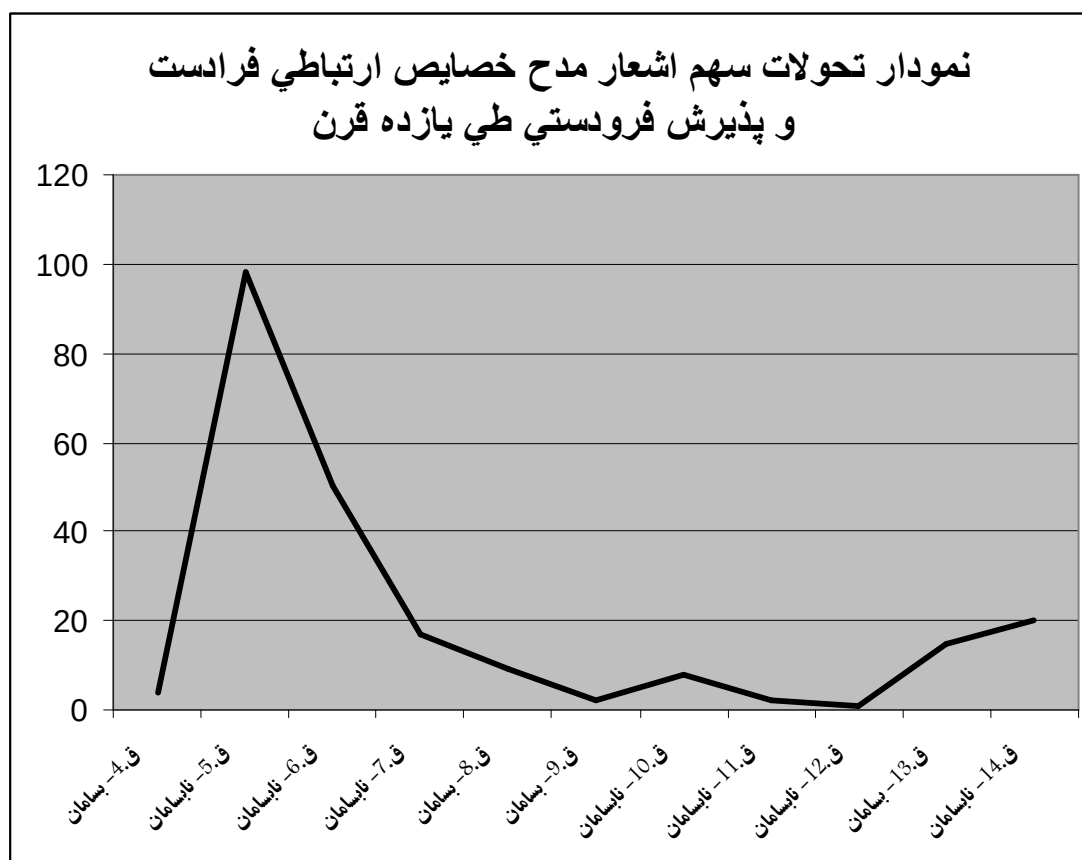
او در ابیاتی از آن ۴۸ بیت، سلطان محمود را پادشاه بزرگی می نامد که در عهدش آن چنان امنیتی و صلح و صفایی است که میش در کنار گرگ و باهم از چشمه آب می خورند. شاهی است که تمام خارجی ها، از کشمیر تا دریای چین او را ستایش می کنند. پادشاهی است آن قدر محبوب در میان ملت

خود، که در سرزمین او، کودک در گهواره، هنوز لب از شیر مادر بر نداشته، نام سلطان محمود را به زبان می آورد. همه مردمان مطیع او هستند و هیچ کس سر از فرمان او بر نمی دارد و از پیمان با او نمی گذرد. و سرانجام در دویست ابیات آخر، به دعای او می پردازد و می گوید که سایه اش بر سر تمام جهان جاودان باشد و امید که همیشه بدون درد و غم، سالم و شاد، آزاد و صاحب تاج و تخت زندگی کند. می گوید: " جهاندار محمود، شاه بزرگ / به آبشخور آرد همی، میش و گرگ + زکشمیر تا پیش دریای چین / برو، شهریاران کنند، آفرین + چو کودک، لب از شیر مادر بشست / ز گهواره، محمود گوید نخست + نیچد کسی سر ز فرمان او / نیارد گذشتن، ز پیمان او + ... جهان بی سر و تاج خسرو، مباد / همیشه بماناد، جاوید و شاد + همیشه تن آباد، با تاج و تخت / ز درد و غم آزاد و پیروز بخت " [و در اینجا است که گویی وظیفه اجباری اش را انجام داده و گویی از سلطان اجازه می خواهد که دیگر بس کند و به اصل مطلب پردازد] + کنون بازگردم به آغاز کار / سوی نامه ی نامور، شهریار. [که این شهریار، دیگر سلطان محمد غزنوی نیست.]

بنیان سلجوقیان، قبایلی بدوی آنیمیست شمال دریای خزر بود. فرهنگ معین در باره آنان می نویسد: « در ابتدا بی علاقه به زندگانی شهری و تمدن و دین بودند و چون اسلام آوردند، بر اثر سادگی طبع، در راه دین دچار تعصب شدند » (معین، ۱۳۶۴، ج ۵، ص ۷۸۰) یکی از روایان آن دوران، خواجه نظام الملک، و یادگار ماندگارش، کتابی است مشتمل بر پنجاه فصل که حاصل تماشای او، بر اوضاع کشور داری دو پادشاه سلجوقی طی سالیان متمادی است که سیاستنامه نام دارد.

سیاستنامه، نصیحت نامه پیرمردی است خطاب به حکامی مستبد، بدوی و بسیار کم خرد [خواجه به جای کم خرد، از واژه کم دان استفاده کرده است] که معمولاً " فهم و تحمل زیر دستان خردمند را نداشته و نخواهند داشت و در نتیجه، خردمندان را وادار خواهند کرد که برای بقا خود به تلاش برای دستیابی به زبان و اندیشه ای مشترک با حکام بی خرد پردازند و چنین است که در اثر دوام حضور مستبدان کم خرد، خردمندان مجبور خواهند شد که اقناع دروغین خود را اقناع حقیقی جلوه داده و حتی به مدح و ستایش آنان و منویات خردمندانه شان پردازند.

خواجه نظام الملک در فصل دهم سیاستنامه خود، در حالی که سلجوقیان، چهل و پنجمین سال حکومت خویش را می گذرانند، برایشان چنان می نویسد که گویی در حال نگارش خودآموزی برای حکومت دارانی کارآموز و بسیار آماتور است. می نویسد: " واجب است پادشاه را از اموال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن، و اندک و بسیار آنچه رود، دانستن و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری [او] حمل کنند و گویند فساد و دست درازی که در مملکت می رود، [یا] پادشاه



می داند یا نمی داند. اگر می داند و آن را تدارک و منع نمی کند، [پس علت] آن است که همچون ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است. و اگر نمی داند، پس غافل است و کم دان... [در طول تاریخ] همه پادشاهان به [از طریق] صاحب برید خبر تازه داشته اند تا آنچه می رفت از خیر و شر، از آن باخبر شوند... تا دیگران بدانسته اند که پادشاه بیدار و به همه جای کار آگاهان گماشته و ظالمان را از دست ظلم کوتاه کرده و مردمان در امن اند و در سایه عدل، به کسب معاش و عمارت مشغول باشند. لیکن این کار نازکست و با غابله [؟]. باید که این کار با دست وزبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمانی بد نبود و به غرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قبل [در نتیجه حضور] پادشاه باشند و نه از قبل کس دیگر، مزد و مشاھرہ [شهریه] ایشان باید که مهیا باشد از خزینہ تا به فراغ دل حالها می نماید تا هر حادثه که تازه شود، پادشاه داند... کس را زھرہ [جرأت] آن نباشد که در [دوران] پادشاهی [او] عاصی تواند بود یا بد تواند اندیشید که صاحب خیر و منہی [خبردهنده]

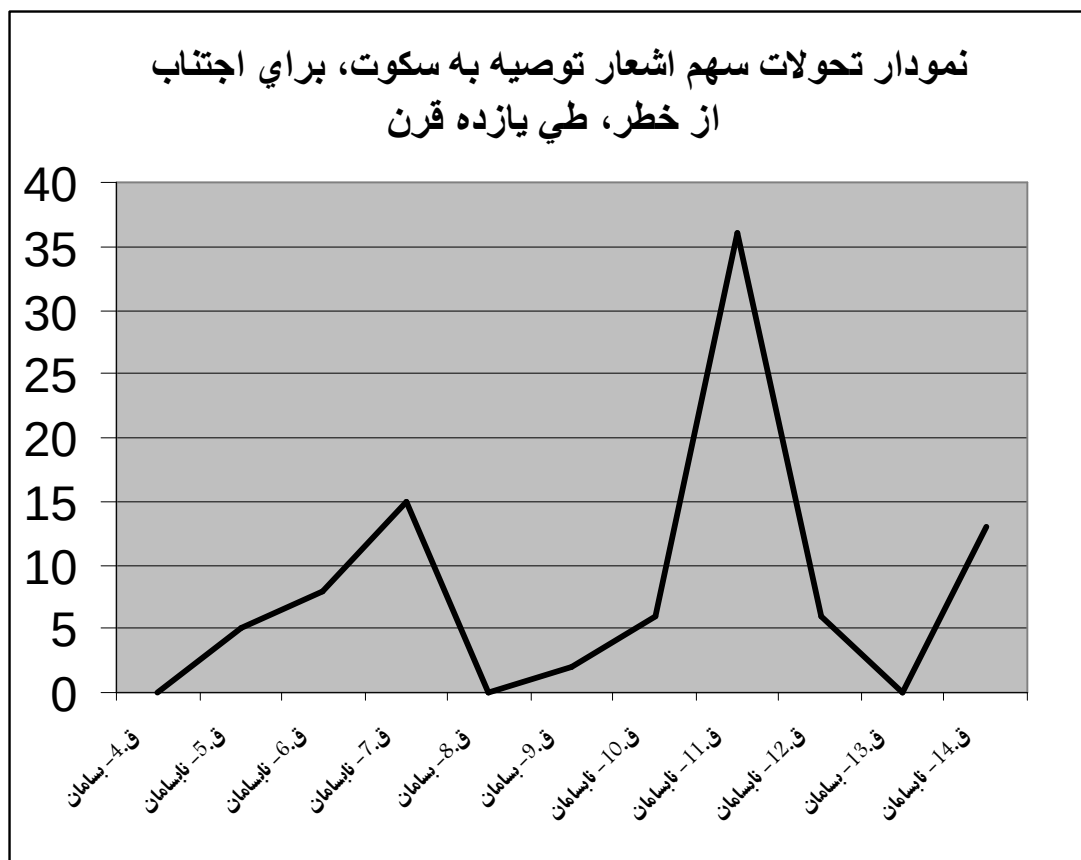
گماشتن از عدل و بیداری و قوت رای پادشاه باشد در آبادان کردن مملکت..." (راوندی، ۱۳۵۹، ج ۴، ص ۶۰۲)

اما سرانجام سرنوشت پیرمرد نصیحت گو نیز همان شد که حکام بی خرد با خردمندان عصر خود می کنند. همسرملکشاه سلجوقی به بدگویی از وزیر پرداخت و با تحریک سایر مخالفان، وزیر از وزارت عزل شد. چون میدانست که عزل آغاز کار است، تصمیم گرفت تا آنجا که می تواند است از غضب شاه دور شود. پس راهی بغداد شد، اما در میانه راه، به وسیله فداییان اسماعیلیه به قتل رسید. (پازارگاد، ۱۳۵۰، ص ۱۰۸)

کتاب سیاستنامه عملاً "مورد استفاده سلجوقیان قرار نگرفت. وقتی زمان مرگ ملکشاه سلجوقی فرا رسید. همسر شاه متوفی از خلیفه اجازه سلطنت فرزند ۴ ساله اش را گرفت و از آن سو چهار پسر شاه مرحوم، یعنی محمود، برکیارق، سنجر و محمد، به جنگ با یکدیگر و جنگ با همسر پدر، برای سلطه بر سرزمین های ارثی پرداختند. و یکی از دوران های نابساما را ایجاد کردند.

قبلاً گفته شد که در مطالعه حاضر، ۱۴ نوع سکوت شناسایی شد که به دو دسته کلی قابل تقسیم است. الف - سکوت عرفانی (۵,۳ درصد) و ب - سکوت غیر عرفانی (۱۴,۳ درصد) سکوت غیر عرفانی نیز خود به دو دسته قابل تقسیم است: سکوت برای اجتناب از خطر (۳,۳ درصد) و سایر (۱۰,۹ درصد) (جدول شماره ۲)

در جدول شماره ۴، سهم توصیه به سکوت، برای اجتناب از خطر، در اشعار یازده قرن منعکس است. قرنی که در صفحات قبل، چند صحنه از استبداد مسلکی و خفقان حاکم جدول نشان می دهد که اوج توصیه به چنین سکوتی در قرن یازدهم جای گرفته، به طوریکه حدود ۴۰ درصد، مربوط به آن قرن و ۶۰ درصد بقیه مربوط به ۱۰ قرن دیگر است. طبق نمودار شماره ۲، اولین افزایش چنین توصیه ای مربوط به قرن هفتم (نهادینه شدن سلطه مغولان) و اوج آن را در قرن یازدهم (حکومت مسلکی مستبد صفویه) و بازگشتش در قرن سیزدهم هجری قمری (سقوط زندیه و شکل گیری حکومت قاجار) بوده است.



ماندگار شدن رفتارهای فرودستی

تداوم استبداد انواع منابع قدرت در ایران، آنچنان بر هنجارهای ارتباطی جامعه ریشه دواند که در اوایل قرن حاضر نیز آثار آن در کتاب «خلقیات ما ایرانیان» محمد علی جمال زاده ثبت شد. در آن کتاب، نهادینه شدن پذیرش عمودی بودن ارتباط فرادست با فرودست را می توان اینگونه دید. می نویسد: «ایرانی به جای لفظ "شما" به رسم ادب و احترام "سرکار" و "سرکار عالی" و "جناب عالی" و "جناب مستطاب عالی" و "قربان" می گوید و به جای "من" از طریق تحقیر نفس خود و تعظیم طرف "بنده" و "فدوی" و "داعی" و "ذره بیمقدار" و "خاکسار" و غیره استعمال می کند. (جمال زاده، بی تا، ص ۱۸)

جمال زاده، در جمع آوری اظهار نظر ها در باره اخلاق ایرانیان، مصادیق ارتباطی را نقل می کند که می توان آثار آن انسان خو گرفته در جامعه ذره ای استبداد زده را دید. می نویسد: «در تمام دنیا هیچ ملتی مانند ایرانیان منافق نیست و چه بسا همان موقعی که دارند با تو تعارف می کنند، تو باید از شرشان در حذر باشی... یکی از جملاتی که خیلی بین ایرانیها معمولست این است که غالباً به جان یکدیگر قسم می خورند

و می‌گویند به جان عزیز شما و یا به مرگ شما و اینطور نشان می‌دهند که وجود شما برای آنها گران‌بهارترین چیزهاست و حال اگر پشت بکنید شروع به بدگویی خواهند کرد و ده عیب برای شما پیدا خواهند نمود و حتی مضایقه ندارند که در غیاب شما بشما ناسزا بگویند... آن‌ها بسیار مخفی‌کار و متقلب و بزرگترین متملقین عالم هستند و در دنائت و وقاحت هم بی‌همتا می‌باشند. به غایت دروغگو هستند و کارشان همه پرگویی و قسم و آیه است و برای اندک نفعی حاضرند به دروغ شهادت بدهند. (جمال زاده، بی تا، صص ۷۳ - ۷۹)

تدبیر و راهبرد ارتباطی ایرانی

به نظر من به جای آنکه رفتار ارتباطی ایرانی را با انواع صفات زشت توضیح دهیم، باید به جستجوی راهبردهای ابداعی او برای بقا در زمینه‌های ارتباطی مواج، گوناگون و گاه خطرناک، پردازیم. مطالعه ویلیام بی من، نشان می‌دهد که نقش فرادستی-فروودستی در ایران، یک نقش ثابت نیست، بلکه یک نقش انعطاف پذیر است. وقتی اصل فرادستی و فروودستی پذیرفته شد، شما در یک لحظه فرادست یک فروودست هستید و در لحظه‌ای دیگر، فروودست یک فرادست. مهم این است که در هر لحظه، چه استراتژی ارتباطی را انتخاب می‌کنید؟

به نظر من، اساس این استراتژی بر انتخاب نقطه‌ای از تعامل سه طیف است:

الف- طیفی که در یک قطب آن، حضور با بیگانه (غیر خودی) قرار دارد و در قطب دیگر، حضور در گروه (خودی)

ب- طیفی که در یک قطب آن ظاهر (بیرون) وجود دارد، پس فیلترینگ، خودسانسوری، تقيه، نقش بازی کردن و تلاش در پنهان کردن نیت از ابزارهای بقا در آن قطب است و قطب دیگر که باطن (اندرون) است و بیشترین افشای آن در «ارتباط با خود» نهفته است.

ج- طیفی که در یک قطب آن، مصلحت در سکوت و پیروی از سکوت نشسته و در قطب دیگر سکوت نکردن، حرف زدن و سخنگو شدن قرار دارد.

ما شواهدی از حضور این طیف‌ها در سخن‌اندیشمندان نظم‌نویس و ضرب‌المثل‌ها دیدیم:

طیف‌های الف، ب و ج، از این نظر طیف هستند که فرد، نمی‌تواند، همزمان در دو سر طیف بسر برد، در حالیکه توصیف ویلیام بی من از نقش‌های فرادست/فروودستی در تعاملات ایرانیان معاصر به گونه‌ای است که خصلت طیف را از آن می‌گیرد. پدیده‌ای که او به جای طیف (scale) از اصطلاح «پن‌های محوری» استفاده کرده است. او در این باره می‌نویسد:

نظام اخلاقی که فرادست پنداشتی را [کسانی که چه دیگران و چه خودشان، در تعاملی خاص فرادست می پندارند] نسبت به فرودستان پنداشت [کسانی که چه دیگران و چه خودشان، در تعاملی خاص فرودست می پندارند] متعهد می کند، منبعث از اخلاق و الزامات بزرگ منشی است. در حالی که فرودستان مقید به نظامی اخلاقی هستند که ریشه در تسلیم، اطاعت، حق شناسی و احترام دارد. دو "نظام اخلاقی" مذکور - یعنی « تعهدات و الزامات بزرگ منشی » از یک سو و « تسلیم، اطاعت، حق شناسی و احترام » از سوی دیگر همچون پین های محوری، در داخل یک ساختار عمل می کنند و موجب حرکت روان و پیوسته تعامل می شوند. فرادستان به زیردستان خود پاداش می دهند و در مقابل فرودستان مراتب حق شناسی را به جا می آورند. کاری که فرادست برای فرودست انجام می دهد لطف و مرحمت، و کاری که فرودست برای فرادست انجام می دهد خدمت نامیده می شود. محرک هایی که فرادست برای انجام کاری یا فراهم کردن چیزی برای فرودست ارسال می کند، اوامر، و تقاضایی که زیردست برای انجام کاری از فرادست خود دارد درخواست یا استدعا نامیده می شود. پاداش، کار یا درخواست ممکن است در محتوا یکسان باشند، چه جهت آن از فرادست به فرودست باشد و چه عکس آن. آنچه که در تعامل اجتماعی اهمیت دارد نوع کاری که انجام می شود نیست بلکه درک و تصویری است که از آن وجود دارد. فرادست پنداشتن را با توسل به دو ویژگی دیگر یعنی جداسازی و سکون هم می توان توصیف کرد. برای مثال در تجمعات و میهمانی ها، شخصی را که فرادست پنداشته می شود از دیگران جدا می کنند و نمی گذارند به اندازه دیگران تحرک داشته باشد. عده زیادی گرد او می چرخند و بیشترین خدمت رسانی را انجام می دهند. افرادی که در آن جمع فرودست ترین افراد پنداشته می شوند - اغلب خدمتکاران، جوان ترها و زنان - از همه بیشتر جنب و جوش دارند و به نیابت از مردان مسن تر و دارای منزلت اجتماعی بالاتر کارها را انجام می دهند. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۸۴)

ویلیام بی من، در توصیف تعاملات فرادستی - فرودستی در ایران معاصر می نویسد: « با نگاه به نحوه سلام و احوالپرسی یک فرد روستایی با یک مقام دولتی در اداره به وضوح می توان تفاوت آن را با سلام و احوالپرسی مثلاً او با برادرزنش در روستای خودشان را دید. اما تنها نحوه سلام و احوالپرسی نیست که فرادستی نسبی آن مقام دولتی را از منظر زبانی آشکار می سازد، بلکه سایر رفتارهای فرد نیز همچون تعظیم کردن، خودداری از نشستن تا زمانی که از او بخواهند (که احتمال دارد هرگز نخواهند)، ایستادن در حالی که دست ها زیر بغل است، چشم دوختن به پایین در تمام مدت ملاقات، امتناع از خوردن چای در صورت تعارف، اکراه از سخن گفتن مگر اینکه از او بخواهند، پایین آوردن صدا به هنگام سخن گفتن و کاربرد زبان معیار شهری همراه با تعریف و تعارف های زبانی چه قبل از شروع به سخن گفتن و چه در خطاب

مستقیم به آن مقام دولتی جملگی حاکی از آن است که فرد روستایی بافت موقعیت را منطبق بر قطب الف می‌داند. نه تنها حضور یک یا چند از این مؤلفه‌های رفتاری بر وجود بافتی متعلق به طیف قطب الف دلالت می‌کند بلکه این واقعیت که این مؤلفه‌ها به کرات و به همراه هم در سرتاسر مدت تعامل مشاهده می‌شوند بیش از پیش بر ماهیت موقعیت صحنه می‌گذارد. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۱۱۶)

بی من معتقد است، سوای شرایط تعاملی که حضار تردیدی در منزلت نسبی افراد ندارد، در تعامل ایرانیان نوع دیگری از موقعیت‌های اجتماعی وجود دارد که فرادستی یا فرودستی نسبی افراد نسبت به یکدیگر مبهم، یا اگر خوش بین باشیم دست کم نامعلوم است. چنین وضعیتی به افراد زیرک امکان می‌دهد با استفاده راهبردی از امکانات رفتاری، موقعیت موجود و عوامل و عناصر آن را نزد سایر افراد درگیر در تعامل به نفع خود تعریف کنند. در یک چنین موقعیت‌هایی آشکار می‌شود که قرار دادن خود در جایگاه فرودست، فواید و امتیازات زیادی برای شخص به همراه دارد.

دلایل متعددی وجود دارد که فرد در آن دسته از موقعیت‌های اجتماعی که مرتبه و منزلت او نزد دیگران آشکار نیست رفتاری از خود بروز دهد حاکی از پایین تر بودن مرتبه‌اش نسبت به طرف مقابل باشد. اگر شخصی بتواند در مراوداتش با دیگران زرننگ (زبردست) باشد به لحاظ فرهنگی تحسین می‌شود. اتخاذ جایگاهی فرودست در موقعیت‌های اجتماعی رو در رو به شخص قدرت تحرک بیشتری می‌بخشد و موجب می‌شود که در مراوداتش با دیگران از یک مزیت تاکتیکی برخوردار شود. وضعیت را می‌توان به این صورت توصیف کرد. اول اینکه پس از شروع تعامل شخصی که خود را در جایگاه پایین تر قرار داده به واسطه تعریف رابطه منزلت به لحاظ رفتاری، خود به خود یکی از تمهیداتی را که شخص مقابل که اکنون در جایگاه بالاتر واقع شده می‌تواند به کار ببندد یعنی حق انتخاب برای اینکه اصلاً در تعامل وارد شود یا نه بی‌اثر کرده است و این دستاورد کوچکی نیست. زیرا در تعامل‌هایی که رابطه منزلت از پیش برای افراد تعریف شده است شخصی که در جایگاه برتر قرار دارد می‌تواند با بی‌اعتنایی به کسانی که درخواست لطف و مرحمت دارند به سادگی از ورود به تعامل خودداری کند.

دوم اینکه فرد فرودست می‌تواند با استفاده نظام‌مند از شیوه‌های رفتاری خاص که حاکی از منزلت به مراتب پایین تر برای خود و بالاتر برای فرد فرادست باشد رابطه خود را با طرف مقابل آن طور که می‌خواهد تنظیم کند.

در هر حال حاصل این نوع استفاده راهبردی از رفتار آن است که فرد در جریان تعامل می‌تواند نقشی را که ایفای آن از یک فرد صاحب منزلت نسبی انتظار می‌رود بر عهده طرف مقابل خود قرار دهد. اگر شخص بتواند به طرف مقابل خود در تعامل بقبولاند که مرتبه بالاتری دارد آنگاه او را متعهد کرده

است که لطف کند، پاداش بدهد، و انتظاراتی را که از فردی والا تبار و بزرگ منش می‌رود (بزرگواری، سعه صدر، بخشندگی، خیرخواهی و مانند آنها) برآورده کند و گهگاه اوامری به نفع او صادر کند. بعضاً ممکن است لازم باشد که شخص نقش فردی فرادست را بازی کند تا بتواند از زیردستان اطاعت و خدمتگزاری طلب کند. این تدبیر گهگاه مؤثر می‌افتد بویژه اگر تهدیدهای جدی فرد به طرزی مجاب‌کننده صورت بگیرد. اما فردی که نقش فرودست را بازی می‌کند راههای برون رفت بیشتری دارد. برای مثال همین که فرودست بودنش تأیید شده حکایت از ناتوانی‌اش دارد: "اگر تو خود قبول داری که من بی‌دست و پا و ناتوانم چطور می‌توانی از من انتظاری داشته باشی؟" (بی من، ۱۳۸۱، ص ۹۴)

اگر به قواعد فوق، قاعده بسیار مهم ننگین نبودن فرودستی را بیافزائیم، اجرای روابط سلسله مراتبی بسیار سهل خواهد شد. در این مورد بی من می گوید: «در ایران که روابط سلسله مراتبی به عنوان هنجار پذیرفته شده است ضرورتی ندارد که فرودست بودن نسبت به فرد دیگری ننگ محسوب شود مگر فردی مستحق فرودست بودن نباشد و یا بر خلاف خواست و اراده‌اش به او تحمیل شده باشد. به همین دلیل در یک رابطه سلسله مراتبی دو طرف به یکدیگر احترام می‌گذارند و در حقیقت قطع احترام دو طرف نسبت به یکدیگر یا بی‌حرمتی و تحقیر از جانب فرد فرادست و بی‌احترامی از طرف فرد فرودست موجب گسستگی رابطه خواهد شد. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۲۷۸)

اینگونه است که برخی مهارت های ماهرانه ایرانی که حتی فراتر از کاربرد واقعی و عملی زبانی است شکل می گیرد: «در ایران عبور موفقیت آمیز از عرصه تعامل، بی تردید یک مهارت اجتماعی مثبت تلقی می‌شود. با توجه به این امر کاربرد ماهرانه و مؤثر امکانات و تمهیدات زبانی برای عبور از این قلمرو، مهارتی را شکل می‌دهد که می‌توان آن را در سطحی فراتر از هر مورد از کاربرد واقعی و عملی زبان مورد توجه و ارزیابی قرار داد. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۲۷۱) یکی از این راهبردها، چیزی است فراتر از «چاپلوسی» چیزی که ایرانیان به آن «خر کردن» می‌گویند. خر کردن موجب می‌شود فردی که مورد تملق‌گویی قرار گرفته است خام شود و انجام تعهدات مربوط به فردی با منزلت بالا را بپذیرد. هر بار که راهبرد خر کردن به کار برده می‌شود باید به اندازه‌ای که برای فهم‌پذیر بودن رفتار ارتباطی لازم است بر معیارها و موازین مربوطه منطبق باشد. از آن مرحله به بعد می‌تواند عمل خر کردن، دستوری یا نادستوری و با ظرافت یا عاری از ظرافت باشد. این تفاوت‌ها نمی‌تواند بر کارایی آن به عنوان یک راهبرد زبانی تأثیر بگذارد یا از کیفیت کلی زیباشناختی آن بکاهد.

راهبردی چون خر کردن، تأثیر خود را با بهره‌برداری از ابهامی که در درک افراد از عوامل مؤثر در رویدادهای تعامل وجود دارد کسب می‌کند. قطعاً اگر شخص پی‌برد که تملق فرد مقابل از روی صمیمیت

نیست قربانی آن نخواهد شد. بنابراین اگر قرار باشد وارد چنین تعاملی شود باید به این باور رسیده باشد که احتمالاً در کلام او حقیقتی وجود دارد. فرد تملق‌گو باید بر آن باور انگشت بگذارد و زبانش را بر شکل و میزان قوت آن منطبق کند که این به هیچ وجه موفقیت کوچکی نیست. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۲۷۳) «

در واقع ایرانی، با انبانی پر از میراث فرهنگی استبداد زده ارتباطی خود، می داند که باید پیامزد که در هر لحظه از ایفای یکی از دو نقش فرادست/ فرودست، چه تدبیر ارتباطی را انتخاب کند؟ و همانگونه که قبلاً اشاره کردم، اساس این استراتژی بر انتخاب نقطه ای از تعامل سه طیف است. ویژگی های هر یک از سه طیف به شرح زیر است:

الف- طیفی که در یک قطب آن، حضور در کنار بیگانه (شبکه اجتماعی) قرار دارد و در قطب دیگر، حضور در کنار خودی

در دنیای امروز، شبکه اجتماعی (social network) پدیده ای است که حضورش در جوامع سنتی بسیار پررنگ تر از جوامع مدرن است. (Jandt) ضمن اینکه در جوامع مدرن نیز، هرگاه شبکه رسانه ای، ابهام سازی کند، شبکه اجتماعی با انواع روش ها از جمله شکل گیری و انتقال شایعه ها، که مبتنی بر افزایش ارتباطات میان فردی است به ابهام زدایی دست می زند. تحقیقات نشان داده که در جوامع سنتی معاصر، هنوز در تأمین هر یک از سی و پنج نیاز روانی - اجتماعی پرسش شوندگان، هیچ یک از رسانه ها به اندازه ارتباطات میان فردی با اعضای خانواده، اقوام و دوستان، هم محلی ها و همسایه ها مؤثر نبوده است. (Wright, 1975 , P. 108)

از نگاه بیرونی، در شبکه های اجتماعی معاصر، آثار یک یک مرزبندی مبهم میان عوام و خواص را می توان یافت. حتی در مباحث ارتباطات و توسعه در مناطق روستایی، رهبران عقاید، از بقیه جدا شده و در ارتباط با آنان، وظایف خاص تری تعریف می شود.

در شبکه های اجتماعی ایران معاصر، پیش از آنکه آن مرزبندی ها مطرح باشد، بیگانگی با محیط شبکه، در مقابل غیر بیگانگی با محیط خودی ها مطرح است. در حالیکه مطالعه حاضر نشان می دهد که در قرون گذشته، مرزبندی میان عوام و غیر عوام اهمیت بسیار بیشتری داشته است. شاید علت این تفاوت در این باشد که در آن روزگار، به علت بالا بودن سهم بیسوادان، نبود رسانه ها، عدم امکانات مناسب برای جابجایی، دنیای ذهنی کوچک عوام، در مقایسه با دنیای ذهنی وسیع خواصی که ساعاتی را در کتابخانه های سلطنتی یا حجره های بازار وراقان به سیر در کتاب می پرداختند و اوقاتی که محصول ارتباط با خود و اندیشه ورزی هایشان نظم و نثر ها می شد، بسیار متفاوت بود.

نگاه به آثار باقی مانده از اندیشمندان نظم نویس قرون گذشته، به شبکه اجتماعی متشکل از عوام، حاکی از آن است که آن ها عوام را لایق هم صحبتی نمی دانستند، به عوام بی اعتماد بودند و جایگاه زن عوام پست تر از مرد عوام می دانستند. اندیشمندان، شکفت زده و هراسان از سرعت جابجایی پیام، به ویژه راز ها در شبکه بودند. عوام را خطرناک می دانستند و معتقد بودند که باید از آنان دوری کرد. شهرتی که به دست می آوردند، برایشان دلپذیر نبود (اگر چه دستیابی به این شهرت نیز کار آسانی نبود. آنچنان که صائب تبریزی می گوید: «نمی توان به سخن، زود شد علم [مشهور]، صائب/ که از هزار، یکی بر سخن سوار شود» و بین بریدن از مردم و بودن با مردم و دلسوزی برای مردم سرگردان بودند:

۱- اندیشمندان، عوام را لایق هم صحبتی نمی دانستند. و حتی برای فرزندانشان آرزو می کردند که در پوستین خلق نیفتند. موضوعی که می توان در خاطرات کودکی سعدی یافت. می نویسد: "یاد دارم که در ایام طفولیت [مثلاً حدود ۶۱۴ هجری قمری] شبی در خدمت پدر رحمت الله علیه نخفته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف [قرآن] عزیز در کنار گرفته و طایفه ای در کنار ما خفته. پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمی دارد که دو گانه [دو رکعت نماز] بگذارد... گفت جان پدر، تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی».

در نمونه های زیر به نقل از اندیشمندان نظم نویس می بینیم که گفته شده، عوام مرده دلانی هستند که حتی شایسته تلقین پس از مرگ نیز نمی باشند، قادر به فهم نکته های خاص نیستند و نصیحت در گوش آن ها، همچون ریختن آب در غربال و کاشتن دانه سوخته در شوره زار است حتی از فرخی یزدی قرن چهاردهم نیز می شنویم که در رنج است، چون ملت خفته است (البته او، در روزگار رسانه ها، در بیتی نیز شادمان، خبر از بیداری ملت می دهد):

(ق. 5: منوچهری دامغانی): این نماز از در خاصست، میاموز به عام/ عام نشناسد این سیرت و آیین کبار
(ق. 7: سعدی): نصیحت همه عالم، چو باد در قفس است/ به گوش مردم نادان، چو آب در غربال
(ق. 8: حافظ): عیب می، جمله چو گفتی، هنرش نیز بگو/ نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
(عبید زاکانی): زشت رسمی است، نشستن همه شب با عامه/ هم قدح گشتن و پالوده و سکا [نوعی آش]

خوردن

(ق. 9: جامی): با زاهد فسرده، مگو شرح سّر عشق/ از نکته های خاص، مکن پیش عام بحث
(ق. 11: صائب تبریزی): مهر زن بر لب گفتار کزین مرده دلان/ مرده ای نیست که شایسته تلقین باشد
(ق. 11: صائب تبریزی): صائب، آنان که در این عهد، سخن خرج کنند/ دانه سوخته در شوره زمین، می

کارند

(ق. 6: مسعود سعد): سخنم نیست بر زمانه روان/ همچو بر روی سنگ سخت ارزن

(ق. 10: اهلی شیرازی): غم عالم بهل [رها کن] ای خواجه، غم خویش بخور/ زانکه عالم، چه غم از ننگ و بد ما دارد

(ق. 14: فرخی یزدی): فرخی، این خیل خواب آلود، مست غفلتند/ این سخن ها را ببايد گفت، با بيدارها
(ق. 14: ملک الشعرا بهار): بهار، بيش از اين در گوش ملت/ مزن گلبانگ آزادی که خفته است
(ق. 14: فرخی یزدی): طپیدن های دل ها ناله شد آهسته آهسته/ رساتر گر شود این ناله ها، فریاد می گردد

۲- آن ها به عوام بی اعتماد بودند، هراس داشتند و معتقد بودند که باید از آنان دوری کرد. آن ها را آدم خوار می گفتند، دل هایشان را خانه دیو می دانستند. حتی منت سایه دیوار این جماعت را نیز نباید کشید. بی اعتمادی به شبکه اجتماعی را در ضرب المثل ها نیز می توان یافت که می گوید انسان رازش را حتی به بال خودش نیز نباید بگوید.

(ق. 7: مولوی): آدمی خوارند [آدم خور هستند] اغلب مردمان/ از سلام علیک شان کم جو امان
(ق. 7: مولوی): خانه دیو است، دل های همه/ کم پذیر از دیو مردم دَمَدَمه [فریب مردم را مخور]
(ق. 7: شمس. از مولوی): وگر از عام بترسی که سخن فاش کنی/ سخن خاص، نهان در سخن عام بگو
(ق. 8: حافظ): محرم راز دل شیدای خود/ کس نمی بینم ز خاص و عام را
(ق. 10: اهلی شیرازی): اهلی، وفا ز مردم عالم طمع مدار/ کاین جرعه کرم نبود در ایاغ [جام شراب] کس
(ق. 10: اهلی شیرازی): گر ز خورشید، چو مجنون به بیابان سوزی/ به که منت کشی از سایه دیوار کسی (ق. 10: وحشی بافقی): چرا خود را کسی در دام سد [صد] بی نسبت اندازد/ رود با یک جهان نااهل، طرح صحبت اندازد
(ق. 11: صائب تبریزی): چاره وارستگی [رهایی] از خلق، ترک صحبت است/ قطع افیون [مخدر] را علاجی بهتر از تقلیل نیست
ضرب المثل:

(آدم رازش را به بالش هم نباید بگوید)

۳- بخشی از بی اعتمادی آنان به شبکه اجتماعی، ناشی از سرعت شگفت انگیز جابجایی پیام در شبکه بود.

(ق. 5: فردوسی): سخن تا نگویند، پنهان بود/ چو گفتند هرجا، فراوان بود
(ق. 7: مولوی): ور بگویی با یکی دو [دو نفر]، الوداع [خداحافظ]/ کُلُّ سِرِّ جاوَزَ الاثنین شاع [هر رازی که به دو تن گفته شود فاش می شود]
(ق. 7: سعدی): هر که راز خود به گویی بازگفت/ ترجمان از صد زبان خواهد شرفت
(ق. 8: حافظ): همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید، آری/ نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند، محفل ها [مجلس]
(ق. 11: نظیری نیشابوری): در حیرتم که غنچه به بلبل چگونه گفت/ رازی که باد هم، نشنید از زبان ما

(ق. 11: صائب تبریزی): صائب، خمش نشین که درین روزگار، حرف/ از لب برون نرفته به غماز [سخن چین] می رسد

ضرب المثل:

(اگر آب بخوریم، همه می فهمند)

(اگر آدم آب بخورد، همه خبردار می شوند)

(خبر خودش پخش می شود)

(با باد نیز [راز] مگوی)

(در دهن همه را که نمی شود قفل زد)

(اگر سُم آهو بسته شود، دهن ول گو هم بسته می شود)

۴- اندیشمندان، حتی عوام را خطرناک می دانستند. آن ها را دیو راه می دانستند و از آنان انتظار

دریای خون داشتند:

(ق. 7: سعدی): شبی دود خلق، آتشی بفروخت/ شنیدم که بغداد، نیمی بسوخت

(ق. 10: اهلای شیرازی): نهفته باش ز مردم که خلق، دیو دهند/ فرشته اوست که در چشم خلق، پنهان است

(ق. 10: اهلای شیرازی): تا غرق بحر خون نشوی از جفای کس/ بیگانه شو ز خلق و مشو آشنای کس

(ق. 10: وحشی بافقی): خوش است بزم، ولی پر ز خائن راز است/ سخن به رمز بگویم که غیر، غماز [سخن

چین] است

(ق. 10: وحشی بافقی): خلاف مذهب جمهور اگر شخصی سخن راند/ عدو [دشمن] را از شمار گام او،

ثابت کند پایان

(ق. 10: وحشی بافقی): سخن ز لب نتوانست راه برد به گوش/ زبسکه روز جهان تیره بود و ظلمانی

(ق. 14: نیما یوشیج): صحبت شهری پر از عیب و ضرر [گزند] است/ پر ز تقلید و پر از کید [مکر] و شر

است

۵- شهرتی که در میان عوام بدست می آوردند، برایشان دلپذیر نبود:

(ق. 7: عطار نیشابوری): شعر گفتن حجت بی حاصلی است/ خویشتن را شهره کردن جاهلی است

(ق. 10: اهلای شیرازی): آن مدعی است، کز پی شهرت، چو برق سوخت/ خرم کسی، که سوخته بی نشانی

است)

۶- از نظر آنان، جایگاه زن در شبکه اجتماعی، پست تر از جایگاه مرد بود:

(ق. 5: ناصر خسرو): مگو اسرار حال خویش با زن/ که یابی راز، فاش کوی بر زن

(ق. 5: فردوسی): بدو گفت که از مردم سر فراز/ نزید که با زن نشیند به راز

ضرب المثل:

(اگر می خواهی حرفت همه جا پخش شود، به زنت بگو و بهش بگو مهم است، به کسی نگوید)

(زنها با زبانشان فکر می کنند)

(زن‌ها با زبان، نرم می شوند، با زور خر نمی شوند)
(حمام زنانه شده است [فضای ارتباطی پر پارازیت])

۷- بین بریدن از مردم و بودن با مردم و دلسوزی برای مردم سرگردان بودند:

(ق. ۵: عنصری بلخی): چون مهره، به روی تخت نردیم همه / گاهی جمعیم و گاه، فردیم همه
(ق. ۵: ناصر خسرو): با هر کس نشین و مبر از همگان نیز / بر راه خرد رو، نه مگس باش نه عنقا [سیمرغ]
(ق. ۱۰: اهل‌ی شیرازی): اهل‌ی، چو گوشه گیر شوی هیچ‌کاره ای / با مردم زمانه بسر بردن است کار
(ق. ۱۰: اهل‌ی شیرازی): همه عالم به تو ای خواجه، گرفتم که بدند / تو گرانی مکن و با همه عالم، خوشباش)

(ق. ۱۰: اهل‌ی شیرازی): گر خلق فرشته اند اگر دیو و پری / باید همه را به چشم نیکو نگری
(ق. ۱۰: اهل‌ی شیرازی): با خلق، معاش، چون صبا کن، یعنی / بر خار چنان گذر که بر گل گذری
(ق. ۱۰: اهل‌ی شیرازی): مایه خوبی، غم بیچارگان خوردن بود / خوبی خورشید هم، از ذره پروردن بود
در میان انواع سکوت، توصیه به سکوت هایی یافتیم به خاطر « مناسب نبودن حضار » و در واقع به گونه ای گفته شده که این ها « خودی » نیستند. پس سکوت کن: بیگانه ها، نامحرمان، اغیار، خلق، عقل عوام، آن هایی که اهل بیان نیستند، یار بد، آن هایی که اهل ذکر و قنوت نیستند، احمق ها، ابلهان، آنانی که مورد تردیدند، کودن های پست سخن، آدم های نامتعادل، حسودان، دشمنان، نا اهل و هرکس جز حضرت دوست:

(ق. ۵: فردوسی): مرا گفت چون رازگویی به گوش / سخنها ز بیگانه مردم بپوش
(ق. ۵: ناصر خسرو): ازیرا سزا نیست، اسرار حکمت / مگو این سخن جز مر اهل بیان را
(ق. ۷: مولوی): بیش از این با خلق، گفتن روی نیست / بحر را گنجایی اندر جوی نیست
(ق. ۷: مولوی): گفت: یار بد، بلا آشفتن است / چونکه او آمد، طریقم خفتن است
(ق. ۷: مولوی): پس جواب او، سکوت است و سکون / هست با ابله سخن گفتن، جنون
(ق. ۷: مولوی): تا [مراقب باش] نگویی سر سلطان [رازهای الهی] را به کس / تا نریزی قند را، پیش مگس

(ق. ۷: مولوی): هین دهان بر بند، فتنه لب گشاد / خشک آر [حرف خشک بزن]، الله أعلم بِالرَّشَاد [به راستی خدا داناترین است]

(ق. ۷: مولوی): ورنه باشد اهل این ذکر و قنوت / پس جوابُ الاحمق، ای سلطان، سکوت
(ق. ۷: مولوی): چون جواب احمق آمد خامشی / این درازی در سخن چون می کشی؟
(ق. ۷: مولوی): گفت: او را نیست الا درد لُوت [غذا] / پس جواب احمق، اولی تر سکوت
(ق. ۷: مولوی): محرم آن آه، کمیاب است بس / شب رو و، پنهان روی کن، چون عَسَس [مأمور حفاظت از محلات در شب]

(ق. ۷: مولوی): از هزاران می نگویم من یکی / زآنکه آگندست [پُر است] هر گوش از شکی
(ق. ۷: مولوی): درخور عقل عوام این گفته شد / از سخن، باقی آن بنهفته شد

(ق. 7: مولوی): پس خموشی به دهد او را ثبوت / پس جوابِ احمقان آمد سکوت
 (ق. 7: شمس. از مولوی): خموش باش که این کودکان پست سخن / حشیشی اند [نامتعادل] و همین لحظه،
 ژاژ خات کنند [بیهوده گویی کردن]
 (ق. 7: شمس. از مولوی): گرچه دهان پُرس ز گفتار، لب ببند / خاموش کن که پیش حسودان منکریم
 (ق. 7: شمس. از مولوی): ز سخن ملول گشتی، که کسیت [کسی تو را] نیست محرم / سبک آینه بیان را
 تو بگیر و در نمد کن
 (ق. 7: سعدی): مگوی انده خویش با دشمنان / که لاجول گویند، شادی کنان
 (ق. 7: سعدی): حدیث دوست، با دشمن نگویم / که هرگز مدعی، محرم نباشد
 (ق. 7: سعدی): حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست [پیامبر] / یکی تمام بود، مطلعی [طلوع
 گاهی] بر اسرارم
 (ق. 7: سعدی): سخن یار نگوید بر اغیار / هرگز نبرد سوخته ای، قصه به خامی
 (ق. 7: سعدی): ما را شکایتی ز تو گر هست، هم به تست / در پیش دشمنان، نتوان گفت حال دوست
 (ق. 7: عطار نیشابوری): گر کسی را اهل بینی باز گوی / و نه درج نطق را مسمار [زندانی کن] کن
 ضرب المثل:
 (آنچه گفتن، به همه کس نتوان گفت، مگو)
 (نکته از نا اهل اگر پوشی، به است)
 (جواب ابلهان، خاموشی است)
 (راز با مرد ساده دل و بسیار گوی و میخواره و پراکنده صحبت، مگوی).
 جالب اینجاست که اگر بخشی از نمونه های فوق، سکوت به خاطر پست بودن مخاطبین است، نمونه
 هایی نیز دیده شده که سکوت به خاطر برتر بودن مخاطبین می باشد:
 (ق. 7: مولوی): چون که در یاران رسی [صاحبان معرفت]، خاموش نشین / اندر آن حلقه، مکن خود را
 نگین [با سخنان پر طمطراق، جلب توجه کنی]
 (ق. 7: مولوی): در میان ناقدان زرقی [حیله] متن [نتاب] / با محک ای قلبِ دون [دغل کار]، لافی مزین
 (ق. 7: مولوی): پیش بینایان [عارف روشن بین]، خبر [علوم ظاهری] گفتن خطاست / کان دلیل غفلت و
 نقصان ماست
 (ق. 7: مولوی): پیش بینا، شد خموشی نفع تو / بهر این آمد خطابِ انصتوا [خاموش باش]
 در میان مجموعه توصیه های به دست آمده در حوزه سکوت، نوع دیگری از سکوت نیز یافته شد
 که آن را «سکوت برای آبرو داری» نامیدیم :

(ق. 5: فردوسی): که بر انجمن مرد بسیار گوی / بکاهد به گفتار خود آب روی
 (ق. 5: فردوسی): هر آن کس که دانش فرامش کند / زبان را به گفتار، خامش کند
 (ق. 5: فردوسی): چو بر انجمن، مرد خامش بود / ازان خامشی، دل به رامش بود

(ق. 5: فردوسی): هر آنکس که دانش فراموش کند/ زبان را ز گفتار، خامش کند
(ق. 5: ناصر خسرو): آن به که نگویی چو ندانی سخن ازیراک [زیرا که] / ناگفته سخن به بود از گفته
رسوا

(ق. 5: ناصر خسرو): چرا خاموش نباشی چون ندانی؟/ برهنه چون کنی عورت به بازار؟
(ق. 5: ناصر خسرو): خامشی به، چون ندانی گفت نیک/ نانهاده [آدمی که درآمدت کم است] به بخوان،
نان ارزنین [نان پخته شده از ارزن]

(ق. 5: قطران تبریزی): که هر سخن به زبان در توان گرفت و لیک/ درست کردن بر عقل هرسخن نتوان
(ق. 5: منوچهری دامغانی): شعرناگفتن به از شعری که گویی نادرست/ بچه نازادن به از شش ماهه بفکندن
جنین

(ق. 7: مولوی): لقمه و نکته ست، کامل را حلال/ تو نه ای کامل، مخور، می باش لال [تو که به کمال
نرسیده ای، خوردن و سخن گفتن بر تو حلال نیست]

(ق. 7: مولوی): چند گویی ای لجوج [لجهاز] بی صفا/ این فسون دیو، پیش مصطفی؟
(ق. 7: سعدی): چون نداری کمال و فضل آن به/ که زبان در دهان نگه داری
(ق. 7: سعدی): به دهقان نادان، چه خوش گفت زن/ به دانش سخن گوی، یا دم مزن
ضرب المثل:

(آدمی را زبان، فضیحه [عیب و بدنامی] کند)

(نادان را بهتر از خاموشی نیست)

(خاموشی، هم پرده عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانایی)

(عیب خود را فاش کردن، خوب نیست)

(لالی بهتر از بی کمالی)

(پوشیده زیر زبان است مرد)

(خاموشی ز نادان، سخت نیکوست)

جالب اینجاست، همانگونه که در هر دو شرایط حضور مخاطبان پست تر و حضور مخاطبان برتر،
توصیه به سکوت شده، در هر دو مورد پنهان کردن نادانی و ابراز کردن دانایی نیز سکوت مطرح شده
است:

(ق. 7: مولوی): من ز شیرینی نشستم رو تُرُش/ من ز پُری سخن، باشم خَمُش

(ق. 7: شمس. از مولوی): خاموش باش تا صفت خویش، خود کند/ کو های های سرد تو کو های های

دوست

(ق. 7: سعدی): ترا خامشی ای خداوند هوش/ وقارست و نا اهل را پرده پوش

ضرب المثل

(بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان و بسیار گوی)

(فخر و دانش، هر دو در خاموشی است)

(خاموشی زبان سوسن، غماز [غمزه کننده] آزادگی اوست)

(خاموشی ادب است)

(دو چیز، طیره [خجلت] عقل است: دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی)

(بلبلان خاموش و خر در عرعر است)

(فخر و دانش، هردو در خاموشی است)

اما فتوای اصلی را مولوی صادر کرده و گفته اگر محرمی دیدی، نه تنها سکوت نکن، بلکه سخت

را به صدای بلند بگو: (ق. ۷: مولوی): چون ببینی مَحْرَمی، گو سِر جان / گُل ببینی، نعره زن چون بلبلان

و در این میان، خودی ترین ارتباط، ارتباط با خود (self communication) بود. ارتباطی بدون

فیلترینگ و خود سانسوری. مانند این بیت حافظ: «مسلمانان، مرا وقتی [یک موقعی] دلی بود/ که با وی

گفتمی، گر مشکلی بود» یا ارتباط عارف قزوینی با خود: «روز اول که دیدمش، گفتم/ آنکه روزم سیه کند،

این است»

زیباترین نمونه ظاهر کنترل شده و باطن کنترل نشده و نا آرام را می توان در این شعر حافظ دید که

می گوید: «در اندرون من خسته دل، ندانم کیست/ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست»

گاهی در این ارتباط با خود، خود و خود، منافع مشترک دارند. مانند ارتباط: بیدل دهلوی: «گفتم

به دل: زمانه چه دارد ز گیرودار/ خندید و گفت: آنچه نیاید به کار ما» گاهی نیز این دو روح در یک جسم

آنچنان ارتباط برقرار می کردند که گویی دو جسم هستند، نه یک جسم. مانند این شعر مولوی که می

گوید: «گفتم که دلاتو در بلا افتادی/ گفتا که خوشم تو به کجا افتادی» یا به تعبیر سنایی: «با دل گفتم، چگونه

ای، داد جواب/ من بر سر آتش و تو بر سر آب». گاهی این دو، حاضر به فداکاری برای یکدیگر می

شوند: مانند عارف قزوینی: «جان گفت: ارمغان به بر دوست ار بری/ ما را بیا به گرد سر یار کن نثار» ضمن

آنکه ممکن است، اختلافشان نیز می بیافتد: «دل مرا گوید برو قآنی از من دست شوی/ تخم بدنامی مکار و تار

ناکامی متن»

گاهی نیز حواس خود به دیگران است و در ارتباط با خود. مانند اهلی شیرازی که می گوید: «دل با

تو به گفتار و زبان با دگرانم/ در دیده، تو منظور و به مردم نگرانم» و گاه ارتباط با خود به جایی می رسد که از

تحمل خود خارج می شود. مانند: وضعیت هلالی جغتایی: «ای دل، این خون خوردن پنهان مرا دیوانه کرد/

تاب خاموشی ندارم، بعد ازین فریاد کن»

گاهی دو طرف این ارتباط با خود، یکدیگر را گم می کردند. مانند جامی که می گوید: « گم کرده ای به مسئله ای، چند خویش را/ درکش به جیب فکر سر و خویش را بیاب» از آن سو، این ارتباط با خود، همیشه ارادی نبوده، آنچنان که نظیری نیشابوری توصیف کرده است: « خود به خود بانگ زنم، خود ز خود آوا شنوم/ خبرم نیست که گویم چه مقامست اینجا ». کنترلش نیز همیشه در دست خود نیست. آنچنان که بیدل دهلوی نشان داده است: « صحبت بی گفتگویی داشتم با خامشی/ برق زد، جرأت لبی وا کردم و تنها شدم » نمونه هایی دیگر از ارتباط با خود:

(ق. 4: دقیقی طوسی): هزار زاری کنم، نشنود زاری من/ به خلوت اندر، نزدیک خویش زاره کنم
(ق. 6: سنایی): سوال کرد دل من که دوست با تو چه کرد/ چرات بینم با اشک سرخ و با رخ زرد
(ق. 6: سنایی): با دلم گفتم ای کاشکی این میر بتان/ کندی بر من بیچاره دل خویش رحیم
(ق. 7: مولوی): زاندرنم صد خموش خوش نفس [خیرخواه]/ دست بر لب می زند، یعنی که بس
(ق. 7: نظامی): گهی گفتمی به دل، که ای دل چه خواهی/ ز عالم عاشقی یا پادشاهی
(ق. 7: نظامی): دگر ره بانگ زد بر خود به تندی/ که با دولت نشاید کرد تندی
(ق. 7: نظامی): آن که او خود را کند فراموش/ یاد دگران، کجا کند گوش
(ق. 7: شمس. از مولوی): به دل گویم که چون مردان، صبوری کن، دلم گوید/ نه مردم نی زن ار از غم ز زن تا مرد می دانم

(ق. 7: شمس. از مولوی): دل گفت به زیر لب، من جان نبرم از وی/ سوگند به جان دل، کان کار چنان گشته
(ق. 7: شمس. از مولوی): از هرچه تو رنجیدی، با دل تو بگو حالی/ کای دل تو نمی گفتمی، کز خویش شدم خالی

(ق. 7: شمس. از مولوی): با دل گفتم چرا چینی/ تا چند به عشق، همنشینی
(ق. 7: شمس. از مولوی): همه اجزای وجودت، به تو گویند چه بودت/ که همه گفت و شنودت، نه ز مهر است و نه یاری

(ق. 7: شمس. از مولوی): چو دیدم روی او را گفتم این کیست/ دلم از اندرون گفتا که کوری
(ق. 7: شمس. از مولوی): مردانه بیرون جه چو شش، از روزن عالم خوشی/ ای دل بریده بی زبان، گویان سخن شو همچو نی
(ق. 7: شمس. از مولوی): گفتم به دل باری دگر، رفتی درین خون جگر/ گفتا خمش باری بیا، یکبار روی او بین

(ق. 7: شمس. از مولوی): ای دل به چه زهره خواستی یاری را/ کو کرد هلاک چون تو بسیاری را
(ق. 7: شمس. از مولوی): دل گفت به جان کای خلف هردو سرا/ زین کار که چشم داری از کار و کیا [بزرگان]

(ق. 7: شمس. از مولوی): هان ای دل بی دل غم او دربرگیر/ تا چشم زنی، خود غم او باشد
(ق. 7: شمس. از مولوی): دل گفت مرا سخن غلط می رانی/ من لازم خدمتم، تو سرگردانی

- (ق. 7: شمس از مولوی): گفتم که دلا تو در بلا افتادی / گفتا که خوشم تو به کجا افتادی
 (ق. 7: عراقی): سحرگهی که به کوی دلم گذر کردی / به دیده گفت دلم: کان شکار می گذرد
 (ق. 7: عراقی): دوش پرسیدم از دل غمگین / بی رخ یار چونی، ای مسکین
 (ق. 8: حافظ): سرشکم آمد و عییم بگفت، رویاروی / شکایت از که کنم، خانگیست غمّازم
 (ق. 9: جامی): گفتم برَم به شرح غمش، زندگی به سر / غم زور کرد و قوّت نطق، از زبان برفت
 (ق. 13: فروغی بسطامی): تسلی دل خود می دهم به ملک محبت / گهی به دانه اشکی، گهی به شعله آهی
 (ق. 14: نیمایوشیج): با خود اینگونه گرم زمزمه بود / محکمه آنچنان به همه‌مه بود
 (ق. 14: پروین اعتصامی): شکایت کرد روزی دیده با دل / که کار من شد از جور تو مشکل
 (ق. 14: میرزاده عشقی): دلا اندک صبوری کن، ز عجز و ناله دوری کن / تضرع نیز دوری کن، که نپسندند

مردانش

ب- طیفی که در یک قطب آن ظاهر (بیرون) و در قطب دیگر باطن (اندرون) وجود دارد

ویلیام بی من، در مورد جایگاه ظاهر و باطن در ایرانیان معاصر می نویسد: موضوع و مضمون بسیاری از ضرب‌المثل‌ها و پند و اندرزهای مشهور و نیز گفت‌وگوهای روزمره ایرانیان را دو مضمون ظاهر و باطن تشکیل می‌دهد. از ضرب‌المثل مشهور «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» گرفته تا اظهارنظر زنی از اهالی روستای گواکی که درباره دامادش پس از ده سال به من می‌گفت: «خب، او تا حالا برای ما داماد خوبی بوده است اما هنوز از ظاهر و باطنش سردرنیاورده‌ایم.» این سخن به مفهوم آن است که باطن هر کس همچون چاهی عمیق، تاریک و پر رمز و راز است. پس باید راه‌ها و روش‌های خاصی هم برای دسترسی به آن وجود داشته باشد... گفت‌وگو با ایرانیان نشان می‌دهد که آنها باطن را جایگاه قوی‌ترین اعتقادات و عواطف شخصی می‌دانند. در مقابل، ظاهر، عرصه رفتار کنترل شده است. عرصه رعایت آداب و گفتار و کردار سنجیده است. عرصه‌ای است که در آن حدود و ثغور روابط اجتماعی به دقت تعیین شده و رعایت می‌شود. ظاهر قلمرو تدبیر و مهارت فردی است - عرصه اعمال زرنگی و کاربرد تعارف است. (بی من، ۱۳۸۱، صص ۱۰۷-۱۰۹)

طی هزار سال گذشته، گاهی اندیشمندان نظم نویس نیز اشاره ای به وجود دو رویی های حاصل از ظاهر - باطن کرده اند. خیام در قرن ششم، طی داستانی، به زبان زنی روسپی خطاب به شیخ می گوید: «شیخا، هر آنچه گویی هستم / آیا تو چنانچه می نمایی هستی» چهار قرن بعد، اهلی شیرازی نیز در خلال نصیحت، وجود این پدیده را در عصر خود به اطلاع ما می رساند: «در چادر پاک، چون زن زشت مباش / گر

مردِ رهی، چنانکه هستی بنما» و مولوی دریکی از ابیاتش فاش کرده که برخی از آدم‌ها، در ارتباط با خدا نیز ظاهر و باطن را رعایت می‌کنند، اما چون خداوند به باطن دسترسی دارد، دورویی را می‌بیند و دعا بی تأثیر می‌شود: «بس دعاها رد شود از بوی آن / آن دلِ کُز می‌نماید [خود را نشان می‌دهد] در زبان»

اما بسیار بیشتر از چنین افشاگری‌هایی، توصیه‌هایی است اندیشمندان به رعایت یکسانی حرف با عمل نموده‌اند. اولین توصیه را از ناصر خسروی قرن پنجم می‌شنویم: «اگر شیرین و پر مغزست بارت [سخن تو] / تو را خوب است چون گفتار، کردار» در همان قرن، فردوسی نسبت قیمت سخن و عمل را مشخص می‌کند که «بزرگی سراسر بگفتار نیست / دو صد گفته، چون نیم کردار نیست» مولوی، شاه نعمت الله ولی، فرخی یزدی و پروین اعتصامی، در چهار نقطه از هزار سال گذشته، نیز همین مفهوم را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کنند: مولوی: «بزرگی به ناموس [احکام] و گفتار نیست / بلندی به دعوی و پندار نیست» یا شاه نعمت الله ولی: «کار ایمان به قول ناید راست / قول با فعل اگر بود زیباست» و یا فرخی یزدی: «شرط خوبی نیست تنها، جان من، گفتار خوب / خوبی گفتار داری، بایدت رفتار خوب»

اهلی شیرازی در قرن دهم، معترض دورویی می‌شود: «چه سود از این که می‌گویم، فدایت باد جان من / بگفتن راست ناید، کار را کردار می‌باید» + پروین اعتصامی: «گفته بی عمل، چو باد هواست / ابره [نیش مار] را محکمی ز استر [اسب] است»

صائب تبریزی خطاب به خود می‌گوید: «نباشد حاصلی، گفتار بی کردار را صائب / تو را چون خامه [قلم] تا کی، عمر، در گفتار خواهد شد؟» پروین اعتصامی: «با سخن خود را نمی‌بایست باخت / خلق را از کارشان باید شناخت.»

سهم چنین مفاهیمی در میان ضرب المثل‌ها نیز قابل توجه است. مانند:

(به عملش نگاه کن نه به حرفش)

(زبان ببند و بازو بگشا)

(بزرگی، سراسر به گفتار نیست)

(حرف زدن آسان است، عمل کردن مشکل است)

(کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی)

(به گفته خود کار کن تا به گفته تو کار کنند)

نقطه‌ای که فرد در طیف ظاهر - باطن انتخاب می‌کند، تعیین‌کننده نوع فیلترینگ، خودسانسوری، نقش بازی کردن و تلاش در پنهان کردن نیت تا راحت بودن، و همسانی میان دل و زبان و درد دل کردن و از روزگار گفتن است. در نقطه‌ای از این طیف، «تقیه» را نیز می‌توان جای داد. تقیه، شیوه‌ای برای رهایی

پیروان مذهب شیعه، از تهاجم سایر مذاهب اسلامی بوده آنچنان که حکیم سنایی، متوفی در ۵۹۰ هجری قمری گفته است: که چون بر کفر کرد، خصم اجبار/ نه به دل، از زبان دهد اقرار» (سنایی، ص ۴۶۱) اما آیا این پدیده، نمی توانسته برای ذهنیت توده های مردم، عنصری اثر گذار در نهادینه کردن رفتارهای پنهان - آشکار مصلحتی شود؟

به نظر می رسد که همیشه نوعی سردرگمی در تعیین نقطه مناسب، از جهت خود سانسوری، فیلترینگ و پنهان کردن از یکسو و حرف حق گفتن و راستگویی از سوی دیگر وجود داشته است. به عنوان مثال، مولوی می گوید جز زیر لحاف، کی می توان حرف حق گفت؟ و متعاقباً سعدی می گوید حق را شاید نهفت:

(ق. ۷: مولوی): کی توان حق گفت جز زیر لحاف/ با تو ای خشم آور آتش سجاج [کنایه از فرد خشمگین]
(ق. ۷: سعدی): بخندید مرد سخنگوی و گفت/ حق است این سخن، حق شاید نهفت
در قرن یازدهم، هنگامی که هفتصد سال از اعدام منصور حلاج گذشته بود، صائب تبریزی مخاطبانش را چند بار به ماجرای او ارجاع داد که پند گیرند و لب فرو بندند. (فرهنگ معین، در باره اتهام منصور حلاج چنین می نویسد: «... وی را به سبب تعلیمات بدعت آمیز، دستگیر کردند و با شقاوتی بسیار به قتل رسانیدند.» معین، ۱۳۶۴، ج ۵، ص ۴۶۲)

صائب تبریزی: لب ببند از سخن حق که ازین راهگذار/ عالمی تیغ به کف، بر سر منصور آمد
ز سر تا نگذاری [تا فکر نکردی] بر لب میاور، گفتگوی حق/ که منصور این سخن را برفراز دار می گوید
تا ممکن است از سخن حق، خموش باش/ صائب به دار عبرت منصور می نگر
حرف حق، بی پرده پیش باطلان گفتن، خطاست/ از بلندی گشت بر منصور، چوب دار حرف
با باطلان مگوی چو منصور، حرف حق/ خونین ز حرف راست، سر دار را ببین
در فرهنگ ایرانی، توصیه به راست گویی و اجتناب از دروغگویی، پیشینه ای بسیار کهن داشته است. داریوش هخامنشی، در کتیبه بیستون آرزو می کند که اهورامزدا مملکت او را از هجوم دشمن، از محصول بد و از دروغ محفوظ دارد. این توصیه در هزار سال گذشته نیز بارها تکرار شده است. اما در لابلای آن ها، بازهم می توان ی سردرگمی ریقی را در تعیین نقطه مناسب، از جهت خود سانسوری، فیلترینگ و پنهان کردن از یکسو و راستگویی، از سوی دیگر مشاهده کرد. آنچنان که سعدی، می گوید اگر راستگویی تو، منتهی به رفتن به زندان شود نیز بهتر از دروغگویی است و یا. نظیری نیشابوری و صائب تبریزی که خود و مخاطب خود را متعهد به راستگویی می کنند، حتی اگر دهانشان را به خون بیالایند. نظیری: « که بوی غیر حقیقت نیاید از نفسم/ اگر به خون خلاقم، دهان بیالایی». صائب تبریزی: « اگرچه صدق به خون شست، صبح را رخسار/ میار جز سخن راست بر زبان زنهار»

فردوسی و نظامی هردو از تلخی سخن راست یاد می کنند: فردوسی: « نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که/ باشد سخن گفتن راست تلخ »، نظامی: « گرسخن راست بود همچو دُر/ تلخ بود تلخ که الحق مر » اما بیشترین سردرگمی را در قرن چهاردهم و در سخن ملک الشعرا ی بهار می توان دید که از یکسو می گوید راست بگو، حتی اگر این راستگویی مرگ آورد. در جای دیگر می گوید، راست بگو که راستگویی خودش تو را در امان نگه میدارد و از آن سو می گوید که هر راستی را نباید گفت. نگاه کنید:

« نگر تا پیمبر چه گفت از خرد/ بگو راست هرچند مرگ آورد گو راست »

« ور بیم جان داردت/ که خود راستی، در امان داردت »

« مگوی آنچه داری به دل راست راست/ که هر راست را بازگفتن، خطاست »

اما سوای سردرگمی ها، اساس توصیه ها بر راستگویی بوده است. آنچنانکه سعدی حتی آدمی را که راست نمی گوید چهارپا می نامد: « به نطق آدمی بهتر است از دواب [چهارپا]/ دواب از تو به، گر نگویی صواب » تعارضی که به آن اشاره شد، در ضرب المثل ها نیز کاملاً مشهود است. از یکسو می گویند:

(حرف حق زن، سرت را می بُزند)

(آدم حق گو، سرش بالای دار است)

(حق گوی را زبان ملامت دراز بود)

(نه هرکس، حق تواند گفت گستاخ)

(حرف حق، تلخ است)

و از سوی دیگر گفته می شود:

(حق گوی، اگرچه تلخ باشد)

(حق نباید گفت، الا آشکار)

(حرف حق را در دل بود اثر)

(ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور)

(سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سریانی)

برخی نیز به پاداش راستی اشاره می کنند. مانند:

(ق. 7: مولوی): چون طَمَینَه ست، صدق با فروغ [چون راستی نورانی و با صفاست] / دل نیارآمد به گفتار

دروغ)

(ق. 10: اهلی شیرازی): خواهی که سرافراز شوی در همه عالم/ چون سرو سهی، راست دل و راست زبان

باش

(ق. 10: اهلی شیرازی): چون ستون، راست باش در همه جمع/ تا شوی نور دیده ها چون شمع

قرن 11: صائب تبریزی): مگذر ز حرف راست که از رهگذار صدق / پر زر کند فلک ز کواکب [ستارگان]،
دهان صبح
(قرن 14: ملک الشعرا بهار): سخن بزرگ شود، چون درست باشد و راست / کس ار بزرگ شد از گفته
بزرگ، رواست.
ضرب المثل:

(گویی و در بند بمانی / به زانکه دروغت دهد از بند، رهایی)
(حرفت را راست بزن)
(راستگو را همیشه راحت در پیش)
(گردن راستگو، چهار وجب است)
(جز راست نباید گفت و هر راز نشاید گفت)
(یا حقیقت را نگو یا همه اش را بگو)
(سخن را زیوری جز راستی نیست)
(از سخن راست، زیان کس نکرد)
(گو آن چنان، کسی که نرنجد ز حرف راست)
(راستی که به دروغ ماند مگوی)

در مورد دروغگویی، جایگاه سردرگمی در میان ضرب لامثل ها به مراتب بیشتر از اشعار است. در
برخی از ضرب المثل ها، آدم دروغگو را توصیف کرده اند، مانند:
(صد چاقو بسازد، یکیش دسته ندارد [وعده های دروغ می دهد]). در برخی دروغ و دروغگویی نفی
شده است. مانند:

(دروغگو دشمن خداست)
(هر کی دروغ بگوید به خودش ضرر می زند)
(دروغ مایه دردسر است)
(دروغ مایه معطلی است)
(آن عیب که از یک دروغ گفتن بنشیند، به هزار راست برنخیزد)
(آنکه به دروغگویی منسوب گشت، اگر راست گوید ازو باور ندارند)
(اغراق، اصل را هم از میان برد)
(پیش دروغگو، همه کس بی جواب است)
(چراغ دروغ، فروغ ندارد)
(دروغگو، خود خود را رسوا کند)
(راستی که به دروغ ماند، مگوی)

و در برخی از ضرب المثلها، دروغ توصیه شده است. مانند:

(دروغ مصلحت آمیز، به از راست فتنه انگیز)

(دروغ بگو، دیوار حاشا بلند است)

(لاف بزن، دیوار حاشا بلند است)

(دروغ گفتن هم هنر می خواهد)

(دروغ گفتن هم کار هر کسی نیست)

(دروغ هرچند چرب تر، بهتر)

(دروغ هرچقدر بزرگتر، بهتر)

(دروغ هرچقدر بزرگتر باشد، مردم زودتر باور می کنند)

(دروغ را هر چه بیشتر تکرار کنند، تبدیل به راست می شود)

(دروغی که به راست ماند به از راستی که به دروغ ماند)

(دروغ به موقع، به از راست بی موقع)

(دروغ گو همیشه دروغ شنو داشته)

در میان شعراء مسعود سعد، به وضوح وجود دروغ، البته هر چندگاه یکبار را در سخن ضروری می داند: « گه گهی اندر سخن دروغ باید/ زانکه به شیرین دروغ، دل بگشاید ». عنصری احتمال اینکه دروغ نیکو باشد را بعید نمی داند. اما راست را نیکوتر می داند: « دروغ زیر خردان و راست زیر عیان/ اگر دروغ تو نیکوست، راست نیکوتر »

فردوسی بیش از بقیه به نفی دروغ و دروغگو پرداخته است: دروغ آنک بی رنگ و زشتست و خوار/ چه بر نابکار و چه بر شهریار

هر آنکس که او پیشه گیرد دروغ/ ستمکاره ای خوانمش بی فروغ

اگر جفت گردد زبان بر دروغ/ نگیرد ز بخت سپهری فروغ

سعدی می گوید: از صحبت دوستی برنجم/ که اخلاق بدم حُسن نماید.

برخی نیز امکان فاش شدن دروغ پرداخته اند مانند مولوی: کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان /

خس نگرود در دهان، هرگز نهان

و یا فرخی سیستانی: سخن راست توان دانست از لفظ دروغ/ باد نروزی پیدا بود از باد خزان

مجموعه اطلاعات فوق حاکی از آن است که ظاهر سازی ها و پنهان کردن های باطن کار چندان

آسانی نبوده و چشمان ناظر، آن را دنبال می کرده و فرد، همیشه در معرض خطر نیز بوده است. منتهی نوع

خطر گاهی مشابه شعبده بازی بوده که به اصطلاح دستش رو می شده و یا در شرایط سخت، همچون

بندبازی بوده که در ارتفاع، روی طناب راه می رفته است. در این میان، آدم موفق در این جادوی ارتباطی،

برچسب زرننگ را دریافت می کرده است.

ج- طیفی که در یک قطب آن، مصلحت در سکوت و در قطب دیگر عدم سکوت قرار دارد

طیف خودی و غیر خودی را باید مجزا از طیف ظاهر و باطن و طیف سکوت و غیر سکوت دید. اگر چه مولوی در قرن هفتم، توصیه می کند که در کنار محرم، سکوت را بشکن: « چون ببینی مَحَرَمی، گو سِرِ جان / گُلِ ببینی، نعره زن چون بلبلان » اما نباید تصور کرد که در جادوی ایرانی ارتباط، ترکیب غیر عادی « سکوت + خودی » جایی ندارد. بیاد آورید که در باورهای فرهنگ ایرانی، داماد بر مادر زن بسیار محرم است. اوست که به عنوان بهترین گزینه، داخل گور مادر زن در حال دفن می رود و آخرین مناسک را انجام می دهد. آنوقت نقل قول ویلیام بی من را در آن تحقیق کیفی از آن مادر زن و داماد به خاطر آورید. در واقع سکوت به خاطر حضور خودی، همانقدر ممکن است که در حضور غیر خودی امکان دارد. فقط ممکن است جنسش و درجه اش تفاوت داشته باشد. مانند سکوت، به منظور دستیابی به فرصت برای فکر کردن و فهمیدن، سکوت برای آزار ندادن دیگران، سکوت به دلایلی دیگر و سکوت به طور عام. به همین دلیل، سکوت و غیر سکوت را باید به صورت طیفی مجزا دید.

نمونه های سکوت، به منظور دستیابی به فرصت برای فکر کردن، فهمیدن و درک کردن:

- (ق. 7: مولوی): کودک اول چون بزاید، شیرنوش [شیرخوار] مدتی خاموش باشد، جمله گوش
(ق. 7: مولوی): مدتی می بایدش لب دوختن [ساکت ماندن] از سخن، تا او سخن آموختن
(ق. 7: مولوی): زانکه اول سمع، باید نطق را / سوی منطق از ره سمع اندر آ
(ق. 7: مولوی): دَم مزن تا بشنوی از دَم زنان / آنچه نامد در زبان و در بیان
(ق. 7: مولوی): از دهانت نطق [سخن گفتن]، فهمت را بَرَد / گوش چون ریگ ست [ماسه دریا]، فهمت را خورد)

نمونه سکوت برای آزار ندادن دیگران

- (ق. 9: شاه نعمت الله ولی): نقص مردم مگو که نیکو نیست / نقص آدم کجا نکو باشد
(ق. 10: اهلی شیرازی): شرمتم نبود که مرده گیری به زبان / غیبت بگذار و همچو سگ، مرده مخور
(ق. 11: صائب تبریزی): صائب، گشوده اند به رویش در بهشت / هر کس زبان ز نیک و بد خلق، بسته

است

- (ق. 11: صائب تبریزی): از ره حرف بود رنجش مردم، صائب / کس ندیدیم که دشمن شود از خاموشی
(ق. 14: ملک الشعرا بهار): چو خواهی که بد نشوی از کسان / میاور بد هیچ کس بر زبان
(ق. 14: ایرج میرزا): گرچه در دولت مشروطه، زبان آزاد است / لیک راز رفقا، باید افشا نشود
ضرب المثل:

(سخنی که دانی دلی بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد)

(بی زبان، بهتر از بد زبان)
 (خاموشی به از جواب سخت)
 (عیب مردم فاش کردن، بدترین عیب هاست)
 (لالی بهتر از بد زبانی)
 (راه خود با یار خود، چندان که بتوانی مگو)
 (سخنی که ناخوش آید، ناگفته به)

سکوت به دلایلی دیگر:

(ق. 6: سنایی): در سخن، در بیابیدت سفتن / ورنه گنگی به از سخن گفتن
 (ق. 7: مولوی): ور نگویی عیب خود، باری خَمُش / از نمایش وز دغل خود را مَکُش
 (ق. 7: شمس): خاموش باشو راه رو و این یقین بدان / سرگشته دارد آب غریبی چو آسیا
 (ق. 7: شمس): خاموش باش و مزن آتش اندرین بیشه / نمی شکیبی، می نال پیش او تنها
 (ق. 7: شمس): هر که که خمش باشم، من خم خراباتم / هر که که سخن گویم، دربان خراباتم
 (ق. 7: شمس): خمش کن مرده وار ای دل ازیرا / به هستی متهم، ما زین زبانیم
 (ق. 7: شمس): بس کن از گفت، کز غبار سخن / خود سخن بخش را نمی یابم
 (ق. 7: شمس): خاموش کن که دوست، مجیبست [اجابت کننده] بی سؤال / نظاره کرم کن و ترک کلام کن

(ق. 7: شمس): من چند گفتم های دل، خاموش ازین سودای دل / سودش ندارد های دل، من بشنود دل هوی او

(ق. 7: سعدی): چو خواهی که گویی نفس بر نفس / حلاوت نیابی ز گفتار کس
 ضرب المثل

(تا نپرسندت، مگو)
 (در جواب هر سوالی، حاجت گفتار نیست)
 (پشیمان ز گفتار، بسی دیده ام)
 (چو یکبار گفتی، مگو باز پس)
 (اظهار دوستی به زبان، نوعی از ریاست)
 (هرچه بدانی مگوی، هرچه توانی مکن)
 (نگو، نشنو)
 (ناپرسیده، مگوی)

سکوت به طور عام

در کنار توصیه های سکوت برای فرار از عواقب سخن گفتن، حجمی از توصیه هانیز در مدح سکوت به طور عام است:

(ق. 5: ناصر خسرو): گوینده خاموش، بجز نامه نباشد/ بشنو سخن خوب ز گوینده خاموش
(ق. 5: ناصر خسرو): اگر نخواهی تا خیره و خجل مانی/ مگوی خیره [بد اندیش] سخن، جز که بر اساس و

بنی

(ق. 5: ناصر خسرو): در زبور [کتاب حضرت داود] است، این سخن مستور/ خامشی از کلام بیهده به
(ق. 5: فردوسی): خردمند باش و بی آزار باش/ همیشه، زبان را نگهدار باش
(ق. 6: انوری): پس آن بهتر که خاموشی گزینم/ که اینجا از من این خیر الخصالست [بهترین ویژگی]
(ق. 6: خاقانی): خاقانی از حدیث زمانه، زبان بیست/ کز هرچه هست، به ز زبان کوتاهش نیست
(ق. 7: مولوی): گفت را، گر فایده نبود، نگو/ و بُود، هِل [فروگذار] اعتراض و شکر جو
(ق. 7: مولوی): خامشی، بحرست و گفتن، همچو جو [جوی آب]/ بحر می جوید تو را، جو را مَجو
(ق. 7: نظامی): نگو ناگفتنی در پیش اغیار [غیر دوستان]/ نه با اغیار، با محرم ترین یار
(ق. 7: نظامی): زبان را نگه دار در کام خویش/ نفس برمزن، جز به هنگام خویش
(ق. 7: شمس. از مولوی): دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو/ ای عقل، بام بر رو، ای دل بگیر در را
(ق. 7: شمس. از مولوی): خامش که اندر خامشی، غرقه تری در بیهشی/ گرچه دهان خوش می شود، زین
حرف چون مسواک من

(ق. 7: شمس. از مولوی): از عشق، زبان روید، جان را مثل سوسن/ می دار زبان خامش، از سوسن گیر این
خو

(ق. 7: شمس. از مولوی): پس دل چو بهشتی دان، گفتار زبان، دوزخ/ وین فکر چو اعرافی [میان بهشت و
دوزخ]، جای گنه و خرده
(ق. 7: شمس. از مولوی): چو سوسن صد زبان داری، زبان درکش ازین زاری/ ز غنچه بسته لب بشنو، ز
خاموشان خبرباری

(ق. 7: سعدی): زبان بریده به کنجی نشسته، صم بکم [کر و لال]/ به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم
(ق. 7: سعدی): چو کاری بی فضول [من] بدون نیاز به فضل من برآید/ مرا در وی، سخن گفتن نشاید
(ق. 7: سعدی): سخن را سر است، ای خردمند و بُن/ میاور سخن در میان سخن
(ق. 7: سعدی): تا ندانی که سخن عین صوابست، مگوی/ و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی
(ق. 7: سعدی): خامشی به که ضمیر [درون] دل خویش/ با کسی گفتن و [به او] گفتن که مگوی
(ق. 7: سعدی): سخنی در نهان، نباید گفت/ که بر انجمن، نشاید گفت
(ق. 7: سعدی): بسیج [شروع به] سخن گفتن آنگاه کن/ که دانی که در کار، گیرد سخن
(ق. 7: سعدی): نیاموزد بهائم، از تو گفتار/ تو خاموشی بیاموز از بهائم
(ق. 7: سعدی): یا سخن آرای چو مردم بهوش/ یا بنشین چون حیوانات، خاموش
(ق. 7: سعدی): دلست ای خردمند، زندان راز/ چو گفتی، نیاید به زنجیر باز
(ق. 7: سعدی): منه در میان راز، با هر کسی/ که جاسوس همکاسه، دیدم بسی
(ق. 7: سعدی): مجال سخن تا نیابی مگوی/ چو میدان نبینی، نگه دار گوی
(ق. 7: سعدی): زبان درکش ای مرد بسیار دان/ که فردا قلم نیست بر بی زبان

(ق. 7: سعدی): چرا گوید آن چیز، در خُفیه [پنهانی] مرد/ که گر فاش گردد شود روی زرد
 (ق. 7: سعدی): جواهر به گنجینه داران سپار/ ولی راز را خویشتن، پاس دار
 (ق. 7: سعدی): سخن تا نگویی، بر او دست هست/ چو گفته شود، یابد او بر تو دست
 (ق. 7: سعدی): کس گیرد آرام دل در کنار/ که از صحبت خلق، گیرد کنار
 (ق. 7: سعدی): زبان درکش ار [اگر] عقل داری و هوش/ چو سعدی سخن گوی، ورنه خموش
 (ق. 7: سعدی): به دوست، گرچه عزیز است، راز دل مگشای/ که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز
 (ق. 7: سعدی): نظر کردم به چشم رأی و تدبیر/ ندیدم به ز خاموشی خصال
 (ق. 7: سعدی): خامشی به که ضمیر دل خویش/ به کسی گفتن و گفتن که مگوی
 (ق. 7: سعدی): سعدی دو چیز می شکند پشت مرد را/ تصدیق بی وقوف و سکوت وقوف دار
 (ق. 7: سعدی): بدوست گر چه عزیز است راز دل مگشای/ که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
 (ق. 7: سعدی): تا نیک ندانی که سخن عین صواب است/ باید که به گفتن، دهن از هم نگشایی
 (ق. 7: عطار نیشابوری): گر سخن از نیکوئی چون زر بود/ آن سخن ناگفته نیکوتر بود
 (ق. 7: نظامی): لب مگشا گر چه در او نوش هاست/ کز پس دیوار بسی گوش هاست
 ضرب المثل :

(زبان به دهن بگیر)

(در جهان، بهتر از خموشی نیست)

(اگر گفتن نقره باشد، خاموشی طلاست)

(سخن اگر زر است، خاموشی گوهر است)

(اگر حرف از طلاست، خاموشی از نقره است)

(از صد زبان، زبان خموشی نکو بود)

(خامشی از گفت، نیکوتر بسی)

(باید حرف گفته نشود [رعایت در سخن گفتن])

(تا بتوانی، سخن کم و بیش مگو)

(مشورت با هزار کس کن و راز خود با یکی مگوی)

گفتیم سکوت و غیر سکوت را باید به صورت طیفی مجزا دید. مثال هایی که تا کنون ارائه شد، مربوط به آن سوی طیف، یعنی حوزه سکوت بود. در این سوی طیف نیز شواهد قابل توجهی در باره نفی سکوت و توصیه به سخن وجود دارد. برخی به طور عام، توصیه به عدم سکوت نموده اند. مانند:

(ق. 4: دقیقی طوسی): چو آب اندر شَمَر [حوض کوچک] بسیار ماند/ زْهُومَت [بوی تعفن] گیرد از آرام بسیار

(ق. 4: دقیقی طوسی): که گر راز گویمش و او نشنود/ به از راز کردنش پنهان شود

(ق. 14: پروین اعتصامی): وقت سخن مترس و بگو آنچه گفتنی است/ شمشیر روز معركة، زشت است در

نیام

برخی گفته اند که اگر آنچه می خواهی نگویی، سخن قابل توجه، زیبا و یا با ارزشی است، سکوت جایز نیست. مانند:

(ق. 5: ناصر خسرو): درختت گر ز حکمت [دانش] بار دارد/ به گفتار آی و بار خویش می بار [بار برزمین نهادن]

(ق. 6: سنایی): نطق زیبا، ز خاموشی بهتر/ ورنه جان، در فراموشی بهتر
(ق. 10: وحشی بافقی): گهر پاشی چو تو، خاموش تا چند/ صدف مانند بودن، گوش تا چند
(ق. 10: وحشی بافقی): دهن بگشا و بنما گوهر خویش/ مکن لب بستگی آیین ازین بیش
(ق. 11: صائب تبریزی): از حدیث دلگشا صائب، دهن را دوختن/ [اگر حرف نرنی انگار که] یوسف پاکیزه دامن را به زندان کردن است
بعضی از اندیشمندان نظم نویس، عدم سکوت را برای موضوعات و شرایط خاص توصیه کرده اند. مانند:

(ق. 7: مولوی): [آیا حضرت نوح] هیچ از گفتن عنان واپس کشید/ هیچ اندر غار خاموشی گزید؟ [او از گفتن باز نایستاد]

(ق. 7: مولوی): [در محضر خداوند] هر چه آید بر زبانتان بی حذر [بدون ترس بگویید]/ همچو طفلان یگانه با پدر

(ق. 7: سعدی): اگرچه پیش خردمند، خاموشی ادب است/ به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
(ق. 10: وحشی بافقی): رفتن از مجلس بدین صورت، چه معنی داشت دوش/ رنجشی گر داشتی، اظهار می بایست کرد

(ق. 11: صائب تبریزی): دهن چو شیشه گشاییم، بهر شادی خلق [سخن می گوئیم]/ وگرنه مهر خاموشی است، جام عشرت [شادی] ما

(ق. 14: فرخی یزدی): از برای نشر آزادی، زبان باید گشود/ ارتجاعیون عالم را زبون باید نمود)
ضرب المثل:

(بگویی و بد باشی، به که نگویی و خر باشی)

(بسیار دان، بسیار گوی باشد)

(عقیده آزاد است [دهخدا نوشته که این مثلی کهن و باستانی است])

(مگر آرد به دهننت گرفته ای [چرا عقیده ات را اظهار نمی کنی])

(مگر زبانت درد می آید؟ [چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی؟])

(مگر ماست به دهانت مایه زده اند [چرا جواب او نمی گویی])

مدل گزینه های ممکن برای ۲۰ نقش ارتباطی

به این ترتیب، ایرانی، به عنوان ضلعی از مثلث «فرد/تمدن/جامعه» گویی بر روی ریل کوتاهی قرار دارد که هر لحظه می تواند او را در یکی از دو ایستگاه «فردست پنداشتی» و «فروست پنداشتی» متوقف کند و به کمک «زرنگی ارتباطی» و یا «جادوی ارتباطی» خود، به تدبیر، یکی از ۲۰ انگاره، یا نقطه مناسب بر روی مناطق تعاملی سه طیف را انتخاب کند. نقاط بیست گانه فرضی، بر روی مدل به شرح زیر است:

نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ و $Z1$ = پنهان کردن باطن و عرضه ظاهر + پیروی از سکوت
 نقطه ای از تقاطع بردار $Y1$ و $Z1$ = پنهان کردن باطن و عرضه ظاهر + حضور با بیگانه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ و $Z1$ = پنهان کردن باطن و عرضه ظاهر + عدم سکوت
 نقطه ای از تقاطع بردار $Y2$ و $Z1$ = پنهان کردن باطن و عرضه ظاهر + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ ، $Z1$ و $Y1$ = عرضه ظاهر + پیروی از سکوت + حضور در شبکه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ ، $Z1$ و $Y2$ = عرضه ظاهر + پیروی از سکوت + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ ، $Z1$ و $Y1$ = عرضه ظاهر + عدم سکوت + حضور با بیگانه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ ، $Z1$ و $Y2$ = عرضه ظاهر + عدم سکوت + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ و $Y1$ = پیروی از سکوت + حضور با بیگانه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ و $Y2$ = پیروی از سکوت + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ و $Y1$ = عدم سکوت + حضور با بیگانه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ و $Y2$ = عدم سکوت + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ و $Z2$ = عرضه باطن + پیروی از سکوت
 نقطه ای از تقاطع بردار $Y1$ و $Z2$ = عرضه باطن + حضور با بیگانه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ و $Z2$ = عرضه باطن + عدم سکوت
 نقطه ای از تقاطع بردار $Y2$ و $Z2$ = عرضه باطن + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ ، $Z2$ و $Y1$ = عرضه باطن + پیروی از سکوت + حضور در شبکه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X1$ ، $Z2$ و $Y2$ = عرضه باطن + پیروی از سکوت + حضور در گروه خودی
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ ، $Z2$ و $Y1$ = عرضه باطن + عدم سکوت + حضور با بیگانه
 نقطه ای از تقاطع بردار $X2$ ، $Z2$ و $Y2$ = عرضه باطن + عدم سکوت + حضور در گروه خودی

گروه گریزان از جادوی ارتباط

به نظر می رسد، عده ای نیز بوده اند - و شاید هنوز نیز هستند - که عملاً خود را از حوزه طیف ها کنار می کشیده اند. آنان را می توان به سه دسته تقسیم کرد. گروه اول کسانی بوده اند که برای فرار از نفس خود، آن ریل و طیف ها را که جایگاه حیات نفس است، ترک کرده و در فضایی قرار می گرفته اند که به آن زمینه سوم گفته و در فصل دوم توضیح داده ام. آنان صوفیانی بوده اند که بر اساس باورهای دیرینه خود، معتقد بودند که انسان بر سر دو راهی نفس (تمایلات حیوانی و دنیوی) و عقل قرار گرفته است. آنچنان که بی من می گوید: "صوفیان جملگی نفس را حيله گر، مکار، تحت تأثیر شر و دارای سرشتی هوسزا می دانند. نفس در شکل شهوت، از سر، عقل و از دل، کرامت را می برد. نفس بت بزرگ است که انسان را وادار می کند در زندگی به دنبال اهداف مادی و دنیوی برود و او را از رشد و تعالی باز می دارد یا حتی ممکن است در ذهن فرد بت های دیگری چون حرص و آز، شهوت و عشق به قدرت بیافریند" (بی من، ۱۳۸۱، ص ۱۰۶)

گروه دوم، قربانیان دوران های سخت نابسامان بودند که از طریق روی آوری به «دنیاگرایی

بقیه زیرنویس صفحه قبل

عمودی را نظم (Regulation) و تضاد (Conflict) تشکیل می دهد که نماینده اولی، می تواند جامعه شناسی فونکسیونالیستی پارسونز و نماینده دومی جامعه شناسی تضاد مارکس باشد. دو قطب محوراقتی را نظریه های مبتنی بر ذهنی گرایی (Subjectivity)

مانند نظرات پدیدارشناسانه هورسل و عینی گرایانه (Objectivity) مانند نظرات پوزیتیویستی دورکیم تشکیل می دهد. به این ترتیب از تقاطع دو محور فوق چهار ناحیه به وجود می آید که بورل و مورگان هر کدام را یک انگاره (Paradigm) نامیده اند. (Burrell, 1979)

سال ۱۹۸۳، یکی از ارتباطات شناسان، به نام روزنگرن (E.K. Rozengren) با اقتباس از مدل بورل و مورگان، مدل مشابهی را برای جمع بندی نظریه های ارتباط جمعی ارائه دادند (Rozengren, 1983, PP.185- 207) که علاوه بر دو محور عمودی و افقی مدل قبلی، یک محور عمودی سایه (shadow) نیز دارد. در این مدل، در دو سوی محور عمودی اصلی که بعد قدرت (Power) نام دارد، سلطه (Dominance) و تکثرگرایی (Pluralism) و در دو سوی محور سایه، مرکزگرایی (Centrifugal) و مرکز گریزی (Centripetal) نشسته است. طراحان مدل برای دو مقوله مرکز گرایی و مرکز گریزی، هر دو کارکرد مثبت و منفی را متصور شده اند. در دو سوی محور افقی نیز تکنولوژی که نماینده آن، رسانه مداری (Media-centered) و جامعه که نماینده آن اجتماع مداری (Society-centered) می باشد قرار گرفته است. از تقاطع دو محور مذکور، چهار انگاره به دست آمده است. (محسنی، ۱۳۶۰)

صوفیانه» به جای «نفس‌گریزی صوفیانه» به یک آرام‌بخش و مخدر بی‌ضرر، برای تحمل ادبار روزگار دست می‌یافتند (محسنیان راد، ۱۳۸۴)

عده‌ای نیز به این دلیل «دنیاگریزی صوفیانه» را انتخاب می‌کردند که توانایی بازی دشوار و پرمخاطره بیست نقش ارتباطی را نداشتند، یا ندارند. آنان برای پنهان کردن ناتوانی خود، پوسته‌ای از درویشی و صوفی‌گری - از قبیل داشتن سیل‌های بلند، بکارگیری الفاظی خاص و... - را انتخاب کرده و زندگی را به گونه‌ای سرگردان، در میان فضای داخل و بیرون طیف، طی می‌کردند.

باید توجه داشت که از دید تماشاگر بیرونی، به سختی می‌توان تفاوت میان این گروه‌های گریزان از ارتباط را در یافت؛ اینکه به راستی این صوفی‌ناتوان از بکارگیری جادوی ارتباط است؟ یا عارفی واقعی است که پس از ورود به دنیایی تازه، خود را متعهد به رازداری دانسته است؟ (در فصل بعدی، به هنگام بحث در باره «زمینه سوم» در این مورد بیشتر توضیح داده خواهد شد)

آنانی که نقطه‌ای از تداخل سه طیف را رها کرده و به خارج از آن مهاجرت می‌کنند، به یک تعبیر، یا خود را بی‌نیاز از ارتباط می‌دانستند، آنچنانکه جامی می‌گوید: «صاحب علم لدنی را چه حاجت، خط و لفظ / صفحه دل، مصحف [قرآن] است آن را که قرآن از بر است» و یا شیوه ارتباطی خود را از ارتباط واقعی رها کرده و از نظر ما به یک ارتباط مجازی و از نظر خودشان به یک ارتباط واقعی‌تر دست می‌زنند که از دو گام تشکیل شده است. گام اول: سکوت برای رسیدن به اعتلاء و در واقع فراهم کردن شرایط برقراری با عالم غیب مانند این شعر مولوی: «گوش آنکس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن، صد زبان افتاد و لال» و در گام دوم که مرحله پس از برقراری ارتباط است، اجرای سکوت برای پاسداری از اطلاعات عالم غیب که آنها بدان دست یافته‌اند. مانند این شعر مولوی: «هر که را اسرار کار آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند»

اگر به تصوف به صورت خالص و قبل از تبدیل شدن به مواد مخدر یا آرام‌بخش دوران پس از مغول و یا آلوده شدن به کاربردهای سیاسی دوران صفویه، به عنوان «تصوف واقعی» نگاه کنیم، تبدیل به یک نوع روش زندگی می‌شود که محبت خدا و شناخت حقیقت، ارکان اصلی آن است.

تصوف عبارت است از پرستش خدای تعالی، به طرزی عاشقانه، و این پرستش عاشقانه، خود اصولی دارد که دریافتنی است و نیاز به مربیانی دارد که بزرگان این مکتب به شمار می‌روند و اینان، در مکتب خود روشی و آیینی دارند که روش و آیین تربیتی آنها محسوب می‌شود. (سلیم، ۱۳۶۱، ص ۵-۶)

تفاوت نگاه صوفیه [ناب] با سایر اهل شریعت در آن است که در نظر گروهی از اهل شریعت، خداوند، قهار، سریع الحساب و شدید العقاب است و اگر غفور و رحیم نیز هست، بسته به مواردی است.

پس دست بشر به دامان کبریاییش همیشه نمی رسد، به همین سبب است که امر شفاعت بزرگان دین پیش می آید و توسل و تشبث به پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) و دیگر اولیاء مطرح می شود. در حالی که در نظر صوفیه، [ناب] خداوند، بیشتر عطابخش، خطاپوش، مهربان و دوست آنهاست. صوفی تا وقتی که در مرحله ی سلوک است و هنوز کامل نشده، با ارشاد "پیر" راهنما، دائماً می تواند به سوی خداوند راه داشته باشد و هنگامی که کامل شد، خدا را بدون هیچ واسطه ای در دل خود خواهد داشت... از آن پس، دیدار خداوند - از چشم دل - در صوفی احساس وجد و مسرت را ایجاد خواهد کرد و قُرب دایمی با خدا او را از یک بشر عادی بالاتر خواهد برد... به دیگر سخن، او مظهري از ذات حق خواهد شد، زیرا شخصیت و وجود او، در ذات خداوند فانی شده و همه "او" گشته است.

به این ترتیب، ریاضت صوفی و پشیمینه پوشی او از آنجا ناشی می شود که صوفی به این عقیده می رسد که چون روح جاویدان است، پس اگر من کاری کنم که پیش از مرگ، در همین دنیا خود را از تسلط جسم آزاد سازم، یعنی هوسها، امیال، خشم و غضب، حقد و کینه توزی را مهار کنم و در حقیقت، این غبار تن را که حجاب چهره جانم شده است کنار زنم، سراپا جان خواهم شد، جانی که پرتوی از هستی حق است. (سلیمی، ۱۳۶۱، ص ۶-۷) این نگرش را می توان در سخن شمس به وضوح دید. می گوید: "یکی پرسید که چه کنم که به تو رسم؟ گفت: تن بگذار و بیا. حجاب بنده از خدا، تن است. تن چهار چیز است: فرج است و گلو و مال و جاه. (موحد، ۱۳۶۱، ص ۲۰۵)

در اشعار مورد بررسی، نمونه های قابل توجهی از هر دو گام را جمع آوری کردیم:

گام اول: سکوت برای رسیدن به اعتلاء و در واقع فراهم کردن شرایط برقراری با عالم غیب

(ق. ۶: سنایی): تا زبانت خمش [خاموش] نشد از قول [سخن گفتن] / ندهد بار، نطق ایزد بار
(ق. ۶: سنایی): زبان از حرف پیمایی یکی یک چند کوتاه کن / چو از ظاهر خمش گردی، همه باطن زبان

بینی

(ق. ۷: مولوی): یا چو آحول [آدم های چپ چشم] این دویی [دوتا بینی، دو گانه بینی = شرک] را نوش کن / یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن

(ق. ۷: مولوی): گوش آنکس نوشد اسرارِ جلال / کو چو سوسن، صد زبان افتاد و لال
(ق. ۷: مولوی): کوری خود را مکن زین گفت، فاش / خامش و، در انتظار فضل [کرم الهی برای بینا شدن

[باش

(ق. ۷: مولوی): صبر و خاموشی، جذوب [بسیار جذب کننده] رحمت ست / وین نشان جُستن [گیر دادن و دلیل عقلی طلب کردن]، نشانِ علّت [بیماری روحی] ست

(ق. ۷: مولوی): چون شوی محرم، گشایم با تو لب / تا ببینی آفتابی نیم شب

(ق. 7: شمس. از مولوی): خاموش باش تا سر به سر زبان گردی / زبان نبود زبان تو، ما زبان کردیم
 (ق. 7: شمس. از مولوی): معتمد شو تا درآیی در حرم / اولاً بر بند از گفتن دهان
 (ق. 7: شمس. از مولوی): اصل ندا از دل بُود، در کوه تن افتد صدا / خاموش رو در اصل کن، ای در صدا
 آویخته

(ق. 7: شمس. از مولوی): خاموش که گفت و گو حجابند / از بحر مُعلق [آسمان] معانی)
 ضرب المثل: (از خموشی، گوهر مقصود می آید به دست)

گام دوم: اجرای سکوت برای پاسداری از اطلاعات عالم غیب:

(ق. 6: سنایی): این زبان از بن بیر تا فاش نکند، بیهده / سرّ سرّ عاشقان در پیش مستی، سرسری
 (ق. 7: مولوی): چون که غیب و غایب و روپوش، به / پس دهان بر بند، ما خاموش به
 (ق. 7: مولوی): از اشارت های دریا سر متاب [دوری مکن] / ختم کن، وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ [خداوند داناترین
 است]
 (ق. 7: مولوی): بر زمانِ خوش، [ورود به عالم عرفان] هراسان باش تو / همچو گنجش خُفیه [مخفی] کن،
 نه فاش تو

(ق. 7: مولوی): دل همی گوید: خاموش و هوش دار / ورنه درآنید [پاره کرد] غیرت، بود و تار
 (ق. 7: مولوی): هر که را اسرار کار آموختند / مَهر کردند و دهانش دوختند
 (ق. 7: شمس. از مولوی): فاش مکن فاش، تو اسرار عرش / در سخنی، زاده ز تحت الثری [زیر زمین
 نمناک]

(ق. 7: شمس. از مولوی): دست نه بر دهان من تا من / آن نگویم چو گفت را آن نیست
 (ق. 7: شمس. از مولوی): خمش کن، کندرین دریا، نشاید نعره و غوغا / که غواص آنکسی باشد که او
 امساک [خودداری] دم دارد

(ق. 7: شمس. از مولوی): خاموش از حرف، زیرا مرد معنی / بگرد حرف لا و لم نگردد
 (ق. 7: شمس. از مولوی): خامش کنم، بندم دهان، تا بر نشورد [شورش نکند] این جهان / چون می ننگجی
 در بیان، دیگر نگویم بیش و کم

فصل دوم

ریشه های فرهنگی ارتباطات در ایران

از منظر مدل ارتباطی منبع معنی

مدل های ارتباط

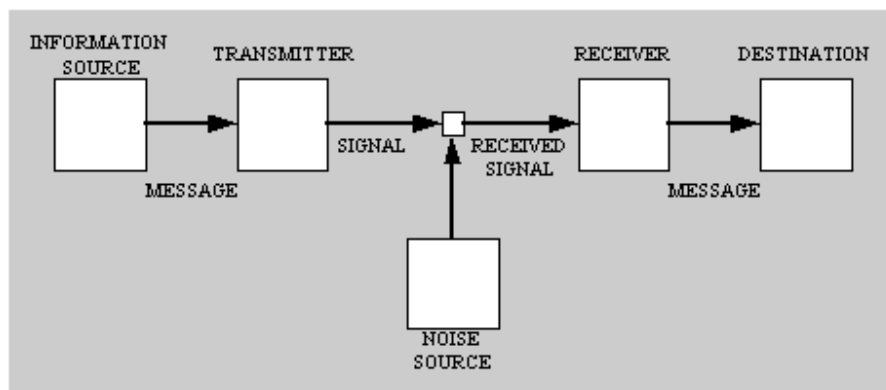
استفاده از مدل، ضرورتی است برای بررسی سیستماتیک پدیده هایی که بیشتر ماهیتی پویا دارند. مدل ارتباط نیز همچون مدل های علوم تجربی، وسیله ای است برای تشریح عناصر و ساخت فراگرد ارتباط. پدیده ای که شناخت ماهیت آن از طریق ارائه یک تعریف ساده، قابل بیان نیست. (Andersch, 1969, P.18)

پیشینه کاربرد مدل در علوم تجربی را می توان به سال ۱۸۷۰ جست و جو کرد. در آن سال یک مهندس انگلیسی بر اساس آزمایشاتی که بر روی مدل دست ساز خود از ناو جنگی در حال ساخت «کاپیتال» انجام داده بود، به نقاط ضعفی دست یافت که می توانست سبب غرق کشتی شود. اما چون مقامات ارتش انگلستان، مدل او را بیشتر یک اسباب بازی دیدند تا وسیله ای منعکس کننده عملکرد واقعی کشتی، به آن توجهی نکردند. متأسفانه این کشتی در اولین سفر دریایی خود با ۵۲۳ سرنشین غرق شد.

نخستین تلاش برای ساخت مدلی از فراگرد ارتباط، به تلاش های کلود شانون و وارن ویور، دو مهندس و ریاضی دان شرکت بل آمریکا در سال ۱۹۴۹ باز می گردد. دایره المعارف بریتانیکا مدل مذکور را یکی از سودمندترین مدل های یک سیستم ارتباطی دانسته که تا سال ها برای محققان ارتباطات دارای جاذبه بوده است. (Britannica, 1981)

مدل شانون و ویور شامل شش عنصر است؛ منبع، رمزگزار، پیام، رمز خوان، گیرنده و پارازیت. در یکی از آخرین نمونه های چاپ شده از این مدل، عناصر به صورت منبع اطلاعات، انتقال دهنده، علامت (signal) دریافت، گیرنده، مقصد و پارازیت (noise) نشان داده شده است.

<http://cm.bell-labs.com/cm/ms/what/shannonday/paper.html>



طی شش دهه گذشته کوششهای بسیاری برای تدوین و ترسیم یک مدل جامع و منطبق با فراگرد ارتباط انجام شده است که حاصل قسمتی از آن را می توان در ۲۸ مدلی دید که دنیس مک کویل و سون ویندال (D. McQuail & S. Windahl) در کتاب مدل های ارتباط آوردند. (McQuail, 1981).

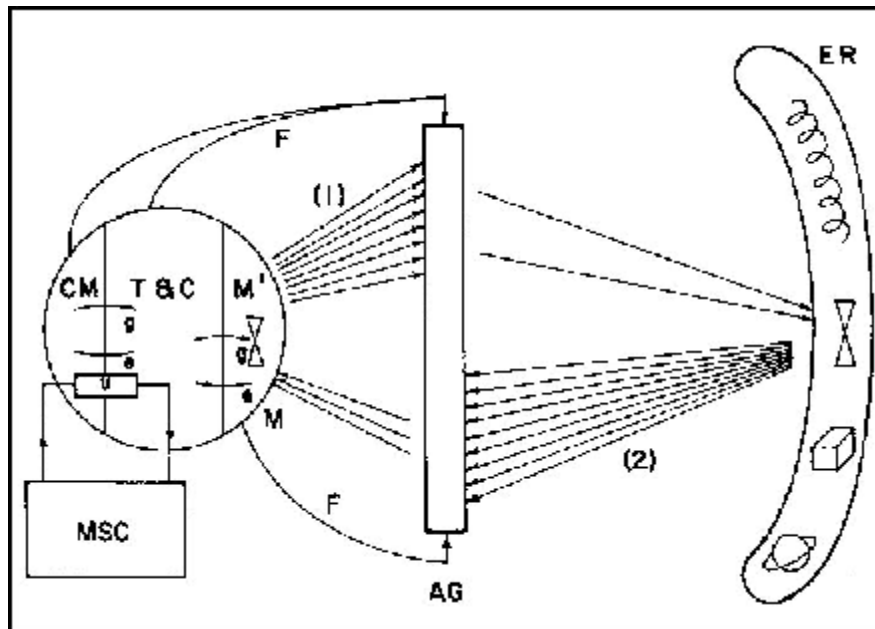
مروری بر مدل های مذکور نشان می دهد که برخی از آن ها فقط خواسته اند عناصر فراگرد ارتباط را نشان دهند و کمتر به روابط پیچیده هر عنصر با عوامل بیرون از حیطه مستقیم فراگرد ارتباط پرداخته اند، مانند مدل شنن و ویوور. برخی از مدل ها تأکید خود را بر یکی از عناصر یا یکی از جنبه های فراگرد ارتباط متمرکز کرده و همان عنصر را با دقت بیشتری مدنظر قرار داده اند. مانند مدل بکر (Becker) گروه سوم، مدل هایی هستند که توجه خود را به فراگرد ارتباط در انواع ارتباطات چهره به چهره یا گروهی متمرکز کرده و معتقدند مدل آنان قابل تعمیم برای فراگرد ارتباطات جمعی نیز هست. مانند مدل برن لوند و چهارمین گروه، مدل هایی هستند که به فراگرد ارتباط جمعی پرداخته و کمتر به فراگرد ارتباط میان فردی توجه کرده اند. مانند مدل آبراهام مول.

من در سال ۱۳۶۹، در کتاب ارتباط شناسی نوشتم: « تصور من از علت وجود چهار دسته مدل، مشابه عملکرد دانشمندانی از علوم تجربی است که پشت میکروسکپ هایی با بزرگنماییهای گوناگون، یک موضوع یکسان را مطالعه می کنند. درجه میکروسکوپ برخی از آنان عدد پائینی است. در نتیجه آنها تمامی صحنه و تمامی عناصر را مشاهده می کنند اما جزئیات هر عنصر و روابط مویرگی ما بین عناصر دیگر دیده نمی شود. عده ای دیگر درجه میکروسکوپ را روی اعداد بالا برده اند و با عدسی قوی تر فقط قادر به دیدن یک عنصر از آن مجموعه عناصر اما بزرگنمایی بسیار زیاد و جزئیات نسبتاً کامل هستند.»

نوشتم که عملکرد دانشمندان ارتباطات نیز در ترسیم مدلی برای ارتباط مشابه همان افرادی است که با میکروسکوپیهای گوناگون کار کرده اند و نتیجه را روی کاغذ آورده اند و حتی گاهی، علاوه بر نگاه کردن به موضوع، لام و لامل میکروسکوپ خود را حرکت داده اند و خواسته اند فضای اطراف را نیز ترسیم کنند و اینجاست که وارد حوزه های روانشناسی یا جامعه شناسی شده اند. حوزه هایی که کارشناسان و دانشمندان آن هر روز درگیر مسائل جدیدی هستند و روز به روز بر جدول مکتبهای مختلف آنان افزوده می شود. بنابراین بدیهی است که موضوعات همسایگان ارتباطات انسانی مانند جامعه شناسی که شاید وسیع تر از حوزه ارتباطات باشد نمی تواند در زیر لام و لامل میکروسکپ مدلسازی ما قرار گیرد.

جالب این است که در بررسی مدل های ارتباط چنین به نظر می رسد که برخی از آنان علاوه بر آنچه زیر میکروسکوپ مورد مثال من دیده اند، چیزهای دیگری را نیز بر اساس استنباط و تجربیات خویش به تفصیل همراه با مدل خود توضیح داده اند که در مدل آنها دیده نمی شود (مانند مدل برلو). به نظر من ضمن آنکه این توضیحات راهگشای بسیار پر ارزشی است نمی توان بر ارزش عملی مدل آنان چندان بیافزاید.

از مدل های جدید تری که می توان آثار آن میکروسکپ فرضی را دید، مدل ارتباطی است که سه سال پس از انتشار کتاب ارتباط شناسی در ایران، (۱۹۸۳) به وسیله نیدهاردت (W. Jim Neidhardt) استاد بخش فیزیک دانشگاه نیوجرسی طراحی شد. او در مدل خود به سهم کارکرد مغز در فراگرد ارتباط توجه بیشتری کرد و مدل را با عنصر هسته مغز CM یا (core of the mind) شروع کرد. اما در مدل او می توان در کنار عناصر درون مغزی دیگری چون تئوری و اتصال (T & C) یا Theories and conjectures) و کارکرد ویژه مغز M' یا (Specific mental structures) عنصر کاملاً بیرونی و محیطی، عنصری چون فرا سیستم های فرهنگی metasystem of culture یا MSC را نیز دید. نیدهاردت عنصر اخیر را ماتریس (matrix) ارزش های انسانی و پیش فرض های ویژه فرهنگی که ارتباط در آن جاری است معرفی کرده است.



مدل ارتباطی نیدهاردت (سال ۱۹۸۳)

برخی از مدل های جدیدتر، اگرچه مدل ارتباطی ارائه می دهند، ولی سوای ارتباط - که عنصر اصلی اش دریافت یا ارسال پیام است - به شناخت (cognition) که عنصر اصلی اش عام تر از پیام و دریافت رویدادهای بیرونی - از جمله پیام - است نیز می پردازند. مانند مدل ارتباطی ۱۹۹۴ تد جمز Tad James. او مدل خود را با پیکان ورود رویدادهای بیرونی به مغز آغاز می کند. در این مرحله، ابتدا بر اساس فیلترهای ذهنی، عملیات حذف (delete)، تحریف (distort) و تعمیم (generalize) انجام می شود، حاصل وارد لایه هایی می شود که تد جمز آن ها را زمان، مکان، زبان، حافظه، تصمیمات، ماوراء برنامه (meta programs) باورها و ارزش ها و نگرش ها تقسیم کرده است. پس از عبور از این مرحله، حاصل به حوزه ای می رود که سه عنصر در حال تعاملی بسیار پویا هستند؛ (۱) بازنمایی های درونی (internal representation)، (۲) حالت (state) و (۳) فیزیولوژی و میانه این تعاملات است که سرچشمه رفتار خواهد شد.

عبارات ناکارا] و در آن سو، مصرف کننده پیام را نیز کسی می داند که به تفسیر پیام و یافتن معینی منتسب به پیام می داند.

فولگر از این نظر اصطلاح « بوم شناختی » را برای مدل خود انتخاب کرده که معتقد است پیام و زبان مورد استفاده پیام، و زبان موجود در درون رسانه [مقصود او از رسانه، ابتدایی ترین ابزار های انتقال و یا تکثیر پیام تا پیچیده ترین آن است] مشابه بومی است که خالق پیام و مصرف کننده در آن زیست ارتباطی می کنند.

در این مدل، « پیام » به عنوان مهمترین عنصر فراگرد ارتباط معرفی شده است. آنچنانکه طراح می نویسد: « پیام بنیادی ترین تولید کنش های متقابل انسانی است. پیام سازنده مشاهده (observation)، نسبت دادن ها (attribution) یادگیری، تفسیر، اجتماعی شدن و روابط است.» به همین دلیل، در مدل، پیام به صورت یک وجود پیچیده مستقل (complex entity) معرفی شده است. وجودی که پیچیدگی خود را در اثر میدان عملش در حوزه های زبان، رسانه و آدم هایی که آن زبان و رسانه را بکار می گیرند اخذ کرده است. او نگاه خاصی به زبان دارد و می گوید: « مردم زبان [واژه ها] را اختراع (invent) و استنتاج (evolve) می کنند. زبان [واژه ها] همچون گریه نوزاد که برای مقصود خاصی بیان می شود، یک تولید طبیعی نیستند. انسان ها هنگامی که برای ارتباط در باره یک ایده، زبان [واژه های] موجودشان کارآیی ندارد، زبان [واژه ای] را اختراع می کنند.

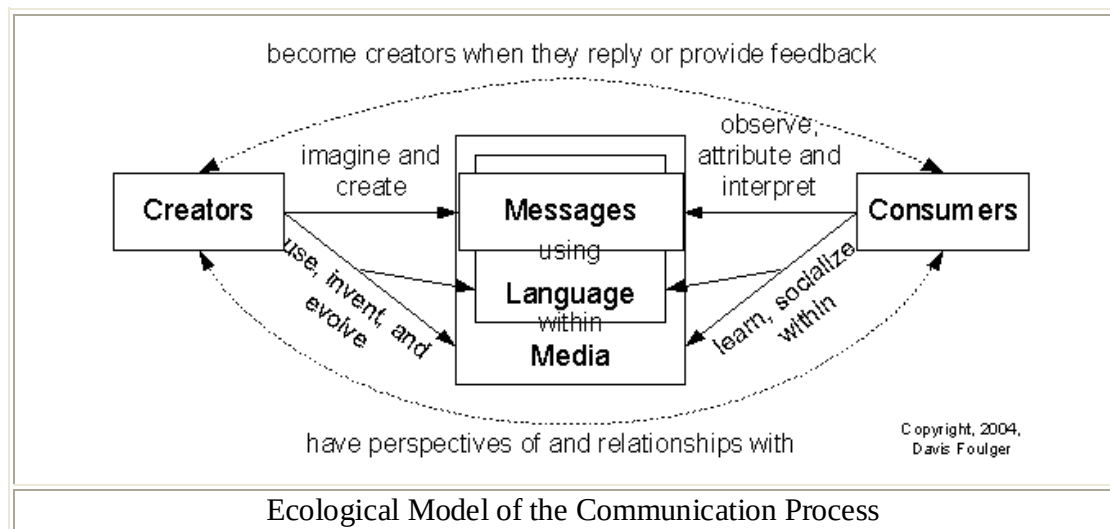
او میان واسطه (medium) و رسانه (media) تفاوت قایل شده است. به عبارتی واسطه را موجودی مشابه خالق دانسته و می نویسد: « واسطه می تواند یک شخص باشد. مصرف کننده ای که پیامی را برای مصرف بیشتر، باز خلقی (recreate) و پیراسته کرده است.» و می افزاید: « واسطه های ارتباطات خود حاصلی از سیستمی پیچیده از تعامل میان اجزاء اولیه ای هستند شامل پیام ها، مردم (در نقش خالقان پیام و مصرف کنندگان پیام و سایر نقش ها)

در مورد رسانه نیز می نویسد: « انسان رسانه ها را بوجود آورد و توسعه داد تا از طریق آن ها بتواند به خلق و مصرف پیام پردازد.»

پیام، زبان و رسانه ها هر کدام سیستمی پیچیده هستند که موضوعات مورد مطالعه حوزه هایی چون روان شناسی، جامعه شناسی و مردم شناسی - که انسان را مطالعه می کنند - و زبان شناسی - که زبان را مطالعه می کند - بوم شناسی رسانه ها (media ecology) - که رسانه ها را مطالعه می کند - و ارتباطات - که پیام، زبان و رسانه ها را بررسی می کند.

هر پیامی که ما خلق می کنیم، یک فرصت جدید برای تغییر و توسعه زبانی است که به کار می بریم. استنتاجی است از رسانه ای که به کار می گیریم و عامل تأثیر گذاری است در چشم اندازی که مصرف کنندگان نسبت به ما دارند. به این ترتیب طراح مدل نتیجه می گیرد که ارتباطات در یک سیستم منفرد شکل نمی گیرد، بلکه در سیستمی به وقوع می پیوندد که محصول تعامل چندین سیستم میان مرتبط (interrelated) است.

در این مدل به خلاف مدل های کلاسیک که پیکان های پیام از فرستنده به گیرنده و پیکان های بازخورد، از گیرنده به فرستنده نمایش داده می شود، پیکان ها از هر دو سو، رو به لایه های پیام، زبان و رسانه حرکت می کنند. آنچنانکه پیکان های مشاهده کردن (observe)، انتساب کردن [به معنی (attribute)] و تفسیر کردن (interpret) از سوی مصرف کننده به طرف آن سه لایه می روند.



مدل ارتباطی دیویس فولگر (سال ۲۰۰۴)

مهمترین نکته تأکید بر این موضوع است که تفسیر مصرف کنندگان از پیام و معنی که به آن منتسب می کنند، معنی ای ناقص (imperfect) است. در توضیح این گزاره گفته می شود: « مصرف کننده پیام، همزمان با دریافت پیام به تفسیر آن در بستر و زمینه چشم اندازهای خود و همچنین در ربط با پیام خلق شده از سوی خالق پیام می پردازد. او بر اساس فکر خالق پیام، معنی را به آن پیام منتسب می کند. معنی که ساخته شده (construct) نماینده ناقصی است از معنی که خالق پیام مد نظرش بوده است. پیام ها در درون محدودیت های بیانی ساخته می شوند که خالق انتخاب کرده و از آن برای نمایندگی « معنی » استفاده کرده است. تقریباً همیشه، پیام خلق شده، حاوی نسبتی ناکامل از آن چیزی است که خالق پیام می

خواسته است بیان کند. در آن سو نیز تفسیر مصرف کننده پیام لزوماً حامل همه معنی منتسب نیست. بنابراین ممکن است تفسیر مصرف کننده بسیار متفاوت با آن چیزی باشد که خالق پیام مد نظرش بوده است. بنابراین تفسیر مصرف کنندگان از پیام و معنی که به آن منتسب می کنند، معنی ناقصی (imperfect) است.

طراح مدل، برای نشان دادن روند شکل گیری این معنی « ناقص » پیکان هایی از مصرف کننده را به طرف لایه های زبان، کشیده و آن را نماینده این نکته دانسته است که مصرف کنندگان، تفسیر های خود از پیام را در حصار محدودیت های زبانی که بکار می گیرند و محدودیت های رسانه ای که آن زبان را به کار می برد انجام می دهند و چنین است که همیشه این احتمال وجود دارد که تفسیر مصرف کننده پیام بسیار متفاوت با انگاشته (imagined) خالق پیام باشد.

طبق جدول شماره یک، حدود ۳۳ درصد اشعار و ضرب المثل های ارتباطی، به نوعی در تلاش تبیین مدل ارتباطی بوده اند. سطرهای ۲ تا ۱۲ جدول شماره ۳، حاوی سهم ۱۲ عنصر از عناصر ارتباطی است که در این مجموعه شناسایی شد. در ادامه، ضمن انطباق این عناصر با « مدل منبع معنی » (مرجع مطالعه حاضر) ایده های جدیدی که از ۵۱۱ بیت شعر مربوط به عناصر به دست آمد، در بازبینی مدل دخالت داده شد.

مدل منبع معنی

مدل « منبع معنی » که تکیه گاه اصلی طراحی کدنامه تحلیل محتوای هزار سال شعر فارسی و ضرب المثل های ذخیره شده مکتوب است، مدلی است که نخستین بار در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ میلادی) در کتابی با تیراژ محدود، از سوی دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی منتشر شد. (محسنیان راد، ۱۳۵۶، صص ۹۴-۱۲۸) معرفی شد. این مدل به تعریفی از ارتباط متکی است که می گوید: « ارتباط عبارت است فراگرد انتقال پیام از سوی فرستنده به گیرنده، مشروط بر آنکه معنی متجلی شده در گیرنده، مشابه معنی مورد نظر فرستنده باشد. » تعریف مذکور، نسبت در معنی را مورد توجه قرار داده و میزان مشابهت معنی را با

رابطه $\frac{M'}{M}$ نشان می دهد. با این توضیح که M معنی متجلی شده در ذهن فرستنده پیام و M' معنی متجلی شده در ذهن گیرنده پیام است.

هر چه این این دو بیشتر مشابه و مساوی باشند، ارتباط به صورت کامل تر برقرار شده است. به عبارت دیگر هر چقدر نسبت $\frac{M'}{M}$ به ۱ نزدیک شود، ارتباط موفق تر انجام شده است * (محسنیان راد، ۱۳۶۹، صص ۵۷-۵۸)

قبل از تبیین مدل و جستجوی ریشه های فرهنگی ایرانی در عناصر آن، لازم است ابتدا مشخصه های مفهوم فراگرد (process) ارائه شود:

ارتباط فراگرد است

در تعریف فراگرد، آن را اجرای مجموعه ای از فعالیت (activities) گفته اند که منتهی به رسیدن به هدفی خاص شود. معمولاً این فعالیت ها به صورت گام هایی مترادف انجام می شود. [این گام های مترادف، به مفهوم ثبات ردیفی از اجزاء نیست] فراگرد معمولاً به صورتی عادت وار وبدون نیاز به بکارگیری هوش زیاد روی می دهد (http://pathfinderpeople, 2007)

دیوید برلو (David Berlo)، رئیس دپارتمان ارتباطات دانشگاه میشیگان و ارتباط شناس مشهور، در توضیح فراگرد می نویسد وقتی ما مفهوم فراگرد را برای چیزی بپذیریم در واقع به این نکته توجه کرده ایم که رویدادها و روابط بین عناصر آن چیز، به صورتی پویا و به طور مداوم در حال تغییر است. آغاز و پایان ندارد. یک تسلسل ایستا از رویدادها وجود ندارد و اصولاً فراگرد چیزی ایستا نیست بلکه پویاست. اجزای داخل یک فراگرد دارای کنش های متقابل (interaction) هستند و هر یک بر دیگری تاثیر می گذارد و از دیگری تاثیر می گیرد.

* هشت سال پس از نخستین انتشار مدل منبع معنی در ایران، در تاریخ ۱۹ می ۱۹۸۵، وزارت علوم ایران، در پاسخ به فراخوان یونسکو از نمایندگی های خود در کشورهای مختلف جهان، متن انگلیسی این مدل را همراه با شماره ۴-۲-۸۸/۲۵ به عنوان کاندید جایزه جهانی کالینگا (Kalinga Prize) به یونسکو پاریس ارسال کرد. ۲۹ جولای آن سال، یونسکو طی نامه شماره ۳۰۸۰ به نمایندگی ایران و متعاقباً دفتر ایران نیز طی تلگراف شماره ۳۰۹۹-۶۴/۳/۸ به وزارت علوم ایران اطلاع داد که مدل مذکور کاندید نهایی جایزه مذکور شده است. پنج سال بعد، تفصیل این مدل، به زبان فارسی و انگلیسی (با ترجمه خانم دکتر ن. شفق نژاد) به صورت کتاب ارتباط شناسی، از سوی انتشارات سروش منتشر شد. ۳ سال بعد، این مدل در اختیار هیات علمی مجله اروپایی ارتباطات قرار گرفت. آن ها در نامه مورخ ۲۱ می ۱۹۹۳، پذیرش این مقاله را اعلام و در روی جلد شماره ۱۸ خود (زمستان ۱۹۹۳) آن را به عنوان یک تعریف و مدل نو آورانه معرفی کردند. یکسال بعد، پرفسور دنیس مک کویل، نظریه پرداز معاصر ارتباطات و مؤلف کتاب مدل های ارتباط، در نامه ای تلاش های بعمل آمده در این زمینه را ستود. زمستان ۱۳۸۵، هفتمین چاپ ارتباط شناسی، با همان متن ۱۳۶۹ منتشر شد. بررسی دو ساله اشعار و ضرب المثل های حاوی ریشه های فرهنگی ارتباط، فرصت تجدید نظر بر مدل مذکور را نیز فراهم کرد که در صفحات بعد، حاصل آن ارائه شده است.

مفهوم فراگرد، چه از دیدگاه علمی و چه حقیقت تجربی، دارای حالتی درهم پیچیده و به هم بافته (inextricably) است. حال اگر بخواهیم پدیده ای این چنین پویا و درهم پیچیده را مطالعه کنیم در اولین گام باید پویایی فراگرد را متوقف کنیم در حالی که در همان موقع ما درگیر « حرکت » در فراگرد هستیم و اگر حرکت را از آن بگیریم، عملاً چیزی را مطالعه خواهیم کرد که یکی از خصایص مهم آن را از آن گرفته ایم. مثلاً وقتی با دوربین عکاسی از پدیده ای پویا عکس می گیریم. خواهیم توانست یک مشاهده مفید از عکس داشته باشیم اما بی شک اگر فراموش کنیم که کار دوربین، بازسازی کامل آن چیزی که عکس آن گرفته شده نیست دچار قضاوت غلطی شده ایم زیرا در عکس، کنش های متقابل میان عناصر دیده نمی شود. در عکس، روانی حرکت، پویایی و همه آنها متوقف هستند. عکس بازسازی رویدادهاست، اما خود رویداد نیست. و این همان گفته « هیا کاوا » (Hayakawa) است که می گوید لغت ها، خود چیزها نیستند. آنها فقط نقشه ای هستند که ما می توانیم برای راهیابی جهت کشف قلمرو جهان استفاده کنیم. (Berlo, 1960, pp. 23- 24) ساموئل آیچی هیاکاوا، پروفیسور برجسته زبان شناسی دانشگاه بریتیش کلمبیای کانادا در نخستین کتاب خود با عنوان « زبان در تفکر و عمل » گام مهمی را در نظریه پردازی در حوزه « معنی » در ارتباطات برداشت. او تحت تأثیر آنچه که از طریق پروپاگاندا در آلمان اتفاق افتاده بود، نکته کلیدی را که برلو از او نقل کرده مطرح کرد. او نتیجه می گرفت که همه باید بیاموزند که به گونه ای عادت وار، نگرشی نقادانه نسبت به « زبان » داشته باشند. (wikipedia, 2007)

برلو در ادامه دشواری شناخت فراگرد، می گوید: مسئله دوم، طرز استفاده از زبان است که خود یک فراگرد و چیزی در حال تغییر است. وقتی زبان را به صورت نوشته درمی آوریم کیفیت آن مفقود می شود. کلمات نوشته شده در واقع ضبط و تصویری از زبان هستند. این چنین طبیعتی ثابت و همیشگی و دائمی و ایستاست. حتی زبان کلامی، در یک لحظه و زمان کوتاه، به طور نسبی ایستاست. بنابراین برای به کار بردن زبان برای توصیف یک فراگرد، باید لغات خاصی را به کار ببریم. باید دنیای فیزیکی را با یک روش مخصوص به صورت منجمد و یخزده درآوریم. به علاوه، باید برخی کلمات را نخست و سایر کلمات را پس از آن بیاوریم. زبانهای غربی از چپ به راست و از بالا به پایین و زبانی دیگر از راست به چپ نوشته می شوند، اما در هر صورت، همه زبانها از جلو به عقب و از آغازی به سوی پایان می روند. [یعنی دارای ردیفی از اجزاء هستند]

با این همه آگاه هستیم که فراگردی که ما توصیف می کنیم، ممکن نیست دارای راست و چپ، یک رأس و یک انتها، یک آغاز و یک پایان باشد. ضمن آنکه باید توجه داشته باشیم عناصر مورد بررسی ما قابل جدایی نیستند و هیچ کدام به طور مستقل عمل نمی کنند. بلکه هر یک بر دیگری تأثیر می گذارد و از

دیگری تاثیر می‌گیرد که همان کنش متقابل است. مسائل فوق ظاهراً واضح است ولی معمولاً ما محدودیتهای موجود در شناخت فراگرد را از یاد می‌بریم.

برلو برای فهم بیشتر مقصودش، مثالی جدا از ارتباط را مطرح می‌کند و می‌نویسد: «آموزش نیز از پدیده‌هایی است که خصلت فراگردی دارد. حال اگر بخواهیم آموزش را تشریح کنیم، ابتدا می‌توانیم عناصر و اجزای آن را فهرست‌وار تنظیم کنیم؛ کتابخانه، بحث و گفت‌وگو، اندیشه و تفکر و غیره، می‌توانیم بگوییم که مثلاً آموزش مورد نظر ما از سخنرانی و تدریس یک معلم، هر بار به مدت پنجاه دقیقه، سه روز در هفته، برای چند سال مشخص، تشکیل شده است. می‌توانیم بگوییم که دانشجویان مثلاً ۶ کتاب، ۱۱۹ کتاب یا صدها کتاب مطالعه می‌کنند. می‌توانیم تصور کنیم که کتابخانه دارای صدهزار جلد کتاب یا یک میلیون یا ۶ میلیون کتاب است. می‌توانیم تصورمان را ادامه دهیم و بگوییم شاگردان، تعدادی جلسات بحث و گفت‌وگو خواهند داشت. چند سال را به طور متوسط به آموزش خواهند پرداخت و چند مقاله و گزارش خواهند نوشت. حال اگر تمامی این ارقام را کنار هم بگذاریم و بگوییم که اگر تمامی این اجزاء در دسترس بوده و مورد استفاده قرار گرفته باشند آن گاه دانشجویان به آموزش دست یافته‌اند، حرف درستی زده‌ایم زیرا قضیه این نیست. در واقع قضیه مشابه آشنایی است. تمامی این اجزاء لازم هستند. اما مخلوط آنها الزاماً به معنای آموزش نیست.

حال در حوزه ارتباطات، مثلاً تئاتر را در نظر بگیریم، تئاتر چیست؟ دوباره می‌توانیم فهرستی از اجزای تشکیل‌دهنده یک تئاتر را برشماریم. سناریو، بازی، کارگردان، بازیگران، صفحه‌پرداز، تماشاچیان، صحنه نمایش، نور، گریمور و غیره. می‌توان به این اجزاء باز هم افزود. به هر حال پس از افزودن همه آنها، آیا مجموع تئاتر خواهند بود؟ مشخصاً خیر. اینها فقط یک مخلوط هستند. اگر پویایی را نیز حاکم قرار دهیم، آن وقت این اجزاء به وسیله آن پویایی تئاتر خوانده می‌شوند.

لازم است به یاد داشته باشیم که پویایی حرکت که وابسته به اجزاء می‌باشد، پدیده‌ای دیداری است. مفهوم پویایی را همچنین به طور ضمنی می‌توان فهمید. پویایی تئاتر به قسمی وابسته به آن است که آیا نمایشنامه وقتی برای تماشاچیان اجرا می‌شود آنها شام را خورده‌اند یا پس از نمایش خواهند خورد. آیا شام سنگینی خورده‌اند یا غذای سبکی؟ آیا از آن لذت برده‌اند یا غذایشان را با بی میلی خورده‌اند؟

برلو در ادامه می‌افزاید: «در مورد آن مثال آموزش نیز وقتی به پویایی فراگرد می‌خواهیم فکر کنیم باز هم سؤالهایی از این قبیل مطرح می‌شود: مثلاً آیا دانشجو از یک نظام آموزشی متفاوت وارد این نظام شده و دچار هیجان این تغییرات یا در برخورد با این نظام به عنوان ادامه نظام آموزشی قبلی کاملاً آرام و آسوده است؟ آیا او این دوره آموزشی را خود برگزیده یا اینکه در این مورد تصمیم فرد دیگری مثل پدر یا مادر

او نقش داشته است؟ آیا همکلاسیهای او دارای نظریاتی هستند که محرک او برای درس خواندن می شود یا اینکه او در این مورد فقط باید به تفکرات خود متکی باشد و غیره؟

بسیاری از دانشمندانی که در زمینه ارتباطات پژوهش می کنند کوشش دارند عواملی را که ممکن است سبب تفاوت یا عدم تفاوت در فراگرد باشد از یکدیگر تفکیک کنند در حالی که به طور آشکار معلوم است که تمامی اجزای یک فراگرد مشخص نشده است. در واقع برای تردید در مورد دستیابی و تعیین تمام اجزای فراگرد، همیشه دلایل زیادی وجود دارد.

به هر حال، ضروری است که به طور دائم به یاد بیاوریم که بحث ما درباره فراگرد کامل نیست. ما در این بحث با یک دستور جبری و امکانات «کج پرسپکتیوی» مواجهیم [مقصود آن است که همان طور که در یک واقعیت سه بعدی خطوط عمودی و راست، به هنگام ترسیم روی کاغذ، جبراً تبدیل به خطوط کج می شود، در بحث پیرامون فراگرد نیز چنین ناتوانی وجود دارد] اما بحث درباره این مطلب مفید است. چرا که می تواند ما را به سوی نمای وسیع تری از فراگرد راهنمایی کند. اما آن نما یک تصویر کامل نیست. آن نما هرگز بازسازی خود فراگرد نیست. ما نمی توانیم تمامی اجزای یک ارتباط را فهرست کنیم و همچنین قادر نیستیم به طور کافی درباره تاثیر متقابل این اجزاء روی یکدیگر گفت و گو کنیم. (Berlo, 1960, pp25-28)

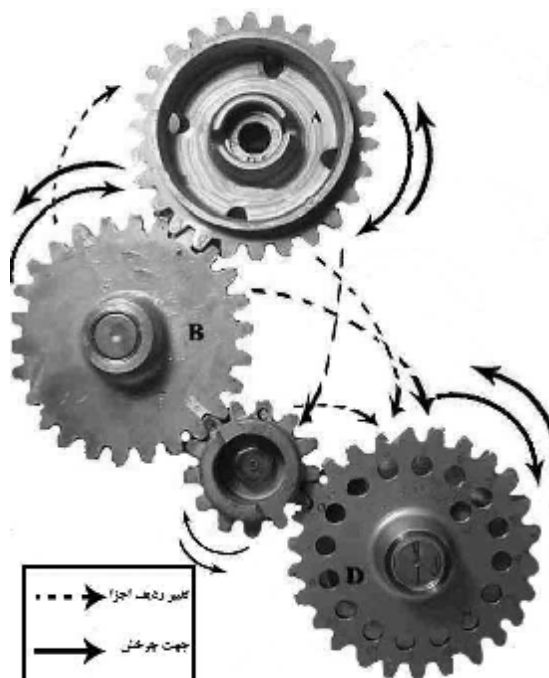
دیوید برلو، در اینجا به تلاشهایی که برای فهرست کردن اجزای ارتباط به عمل آمده می پردازد و نتیجه می گیرد که اگر فراگرد بودن ارتباط را مورد توجه قرار دهیم، نباید فکر کنیم که روزنامه ها بر افکار عمومی تاثیر می گذارند، بدون اینکه توجه داشته باشیم که از آن سو افکار عمومی بر روزنامه ها تاثیر دارند و اینجاست که بخشی از همان بحث تاثیر متقابل اجزای فراگرد ارتباط مطرح می شود. (Berlo, 1960, pp25-28)

برای تجسم و درک سازوکار پیچیده فراگرد، من نیز مثالی به مثال های تئاتر و آموزش برلو می افزایم. قبل از آن یادآوری می کنم که بر اساس آنچه تا کنون گفته شد، هر پدیده ای که فراگرد است، چهار خصلت پیچیده زیر را دارد؛ (۱) ایستا نیست بلکه پویاست (۲) آغاز و پایان ندارد، (۳) اجزاء و عناصر آن دارای کنش های متقابلند و هر یک بر دیگری تاثیر می گذارد و از دیگری تاثیر می گیرد و (۴) دارای ردیفی از اجزاء نیست.

تصور می کنم در میان آنچه که بشر تاکنون ساخته، پیدا کردن دست سازی که چهار خصلت فوق را داشته باشد، غیر ممکن است. فرض کنید از میان عناصر تشکیل دهنده یک دستگاه مکانیکی، فقط مجموعه ای را در نظر بگیریم، مرکب از موتوری که از طریق یک فولی و تسمه پروانه، چهار چرخ دنده را به حرکت در آورد. حالا اگر استارت بزنیم و موتور را روشن کنیم، استارت ما آغاز است. در حالیکه گفتیم

فراگرد آغاز و پایان ندارد. حالا فرض کنید، موتور ما یک پدیده ای است که به گونه ای جاودانی پویا باشد. وقتی دقت کنیم می بینیم، هر یک از چرخ دنده ها، به یکی از دو جهت عقربه ساعت، یا عکس آن، به طور ثابت می چرخد. در واقع کنش او تعیین شده و ثابت است، ضمن اینکه او و بقیه چرخ دنده ها، همگی تابع مسیر چرخش موتورند، در حالیکه عناصر فراگرد دارای کنش متقابل هستند. مفهوم این حرف آن است که هر یک از چرخ دنده ها و عناصر مجموعه مکانیکی ما، هر موقع دلشان خواست، چرخش خود را تغییر می دهند، یا سرعت خود را کم و زیاد می کنند و حتی در حالیکه بقیه حرکت می کنند، آن ها می ایستند، بدون اینکه دیگران متوقف شوند. اما با دقت بیشتر، دیده شود که هر تصمیمی که هر چرخ دنده می گیرد، اگر چه تصمیم مستقلی است، اما تاثیر روی بقیه عناصر یا به عبارتی چرخ دنده های دیگر و حتی موتور نیز می گذارد.

اما قضیه بازهم پیچیده تر از این است. گفتیم عناصر ارتباط دارای ردیفی از اجزاء نیستند. ما ردیف اجزاء را هنگامی می توانیم مجسم کنیم که تعداد زیادی آجر را روی زمین، با خصلت ردیف اجزاء، پشت سرهم و عمودی بچینیم و بعد اولی را با دست به طرف مقابل فشار دهیم. آجر اول، دومی را می اندازد و دومی سومی را الی آخر. این نیست که اول آجر شماره ۸ بیافتد، بعد شماره ۶ و یا آجر شماره ۹ بیافتد. و یا ۱۰ سرجایش بماند و ۱۱ بیافتد. در حالیکه در آن موتور فرضی ما که قسمتی از تصویرش را در زیر داریم، هریک از چرخ دنده ها سر جای ثابتی هستند و ردیف اجزاء آنان به ترتیب A,B,C کد D کنار هم نشسته اند. در حالیکه اگر این موتور، کارکردش از نوع فراگردی بود، ما با تعدادی چرخ دنده بوالهوس مواجه بودیم، که هر وقت هر جا دلشان می خواست می ایستادند و بر دیگران تاثیر می گذاشتند و از یکدیگر تاثیر می گرفتند. تصور می کنم که در دنیای واقعیت های مکانیکی، چنین موتوری گیرپاژ خواهد کرد و چرخ دنده های آن خواهند شکست.



تجسم یک فراگرد چهار عنصری که امکانش در مکانیک غیر ممکن است.

ارتباط فراگرد است و به وضوح این چار خصلت را دارد، من دارم حرف می زنم، شما اخم می کنید، مسیر حرفم را عوض می کنم، اخمتان را باز می کنید. شروع ارتباط من، از لحظه ای که حرفم را آغاز کردم نیست، شروعش عقب تر است، از لحظه ای است که مخاطب من، من را می شناسد؟ یا از قدیم تر، از لحظه ای است که من با موضوع مورد بحث آشنا شدم؟ یا باز هم عقب تر، از لحظه ای است که مرحوم پدرم با آن موضوع آشنا شد و در طول حیاتش، من را نیز به صورتی کم و بیش تحت تأثیر آشنایی خود با آن موضوع قرار داد؟

آرای مرتبط باتبیین خصلت فراگردی ارتباط در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران:

جستجوهای ما نشان می دهد که خالقان چند هزار ساله ریشه های فرهنگی ارتباطات در ایران، پدیده فراگردی ارتباط را می شناخته و آن را توصیف کرده اند، به طوریکه ۵۳ بیت شعر به دست آمد که به نوعی به این موضوع مربوط می شده اند. (سطر ۱ جدول شماره ۳)

فردوسی شاعر قرن چهارم، تعامل میان ارتباط گر و ارتباط گیر را آنچنان پررنگ دیده که داد و ستد پیام میان آن ها را مانند محصولی دیده که از بذر، به عمل آمده است: «نگر تا چه کاری [کاشتن]، همان بدروی [درو کردن] / سخن هرچه گویی، همان بشنوی.» ناصر خسرو، شاعر قرن پنجم، در دو بیت

گونگون، به تاثیر محتوا و ساختار پیام، بر تکثیر یا عدم تکثیر آن از سوی ارتباط گیران توجه کرده و گفته است: «سخنور، چو رأی [اندیشه] روان آورد/ سخن، بر زبان ردان [اندیشمندان] آورد» + «آنچه نخواهی که بدرویش [درو کنی] مکار/ و آنچه نخواهی که بشنویش، مگوی» مولوی شاعر قرن هفتم، تعامل در تأثیر میان ارتباط گیر و ارتباط گر را همچون تراز معامله میان دو نفر توصیف و گفته است: «پند ما در تو نگیرد ای فلان/ پند تو در ما نگیرد هم، بدان. او در جای جای دو اثر ماندگار خود، خصایص فراگردی ارتباط را تذکر داده است:

(ق. 7: مولوی): هر مُحدث [گوینده حدیث] را خسان [آدم های دون] باذل [فراوان گو] کند / حرفش ار عالی بود، نازل کنند)
(ق. 7: مولوی): [نقال] مُستمع چون یافت جاذب ز آن وُقود [جماعت] / جمله آجزایش، [همه اندام هایش] حکایت گشته بود)
(ق. 7: مولوی): عقل، قوت گیرد از عقل دگر/ نیشکر کامل شود از نیشکر [دو ساقه نیشکر، در کنار هم کامل می شوند]
(ق. 7: مولوی): آن سخن های چو مار و کژدمت [عقرب]/ مار و کژدم گشت و می گیرد دُمت)
(ق. 7: مولوی): گر هزارن طالبند و، [فقط] یک ملول [خسته]/ از رسالت، باز می ماند رسول [در اثر وجود همان یک ملول]

سعدی شاعر قرن هفتم، مسأله تاثیر متقابل میان عناصر ارتباط را چنین توصیف کرده است: «آن گوی که طاقت جوابش داری/ گندم نبری به خانه چون جو کاری» + «به جز کشته خویشتن، ندروی [دروکنی]/ چو دشنام گویی، دعا نشنوی» سعدی رابطه میان درک پیام در ارتباط گیر را با قوت سخن در ارتباط گر مطرح کرده و گفته است: «فهم سخن چون نکند مستمع/ قوت طبع از متکلم مجوی.» علاوه بر این او و چند شاعر دیگر، به نکته دیگری اشاره کرده که مفهوم آن در مثال چند چرخ دنده، آن است که به تدریج در اثر تعامل، شکل دو چرخ دنده مشابه یکدیگر خواهد شد. می گوید: «کمال همنشین بر من اثر کرد/ و گر نه من همان خاکم که هستم.»

هفت قرن بعد، عارف قزوینی نیز سخن او را تکرار کرده و گفته است: «من از روزی که با سگ خو گرفتم/ نظر از حسن و رنگ و بو گرفتم.» به همین ترتیب، ایرج میرزا نیز سخنی مشابه گفته است: «در صحبت سفله چون در آیی/ بالطبع به سفلگی در آیی.»

در قرن نهم، شاه نعمت الله ولی، کنش متقابل عناصر را با همان تمثیل کاشت و برداشت مطرح کرده و گفته است: «نیک و بد هرچه می کنی یابی/ سخن بد مگو و هم مشنو» + یک قرن بعد، مشابه این تعبیر را اهلی شیرازی مطرح کرده است: «یاران، سخن راست، همین است که گفتم/ در باغ جهان، هر چه بکارید بر آید.»

در قرن یازدهم، نظیری نیشابوری، فراگردی ارتباط را با وجود پژواک در کوه مقایسه کرده است: « ز لفظ [واژه] آری با کوه اگر خطاب کنی / جواب نیست جز آری جواب آری را » در همان قرن، صائب تبریزی کنش متقابل در فراگرد ارتباط را به خمیازه کشیدن آدم ها تشبیه کرده که چگونه خمیازه یکی، باعث خمیازه دیگری می شود: « نشنوی تا حرف پوچ از پوچ گفتن لب ببند / باعثی [عامل] خمیازه [خستگی] را بالاتر از خمیازه نیست (ص ۴۷۸) او همچنین کنش متقابل میان پیام و ارتباط گیر را اینگونه مطرح کرده که پیام تحت تأثیر پیام گیر، کمال می گیرد: « سخن، کمال پذیرد ز مستمع [شنونده]، صائب / گهر کند صدف پاک، اشک نیشان [باران بهار] را . + مستمع [شنونده]، صاحب سخن [گوینده] را بر سر کار آورد / غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد. »

بیدل دهلوی شاعر قرن دوازدهم، ارتباط گیر را به مثابه دوات و ارتباط گر را مانند قلم دانسته و گفته است که خشکی دوات، می تواند به ناتوانی قلم منتهی شود: « ستم به خامه کند خشکی دوات اینجا / زبان به حرف نگردد چو گوش نباشد کر. عارف قزوینی تأثیر متقابل سه چرخ دنده ای را مطرح و گفته است: « به مجلسی که تویی، گفتگوی ما و رقیب / تمام با سخن گوشه دار می گذرد. »

در بررسی ضرب المثل های فارسی نیز آثاری از پذیرش فراگردی ارتباط را می توان یافت. مانند: (بدگویی به خود آدم برمی گردد) + (سخن از سخن زاید) + (حرف بد تا لحد با آدم است) + (هرچی ته دل من است، نوک زبان توست) + (متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد) + (نگو تا نشنوی) + (آنچه خواهی شنویش، مگوی) + (مستمع، صاحب سخن را بر سر ذوق آورد) + (از بدان بد شوی ز نیکان نیک) + (از سخن سخن می شکافد) + (افسرده دل، افسرده کند انجمنی را) + (او چیزی گفت مارا خوش آمد مانیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید) + (جانا سخن از زبان ما می گویی) + (جز آنده نزاید، خاطر انده گنی) + (چو دشنام گویی، دعا نشنوی) + (حرف، حرف می آورد، باد برف) + (سخن از سخن خیزد) + (مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد)

معنی در ارتباط

ریشه لغت معنی (meaning) واژه meinen به مفهوم « در ذهن داشتن » است. (فی، ۱۳۸۱، ص ۲۴۲) و به همین دلیل، به صورتی کم و بیش، اکثر شاخه های علوم اجتماعی - انسانی، ذهنی بودن معنی را پذیرفته اند. اما در کنار این اشتراک نسبی، اختلافی عمیق در باره نحوه دسترسی به آن وجود دارد.

جولیوس گلد، مؤلف « فرهنگ علوم اجتماعی » می نویسد: « شاید مسأله ای گیج کننده تر و بحث انگیز تر از « معنای معنی » وجود نداشته باشد. پرداختن به این مسأله گیج کننده و بحث انگیز، زمانی تنها در انحصار فیلسوفان بود. اما در دوره های جدیدتر، انسان شناسان، روان شناسان، جامعه شناسان [و ارتباط شناسان] نیز با این موضوع سروکار پیدا کردند. » (گلد، ۱۳۸۴، ص ۷۹۰) مردم شناسان معنی را بصیرتی می دانند که [در ذهن] به ظهور می رسد و [از رفتار] سر بر می آورد. تعریف ر. لیتون می گوید: « معنی مجموعه ای از خصایص فرهنگی مرکب از پیوندهایی است که هر جامعه ای به آن نسبت می دهد. اینگونه پیوندها ذهنی اند و غالباً جنبه ناهشیارانه دارند و فقط به طور نامستقیم در رفتار آنان متجلی می شوند. » مردم شناس دیگری به نام ه. ج. بارنت می نویسد: « معنی عبارت از بصیرتی است که زمانی پدید می آید که تصور شیئی ارائه شده [نشانه تصویری و یا نشانه قراردادی مربوط به شیئی ارائه شده] به تصور تجربه ئی در گذشته قابل اسناد باشد. معنی در صورتی به ظهور می رسد که یک پیکر بندی آشنائی، خواه مستقیم و خواه نامستقیم، خواه خود به خودی و خواه در اثر تلاش و جستجو، سر بر آورد. »

حال اگر بخواهیم برای مقایسه نگاه حوزه های مختلف علوم، تمثیلی از استنباط مردم شناسانه از معنی ارائه دهیم، می توانیم معنی را مانند قورباغه ای فرض کنیم که در آب از تخم بیرون شده و بعد با تغییر آبشش ها، از خشکی سر بر آورده است.

روان شناسان نیز معنی را ذهنی می دانند، اما بیش از مردم شناسان آن را در حیطه تجربه خصوصی فرد جستجو و بیش از مردم شناسان، ربط آن را با زبان دنبال می کنند (مردم شناسان، علاوه بر زبان، همه علائم دیگر را نیز مورد توجه قرار می دهند). اصولاً از نظر روان شناسان هر نوع کنش انسانی، چه وجوه ارتباطی و چه غیر ارتباطی اش، حاوی عنصری ذهنی است و برای درک و فهم و متعاقباً تفسیر آن کنش باید به معنای آن کنش [که سوار بر کنش است] دست یافت و معتقدند که این امر تلاشی روان شناسانه را می طلبد.

براین اساس، می توان به صورتی تمثیلی گفت که روان شناسان نیز معنی را ذهنی می دانند، اما معتقدند که می توان با تلاشی روان شناسانه، از طریق حفر تونلی با کارکرد بررسی و تفسیر کنش ها و زبان، به حوزه تجربه خصوصی فرد و به مقصد ذهن، معنی را کشف کنند.

نگاه جامعه‌شناسی به معنی یک دست نیست و حداقل می‌توان دو نوع برداشت جامعه‌شناسانه را از یکدیگر تفکیک کرد.

گروه اول پیروان رویکرد سنت « رفتارگرایی اجتماعی » و آن دسته از جامعه‌شناسان هستند که به قول جولیس گلد، در جوهر بودن « معنی » شک دارند و از اینکه دیگران - از جمله مردم‌شناسان و روان‌شناسان - جایگاه معنی را به صورت یک جوهر متافیزیکی می‌دانند متعجب هستند. آن‌ها معنی را نه جوهر متافیزیکی، بلکه از جنس « رابطه » می‌دانند. و مقصودشان از رابطه، ترکیبی است از کنش‌ها، موقعیت‌ها و واکنش‌ها.

آغازگران این نگاه، پوزیتیویسم‌هایی بودند که با ابزار نگاه از بیرون، پدیده‌های اجتماعی را دنبال می‌کردند. اینگونه بود که از منظر یک ناظر، خودسوزی یک زن هندی که با اعتقادات خاص خود، همزمان با آتش زدن جسد شوهر متوفی خود، خویش را به آتش می‌کشید، رفتار قابل نظاره‌اش - نه ذهن متافیزیکی او - مشاهده می‌شد و به همین دلیل از سوی امیل دورکیم « معنی » خودکشی را یافت. (دورکیم، ۱۳۷۸، ص ۶)

از سردمداران گروه اول که به تفصیل به « معنی » پرداخته‌اند، می‌توان از جورج هربرت مید نام برد. او می‌نویسد: « معنی در حوزه رابطه میان اشارات یک ارگانیسم انسانی معین و رفتار بعدی این ارگانیسم که به وسیله همان اشارات، به ارگانیسم انسانی دیگری نشان داده می‌شود، نهفته است و از آن سرچشمه می‌گیرد. [بنابراین از نظر جامعه‌شناس، برای درک معنی، فقط کنکاش در ذهن کنشگر یا ارتباط گر - آنگونه که روان‌شناس متمرکز است - کافی نیست، بلکه باید واکنش‌های دیگران [ارتباط گیران] موجود در موقعیت بروز آن کنش را نیز به حساب آورد.] این نکته همان است که س. ک. لنگر بر آن تأکید دارد و می‌گوید: « کیفیت معنی وجود ندارد، ماهیت آن در حوزه‌ای است که فرد نه با کیفیت‌ها، بلکه تنها با روابط سرو کار دارد. (گلد، ۱۳۸۴، ص ۷۹۰) به این ترتیب، گروه اول، معنی را در بافت اجتماعی، از طریق « نظاره از بیرون » کنش‌ها و واکنش‌ها و متعاقباً « علت کاوی » می‌یابند.

گروه دوم از جامعه‌شناسان به خلاف گروه اول، نه تنها معنی را ذهنی می‌دانند، بلکه معتقدند که برای درک پدیده‌های اجتماعی نیز باید از طریق « تفهم » به دنیای ذهنی و معانی کنشگران - که ارزش‌ها و نیات نیز در آن نهفته است - دست یافت و این کار مستلزم « همدلی » و « نگاه از درون » است. (آرون، ۱۳۷۷، ص ۵۶۷) این دسته از جامعه‌شناسان، فرد را تنها حامل رفتار معنی‌دار می‌دانند و در مورد مفاهیمی که فردی نیستند، مانند دولت یا فئودالیسم، وظیفه جامعه‌شناس را تقلیل این مفاهیم به « کنش قابل فهم » می‌دانند. (کوزر، ۱۳۷۷، ص ۳۰۱)

این که کدام یک از دو مکتب عمده، راه را درست می روند، سوال بی جواب ماندگاری است. اما هستند کسانی که در تلاش قضاوت در این باره می باشند. به عنوان مثال، هیوبرت دریفوس می نویسد: طرفداران «علوم اجتماعی عینی» نمی توانند شرط امکان، مشروعیت و دسترسی خودشان را به موضوعات توضیح دهند، زیرا کردارهایی که موضوع سازی یا عین سازی را ممکن می سازند، خارج از حدود تفحص آنها قرار می گیرند. به همین سان، «علوم اجتماعی ذهنی» ناپایدار و بی ثبات باقی خواهند ماند و هرگز به علم نرمال تبدیل نخواهند شد، زیرا آنها قدرت تبیینی نهایی را یا به معنای روزمره و یا به معنایی عمیق نسبت می دهند، حال آنکه آنچه ذهنیت و معنا را ممکن می سازد، از قلم می افتد. معنای سطحی و معنای عمیق هر دو در درون مجموعه خاصی از کردارهای تاریخی تولید می شوند و بنابراین تنها بر حسب این کردارها قابل فهم هستند. (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۳۰۷)

دریفوس در ادامه، به طور ضمنی تأکید می کند که هر یک از دو نوع نگاه عینی گرایانه و ذهنی گرایانه، بخشی از واقعیت را نشان می دهد. می نویسد: «هر نوعی از علوم اجتماعی بیش محدود اما مهمی را می پروراند. انسانها در امور روزمره خود با درجه مناسبی از صحت عملی، می دانند چه می گویند و چه می کنند. اما (و این نکته مهم نظریه تأویل مبتنی بر بدگمانی است) همین اعمال ممکن است معنای دیگری داشته باشند که عامل آنها بدان وقوفی ندارد. از لحاظ عینی، بسیاری از وجوه زندگی اجتماعی به راستی به صورتی ابزارگونه نظم و نسق یافته اند و بنابراین به نحوی مقتضی و مناسب مورد بررسی علوم اجتماعی عینی قرار می گیرند. اما ویژگیهای عینی خاص مورد مطالعه علوم اجتماعی عینی و «ساده انگار»، جزئی از الگوی ساختمان و سازمان یافته وسیع تری هستند؛ در این خصوص آن دسته از علمای اجتماعی که در پی عرضه تعبیری نظری از چارچوب کلی و منجمله کردارهای پیش زمینه ای هستند، حرفی برای گفتن دارند.» (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۳۰۸)

حال اگر بخواهیم در ادامه آن تمثیل ها، نگاه دو گروه جامعه شناسان را به معنی دنبال کنیم، گروه اول معنی را همچون توپی می دانند که در زمین فوتبال بین دو بازیگر (کنشگر و واکنشگر) مبادله می شود و فهم آن، نیاز به نگاه از بیرون به این بازی فوتبال دارد. گروه دوم، از یک نظر مشابه روان شناسانند که معنی را در ذهن کنشگر می دانند، مشابه جامعه شناسان گروه اول هستند که کنشگران و واکنشگران را مد نظر قرار می دهند، اما برای دستیابی به معنی آن ها، پیشنهاد می کنند که به جای نشستن و بازی فوتبال را تماشا کردن، باید خود را جای بازیگران بگذاریم و از طریق نگاه از درون و همدلی، به تفهم معنی موجود در ذهن آنان برسیم.

وقتی به جستجوی معنی در حوزه زبان شناسی می رویم، ناچاریم که باز هم به آنچه از ارتباط گر بروز کرده، توجه کنیم - چون سوژه اصلی ما زبان است که محصول عملکرد ذهن در مقابل دال و مدلول است. همین مسأله ساده است که سبب می شود که ویتگنشتاین در جمله مشهور خودش مطرح کند و بگوید: «از معنی پرس، استعمال را ببین» (پاپکین، ۱۳۷۵، ص ۲۸۵)

بیشترین سردرگمی در باره معنی را باید در میان ارتباط شناسان دنبال کرد. آن ها به شدت درگیر حوزه نمادها و نشانه ها - در وسعتی به مراتب بزرگتر از زبان شناسان - و سازوکار پیچیده نحوه ارائه پیام، تأثیر و رفتار مخاطب هستند. بعضی از آن ها، معنی را به فیلسوفان واگذار و از دایره توجه خود خارج می کنند و برخی نیز تفاوت چندانی در مفهوم، محتوا، تصور ذهنی و معنی نمی بینند. از یک دیدگاه، بخشی از این سردرگمی ناشی از ماهیت هر دو مقوله نماد و معنی است. در این مورد، ویلیام بی من، به نقل از ترنر می نویسد: «نماد، چه عینی و چه انتزاعی، از نظر کارکردی، سازوکاری است که در چارچوب یک نظام فرهنگی، پدیده‌هایی ملموس و عینی را به "معانی" مربوط می‌سازد. نمادها چون بر معانی زیادی دلالت می‌کنند از این‌رو پدیده‌هایی چند معنا محسوب می‌شوند. معانی هم به نوبه خود چند بازنمودی‌اند، یعنی در کثیری از نمادهای عینی و انتزاعی بازتاب پیدا می‌کنند. این حالت به آش شله قلمکاری می‌ماند که ترنر آن را به صورت «جنگل نمادها» به بهترین شکل آن معرفی کرده است. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۲۵) توانایی نماد، در اینکه در چارچوب یک نظام فرهنگی، پدیده‌های ملموس و عینی را به معانی مربوط سازد به آنجا منتهی می‌شود که خود عامل زایش فرهنگ می‌شود: «در سال‌های اخیر، فرهنگ، هم به عنوان "نظامی از نمادها" و هم "نظامی از معانی" تعریف شده است. شنایدر با لحاظ کردن دیدگاه‌های مختلف، فرهنگ را به عنوان "نظامی از نمادها و معانی" تعریف می‌کند. (بی من، ۱۳۸۱، ص ۲۴)

به هر حال اگر سردرگمی پنهان یا بی توجهی آشکار بخشی از ارتباط شناسان به معنی را نادیده بگیریم، می‌توانیم آن‌ها را به دو گروه کاملاً متمایز تقسیم کنیم. (۱) گروهی که اکثریت دارند و معتقدند که معنی از طریق پیام منتقل می‌شود - پس معنی سوار بر پیام قابل جابجایی است - مانند لیندگرن، رایت، لارسن، موریس، ولوندبرگ که به وضوح از اصطلاح «انتقال معنی» استفاده می‌کنند. به عنوان مثال هنری لیندگرن در کتاب هنر ارتباط انسانی می‌نویسد: «ارتباط فراگردی است حاوی تمامی شرایطی که متضمن انتقال معنی باشد.» (Lindgren, 1953, P. 135) رایت نیز تعریفی مشابه دارد و ارتباط را فراگرد انتقال معنی بین دو فرد دانسته است. (Wright, 1959, P.11) لارسن در تعریف خود، حضور معنی را نهفته در پیام، آن هم در بطن پیام به گونه یک موجود پویا توصیف و می‌نویسد: «ارتباط دلالت بر فراگردی می‌کند که از طریق آن، یک سری معنی‌های نهفته شده در بطن یک پیام، به طریقی تغییر پیدا

می کند [پس پویاست] که معنی دریافت شده، برابر با آن هایی است که شروع کننده پیام، قصد آن را داشته است. (Buhler, 1974, P. 27)

این نوع معنی را می توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته اول، معنی هایی هستند که داخل پیام قرار دارند (پیام می تواند یک متن مکتوب، یک نوار یکساعته سخنرانی، یک سکانس از یک فیلم سینمایی، یک تئاتر پانتومیم و حتی یک اشاره ساده، مانند قراردادن انگشت اشاره در جلوی بینی به مفهوم « سکوت » باشد) و کافی است که ارتباط گیر، برخی از آن ها را با حداقل تلاش و برخی را با مقداری تیزبینی و باریک بینی رمز گشایی کند و به همین دلیل، آن ها را می توان معنی های « رمز گشا طلب » نامید. دسته دوم، کماکان معنی هایی هستند که اگر چه داخل پیام قرار دارند، اما به اصطلاح در ورای پیام نشسته اند. آن ها به طور خواسته و یا ناخواسته، آنقدر کم رنگ می باشند و یا آنقدر از متن خارج و در لایه های پنهان متن نشسته اند که درک آن ها نیاز به تلاشی بیش از رمزخوانی معمولی، یا رمز خوانی باریک بینانه و یا تیز بینانه دارد. تلاشی که با اصطلاحاتی چون « هرمنیوتیک » « تفسیر »، « دلیل کاوی »، « تفهم » و « معنا کاوی » دنبال می شود و از شیوه های نظام مند آن « تحلیل گفتمان » است. ما معنی را به ۱۲ دسته تقسیم کرده ایم:

دسته اول - معنی های رمز گشا طلب

این دسته از معنی ها که رمز گشایی آن ها نیاز به نگاهی ساده تا تیزبینانه دارد، حداقل شامل ۱۲ نوع به شرح زیر می باشد.

۱- معنی لغوی (lexical meaning) که همان معنی واژه ها در کتاب های فرهنگ لغات است، مفهومی غیر زبان شناختی و مرتبط با قراردادهاست. مانند نور قرمز چراغ راهنمایی و رانندگی، به معنی ایست. یا واژه سگ در فارسی، کلب در عربی، chien در فرانسه و dog در انگلیسی برای جانوری مشخص.

۲- دلالت مصداقی (denotation) مستقیم ترین و ویژه ترین معنی لغت و یا عبارت که پس از تعمق بر روی پیام حاصل می شود.

۳- معنی دستوری (grammatical meaning) یا معنی که یک لغت، بر اساس اینکه در جمله چه نقشی را ایفا می کند. عهده دار می شود. بنابراین معنی است که دارای انعطاف پذیری است. مانند کتاب را به من بده. و کتاب من را بده.

۴- معنی مدلولی (signified meaning) که حسب وضعیتی که لغت در جمله و یا جمله ها دارد، مشخص می شود. این امر هنگامی بروز می کند، که در فرهنگ لغت، یک لغت تعداد زیادی معنی دارد و ما باید از میان تعداد زیادی معادل، معادل متناسب را در یابیم. بارزترین آن در زبان فارسی، واژه « شیر » است.

۵- معنی مبتنی بر شدت (intension) که باید از طریق ارجاعات عبارات، شدت آن را نسبت به سایر معنی ها دریافت.

۶- معنی مرکزی یا جان کلام (gist) که محور پیام است.

۷- نیت (intent) که ناشفاف تر از معنی مرکزی است، در پیام پنهان شده است و باید آن را یافت.

۸- نتیجه اخلاقی (moral or lesson) معنی که یک قصه یا نقل یک رویداد در خود دارد، و به صورت درسی که باید از آن گرفت، یا نتیجه اخلاقی آن پیام، قابل شناخت است.

۹- سایه معنی (shade of meaning) تفاوت بسیار ظریف دو معنی که اولی معنی اصلی و دومی معنی سایه آن است و در اثر باریک بینی ارتباط گیر، معلوم می شود

۱۰- نکته (point) گونه ای بسیار ریز از معنی که نه به صورت سایه، بلکه به صورتی مخفی شده، در پیام جای گرفته است. مانند نکته نهفته در برخی از جوک ها که دیدن آن به تیزبینی احتیاج دارد.

۱۱- ایده (idea) این همان است که یک پیام گیر، پس از خواندن یک متن، دیدن یک فیلم و یا شنیدن یک نقل قول، ممکن است با شنیدن توضیح بیشتر از سوی یک پیامگیر دیگر، به این نتیجه برسد که در پیام نکاتی بوده که او متوجه آن ها نشده است و در نتیجه بگوید، جالب است به ذهن من نرسیده بود.

۱۲- مفهوم ضمنی (implication) معنی که صریحاً بیان نشده، اما می توان با تعمق بر واژه ها و تفسیر عبارات، به آن دست یافت.

آرای مرتبط با معنی های رمزگشا در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران :

در جستجوی آرای اندیشمندان نظم نویس ایران طی یک هزار سال گذشته، مصادیقی از معنی دسته اول را به شرح زیر، به وضوح می توان یافت:

۱- آنچه که مرتبط با دال و مدلول است

(قرن پنجم، عنصری بلخی، هنگام مدح سلطان سلجوقی، سخن خود را مدلولی از سلطان (دال) می داند و می نویسد: « به نظم مدح او بر طبع شاعر / سخن گیرد به معنی، بر دلالات [دال و مدلول] » در قرن دهم، عرفی شیرازی، در یک بیت اعلام می کند که دالی به نام لیلی و مجنون وجود خارجی ندارند و دو نماد می

باشند، حاوی این عاشق و معشوق خیالی: « ز لیلی و مجنون نشان هیچ نیست / دو لفظند و مفهومشان هیچ نیست »

۲- معنی معادل مقصود و مفهوم

عنصری بلخی در قرن پنجم، می گوید « جوانمردی » واژه پر راز و رمزی است که من توانستم آن را چنان بیان کنم که مقصود را برساند: « جوانمردی، یکی مرموز [پراز] لفظی است / مر آن مرموز را، شرح و بیانی « در همان قرن، قطران تبریزی، ضمن آنکه معنی را داخل پیام دانسته در توصیف بیتی از اشعار خود، شعر را حاوی لفظ روان و معنی نغز دانسته است: « یکی شعر گفتم به رنج روان / به معنی نغز و به لفظ روان » در همان قرن، ناصر خسرو قبل از توصیه به اینکه باید سخن های تازه گفت توضیح می دهد که معانی و عبارات - هر دو - آچارهای سخن هستند: « آچارسخن چیست، معانی و عبارت / نو نو سخن آری، چو فراز آمدت آچار [ارتقاء یافت]. فردوسی در قرن پنجم، با رویکرد حضور معنی در سخن، از توصیه ای یاد می کند که به ارتباط گری گفته شده با مصرف نمادهایی کمتر، معنی بیشتر ارائه دهد: « بدو گفت، روشن روان آن کسی / که کوتاه گوید به معنی بسی ». سه قرن بعد، سعدی مشابه همین توصیه را به گونه ای مستقیم تر به یک ارتباط گیر ارائه داده است: « بیا و حال اهل درد بشنو / به لفظ اندک و معنی بسیار » دو قرن پس از سعدی، عرفی شیرازی رویکرد خود به معادل دانستن معنی با مقصود و مفهوم را اینگونه بیان کرده است: « در جهان دوستی و بر زبان دوستان / آن لغت کز وی بیابی معنی بیداد، نیست. در قرن چهاردهم، از ایرج میرزا نیز می توان همین رویکرد را در دو بیت دید: « هیچ یادم نرود این معنی / که مرا مادر من، نادان زاد » و « معنی خلق در ایران این است / بد بود هر که به ما بدبین است »

۳- معنی موجود در پیام

در طول قرون گذشته، برخی از اندیشمندان نظم نویس تلاش می کردند، با رویکرد حضور معنی در پیام، از طریق تمثیل سازی های خود، جایگاه آن را در پیام مشخص کنند. در این مورد هیچکس به اندازه ناصر خسرو، کنجکاو معنی نبوده است. او در قرن پنجم، ابتدا پیام را همچون درختی معرفی می کند که معنی شکوفه و میوه آن است: « شهره درختی است شعر من که خرد را / نکته و معنی برو شکوفه و بار است » مدتی بعد، لفظ را همچون تار قالی و معنی را به مثابه پود معرفی می کند: « آنچه دانا گوید آن را لفظ و معنی، تار و پود / و آنچه نادان گوید آن را، هیچ تار و پود نیست » باز هم گویی از این تشبیه راضی نشده، در بیتی دیگر نقش و نگار قالی را به جای معنی و تار و پود را لفظ گفته است: « دیبای منقش به تو بافند ولیکن / معنیش بود نقش و سخن پود و سخن تار » ناصر خسرو، در مقطع دیگری از عمر با تشبیهی فلسفی، معنی را از پیام برمی دارد و با شگفتی می بیند که آنچه باقی می ماند، نه تار است و نه پود، بلکه بخاری

است و غشایی در مقابل دیدگان: «چو برق، روشن و خوب است در سخن معنی / برون ز معنی، دیگر بخار و تار و تم [غشاء مقابل چشم] است.» احساس می کند که این تشبیه نیز کامل نیست. این بار لفظ را ماده خوش بو و معنی را عطر حاصل از ماده می گوید: «مَشْک باشد لفظ و معنی بوی او / مَشْک بی بوی پسر، خاکستر است»

دو قرن بعد، مولوی تشبیه ناصر خسرو را اصلاح کرده؛ شکوفه را لفظ و میوه را معنی دانسته است: «میوه، معنی و شکوفه، صورتش / آن شکوفه مژده، میوه نعمتش. او در بیتی دیگر، یادآوری کرده که همیشه میوه هنگامی به دست آمده که شکوفه ریخته است: «چون شکوفه [لفظ] ریخت، میوه [معنی] شد پدید / چون که آن گم شد، شد این اندر مَزید [فزونی]. یک قرن بعد، انوری تمثیل جدیدی مطرح و سخن از میوه حاصل از تلفیق لفظ و معنی نموده و گفته است: «کز میوه تلفیق لفظ و معنی / پیوسته چو باغی، بار بار باشد»

مولوی قرن هفتم که می توان، همه گونه های «معنی» را در اشعار او یافت، سوای تشبیه معنی به میوه، یکبار نیز لفظ را مانند ظرف، و معنی را به محتوای ظرف تشبیه کرده و گفته است: ای برادر قصه چون پیمانه یی است / معنی اندر وی مثال دانه ای است. دو قرن بعد، جامی لفظ را به لباسی تشبیه کرده که بر تن عروس معنی است: «که سَجَع [سخن به قافیه] و قافیه گرچه لطیف و موزونند / دو پرده اند، جمال عروس معنا را» یک قرن بعد از او، عرفی شیرازی، نیز تشبیهی مشابه عرضه کرده است: «حَلَّه [لباس فاخر] لفظ بر قد معنی / صد روش دوختی و کردی چاک» مشابه این دو، در قرن یازدهم، صائب تبریزی نیز معنی را عروسی دانسته که لباس لفظ بر تن دارد: «در لباس لفظ، معنی خودنمایی می کند / عشق، پنهان بود تا مجنون ما پیدا نشد»

وحشی بافقی، در قرن دهم، قلم خود را همچون شاخه درختی دیده که پر از گل معنی است: «کلک من با معنی رنگین، عجب شاخه گلیست / کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل»

۱) معنی محصور در چهار دیواری لفظ

در قرن یازدهم، صائب تبریزی، پیام را همچون پرنده ای دانسته که معنی بال آن است: «گرچه بی بال کند معنی نازک پرواز / لفظ پاکیزه، پر و بال بود معنی را» او در بیتی دیگر، به این نتیجه رسیده که لفظ و معنی را نمی توان از یکدیگر جدا کرد: «لفظ و معنی را به تیغ از یکدگر نتوان برید / کیست صائب تا کند، جانان و جان از هم جدا»

۲) معنی به مفهوم معنویات

انوری در قرن ششم، در بیتی بطور ضمنی معنی را معنویات و لفظ را مادیات دانسته و می گوید: «هر که در بند صور باشد، به معنی کی رسد / مرد، گر صورت پرست آید، بود معنی گذار» قرن بعد، مولوی

با همین مفهوم، معنی را به مثابه جان (پر ارزش) و لفظ را همچون تن (کم ارزش) معرفی و توصیه به جان گرایی نمود: « لفظ را مانده این جسم دان / معنیش را در درون، مانند جان » یا می گوید: « رو به معنی کوش، ای صورت پُرست / زانکه معنی، بر تن صورت، پر [بال] است. » و یا « بت پرستی چون بمانی در صُور / صورتش بگذار و در معنی نگر » در همان قرن، عراقی، توصیه ای مشابه مطرح می کند: « ور کند گم صورت هستی خویش / صورت او جملگی معنی شود » قرن نهم: جامی نیز توصیه ای مشابه را مطرح کرده است: « مشو فریفته حسن صورت ای درویش / به روی شاهد معنی، گشای دیده خویش » در قرن چهاردهم، پروین اعتصامی گفته است: « معرفت هر چه هست در معنی است / نه در این صورت، پدیدار است »

معنی به مفهوم نزدیکی به خدا

شیخ محمود شبستری، متوفی به سال ۷۲۰ هجری قمری، در مثنوی گلشن راز، ضمن توضیح مفهوم واژگان تصوف، دل را مخزن اسرار حق و محل ادراک حقایق و اسرار معارف دانسته است. دهخدا ضمن نقل از او، بر اساس دیدگاه های عرفا و صوفیه، دل را خلوت خانه محبت خدا و جایگاه تجلی انوار الهی نیز دانسته است. به همین ترتیب فرهنگ مصطلحات عرفا در توصیف دل به عنوان مظهر جلال و جمال کبریا می نویسد، هر که دل را دریافت، خدا را دریافت و هر که به دل رسید به خدا رسید. (لوح فشرده دهخدا، واژه دل)

در قرن هفتم، مولوی در یکی از ابیات خود، « معنی » را معادل خداوند دانست که حاضر در همه جاست. گفت: « خمش کن، شعر می ماند و می پرند معنی ها / پر از معنی بدی عالم اگر معنی بپایستی » دو قرن بعد، جامی، به وضوح اعلام کرد که از نظر او، خداوند، معنی است و گفت: « ما خیالیم و در حقیقت او / هو معنا [خدا معناست] و فانظروا معنا [و نگاه کنید به معنا] او ادامه داد: «: صورت آراستی، معنی کجا است / کی خدا یابی، چو رویت با ریا است » و نتیجه گرفت که در دیده مجنون، همه جا صورت لیلیست / در چشم محبان، همه معنی حبیب است. » و یادآوری کرد که عارفان قادر به رسیدن به چنین معنی هستند: « بشنو از عارفان حضرت او [خدا] / تا معانی بیان کنند ایشان. یک قرن بعد، عرفی شیرازی حیران از آنچه که تجربه کرده می نویسد: « با که گویم سُر این معنی که نور حسن دوست [خدا] / با دماغ من گل و با چشم موسی، آتشست »

دسته دوم - معنی های تفسیر طلب

این دسته همان معنی های پنهان در پیام است که یافتن آن ها کار آسانی نیست و نیاز به تأویل و تفسیر و تحلیل گفتمان دارد و حداقل می توان از چهار نوع یاد کرد:

۱۳- فحوا (tenor) معنی است که [از سوی ارتباط گر، اغلب به طور ناخودآگاه] به محتوا رخنه کرده و از طریق تفسیر پیام، می توان به آن دست یافت. مثلاً از طریق تفسیر مجموع یک مصاحبه، فحوای کلی عقاید مصاحبه شونده را دریافت

۱۴- زیر فحوا (undertone) که محصول شرایط هیجانی و عاطفی ارتباط گر است و در واقع شکلی از معنی دارد که می توان آن را از نوع معنی های نا آشکار (implicit meaning) دانست.

۱۵- مرجع (reference) رابطه میان یک موضوع، یک ایده، یک عبارت یا لغت با یک مرجع، در واقع دستیابی به معنی مستلزم تمرکز بر مرجع است.

۱۶- معنی اضافی (connotation) ایده ای که به صورتی تلویحی در پیام پیشنهاد می شود. به گونه ای که می توان گفت چنین پیامی آبستن فلان معنی است. (Thesaurus, 2007)

به نظر من خصلت مشترک تمامی ۱۶ گونه معنی که در دو دسته فوق آورده شده، آن است که گفته می شود که همگی بر پیام سوارند. بنابراین در انتقال پیام، معنی ها نیز از این سو به آن سو منتقل می شوند. برای آنکه به همان شیوه تمثیلی، بتوان جای ۱۶ نوع معنی را در پیام بهتر تجسم کرد، می توان تصور نمود که « قطار پیام » با مسافران معنی در حال حرکت باشد. در این قطار، حضور برخی از معنی ها، آنقدر واضح است که حتی می توان از پشت پنجره قطار نیز آن ها را دید؛ مانند معنی لغوی و معنی دستوری. اما برای یافتن برخی از معنی ها، باید با دقت بیشتری جستجو کرد و از طریق برخی تمرکز ها مانند تمرکز بر روی روابط میان مسافران سوار بر پیام آن ها را یافت، مانند معنی مدلولی، معنی مبتنی بر شدت و سایه معنی. برای ملاقات با برخی از معنی ها، به زحمت بیشتری نیاز است، گاهی باید چند بار سرتاپای قطار را طی کرد تا به حضور آن ها دست یافت؛ مانند معنی مرکزی یا جان کلام، نیت و نتیجه اخلاقی. بعضی از معنی ها، چنان در پیام پنهان شده اند که برای یافتنشان مثل کارآگاهی که معمایی پلیسی را حل می کند، باید حضورشان را حس کرد؛ مانند نکته و سرانجام بعضی از معنی ها، ممکن است نیازمند به فعالیتی وسیع تر از مشاهده و جستجوی فردی نیاز دارد. باید در خلال جستجوها، با جستجو کنندگان دیگر تبادل نظر کرد و عاقبت نیز نشست و به تعمق پرداخت؛ مانند ایده، مفهوم ضمنی و دلالت مصداقی.

کار وقتی دشوار می شود که برخی از معنی ها، گویی بطور خودآگاه و یا ناخودآگاه، در جاهایی بجز صندلی های قطار پیام - مثلاً فرای متن - پنهان شده اند و حضورشان را باید با انواع روش های تفسیر و

در واقع از طریق جای پاهایی که از خود به جای گذارده اند، فقط حس کرد. مانند فحوا، زیر فحوا، مرجع و معنی اضافی.

هرمنیوتیک در دستیابی به « معنی های پنهان شده » نیز با دشواری هایی مواجه است. دریفوس می نویسد: « هر چه بیشتر تعبیر کنیم، کمتر به معنای متن یا معنای جهان می رسیم و تنها تعبیرهای دیگر را می یابیم. این تعبیرها را نه سرشت واقعی اشیاء بلکه مردمان دیگر ساخته و تحمیل کرده اند. (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۲۰۷).

آرای مرتبط با معنی های تأویل طلب در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران

در قرن پنجم، عنصری بلخی، در گرفتاری مدح گویی های رزق طلبانه اش، و به هنگام توصیف یمین الدوله محمود غزنوی، از پنهان شدن معنی در لابلای لفظ سخن گفته است: « زیر هر حرفی زلفش، عالمی مضمّر [پنهان] شدست / زیر هر بیتی زعلمش عالمی مضمّر [پنهان] شود » در همان قرن، قطران تبریزی، از دشواری جستجو برای یافتن معنی سخن گفته و نوشته است: « شاعران را، جستن معنی کند مقرون [همراه] به رنج / زان جهتشان شعر گفتن، با تعب [نگرانی] مقرون کند. « یک قرن بعد، سنایی علاوه بر نظریه بسیار مهمی که در باب معنی ابراز کرده (در صفحات بعد، به آن خواهم پرداخت) - بر اساس نظام ارزشی عصر خود - جستجو و دستیابی به معنی را در انانی که طبعی مردانه داشته اند دانسته است: « هر که مرد است او، بود در جستجو، معنی پرست / هر که زن طبع است، کارش رنگ و بوی است و نگار » او در بیتی دیگر، این کار دشوار را در حد دور پروازی باز دانسته، نه حرافی بلبل: « همه دعوی مباحش چون بلبل / گرد معنی گرای همچون باز » در قرن نهم، جامی از اینکه پس از مدتی گفتگو، معنی حجابش را کنار می زند، خدای را شکر می گوید: « به شکرانه کز پرده گفت و گوی / عروسان معنی، نمودند روی »

از قرن دهم، توجه به معنی های پنهان در پیام، با مجموعه ابیات اهلای شیرازی، وحشی بافقی و عرفی شیرازی توسعه پیدا کرد: اهلای شیرازی، نوع پنهان شدن معنی را توصیف و گفته است: « گر به صورت ناکسی پیش است، در معنی پس است / موی بر فرق سر و کیوان، فراز مشتری است » وحشی بافقی تذکر داده که دستیابی به معنی های پنهان در پیام کار هر کس نیست: « معنی خاص، نه گنجسیت که باید همه کس / نیست سیمرخ، شکاری که فتد در همه دام ». او یاد آوری کرده که معنی زندانی از عبارت است که همیشه خود را از بند کلام فارغ می کند: « معنی نیست به زندان عبارت در بند / که نجسته ست دو سه مرتبه از قید کلام ». عرفی شیرازی نیز خاطره ای را بیان می کند که چون یک نفر (عرفی) با چشمان خواب آلود، دروازه را گم کرده بود، معنی را از دست داده بود. دل در حصار معنی، در رفته بود عرفی / گر چشم خوابناکش، دروازه گم نمی کرد »

در قرن یازدهم، صائب تبریزی، کوشش کرد که راز و رمز کشف معنی های پنهان شده را بیشتر بشکافد. گفت باید لباس غواص پوشید و به عمق دریای لفظ رفت تا معنی را یافت: «فرو رو در سخن تا دامن معنی به دست آری/ که بی غواصی از دریا، گهر بیرون نمی آید» او با اینکه، در ایاتی، چند بار توصیه به سکوت برای دستیابی به معنی را مطرح کرده، نتیجه گرفته که وجود لفظ در کنار معنی - در پیام - ضروری است: «معنی بی لفظ را ادراک کردن، مشکل است/ چهره نازک، همان بهتر که باشد با نقاب»

قرن دوازدهم، بیدل دهلوی حیران از تمایل معنی، به مخفی شدن در پیام، یافتن آن را مستلزم تمرکز در خلوتگاه می داند و در دوبیت می گوید: «بیدل چقدر تشنه ی اخفاست معانی/ درنگوش خزد هرقدر از لب به در آید»، «هر سخن سنجی که خواهد صید معنی ها کند/ چون زبان می باید اول خلوتی پیدا کند» و سرانجام در قرن چهاردهم، پروین اعتصامی نومید از دسترسی به معنی می گوید که وقتی روز روشن نمی توان معنی را یافت، از شب تیره چه توقع؟: «روز روشن، نسپردیم ره معنی را/ چه توان یافت در این ره به شب تاری چند؟»

دسته سوم - معنی خارج از پیام (در مغز)

گروه دوم از ارتباط شناسان، کسانی هستند که مطلقاً بر این باور نیستند که معنی - چه به صورت حضور واضح و چه جای پا - در پیام وجود ندارد. سردمدار این عده، دیوید برلوسست. برلو با چند گزاره کلیدی، آنچه را که «معنی واقعی» نامیده توضیح می دهد. او می نویسد:

- معنی ها در ما هستند نه در پیام.

- «کلمات در نهایت هیچ معنایی نمی دهند، بلکه معنی ها فقط در آدمها هستند.»

- «معانی چیزهایی شخصی هستند و درون ارگانسیم انسانند.»

- «معنی ها آموخته می شوند. آنها چیزی شخصی هستند و داراییهای ما محسوب می شوند.»

- انسان ها معنی ها را یاد می گیرند، بر آن می افزایند، آنها را نابود می کنند، اما قادر به یافتنشان نیستند.

- انسان ها می توانند افرادی را بیابند که معنی هایی مشابه معنی های آن ها دارند و در نتیجه با آنها

می توانند [بهتر] ارتباط برقرار کنند.

- آنانی که با یکدیگر تشابه معنی دارند می توانند ارتباط [بهتر] برقرار کنند و اگر فاقد این تشابه

باشند قادر به ارتباط با یکدیگر نیستند.

- اگر معنی ها، در پیامها بودند همه می توانستند با هر زبانی و با هر کدی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

- اگر معنی ها در کلمات بودند، همه قادر بودند کلمات را بشکافند و از میان آنها معنی را درآورند.

در حالیکه چنین کاری امکان پذیر نیست.

- برخی از مردم برای برخی کدها معنی‌هایی دارند که دیگران ندارند. [معنی های موجود در ارگانیزم آدم‌ها، برای کدها یا کلمات مشابه یکسان نیست]

- عناصر و ساخت زبان، خود فاقد معنی هستند. آنها فقط نمادها هستند و بس.

- زبان نشانه و راهنمایی است که سبب می‌شود معنی‌های ما به تجلی برسند و به آن فکر کنیم و آنها را دوباره مرتب (Rearrange) کنیم.

- ارتباط دربر گیرنده انتقال معنی نیست. معنی چیزی قابل انتقال و منتقل شده نیست. فقط پیام است که قابل انتقال است و معنی درون پیام نیست معنی‌ها در استفاده کننده پیام هستند. مهم‌ترین شکست در ارتباط می‌تواند ناشی از این تصور باشد که معنی در پیام است نه در دریافت کننده پیام. شیوه‌هایی که انسانها برای بحث کردن دارند بستگی به این دارد که آنان کدامیک از آن دو دیدگاه (معنی در پیام یا معنی در انسان) را پذیرفته باشند. اکثر ما بر این تصور هستیم که بیان و ارائه کلماتی که معانی خاصی دارند و همه مردم آن کلمات را به کار می‌برند برای بیان آن معنی کافی است. مردم اغلب به ساعتها وقت نیاز دارند تا به این نتیجه برسند که درباره موضوعی به توافق رسیده‌اند. [زیرا معنی در پیام نیست.]

مردم اغلب از این که دیگران به هنگام بحث، مجدداً به همان حرفهای اولی که بیان کرده‌اند برمی‌گردند، متعجب و حیران می‌شوند. یا وقتی می‌بینند که افراد در یک بحث، همان مطالبی را که به توافق رسیده‌اند دوباره به کلماتی دیگر بیان می‌کنند، باز هم متعجب می‌شوند. (Berlo, 1960, pp 175-177)

در تعریفی که قبلاً از ارتباط ارائه شد و مبنای مدل منبع معنی است، مقصود هیچ یک از ۱۶ گونه معنی موجود در پیام، چه « رمز گشا طلب » و چه « تفسیر طلب » نیست، بلکه مقصود همان است که دیوید برلو به آن پرداخته است. یعنی معنی که در ذهن ارتباط گر و ارتباط گیر وجود دارد و قابل انتقال به پیام نیست، بلکه ارتباط گر، پیامی حاوی نشانه‌هایی از آنچه را که در ذهن دارد، ارسال می‌کند و ارتباط گیر نیز آن نشانه‌ها را دریافت می‌کند و معنی را که مشخص نیست تا چه حد مشابه معنی مورد نظر ارتباط گر است در ذهن خود می‌سازد یا متجلی می‌کند.

اگر بخواهیم به همان شیوه‌های تمثیلی، چنین معنی را تجسم کنیم، به خیال پردازی بیشتری نیاز داریم.

فرض کنید در یک سالن سر پوشیده که درب بسیار کوچکی دارد، تخته سنگی در کنار صدها مجسمه قرار داده ایم که هیچ کدام قابل انتقال از درون سالن به بیرون نیستند. و هیچ کس جز مالک سالن حق ورود به سالن را ندارد. این سالن متعلق به مجسمه سازی است که می‌توانیم او را « مجسمه ساز اول یا ارتباط گر » بنامیم. هنرمندی که تمام آن مجسمه‌ها را خود ساخته و اکنون نیز در حال ساختن مجسمه‌ای

تازه از آن تخته سنگ است. سالن سرپوشیده دیگری را مجسم کنید که متعلق به مجسمه ساز دوم، به نام ارتباط گیر است و وضعی کم و بیش مشابه اولی دارد. اجازه دهید که این دو مجسمه ساز، از سالن هایشان بیرون آیند و به دو عمل دست زنند: ۱) مجسمه ساز اول با توضیح و توصیف یکی از مجسمه هایش، از مجسمه ساز دوم، بخواهد که ببیند آیا تا کنون مجسمه ای مشابه آن را ساخته است؟ مجسمه ساز دوم به سالن خود سر بزند و باز گردد و بگوید من نیز مشابه آن مجسمه را دارم. چون مجسمه ساز اول نمی تواند به سالن مجسمه ساز دوم برود و از نزدیک مجسمه او را با مجسمه خود مقایسه کند، فقط می تواند امیدوار باشد که او درست گفته است. و از آن سو چون مجسمه ساز دوم نیز نمی تواند به سالن اولی سر بزند، خودش نیز نمی داند که این دو مجسمه تا چه حد با هم شبیه هستند. البته ممکن است هر دو تلاش خود را ادامه دهند، هر دو از حاصل کار خود، عکس بگیرند، فیلمبرداری کنند، اندازه های دقیق را به اطلاع هم برسانند و ارتباط را آنقدر ادامه دهند تا به این شباهت نزدیک شوند. اما در آن موقع نیز می دانند که هیچکدام اصل مجسمه های یکدیگر را ندیده اند. ۲) اینکه بخواهند، هر دو با تبادل اطلاعات، با یکدیگر، به تدریج، با آن تخته سنگ ها، هر کدام، مجسمه ای بسازند که سرانجام بسیار شبیه یکدیگر باشد. هنگامی که این کار را نیز به اتمام برسانند، چون نمی توانند به سالن یکدیگر سر بزنند، می توانند از انواع تدابیر، مانند مبادله نقاشی و عکس و فیلم را اتخاذ کنند، اما باز هم هرگز معلوم نخواهد شد که این دو مجسمه تازه ساز، تا چه حد مشابه یکدیگر است.

من در تحقیقات سال های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷، تعدادی «نشانه تصویری بین المللی» را که می توان در این سو و آن سوی جهان، در فرودگاه ها، ایستگاه های مرکزی راه آهن و یا میدان های ورزشی دید، انتخاب کردم. هر کدام از این نشانه ها دارای یک معنی لغوی (lexical meaning) بودند که همان معنی قرار داده شده محسوب می شد. این نشانه روی کارت هایی چاپ شده و به افراد نشان داده می شد و از آنان پرسیده می شد که این نشانه چیست؟ دو نشانه مربوط به پست بود. نشانه ۱ و ۲۸. نتایج بررسی نشان داد که ۳۴ درصد پاسخ دهندگان نشانه یک را پست گفته بودند. ۶۳ درصد گفته بودند پاکت، حدود ۲ درصد گفته بودند نمی دانم و ۵/۰ درصد هم پاسخی داده بودند که نه پاکت بود و نه پست. با محاسباتی که جزئیاتش را در کتاب ارتباط شناسی توضیح دادم مشخص شد که به طور قرار دادی، نسبت $\frac{M'}{M}$ به معادل ۶۵/۶۰ بود. حاصل همین آزمایش برای نشانه ۲۸، شگفت انگیز بود. ۶۷ درصد (تقریباً دو برابر نشانه قبلی) آن را پست گفته بودند، ۲۰ درصد پاکت، اما از آن طرف ۱۰ درصد (۲۰ برابر نشانه شماره یک) پاسخی بجز پست و یا پاکت داده بودند. پاسخ هایی مانند کشتی در حال غرق شدن، صندوق رأی، پنج ضلع ی و از این قبیل.



0.769

0.696

اگر معنی در پیام بود، همه دریافت کنندگان پیام، باید آن معنی را در قطار پیام می یافتند، در حالیکه برخی از آدم ها با دیدن این پیام، از انبان معنی های شخصی شان، معنی در ذهنشان متجلی شده بود، متفاوت با معنی مورد نظر خالق آن نشانه ها، مانند کشتی در حال غرق شدن. (محسنیان راد، ۱۳۶۹، صص ۱۰۱-۱۰۲)

در ادامه تحقیقات میدانی دهه ۱۳۶۰، نشانه تصویری شماره ۱۷ را از مجموعه نشانه های بین المللی، با محتوای « دست نزنید » انتخاب، و با مشورت آقای کیومرث توفان، مخترع ایرانی که ده ها اختراع را به ثبت رسانده بود، ایده نشانه تصویری دیگری را با همان مضمون دریافت و آن را ترسیم کردیم. نتیجه آزمایش شگفت انگیز بود. به این ترتیب که نسبت $\frac{M'}{M}$ برای نشانه شماره ۱۷ حدود ۰/۱ و برای نشانه شماره ۲۵ حدود ۰/۶ بود.

وقتی چنین اختلافی در نشانه های تصویری که واضح ترین قراردادها هستند، پیش می آید، قطعاً در مورد واژه ها نیز این اتفاق می افتد. برلوز میان واژه ها، کلمه دموکراسی را انتخاب می کند و می نویسد: « معنی کلمه دموکراسی در ذهن یک آمریکایی، با معنی همان کلمه در ذهن یک روسی، با یکدیگر متفاوت است. » مثال وی از این نظر نمونه جالبی است که تلفظ این واژه در زبان های مختلف بسیار مشابه است. تلفظ آن در هفت زبان دیگر چنین است: انگلیسی: Democracy، فرانسه: Democratie، اسپانیایی: Democracia، آلمانی: Demokratie، ایتالیایی: Democrazia، روسی (حروف لاتین): Dimakratiy، عربی: دیمقراطیه.

دیوید برلوز، در ادامه می نویسد: « ما بر اساس ادراکات شخصی و موضوعات مورد توجه خود گرایش به تفسیر و تعبیر کلمات داریم. این یک نوع خودمداری (egocentric) است که سبب مشکلات

بسیاری در ارتباطات ما می‌شود. حتی آن قانون طلایی نیز که می‌گوید: «با دیگران آن گونه رفتار کن که انتظار داری دیگران با تو رفتار کنند» قانونی طلایی نیست و باید اصلاح شود. در رفتارهای ما با دیگران، به ویژه با آنانی که فرهنگی متفاوت با فرهنگ ما دارند این نصیحتی خودمدارانه است. در نتیجه، جمله صحیح برای این قانون طلایی آن است که بگوییم «با دیگران همان گونه رفتار کن که دیگران میل دارند با آنان رفتار شود». زیرا ممکن است آن رفتار مورد درخواست دیگران کاملاً متفاوت با رفتارهایی باشد که ما از دیگران انتظار داریم. (Berlo, 1960, pp175-177)

من در کتاب ارتباط شناسی، برای آنکه تاثیر حضور معنی را در فرستنده و گیرنده - نه در پیام - بر روند فراگرد ارتباط نشان دهم، سوای ارائه تحقیقات میدانی، مثالی از گفتگوی یک زن و شوهر را آوردم که با بازگو کردن آن در اینجا، مفهوم مورد نظر از «معنی» در تعریفی که از ارتباط - یا همان گروه سوم - ارائه شد، واضح تر می‌شود و از این طریق، جستجوی آن در یک هزار سال شعر فارسی و انبان ضرب المثل ها سهل تر خواهد شد:

فرض کنید پسری در خانواده‌ای مسلمان با اعتقادات مذهبی بسیار استوار متولد شود. آنها در نقطه‌ای در یک شهر پرجمعیت زندگی می‌کنند و ساکن آپارتمانی کوچک هستند.

هزاران رویداد کوچک و بزرگ، زندگی پسرک را تشکیل می‌دهد. مثلاً وقتی خیلی کوچک بود، یک روز بارانی با مادرش از خیابان عبور می‌کردند. پسرک در یک لحظه که مادرش مشغول صحبت با همسایه بود خودش را به سگ کوچکی رساند. سگ به او نزدیک شد و بدنش کمی به لباس پسرک مالیده شد.

آن روز تمام لباسهای او شسته و تطهیر شد. به او توضیح داده شد که سگ حیوانی کثیف و نجس است. بعدها پسرک شاهد لولیدن سگهای ولگرد توی کوچه‌ها و آشغالهای شهر بود. وقتی حدوداً دوازده ساله بود. یک روز سگی برادر کوچکش را گاز گرفت، او به شدت گریه می‌کرد و گفته شد که باید به او آمپول هاری تزریق کنند.

بعدها که بزرگ‌تر شد، رابطه بین چند بیماری و بزاق سگ را در چندجا مطالعه کرد؛ ضمن آنکه رساله‌های مذهبی نیز اطلاعاتی در این مورد به او می‌داد. اجازه بدهید او را بگذاریم و به سراغ فرد دیگری برویم.

دخترک در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد. شغل اصلی پدرش گله‌داری بود. همیشه حداقل دو سگ، نگهبان گله آنها بودند. وظایف افراد خانواده مراقبت از شرایط مساعد برای زیست گله و ضمناً سگهای نگهبان گله بود.

برخی روزها که پدرش با اسب از خانه بیرون می‌رفت اگر دیر می‌کرد سگ وفادار خانواده، پشت در انتظار مرد خانه را می‌کشید و وقتی صدای آشنای اسب او را می‌شنید با هیاهو دیگران را مطلع میکرد و پدر وقتی وارد میشد دستی به سر و روی سگ می‌کشید.

یادش می‌آید که یک روز برادر کوچکش توی باطلاقی افتاد و در حالی که او از ترس جیغ می‌کشید، سگ خانواده خودش را به داخل آب انداخت و کودک را نجات داد.

این دو کودک را که خاطره‌هایی از دوران کودکی آنها خواندید برای چند سال رها می‌کنیم، کاری نداریم که چگونه با یکدیگر آشنا شدند و ازدواج کردند. حالا از آن ازدواج چند سال گذشته است، به مکالمه آن دو توجه کنید. (به عمد سخنان هریک را با شماره ردیف مشخص کرده‌ایم.)

۱. زن: به نظر من باید فکری کرد. اگر این بار هم دزد بیاید معلوم نیست چکار می‌خواهیم بکنیم.

۲. مرد: اون یک دفعه هم، دزد اشتباهی خونه ما را انتخاب کرده بود. ما که چیز پر ارزشی نداریم.

۳. زن: به هر حال همین که داریم نتیجه سالها زحمت ماست. اگر نباشد، اگر یک تکه‌اش کم شود، هزار مشکل به وجود می‌آید.

۴. مرد: میدم چفت و بست بیشتری برای در درست کنند.

۵. زن: اگر از روی دیوار آمد چی؟

۶. مرد: می‌توانم روی دیوار هم بدهم نرده بکشند.

۷. زن: چطوره یک سگ بیاریم.

۸. مرد: سگ بیاوریم! کجا نگهش داریم؟

۹. زن: خوب معلومه توی خونه!

۱۰. مرد: سگ کثیفه

۱۱. زن: خوب می‌شویمش

۱۲. مرد: احمق، مگر سگ را می‌شویند؟

۱۳. زن: خوب بله می‌شویند. چرا فحش می‌دی؟

۱۴. مرد:

۱۵. زن:

ادامه صحبت این دو برای ما جاذبه‌ای ندارد. اما تا همین جای صحبت رانور می‌کنیم:

گفت‌وگو از یک همدلی درباره مشکلی مشترک آغاز شد و بعد به دوگانگی و حتی اختلاف رسید.

چرا؟

بیایید تک‌تک واژه‌های به کار برده شده را در آن سه مرحله جست‌وجو کنیم. در جمله‌های ۱ تا ۶، محور صحبت دزد و یافتن راه حل جلوگیری از آن است. در جمله ششم مرد، نظریات همسرش را کاملاً پذیرفت و علی‌رغم آنکه چندان اعتقادی به تکرار سرقت از منزلشان نداشت حاضر به افزودن چفت‌وبست و حتی کشیدن نرده روی دیوار شد.

اما از جمله دوازدهم به بعد نشانه‌های اختلاف و کشمکش پدیدار شد. موضوع صحبت این دو درباره دزد و سگ بود. تا زمانی که صحبت دزد بود اشکالی پیش نیامد. از لحظه بیان کلمه سگ قضیه تغییر کرد.

خوب به این نکته توجه کنید. هر دو از کلمه سگ استفاده کردند. یکی نگفت سگ و دیگری مثلاً dog (سگ به زبان انگلیسی) یا chien (سگ به زبان فرانسوی) هر دو یک کلمه کاملاً متشابه را به کار بردند.

اگر به فرهنگ لغت مراجعه کنیم، مثلاً فرهنگ فارسی معین، در مقابل سگ نوشته است: «سگ: پستانداری از راسته گوستخواران که سرده تیره خاصی به نام تیره سگ‌سانان است. این جانور اهلی و دارای دندانهای آسیای قوی است و...»

می‌توانیم همین نوشته‌ها را در مقابل کلمه سگ در آن دفتر لغت - معنی مشهور بنویسیم. اما قضیه حل نمی‌شود. معنی سگ برای این زن و شوهر متفاوت است. درست است که هر دو از کلمه مشابه سگ استفاده می‌کنند؛ درست است که هر دو ایرانی هستند و به زبان فارسی صحبت می‌کنند؛ اما معنی سگ در ذهن آنها با یکدیگر یکسان نیست. بنابراین معنی سگ در کلمه سگ نیست زیرا که هر دو کلمه‌ای کاملاً مشابه را به کار برده‌اند.

اگر از حوزه پاره فرهنگ‌ها - از جمله دو پاره فرهنگ متفاوت آن زن و شهر، دورتر رفته و تفاوت را در فرهنگ‌ها دنبال کنیم با مصادیق عجیبی مواجه می‌شویم که ابعاد تفاوت را بیشتر نشان می‌دهد. دو اما در حوزه ملت‌ها و فرهنگ‌های مختلف، مثال‌های بارز دیگری نیز هست که اغلب در منابع مربوط به «ارتباطات میان فرهنگی» می‌توان یافت. از جمله فرد ای جاندت، در کتاب «ارتباطات میان فرهنگی» تصویری را از یک رستوان چینی چاپ کرده که فروشنده سگ آماده به ذبحی را برای پخت شام مشتریان به آن‌ها نشان می‌دهد. حال سؤال این است که آیا معنی سگ در ذهن مردی چینی که در تصویر زیر، با لبخند، ذبح کردن سگ را نگاه می‌کند، با مرد میان سال آمریکایی که با محبت، سگ مونسش را در آغوش گرفته، یکی است؟



منبع: Jandet, 1995, P. 141 به نقل از: Time magazine, October 2, 1989, P. 47

آرای مر تبط با معنی های خارج از پیام، در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران:

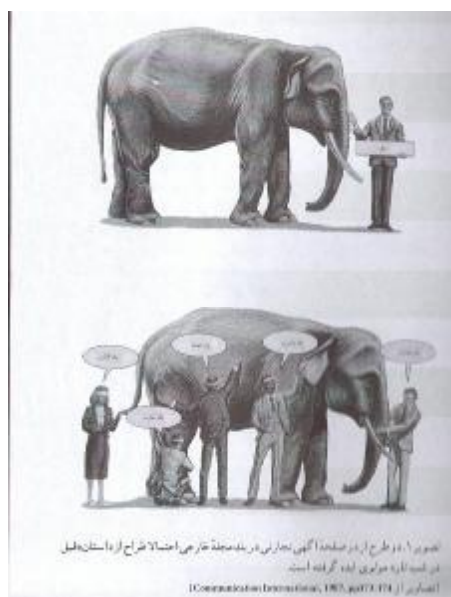
با شگفتی می توان دید که در قرن ششم هجری قمری، حکیم سنایی غزنوی (متوفی به سال ۵۳۵ هجری قمری. ۱۱۴۰ م)، به وضوح همان سخنی را گفته که بیش از ۸۰۰ سال بعد، ارتباط شناسانی چون دیوید برلو بر زبان آورده اند. سنایی می گوید: « معانی و سخن، یک با دگر، هرگز نیامیزد / چنان چون آب و چون روغن، یک از دیگر گران دارد » او در ادامه می افزاید: « معانی را اسامی نه، اسامی را معانی نه / و گر نه گفته گشتی آنچه در پرده نهان دارد »

در قرون گذشته، به دانشمندان و فیسوفان لقب « حکیم » را می دادند. (معین، ۱۳۶۴، ص ۱۳۶۶) و گویا سنایی، در نگاه بسیاری از اندیشمندان پس از خود، جایگاه شیخ حکما را داشته است. آنچنانکه مولوی در باره سنایی می گوید: « عطار روح بود و سنایی دو چشم او / ما از سنایی و عطار آمدم » و در جایی دیگر، خودش را نیم سنایی می نامد و می گوید: « نیم جوشی کرده ام، من نیم خام / از حکیم غزنوی [سنایی] بشنو تمام » (فروزانفر، ۱۳۸۱، ص ۱۰-۱۱)

وقتی جلال الدین مولوی به دنیا آمد، ۶۹ سال از وفات حکیم سنایی گذشته بود. مولوی نیز بعدها با سنایی هم صدا شد که معنی در پیام نیست. اما نه به صراحت او و با زبانی پیچیده تر. به نقل از پیامبر گرامی اسلام، گفت که چون معنی در زبان نیست، زبان عملاً لال است: « لفظ در معنی، همیشه نارسان / ز آن همانگونه که [پیامبر گفت: فِدْ کَلِّ لسان [زبان لال است] » در جایی دیگر از بیگانگی پیام [صورت] با معنی سخن گفت: « و آنکه [آن کس] این معنی در آن صورت [پیام، نماد] بدید / صورت از معنی، قریب است و بعید. » گفت واژه ها - از جمله واژه مؤمن - معنی نیستند، آن ها فقط وسیله ای برای تعریف ها

هستند: «میم و واو و میم و نون [مؤمن]، تشریف [بزرگ قدر شدن] نیست/ لفظ مؤمن، جز پی تعریف [شناسایی] نیست» او در بیت مشهورش، گفت که مخاطبان پیام ها، بر اساس پنداشت های خود، رمز گشایی می کنند، در حالیکه اسرار «معنی» در درون فرستنده پیام است: هرکسی، از ظن [پنداشت] خود، شد یارمن/ از درون من نجست اسرار من «مفهوم این بیت حاوی همان است که در داستان ۱۰۲ بیتی «اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل» ارائه داده است. و یا در داستان ۱۰ بیتی «خاریدن روستایی به تاریکی شیر را، به ظن آنک گاو است او».

مولوی، این بار برای آنکه اتصال میان پیام (در بیرون) و معنی (در درون) را نشان دهد، به تمثیلی هوشمندانه دست زده و گفته است معنی همچون آب موجود در پای درخت است و پیام همچون درخت. آب اگر چه عامل رشد درخت است، اما ماهیتی کاملاً متفاوت با درخت دارد: «در دلالت همچو آب اند و درخت/ چون به ماهیت روی، دورند سخت». مولوی در دیوان شمس، برای نفی نظریه وجود معنی در پیام، معانی را به دریا و زبان را به ناودانی باریک تشبیه کرده و سؤال می کند که چگونه ممکن است، دریا در یک ناودان جای گیرد: «معانی را زبان چون ناودانست/ کجا دریا رود در ناودانی»



دو قرن قبل از مولوی، ناصر خسرو به این نتیجه رسیده بود که حتی تلاش های تأویلی نیز در یافتن معنی در پیام بی اثر است: «علم عروض [درک فحوا و معنی کلام] از قیاس، بسته حصاری [دیوار] است/ نفس سخن گوی من، کلید حصار است» در قرن یازدهم، صائب تبریزی نیز به این نکته پرداخت که وجود نمادهای متعدد برای یک مفهوم، کمک چندانی در دستیابی به معنی نمی کند: «اگرچه دارد از الفاظ، چندین ترجمان معنی/ به معنی، همچنان گنگ است با چندین زبان، معنی»

در قرن دوازدهم، بیدل دهلوی به این نتیجه رسید که معنی در خارج از پیام و در نفس فرد جای دارد و عبارت ها در زبان: «ای داغ کمال تو عیان ها و نهان ها/ معنی به نفس محو و عبارت به زبانها» و در قرن چهاردهم پروین اعتصامی، تأکید کرد که معنی در پیام (دفتر دیدان) نیست: «حقیقت را نخواهی دید، جز با دیده معنی/ نخواهی یافتن در دفتر دیوان، معانی را»

سوی آنچه ظرف ۱۰ قرن در باره عدم وجود معنی در پیام گفته شده، اندیشمندان نظم نویس ایرانی، به مساله عدم مشابهت معنی در ارتباط میان فرستنده و گیرنده نیز پرداخته اند. مولوی تفاوت معنی «خدا» را در دو ارتباط گوناگون، اینگونه بیان می کند: «کافر و مؤمن خدا گویند لیک/ در میان هردو فرقی هست لیک + آن گدا گوید خدا، از بهر نان/ متقی [با تقوا] گوید خدا، از عین جان» او تاثیر عدم مشابهت معنی را رسیدن به آرامش تصور می کند: «اختلاف خلق، از نام اوفتاد/ چون به معنی رفت، آرام اوفتاد» جامی نیز در قرن نهم، تفاوت معنی را اینگونه مطرح کرد: «هیچ کس، سر دهانت به حقیقت، شناخت/ هر کسی بهر دل خود، سخنی می گوید»

در مبحث معنی، هیچ موضوعی به اندازه نیاز به مشابهت معنی مورد توجه اندیشمندان نظم نویس ایرانی قرار نگرفته است. رودکی قرن چهارم، آغاز گر بوده است: «جغد که با باز و پرندگان پرد/ بشکندش پر و بال و گردد لت لت [پاره پاره]» یک قرن بعد، منوچهری دامغانی، از یک نمونه مشابهت معنی یاد می کند که در واقع نسبت $\frac{M'}{M}$ بسیار نزدیک به یک است: «آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی/ و آنچه تو بر سر نهادی، در دلم دارد وطن» در همان دوران، باباطاهر، از هم معنی ها این گونه دعوت می کند: «بیا سوته دلان، با هم بنالیم / که قدر سوته دل، دل سوته دونه»

دو قرن بعد، مولوی به بهترین نحو، مساله مشابهت معنی را مطرح کرده است. او مشابهت معنی را با واژه هایی چون همزبانی، محرمی، همدلی و همراهی بیان داشته است. می گوید: «هر که او، از همزبانی شد جدا/ بی زبان شد، گرچه دارد صد نوا» در جایی دیگر، همدلی را بهتر از همزبانی دانسته است: «پس زبان محرمی خود دیگر است/ همدلی از همزبانی بهتر است». مولوی در دیوان شمس، همدلی را فراتر از هم واژگانی دانسته و می گوید: «کزان طرف شنوا اند بی زبان دلها/ نه رومیست و نه ترکی و نی نشابوری» و در جایی از دیوان دیگر خود، مشابهت معنی را با همراهی بیان می کند: «بانگ او [آدم فقیر] تو نشنوی، من بشنوم / زانکه در اسرار، همراه وی ام» او لذت ارتباط در شرایط مشابهت معنی را اینگونه توصیف کرده است: «بالب دمساز [همساز و موافق] خود گر جفتمی [اگر قرین می شدم] / همچو نی، من گفتنی ها گفتمی [می گفتم و باز گو می کردم]»

سعدی شاعر دیگر قرن هفتم، مشابهت معنی را با داشتن تجربه مشترک نیش زنبور و به عنوان شرط موفقیت در ارتباط اینگونه بیان کرده است: «گفتن از زنبور، بی حاصل بود/ با یکی در عمر خود ناخورده نیش» و در جایی دیگر، آن را با حال مشترک نمایش داده است: «غم دل با تو نگویم که نداری غم دل/ با کسی، حال توان گفت که حالی دارد» در قرن هشتم، حافظ مشابهت معنی را با اصطلاح همفلس و آشنا مطرح کرده و می گوید: «کجاست همفلسی تا به شرح، عرضه دهم/ که دل چه می کشد از روزگار

هجرائش « و « ز درد دوست، نگویم حدیث جز با دوست / که آشنا، سخن آشنا نگه دارد. » و یا فروغی بسطامی اشاره می کند که: « حکایت غم جانان، پیرس از دل من / که آشنا خبر از حال آشنا دارد » + « ز عاشق هیچ کس معشوق را بهتر نمی بیند / برو از دیده وامق، نظر در حسن عذرا کن »

قرن نهم، شاه نعمت الله ولی مشابَهت معنی را در قالب « همدردی » بیان و گفته است: « درد با همدرد اگر گویی روا است / درد با بی درد گفتن خود خطا است » در همان قرن، بیش از او، جامی در این باره سخن گفته است: « آه ازین گفت و گوی اگر نشود / سَر مقصود از ان قرین به حصول » + « عاشق کام طلب را ز غم و درد، مگوی / مطرب بزم نشین را ز صف جنگ، مپرس » + « سرود عشق هم با عاشقان گوی / چه داند زاهد خشک این ترانه » + « اگر درد دلی داری، به همدردان بگو جامی / که فارغ حسب حال عاشقان، افسانه می داند »

نمونه هایی از قرن دهم (اهلی شیرازی)، قرن یازدهم (نظیری نیشابوری) و قرن سیزدهم (فروغی بسطامی) وجود دارد که کم و بیش شرط مشابَهت معنی را مطرح کرده اند. نظیری نیشابوری می گوید: « سخن چه حاجت، اگر دل مقابل افتادست / زبان چه کار کند، کار با دل افتادست ». نظیری نیشابوری: « چه خوشست از دو یکدل، سر حرف باز کردن / سخن گذشته گفتن، گله را دراز کردن » فروغی بسطامی: « گر گریزد عاشق از زاهد، عجب نبود که نیست / الفتی با یکدگر، دیوانه و فرزانه را »

دیوید برلو هنگامیکه ثابت می کند که معنی در پیام نیست، پیشنهاد می کند که آن قانون طلایی که می گوید؛ با دیگران آن گونه رفتار کن که انتظار داری دیگران با تو رفتار کنند را باید اصلاح کرد. (Berlo, 1960, P. 178) در واقع اصلاح این قانون، چنین است که با دیگران، آن گونه رفتار کن که آن ها انتظار دارند با آنها رفتار شود و این همان است که بیش از ۷۰۰ سال پیش مولوی توصیه کرده و گفته است: نور را هم نور شو، با نار نار / جای گل، گل باش، جای خار خار

در ضرب المثل ها نیز می توان نمونه هایی یافت که اشاره به وجود شرط مشابَهت معنی در موفقیت ارتباط دارد. مانند: غم مرگ برادر مرده را، برادر مرده می داند + کافر همه را به کیش خود پندارد + دیوانه چو دیوانه ببیند، خوشش آید + جنگ از الفاظ خیزد وز معانی آشتی + واقعیت را هر کس از دریچه چشم خودش می بیند + شد طبع موافق، سبب بستن گفتار + چون جمع شد معانی، گوی سخن توان زد + به همین ترتیب، ضرب المثل هایی است که اشاره به دشواری ارتباط، به هنگام عدم مشابَهت معنی دارد. مانند: آب و آتش را چه آشنایی + کار صورت سهل باشد، ره به معنی مشکل است + من سخن از آسمان میگویم، او از ریسمان + من می گویم انف، تو نگو انف، تو بگو انف

معنی در کجاست؟

فرهنگ دهخدا، «سودا» را میانه دل گفته است. و می توان تصور دل به عنوان خانه معنی را در برخی از اشعار یافت. خیام در قرن ششم، گفته است: «هر کس سخنی از سر سودا [میانه دل] گفته است/ زان روی که هست، کس نمی داند گفت» پنج قرن بعد، نظیری نیشابوری می در توصیفی فوق العاده، معنی را خوابیده در دل مجسم کرده که برخواستش گفتار را بوجود آورده است: «هر که را معنی نمی خیزد ز دل، گفتار نیست/ نیست یک عارف که هم ساقی و هم خمّار [مست] نیست»

سال ۱۳۶۷، در کتاب ارتباط شناسی، در پاسخ به این سؤال که اگر معنی در پیام نیست، پس در کجاست؟ گفتم:

معنی در حافظه دراز مدت (LTM) جای دارد. (Hilgard, 1975, PP.237- 238)

به احتمال زیاد، مرکز حافظه دراز مدت، در در قسمتی به نام هیپوکامپ (Hippo camp) مغز است. (هیپوکامپ در لایه درونی لوب تمپورال مغز قرار دارد.)

اگر این بخش از کار بیفتد عملاً دیگر هیچ رویدادی در مغز انسان به خاطره تبدیل نخواهد شد و یاد او تنها قادر به نگهداری کوتاه مدت اطلاعات خواهد بود (Hilgard, 1975, P.239)

فیزیولوژیست ها معتقدند که آنچه در حافظه نگهداری می شود، اطلاعات اولیه عینی و خام نیست، بلکه آمیخته به معنایی است که ریشه آن جنبه درونی دارد. (مهری، ۱۳۶۰، ص ۳۷۳)

احتمال داده می شود که مولکول های پروتئین بزرگ (protein macromolecules) در فرآیند حافظه نقش داشته باشند. (Asratyan, 1983, P.22)

می دانیم که هریک از مواد دارای مولکول های کوچکی هستند مرکب از چند اتم. این مولکول ها می توانند با یکدیگر ترکیب شوند و مولکول بزرگ تری را بسازند که خواصی متفاوت دارد. مثلاً آمونیاک، آب و هیدروژن همه مولکول های کوچکی دارند که در آن ها از ۳ تا ۵ اتم یافت می شود. این اتم ها عبارتند از: کربن، اکسیژن، هیدروژن، نیتروژن و گوگرد که می توانند به شکل آمینو اسیدها با هم ترکیب شوند و مولکول درشت تری را بسازند. اما در این مورد یک مسئله مهم وجود دارد. معمولاً مولکول های کوچک تر، پایدارترند و به اجزای کوچک تر تجزیه نمی شوند. اما مولکول های بزرگ ناپایدارترند و به اجزای کوچک تر تجزیه می شوند.

به همین دلیل این مولکول های کوچک معمولاً خود به خود با هم ترکیب نمی شوند تا مولکول های بزرگتری را بسازند. اما بر عکس مولکول های بزرگ همیشه مایلند به مولکول های کوچکتر تجزیه شوند.

تبدیل شدن مولکول های بزرگ به مولکول های کوچک مانند غلتیدن چیزی در سرازیری است اما ترکیب شدن مولکول های کوچک برای تشکیل مولکول های بزرگ شبیه به غلتیدن آن چیز در سربالایی است که به صرف انرژی احتیاج دارد.

ظرف بیست سال گذشته و به عبارتی در فاصله انتشار چاپ اول کتاب ارتباط شناسی (۱۹۸۸) تاکنون نقش مولکول های بزرگ در ذخیره سازی اطلاعات قطعی شده و اکنون دیگر به صورت گسترده ای پذیرفته شده است که ایجاد حافظه طولانی مدت وابسته به تولید پروتئین در هیپوکامپ به روش دی نووا (de novo) است و تولید پروتئین فاکتور نورو تروفیک منشأ گرفته از مغز Brain derived (neurotrophic factor – BDNF) در هر دو حالت، چه ضمن یادگیری و چه بعد از آن انجام می شود. (Bekinschtein, 2007, PP.261- 277) [de novo] مسیری است که از طریق آن، بيو مولکول از مولکول های ساده پیش ساز، سنتز می شود.]

نه تنها در کارکرد هیپوکامپ در فرایند انتقال «اطلاعات» از حافظه کوتاه مدت به حافظه بلند مدت اطمینان حاصل شده، بلکه برخی از جزئیات این فرآیند نیز مشخص شده است. به عنوان مثال، بر اساس گزارش های تحقیقات انستیتو عصب شناسی کانادا، همه تکه های اطلاعات از قسمت های مختلف حسی قشر مغز در هیپوکامپ همگرا می شوند و بعد توسط هیپوکامپ به همان جایی که از آن آمده بودند برگردانده می شوند. در هیپوکامپ این اطلاعات جدید با اطلاعات قبلی مقایسه میشوند. همچنین هیپوکامپ ارتباطات بین صفت های مختلف یک شیئی را ایجاد میکند. (<http://thebrain.mcgill.ca>) به همین صورت، تکه های اطلاعات را بهم متصل می کند تا تصویر لحظه ای از یک زمان خاص را ایجاد کند. (Eichenbaum, 1997, P.7109- 7114)

وقتی انسان اطلاعات جدید را با تکرار کردن به خاطر می سپارد، در واقع در حال عبور مکرر آن اطلاعات از هیپوکامپ است. هیپوکامپ ارتباطات بین اطلاعات جدید را تا زمانی که قشر مغز یاد بگیرد که چگونه این اطلاعات گوناگون را به هم ربط بدهد ادامه می دهد. به این ترتیب آنچه را که ما "حافظه" می نامیم بازسازی می کند. (<http://thebrain.mcgill.ca>)

بر اساس تحقیقاتی که توسط اچ. آیشن بام (H. Eichenbaum) در دانشگاه ماساچوست انجام شده مشخص شده که سلولهای عصبی در هیپوکامپ مغز موش به اطلاعات مختلف از جمله بوی غذا و اندازه و ظاهر قفس واکنش نشان می دهند. نحوه عمل اینگونه است که سلول های عصبی مذکور با روی هم گذاشتن اطلاعات گوناگون خود با هم، یک خاطره واحد ایجاد می کنند که در آن اطلاعات مربوط به بوی غذا و شناخت قفس با هم ترکیب شده و [از قفس، معنی در هیپوکامپ می سازد که] به موش این

امکان را میدهند که بعد ها به قفس برگردد و غذا را پیدا کند. (Eichenbaum, 1999, PP. 613-616)

آرای مرتبط با تعیین جایگاه معنی در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران

در صفحات قبل دیدیم که حکیم سنایی غزنوی، به وضوح، نبود معنی در پیام را خاطر نشان کرده و گفته است: « معانی و سخن، یک با دگر، هرگز نیامیزد / چنان چون آب و چون روغن، یک از دیگر گران دارد » او در ادامه می افزاید: « معانی را اسامی نه، اسامی را معانی نه / وگرنه گفته گفتمی آنچه در پرده نهان دارد »

جالب اینجاست که او باز هم نخستین اندیشمندی است که « دل » را به صراحت جایگاه معنی معرفی می کند: « معانی های بسیارست، اندر دل مرا لیکن / نگنجد چون سخن در دل زبان را ترجمان دارد » یک قرن بعد، عراقی، نیز همین سخن را تکرار می کند. « گرچه در صورت گدایی می کنیم / گنج معنی در دل ویران ماست. »

در روزگار معاصر، ایرانی ها، به طور ضمنی دل را بیشتر به عنوان جایگاه احساسات و عواطف مطرح می کنند. مانند دل باختن، دلخراش، دلپذیر، دلخواه، دل آزرده، دلخوری، دل آسودگی، دل آشفته، دلبری، دل بستگی، دلپذیری، دلپسندی، پریشان دلی، دلتنگی، دلجویی، دل چرکی، دلخوشی، دلدادگی، دلربایی، دل رحمی، دلزدگی و بسیاری واژه های مشابه دیگر که بر محور بیان عواطف و احساسات است. نکته قابل توجه آن است که بسیاری از مفاهیمی که در زبان فارسی با ریشه « دل » ساخته شده، در زبان انگلیسی فاقد چنین ریشه ای است. مانند دلکش، دلگشا، دلگرم، دلگیر، دل باز، دلسوزی، دلمرده، دلشوره، دلشین، دل نگران، دلنواز، دلواپس، دلهره، دلاویز و .. که نشاندهنده، جایگاه خاص « دل » در فرهنگ ایرانی است.

اما سوای مفاهیم مرتبط با احساسات و عواطف، هنوز ضرب المثلی در زبان ما رایج است، حاکی از آنکه ما، مرکز حافظه بلند مدت را اکنون می دانیم در هیپوکامب مغز است، در « دل » می دانستیم: « از دل برود، هر آنکه از دیده برفت » (دهخدا، ۱۳۷۷، ص ۱۲۹) دهخدا نیز به نقل از تاریخ بیهقی، « از چشم و دل دور ماندن » را معادل از یاد رفتن دانسته و از آن منبع نقل کرده. « چون روزگار دراز بر آمدی، این اخبار از چشم و دل مردم دور ماندی » علاوه بر این با نقل از فرهنگ آندراج، « از دل بر آوردن » و « از دل رفتن » را نیز معادل از یاد بردن و فراموش کردن دانسته است. همانگونه که « به دل آمدن » و « در دل گرفتن » را به خاطر آوردن و به خاطر سپردن دانسته است.

به نظر می رسد که از نظر قدما، برای دل، سوای « جایگاه حافظه بلند مدت » برخی کارکردهای دیگر مغز را نیز متصور بودند. رودکی از دونوع چشم سخن می گوید، چشم دل و چشم سر، و توصیه می

کند که از چشم دل استفاده کن که در مواردی، تواناتر از چشم سر است: « به چشم دلت دید باید جهان / که چشم سر تو، نبیند نهان.» فرهنگ لغات دهخدا نیز « بیدار دل » و « بینا دل » را معادل عاقلی و هوشیاری، « دانا دلی » را معادل خردمندی، « هشیار دلی » را معادل دانایی و « کور دلی » را معادل « نادانی » دانسته است. از آن سو، « دل جستن » را معادل عقیده کسی را پرسیدن گفته است.

البته فرهنگ دهخدا کاربرد اصلی واژه « دل » را در همان مرکز عواطف دانستن دیده و گفته است: « دل مرکز عواطف و احساسات که قدما، آن را در مقابل مغز که مرکز عقل است می آوردند و این معنی را به مجاز بر همه جلوه های عواطف بشری چون مهر و کین و عشق و همه تمایلات گوناگون اطلاق می کردند و به دل شخصیتی خاص می بخشیدند و آن را مخاطب می ساختند. در قاموس کتاب مقدس، دل چنین تعریف شده است: محل و مرکز جمیع امید و اراده دوست و دشمن و نیز مرکز بصیرت عقلی است و دارای تمام طبایع روحانیه بنی نوع بشر می باشد.

با توضیحاتی که ارائه شد، ما در شاخه های مختلف علوم اجتماعی و علوم انسانی، عملاً با دو اصطلاح « معنی » مواجه ایم. اصطلاح اول که عملاً معنی نیست و نامی است که به محتوا یا مفهوم یا مقصود یا دال داده اند و همان هاست که به نقل از منابع، دسته اول قبلی یا معنی های رمز گشا طلب و دسته دوم قبلی یا معنی های تأویل طلب، هر دو، به صورت پنهان و آشکار در پیام جای داشتند. به همین دلیل، این دو در هم ادغام شده و معنی های داخل پیام را تشکیل می دهند و دسته دوم، معنی هایی هستند که آنها را می توان در هم ادغام کرد:

الف- محتوای پیام و یا مفهوم و مقصود مورد نظر فرستنده پیام که بخشی از آن وضوح دارد و با رمزگشایی قابل دریافت است و بخشی از آن نیازمند عملیاتی بیش از رمزگشایی است که نیازمند روش هایی است با نام هایی چون تأویل، تحلیل گفتمان و از این قبیل.

دسته دوم - مولکول های پروتئین بزرگ در هیپوکامپ مغز است و به این جهت در پیام نیست، که نمی توان آن را با پنس از درون هیپوکامپ برداشت و داخل پیام گذارد و به هیپوکامپ دیگری منتقل کرد. این همان معنی است که دیوید برلو، مصرانه آن را غیر قابل انتقال می داند.

اگر در تعریف ارتباط، شرط اصلی، را مشابهت « معنی » مطرح کردم، مقصود همان معنی دسته دوم است که برلو آن را نه داخل پیام، بلکه در ذهن فرستنده و گیرنده می داند و همان است که به صورت مولکول های پروتئین بزرگ، در هیپوکامپ مغز فرستنده و گیرنده جای دارد. حال برای ترسیم مدل فراگرد ارتباط، می توان دو اصل را در نظر گرفت و کار را ادامه داد:

اصل اول، باید کوشش کرد که با نظم منطقی، بررسی فراگرد را از بزرگترین درجه میکروسکوپی فرضی آغاز کرد و به تدریج از درجه آن کاست، تا به چشم غیر مسلح رسید..

اصل دوم: به دلیل همان حالت درهم بافته (inextricably) و پیچیدگی فراگرد ارتباط، هدف باید دستیابی به بازنماترین مدل از فراگرد باشد و در رسیدن به این هدف، نباید از تصاویر سه بعدی و پیچیده روی گرداند. زیرا پدیده های پیچیده انسانی، علوم اجتماعی و علوم انسانی بسیار پیچیده تر از معادلات ریاضی هستند که با علائم قراردادی جبری نمایش داده می شوند و یا قضایای هندسی هستند که با خطوط ساده ترسیم می شوند. به عنوان مثال، تصویری که مرکز تصاویر علمی راسل کیقذلی (Russell Kightley) در استرالیا، که در سال ۲۰۰۷ از نحوه شکل گیری مولکول پروتئین در یک سلول ترسیم کرده، پدیده بسیار پیچیده ای را نشان می دهد، که اگر چه مربوط به حوزه زیست شناسی است، اما چون مرتبط با معنی در هیپوکامپ است، می تواند شاهی بر نیاز به چنین رویکردی در ترسیم مدل فراگرد ارتباط باشد.



تصویری از نحوه شکل گیری مولکول

پروتئین بزرگ در یک سلول مغزی.

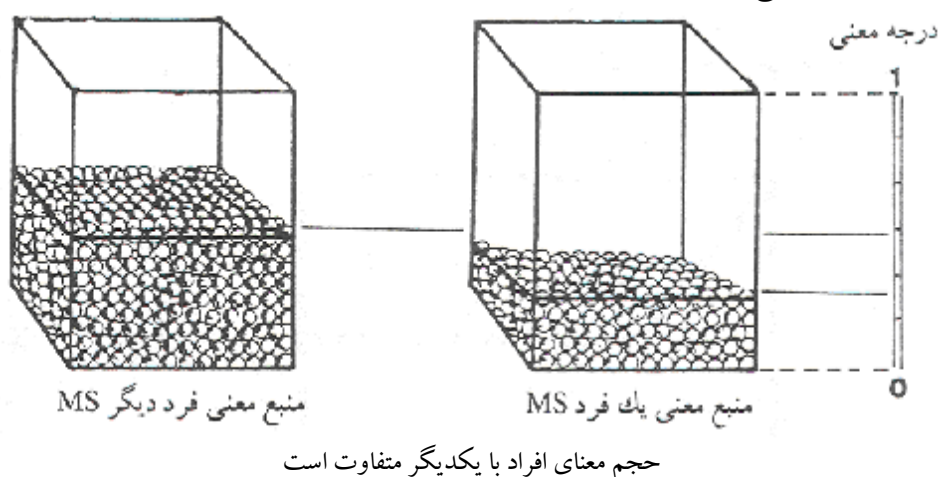
منبع: www.rkm.com.au/cell/protein.synthesis.html

در راستای این دو اصلی که برای دستیابی به مدل فراگرد ارتباط گفته شد، در مدل بازیابی شده منبع معنی، معنی به صورتی ترسیم شده که بتواند نماینده «مولکول معنی» باشد.



تصویر فرضی از یک معنی

از آنجا که مولکول‌های پروتئین بزرگ معنی در هیپوکامپ مغز انسان جای دارد. گویهای معنی را می‌توان درون مکعب‌هایی تصور کرد که هر کدام نماینده فرستنده و گیرنده پیام می‌باشند. این مکعب دارای حجمی نامحدود است. ظرفیت معنی‌های آن ثابت نیست. زیرا تعداد یا حجم معنی‌های یک کودک سه ساله طبیعی با یک فرد سی ساله طبیعی، یکسان نخواهد بود. به این مکعبهای حاوی معنی، منبع معنی ۱۶ می‌گوییم و حجم معنی‌های آن را با درجه معنی ۱۷ نشان می‌دهیم. باید دانست که نسبت منبع بالفعل افراد به منبع معنی بالقوه آنان همیشه کمتر از یک است



باید توجه کرد که تک تک این معنی‌ها یا این گویها در هر کدام از این دو مکعب با یکدیگر مشابه نیست و اگر درجه بزرگنمایی آن میکروسکپ را بالا ببریم، تفاوت‌های دو گوی باید دیده شود. در مدل زیر کوشش شده است تفاوت این سه گوی که می‌تواند مثلاً نمادی برای معنی سگ در ذهن سه نفر باشد با سایه روشن‌ها نشان داده شود.



تفاوت یک واحد معنی با رمز یکسان در سه فرد مختلف

در یک جمع بندی از جایگاه معنی در اشعار و ضرب المثل‌های فارسی یازده قرن گذشته، دیده می‌شود که ۷/۷ درصد آن‌ها، به توصیف و تبیین انواع معنی پرداخته‌اند. (جدول شماره ۲) ۱/۳۷ درصد

مجموعه مذکور، به نقش مشابهت و یا عدم مشابهت معنی در برقراری ارتباط اشاره کرده اند. (لیست کامل آن ها در کد ۸۹ فهرست های پیوست آمده است) ۱/۴۶ درصد، به موضوع زندانی بودن معنی در لفظ پرداخته، ۱/۱۳ درصد از حضور معنی در پیام سخن گفته و ۱/۱۳ درصد به وجود معنی در ذهن، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم توجه کرده، ۰/۸۹ درصد معنی را مشابه جان و لفظ را مشابه صورت توصیف کرده ۰/۶۰ درصد آن را معادل مقصود و مفهوم دانسته، ۰/۴۶ درصد به موضوع معنی در خدا پرداخته و ۰/۰۶ درصد آن را معادل دال دانسته اند. (جدول شماره ۳، سطرهای ۱۳ تا ۲۱)

تجلی معنی

چرا یک معنی در ذهن و در لحظه ای خاص متجلی می شود؟

قبل از پاسخ به این سؤال، در کتاب ارتباط شناسی این عقیده را مطرح کردم که شاید اساس تفاوت تعداد زیادی از مدلهای ارتباطی از نحوه پاسخ به این سؤال باعث شده باشد. مثلاً آبراهام مول چارچوب اجتماعی فرهنگی را حاکم بر آفرینندگان پیام می داند. (Buhler, 1974, PP. 45- 7) یابرن لوند می گوید: «معنی هایی که در هر لحظه در من و یا شما ظاهر می شود، نتیجه تفسیر و کشف موضوعات و شرایط محیطی ماست.» (Seren, 1970, P.95)

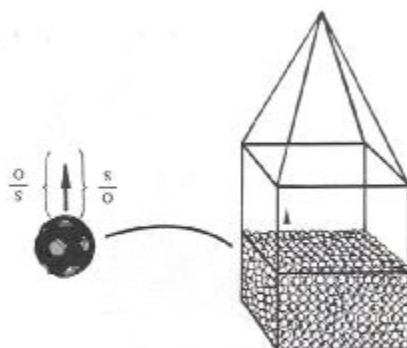
در ارتباط شناسی، پس از ارائه نمونه های مختلف دیگر (محسنیان راد، ۱۳۶۹، صص ۳۲۵-۳۲۸) پاسخ این سؤال را در حوزه جامعه شناسی شناخت دنبال کرده و نقل کردم که از دیدگاه جامعه شناسی معرفتی (sociology of knowledge)، شناخت (cognition) همان ادراک ساده حسی تا باورها، جهان بینی ها، سیستم های فلسفی، ایدئولوژی، نظام های علمی گروه و طبقات اجتماعی و سرانجام تمام بشریت است (آشتیانی، ۱۳۵۵، صص ۳۹-۴۰)

در طی تاریخ، سه جریان فکری اصلی در زمینه جامعه شناسی شناخت حاکم بوده است. گروهی معتقد بودند که قضاوتها (J= judgment) از تسلط ذهنیت (S= Subjective) بر عینیت (O= Objective) نشأت می گیرد. مانند کنت، شلر، هگل.... گروهی معتقد بودند که بالعکس این قضاوت (J) از حکومت عینیت بر ذهنیت شکل می گیرد (J=O)، مانند کارل مارکس و مانهایم.

اما کسانی مانند ماکس وبر و ژرژ گورویچ معتقد به تلفیق این دو هستند. در واقع گورویچ و طرفداران او معتقدند که در جامعه شناسی معارف انسانی نمی توان با آن چنان عناصر و جریانهای محض و مجرد معنوی روبه رو شد که از دسترس نفوذ عوامل اجتماعی انجام می گیرد. متقابلاً نیز در جامعه انسانی، پهنه خاصی یافت نمی شود که عاری از عناصر و جریانهای شناختی (معرفتی) باشد. زیرا هر جریان اجتماعی

و هر گونه جامعه‌پذیری طبعاً در یک فضای تمدنی خاص روی می‌دهد و بنابراین هر رویه اجتماعی حاصل عناصر معنوی نیز هست. این در واقع جمله‌ای است که جولیس شاف می‌گوید که تناسب همبسته‌ای بین آثار عقلانی فرد و جامعه وجود دارد.

به این مثالها توجه کنید: من، به فرزندم نگاه می‌کنم و او را دوست دارم، معنی دوست داشتن در ذهن من متجلی می‌شود. حالا ممکن است آن را به زبان بیاورم یا ممکن است با نگاهم آن را نشان دهم و یا اصولاً حرفی نزنم. در اینجا تجلی معنی در ذهن من، وقتی می‌گویم «دوست دارم» بیشتر تابع ذهن من است تا اوضاع اجتماعی. در حالی که در یک راهپیمایی، یک تظاهرات سیاسی یا به عبارتی حضور در یک وضعیت بحرانی افکار عمومی، معنی‌هایی که در ذهن من ایجاد می‌شود شاید بیشتر تابع اوضاع اجتماعی باشد تا ذهن شخصی من. به هر حال معنی‌ای که در آن دو مقطع زمانی در ذهن من متجلی شده است تابعی از هر دو، هم S بر O و هم O بر S است.

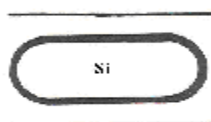


عامل تجلی معنی: تفوق عینیت بر ذهنیت و ذهنیت بر عینیت

مروری بر مدل گزینه‌های ممکن برای ۲۰ نقش ارتباطی در فضای ریشه‌های فرهنگی ارتباط در ایران نشان می‌دهد که گزینه ظاهر و باطن، در کنار گزینه سکوت و عدم سکوت، هر دو در حوزه تفوق عینیت بر ذهنیت S بر O است. در واقع ترکیبی از شرایط انسان ذره‌ای، با بی‌اعتمادی نهادینه شده به محیط - از نزدیک تا دور - سبب شده که تجلی معنی‌های قبل از ارسال پیام او بیشتر تابع تفوق عینیت بر ذهنیت S بر O باشد.

پیام

همان گونه که کودک به تدریج رشد می‌کند و بر انبان معنی‌های او افزوده می‌شود، مهارت‌های کلامی او نیز افزایش می‌یابد. کودک ایرانی می‌آموزد که به سگ بگوید سگ و کودک انگلیسی می‌آموزد که به سگ بگوید dog یا فرانسوی بگوید chien و.... این سگ، dog و chien رمزهای قراردادی یا نماد هستند. کودک در سنی یاد می‌گیرد که به جای گفتن کلمه یا با حرکت دستانش و به صورت نماد غیر کلامی این کار را انجام دهد یا وقتی از مادرش اجازه کاری را به دست نمی‌آورد با نگاهش، حالت شانه‌هایش و.... از طریق نشانه‌های غیر کلامی رنجش خودش را بیان کند. وقتی می‌خواهد مادرش را صدا کند، گاهی تن صدایش صمیمی، گاهی اعتراض آمیز، گاهی با التماس است. او یاد گرفته است که از انواع نحوه‌های ارائه جمله «مامان بیا» استفاده کند. یک جزء دیگر از مدل، آن نشانه است که می‌تواند نشانه قراردادی باشد با این ویژگی که رابطه میان نشانه و موضوع (مدلول) یک رابطه قراردادی است و با اصطلاحاتی چون رمز (code)، راهنما (cue) نماد (symole) لغت و.. نیز مطرح شده است. نشانه می‌تواند تصویری (pictural sign) باشد که میان نشانه و موضوع، رابطه‌ای شباهتی است (مانند تابلوی خطر ریزش کوه، در جاده‌های کوهستانی) و یا نشانه طبیعی (natural sign) باشد که رابطه‌ای مجاورتی است. (مانند اثر پا بر روی ماسه‌های ساحلی). البته موضوع نشانه‌ها، حتی در ارتباطات میان فردی، بسیار پیچیده‌تر از این دسته‌بندی ساده است. به عنوان مثال برای یک پیام نوشتنی فارسی ۳۲ حرف به علاوه علامتهایی چون علامت سؤال، تعجب و.... بخشی از این رمزهاست. وقتی بخواهیم حتی فقط یک کلمه را ادا کنیم با نحوه ارائه آن کلمه درگیر هستیم، تن، قدرت، کشش، بلندی و کوتاهی صدا و.... بخشی از انواع نحوه ارائه همین یک کلمه است. بنابراین عملاً هر نشانه همراه با نحوه ارائه در مدل نشانه به صورت یک بیضی و نحوه ارائه آن به صورت خطوطی در دو سوی نشانه طراحی شده است.



مدل رمز و نحوه ارائه آن (Tr)

ترکیب این رمزها با نحوه ارائه آنها سرانجام «محتوا» یا «مفهوم» را تشکیل می‌دهد. اگر بگوییم «مادرم بیمار بود» یا «ننه‌ام بیمار بود» یا «مامانم بیمار بود» یا «مادرم مریض بود» یا «ننه‌ام ناخوش بود» یا.... و اگر هنگام گفتن هر یک از این جملات حالت نگاه، تن صدا، نحوه قرار گرفتن شانه و نوع قرار گرفتن پاها

را به نحو خاصی تنظیم کنیم. در مجموع از رمزها و نحوه‌های ارائه گوناگونی استفاده کرده‌ایم که تقریباً محتوای همه آنها مشابه است. البته باید یادآوری کرد که بین رمز و نشانه، محتوا و نحوه ارائه یک رابطه متقابل وجود دارد. به هر حال، محتوای «مادرم مریض بود» یا «مامانم ناخوش بود» و یا «ناخوش بود مادرم» از همان هاست که در مثالی که از قطار پیام ارائه دادم، می‌توان به راحتی آن را از پشت پنجره نیز دید. در مدل منبع معنی، «محتوا» یا «مفهوم» به صورت پیچ و خم مجموعه رمزها و نحوه ارائه‌ها نشان داده شده است.

در یک جمع بندی می‌توان گفت که «حداقل سه عامل یا سه سازه در پیام وجود دارد:

- رمزها یا کدهای پیام

- محتوای پیام

- نحوه ارائه پیام

هریک از این عوامل دارای عناصری هستند. شیوه‌ای که این عناصر کنار هم قرار می‌گیرند ساخت آنها را تشکیل می‌دهند. (محسنیان‌راد، ۱۳۶۹، ص ۱۸۹ و ۱۹۰) عناصر و ساخت با هم هستند و نمی‌توان درباره ساخت بدون عنصر یا عنصر بدون ساخت فکر کرد. (محسنیان‌راد، ۱۳۶۹، ص ۱۹۲)



الف. یک پیام



ب. پیام کد رمز و پر محتوا

. مدل پیام (Me)

در مدل فوق، دو پیام ارائه شده که تعداد نشانه‌های مصرف شده در آن‌ها با یکدیگر بسیار متفاوت است. پیام الف، چند برابر پیام ب، مصرف نشانه داشته است. نحوه ارائه آن‌ها نیز با یکدیگر متفاوت است. در حالیکه محتوای آن‌ها در یک اندازه است. در واقع ارتباط گره الف، در خلق پیام خود موفق تر از ارتباط گره پیام ب بوده است. در قرن ششم، مسعود سعد از قصیده کوتاهی صحبت می‌کند که تعداد نمادها کم و محتوا زیاد بوده است: «قصیده خُرد، ولیکن بقدر و فضل، بزرگ / بلفظ موجز [مختصر] و معنیش، باز مستوفای [کافی] است.»

آرای مر تبط با خلق پیام در آثار اندیشمندان نظم نویس و ضرب المثل های ایران

در ۳/۴ درصد اشعار و ضرب المثل ها، توصیه های عمومی متنوعی در خلق پیام ارائه شده است. (جدول ۳، سطر ۷) گفته اند پیام را بی نیاز از چسب باید ساخت. هر چیزی را باید سرجایش گذاشت، نه آنگونه که خلخال را که به پای می بندند، بجای تاج، بر سر پیام قرار دهند: سخن را واضح و بدون پوست باید بیان کرد، باید از سخت گویی اجتناب کرد، در خلق پیام نباید زواید را وارد کرد. سخن نباید ناساخته و یابخشی از آن بریده باشد، باید مراقب بود، یک جابجایی حرف الف، می تواند مفهوم را تغییر اساسی دهد. پیام را چنان می توان دقیق ساخت که باریکی مو نیز در آن قابل تشخیص باشد. در خلق پیام، به کمک سجع و قافیه، چنان می توان آن را زیبا کرد که گویی زیوری است که بر عروس بسته اند، باید از سخت گویی پیام اجتناب کرد، مبالغه در پیام، به اصل محتوا نیز آسیب می رساند، اگر نکته ای گفتی، دلیلش را نیز بگو، سخنی که از سر صفا می گویی، آشکار بگو، در مورد نصیحت و پند، کاری به شنود دیگران نداشته باش، بگو + در مجالس از صحبت درگوشی پرهیز کن که تخم کینه می پاشد، حتی در سخن گفتن با دیوانگان نیز با ادب باش. گفته اند:

(دقیقی طوسی): از آن که مدح تو گویم، درست گویم و راست/ مرا بکار نیاید سریشم [نوعی ماده چسبنده] و کبدا [لحیم]

(ق. ۵: عنصری بلخی): سخن فرستی خام و نبشته [نوشته] بر سر شعر/ به جای تاج نهی، بیهده همی خلخال [زینتی که بر پای می بندند]

(ق. ۷: نظامی): چرا چون گل زنی در پوست خنده/ سخن باید چو شکر، پوست کنده

(ق. ۷: سعدی): نباید سخن گفت ناساخته/ نشاید بریدن نینداخته

(ق. ۹: جامی): میان لا و لا، یک الف فرق است گر نبود/ در لا آن الف با لا شمارد عقل، یکسانش

(ق. ۹: جامی): کلامت بس دقیق افتاد کلاً [حاشا] که در دقت ز مو، فرقیش توان کرد

(ق. ۹: جامی): به سجع و قافیه، جامی همیشه مایل بود/ ز بهر بستن زیور، عروس معنا را

(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هر که می داند که برگردد سخن در کوهسار/ کی به حرف سخت، بگشاید دهن در

کوهسار؟

(ق. ۷: مولوی): هین به جاروب زبان، گردی مکن/ چشم را از خس، ره آوردی مکن

(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): ز سوگند خوردن سخن کاستست/ مخور گر دروغ است اگر راستست

(ق. ۷: سعدی): نگفته ندارد کسی با تو کار/ ولیکن چو گفتی، دلیلش بیار

(ق. ۷: سعدی): گرچه دانی که نشوند، بگوی/ هرچه می دانی از نصیحت و پند

(ق. ۷: عراقی): سخنی کز سر صفا گویند/ آن نکوتر که بر ملا گویند

(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در مجالس، حرف درگوشی زدن با یکدگر/ در زمین سینه ها، تخم نفاق افشاندن

است

(ق. 13: قانّی): با ادب باش ای برادر خاصه با دیوانگان/ خود مگو کاو را نباشد بهره از فرزانیگی.
ضرب المثل ها: (مبالغه، اصل مطلب را هم از بین می برد) + (حرف را پوست کنده باید گفت) (سخن، هشت پهلوی دارد) + (نباید سخن گفت ناساخته) + (با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر) + (زبان یک سیری را گذاشته، کله یک منی را تکان می دهد) + (تعریف زیاده، بدتر از دشنام است) + (ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی) (ذکر کدورت، کدورت آرد) + (نصیحت که به تهمت بازگردد، ناکردنیست) + (هر سخن که از سر حکمت نیست، لهو و ذلت است) + (جواب ناخدا با ناخدا، توپ است در دریا) + (حرف حسابی، جواب ندارد)

علاوه بر توصیه های عمومی، برخی توصیه های خاص نیز شده است:

الف - ساخت متناسب با فهم ارتباط گیر

(ق. 7: مولوی): به هر طفل نو، پدر تی تی [زبان کودکانه] کند/ گرچه عقلش هندسه گیتی کند
(ق. 7: مولوی): از پی تعلیم آن بسته دهن [کودکان]/ از زبان خود برون باید شدن
(ق. 7: مولوی): در زبان او [کودک] بیاید آمدن/ تا بیاموزد ز تو او علم و فن
(ق. 7: مولوی): چونکه با کودک، سر و کارم فتاد/ هم زبان کودکان باید گشاد
(ق. 7: مولوی): [حقیقت را] آنچنان [توضیح بده] که فاضل [پر خرد] و مرد فصول [کم خرد]/ چون به گوش او [هر دو] رسد، آرد قبول
(ق. 5: عنصری بلخی): مباش کم، ز کسی کو سخن نداند گفت/ زلفظ، معنی باید همی، نه بالا بال [سخنی که فهمیده نشود]
(ق. 7: مولوی): زانکه قدر مستمع [در حد فهم شنونده] آید نبا [سخن باید باشد]/ [همانگونه که] بر قدر خواجه، بُرد [برش دهد] درزی [خیاط] قبا
(ق. 7: مولوی): پست می گویم به اندازه عقل [فهم مردم]/ عیب نبود، این بود کار رسول
(ق. 7: مولوی): آنکه رمزی را بداند او صحیح/ حاجتش ناید که گویندش صریح [واضح]
(ق. 9: جامی): جز به قدر فهم کژ طبعان، مگو جامی سخن/ جز نیام کژ نشاید، چون بود شمشیر کج
ضرب المثل ها: (تلقین و درس اهل نظر، یک اشارت است) + (به قدر عقل هر کس، گوی با وی) + (آنچه می گویم به قدر فهم تست)
ب - کوتاه گویی:

(ق. 5: ناصر خسرو): سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه/ که سحبان [سخنور برجسته ای از دوران ناصر خسرو] به کوتاه سخن، گشت سحبان
(ق. 5: ناصر خسرو): هرچند که بسیار و دراز است، سخنهای/ چون خوب و خوش است آن، نه دراز است و نه بسیار
(ق. 6: مسعود سعد): قصیده خُرد، ولیکن بقدر و فضل، بزرگ/ بلفظ موجز [مختصر] و معنیش، باز مستوفا [کافی] است
(ق. 6: مسعود سعد): کردم این گفته ها، همه موجز/ که ستودست در سخن، ایجاز [اختصار]

(ق. 5: فرخی سیستانی): من این غرض نتوانم شناخت هیچ، ولی / دراز کردن قصه، بهر سخن، به چه کار)
 (ق. 7: مولوی): در نیابد [فهم نمی کند] حال پخته، هیچ خام / پس سخن، کوتاه باید [چون اثر نمی بخشد]
 [، والسلام]

(ق. 10: وحشی بافقی): به یک ایما، بیايد یک جهان راز / به یک دیدن بگويد، سد چنان باز
 ضرب المثل ها: (سخن کوتاه باید کرد) + (سخن هرچه کوتاه بود خوشتر است) + (بر اندازه باید بهر در
 سخن) + (بمقدار خود گفت باید سخن)

ج - آسان گویی

(ق. 6: معزّی): کنم منظوم، مدح تو، به لفظی کان بود آسان / که در دلها فزون باشد، حلاوت لفظ آسان را) +
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): دلم از صنعت الفاظ [سخنان ادیبانه] نظیری بگرفت / از دم [نفس] پر هنری،
 ساده بیانی به من آر)
 (ق. 14: فرخی یزدی): در غزل تنها نباید دلربایی دلپسند / بلکه غیر از دلربایی ها، فصاحت [شیوایی کلام]
 لازم است)

(ق. 14: ملک الشعرا بهار): ساده گویی و ساده پوشی را / با نظافت، به هم بیايد کرد)
 ضرب المثل ها: (با مردم سهل گوی، دشوار مگوی)

د - خوش گویی و بد نگویی

(ق. 5: ناصر خسرو): به گفتار خوب و به کردار نیک / چراغی شو اندر سنان [سرنیزه] علم) +
 (ق. 5: منوچهری دامغانی): می گیرو عطا ورز و نکوگوی و نکوخواه / اینست کریمی و طریق ادب اینست)
 (ق. 7: مولوی): زانکه با عقلی چو عقلی جُفت شد / مانع بد فعلی و بد گفت شد)
 (ق. 7: نظامی): هر که کند صحبت نیک اختیار / آید روزیش، ضرورت به کار)
 (ق. 7: سعدی): کنونت که امکان گفتار هست / بگو ای برادر به لطف و خوشی
 (ق. 7: عطّار نیشابوری): چون کفی خاکی سخن از خاک گوی / جمله را تو پاک دان و پاک گوی)
 (ق. 8: حافظ): به خلق و لطف، توان کرد صید اهل نظر / به بند و دام، نگیرند مرغ دانا را)
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): دل به بدخویی [بد اخلاقی] نمی آید به دست / لطف و حسنت هست، در خوبی
 بکوش)

(ق. 14: عارف قزوینی): دهان پاک باید، قلم پاک تر / کز او نام "تاگور" [شاعر هندی، برنده نوبل ادبیات] آید
 به در)

(ق. 14: ملک الشعرا بهار): چو نیکو سخن بود و حاضر جواب / شود بهتر از مشتری، کامیاب)
 ضرب المثل: (خوش زبان باش تا امان یابی) + (اگر گویی، نکو گوی ای برادر) + (خوش زبانی، دلیل
 خوش دانی است) +

(ق. 5: فردوسی): نباید که گویی بجز نیکویی / و گر بد سرايد، نگر نشنوی)
 (ق. 5: فردوسی): به پنجم سخن، مردم زشت گوی / نگیرد به نزد کسان، آب روی)
 (ق. 6: انوری): سه دیگر آنکه زبان را به گاه گفتن زشت / نگاه داری را وقت عذر، غم مخوری)

- (ق. 7: مولوی): بی ادب گفتن سخن با خاص حق / دل بمیراند، سیه دارد وَرَق [دفتر اعمال آدمی]
- (ق. 8: حافظ): عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگری [دیگران]، بر تو نخواهند نوشت
- (ق. 9: شاه نعمت الله ولی): هر که گفتار او درشت بود / او سزاوار زخم و مشت بود
- (ق. 10: اهلی شیرازی): هر چند کشد دوست، عنان تو به بازی / زنهار [مراقب باش] نگهدار، عنان ادب خویش
- (ق. 10: اهلی شیرازی): یوسف شنیده ای، که عزیزی به خلق یافت / گر خلق و لطف پیشه کنی، بیش از آن شوی
- (ق. 10: اهلی شیرازی): آن به که به کس، مزاح بازی نکنی / تا رخنه به کار سر فرازی مکنی
- (ق. 11: صائب تبریزی): بسیار زخم هست که خاک است، مرهمش / نتوان به رشته [نخ] دوخت، دهان دریده را
- (ق. 11: صائب تبریزی): زنهار، لب به حرف طمع، آشنا مکن / گر چون صدف، دهان تو را پُر گهر کنند
- (ق. 13: قانای): شوخی مکن که شوخی دل را کند نژند / طیبیت [خوشمزگی] مکن که طیبیت جان را کند غمین
- ضرب المثل: (بدگوی و بد آموز و بد اندیش مباش) + (بد باش، ولی بد گو نداشته باش) + (بدگوی مباش تا نکونام شوی) + (حرف زشت، زیر خشت) + (ای دوست، مزین زخم زبان جای نصیحت)
- ه - سایر
- گشاده زبانی، روان طبعی، شیرین زبانی، نرم زبانی، گرمی گفتار، چیره سخنی، به هنگام گویی، اجتناب از شتاب، نکوگویی، اجتناب از گزافه گویی، مراقبت در عبارت آرائی، سر بسته گویی، سخن طرازی، خوش نمکی در سخن، سخن با آب و تاب و سخن خندناک
- (ق. 5: فردوسی): جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتن خوب و طبع روان
- (ق. 5: فردوسی): یکی پیش سام آمدی، زان دو مرد / زبان برگشادی به گفتار سرد
- (ق. 5: فردوسی): سخن های چرب و دراز آوری / مگر بخت گم بوده بازآوری
- (ق. 5: فردوسی): نشاط و طرب جوی و سستی مکن / گزافه مپرداز مغز سخن
- (ق. 5: فردوسی): بدو گفت کای مرد چیره سخن / به گفتار، مشتتاب و تند می مکن
- (ق. 9: جامی): ریزم از شیرین زبانی، در سخن، شکر ولی / پیش آن لب، از زبان خویشتن، شرمنده ام
- (ق. 10: اهلی شیرازی): حدیث شوق، همین بس که سوختم بی تو / سخن یکی است، دگرها عبارت آرائی است
- (ق. 10: وحشی بافقی): در بیان حال خود، وحشی سخن سربسته گفت / نکته دان داند که هر کس محرم این راز نیست
- (ق. 11: نظیری نیشابوری): سخن طرازی [آرایش سخن] و دانش، هنر نظیری نیست / قبول دوست، مگر ناله حزین [غم آلود] گردد
- (ق. 11: صائب تبریزی): سخن به خوش نمکی، شور در جهان فکند / به قدر اگر نمک، استعاره ای دارد
- (ق. 14: عارف قزوینی): به ما ز گوشه ابرو و زیرچشم بتان / زدند حرف، ولی با صد آب و تاب زدند

(ق. 5: ناصر خسرو): تو را سخن نه بدان داده اند که زبان / برافگنی به خرافات خدناک [خنده دار] جعی
 [یک طنزپرداز هم عصر ابومسلم]
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): همی تا توانی، سخن نرم دار / دل مردمان با سخن، گرم دار
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): مشو در سخن تند و زنجیر خای [به دندان نرم کردن] / که تندی درخشیست [صاعقه ای است] خرمن گرای
 ضرب المثل ها: (ابرو گشاده باش، چو دستت گشاده نیست)

توصیه سکوت به جای ارسال پیام

همانطور که در فصل قبل گفته شد، مطالعه حاضر، نشان داد که گونه های سکوت در ایران متنوع است. (بخشی از انواع سکوت در فصل قبل و بخشی نیز در این فصل تحلیل می شود) یکی از این گونه ها، که شواهد آن در میان توصیه های اندیشمندان نظم نویس ایرانی کاملاً قابل تشخیص است، سکوتی است که توصیه می شود جایگزین پیام کلامی شود. این نوع سکوت به دو دسته قابل تقسیم است: الف - سکوتی که خود پیام و یا حتی فراتر از پیام است. ب - سکوتی که بهتر است جایگزین پیام سست شود.

الف - سکوتی که خود پیام و یا حتی فراتر از پیام است. مانند:

۳۳ بیت شعر و ۴۲ ضرب المثل (۱/۵۲ درصد، سطر ۵۳ جدول ۳) حاوی معرفی چنین سکوتی است.

مانند:

(ق. 6: انوری): گرچه سوسن، صد زبان آمد چو خاموشی گزید / خط آزادی نبستن، گنبد نیلوفری
 (ق. 7: مولوی): گرچه تفسیر زبان روشن گر است / لیک، عشق بی زبان، روشن تر است
 (ق. 7: مولوی): گفتمش، پوشیده خوشتر سر یار / خود، تو در ضمن حکایت گوش دار
 (ق. 7: مولوی): در خاموشی، گفت ما اظهر [آشکارتر] شود / که ز منع آن، میل افزون تر شود
 (ق. 7: مولوی): این [احوال عارف شیدا] گل گویاست، پُر جوش و خروش / [چون خودش گویاست، پس]
 بلبل ترک زبان کن، باش گوش
 (ق. 7: شمس. از مولوی): خامش باش ای دلیل خامشیت گفتنست / شد سرو گوشت بلند از سخن پست،
 دوش)

(از صد زبان، زبان خاموشی رساتر است) + (هزار جواب و یک خاموشی، برابر است) + (خاموشی عین جواب است) + (خاموشی، نشان رضاست) + (سکوت علامت رضاست) + (خاموشی هم داستانی است) + (هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش) + (از صد زبان، زبان خاموشی رساتر است) + (خاموشی هم، داستانی است)

ب - سکوتی که بهتر است جایگزین پیام سست شود. مانند:

۲۷ بیت شعر و ۳۷ ضرب المثل (۱/۱۰ درصد. سطر ۵۳ جدول ۳) حاوی معرفی چنین سکوتی است.

مانند:

(ق. ۵: فردوسی): دهن گر بماند ز خوردن تهی / ازان به که ناساز خوانی نهی)
 (ق. ۵: فردوسی): به هستیش باید که خستو [معترف] شوی / ز گفتار بی کار یکسو [دور] شوی)
 (ق. ۵: فردوسی): زبان را نگهدار باید بُدن / نباید روان را به زهر آژدن [آلوده کردن]
 (ق. ۵: فردوسی): هر آنکس که راند سخن بر گزاف / بود بر سر انجمن، مرد لاف
 (ق. ۵: فردوسی): به گفتار بی بر [پوچ] چو نیرو کنی / روان و خرد را پر آهو [عیب] کنی)
 (ق. ۶: انوری): انوری، لاف مزین، قاعده بسیار منه / بالنی، طفل نه ای، جای بین ژاژ مخای [بیهوده گویی مکن]

(ق. ۷: سعدی): مجال سخن، تا نبینی ز پیش / به بیهوده گفتن، مبر قدر خویش)
 (ق. ۷: سعدی): تا نیک ندانی که سخن، عین صوابست / باید که به گفتن، دهن از هم نگشایی)
 (ق. ۷: سعدی): تأمل کنان در خطا و صواب / به از ژاژ خایان [بیهوده گوی] حاضر جواب)
 (ق. ۷: سعدی): خامشی محترم به کنج ادب / به که گوینده سقط [خطا] باشی)
 (مگوی آن سخن، کاندرا آن سود نیست) + (نا گفته بسی، به بود از گفته رسوا) + (خاموشی، به از گفته بسیار) + (خاموشی از کلام بیهوده به) + (یا سخن سنجیده گوی یا خاموش) + (هرچه نیرزد به شنیدن، مگو) + (سر گنجشگ خورده است [بسی پرگو است]) + (نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد)

پیام های غیر کلامی

ارتباط غیر کلامی (Non verbal communication) نوعی از ارتباط است که با ابزاری غیر گفتار انجام می شود. اما تفاوت آن با ارتباط کلامی، به سادگی مقایسه ظاهری صحبت کردن با اعمال نیست. مثلاً صحبت کردن نیز خود آمیخته با عناصر غیر کلامی، چون تن صدا، سکوت های بین جمله ها و غیره است. بنابراین ترجیح است که به جای مقایسه ارتباط غیر کلامی، به مقایسه پیام غیر کلامی با پیام کلامی پردازیم در این مقایسه، نخستین تفاوت مربوط به منبع تولید پیام های غیر کلامی با کلامی است. تیم او. سالیوان، منابع ارتباط غیر کلامی را به شرح زیر فهرست کرده است: (۱) تماس چشمی (eye contact) (مقدار تماشا به بدن و صورت شخص دیگر) (۲) دهان (mouth) (به ویژه مانند حات تقلید در ارتباط با تماس چشمی) (۳) وضعیت (posture) (مانند کشش رو به جلو یا عقب) (۴) حال خاص (gesture) (با استفاده از حرک دست در زمان صحبت) (۵) جهت (orientation) (جهت بدن به طرف

مخاطب) ۶) فاصله بدن (body distance) (وقتی نزدیک و یا دور از دیگران هستید) ۷) بو (smell) (مانند عطر) ۸) پوست (skin) (مانند رنگدانه برونزه و ساختار) ۹) مو (hair) (طول، ساختار و آرایش) ۱۰) لباس (clothes) (با توجه به یک مد جدید)

دومین تفاوت مربوط به دستور زبان است که پیام غیر کلامی دستور زبان دقیق و نحو قابل شناخت ندارد و سمین تفاوت مربوط به واژگان است که نشانه ها و نمادهای غیر کلامی محدودتر از واژگان گفتار است.

تحقیقات نشان داده که بسیاری از پیام های غیر کلامی به ظاهر متفاوت، در جوامع مختلف، نماینده مفاهیم گوناگون است. به عنوان مثال، مهرابیان (Mehrabian) در تحقیقات ۱۹۷۲ خود، تفاوت های میان ایتالیایی ها با آمریکایی ها را نشان داد. (Sullivan, 2001, P.204) ضمن آنکه مشابَهت های جهانی نیز فهرست شده است. (محسنیان راد، ۱۳۶۹، صص ۲۴۱-۲۸۳)

مطالعه حاضر نشان می دهد که طی سده های گذشته، برای ارتباط غیر کلامی، توان ارتباطی بالایی قایل بوده اند. (۴/۳۵ درصد مجموع اشعار و ضرب المثل ها به ارتباطات غیر کلامی پرداخته است. بیشترین سهم آن مربوط به رمز خوانی پیام های غیر کلامی با ۳/۵۵ درصد است) جامی می گوید: بی گوش و زبان، چه خوش بود فهم خطاب/ زین خامش گویا که کتاب است کتاب. نمونه هایی از چنین ارزش گذاری به شرح زیر است: (ق. ۱۰: وحشی بافقی): به یک ایما، باید یک جهان راز/ به یک دیدن بگوید، سد چنان باز (ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، نظر سیاه [بی فایده] نسازد به هر کتاب/ فهمیده است هر که زبان اشاره ها) + (ق. ۱۱: صائب تبریزی): اشاره فهم نه ای [زبان اشاره را نمی فهمی]، ورنه پیش اهل نظر [اهل دقت]/ ز گفتگوی صریح [رسا و گویا]، این اشاره در پیش است (ق. ۱۱: صائب تبریزی): میان اهل نظر، امتیاز من صائب/ همین بس است که فهمیده ام زبان نگاه) + (ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): قصد ایشان، نهفته اسرار است/ که به ایما کنند، گاه اظهار

بررسی اشعار و ضرب المثل های مربوط به پیام های غیر کلامی که بیشتر حاوی ارتباطات غیر کلامی عاشقانه است از منابعی چون صورت، چشم، ابرو، مژه و دهان و بدن رمزگذاری و یا رمز خوانی می شده است (یک مورد از ایرج میرزا دیده شد که منبع سبیل بود: «سبیل ها را تا زیر چشم، تاب دهند/ به قد و قامت خود، افتخار تام کنند»

الف - ۱ - نمونه های مربوط به رمز خوانی چشم:

- (ق. ۸: حافظ): یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می کشت/ معجز عیسویت، در لب شکرخا بود)
(ق. ۸: حافظ): تا کی کشم عتیت [سرزنش] از چشم دلفریبت/ روزی کرشمه ای کن، ای نور هر دو دیده)

- (ق. 10: اهلی شیرازی): پیداست از کرشمه عاشق، گُذار او / میل نگاه کردن و عمداً نکردنش)
 (ق. 10: وحشی بافقی): تو منکری ولیک، به من مهربانیت / می بارد از ادای نگاه نهانیت
 (ق. 10: وحشی بافقی): نوید آشنایی می دهد، چشم سخنگویت / گرفته انس گویا نرمیی با تند خویت
 (ق. 10: وحشی بافقی): چشمش از ظاهر حالم خبری می پرسید / غمزه اش نیز به جاسوسی راز آمده بود
 (ق. 10: وحشی بافقی): روی در روی و نگه بر نگه و چشم به چشم / حرف ما و تو، چه محتاج زبانست
 امروز)
 (ق. 10: وحشی بافقی): تغافلها زد اما شد نگاهی عذر خواه من / که سد ره گشت، بر گرد سر چشمش نگاه
 من)
 (ق. 10: وحشی بافقی): کرد رویت سد نگاه جان فزا از بهر عذر / خونبهای سد هزاران چون تو ناکس هر
 نگاه)
 (ق. 14: ایرج میرزا): همراه یکیشان پسری بود که گفتی / چشمانش، طلب می کند، ارث پدر از من
 (ق. 14: پروین اعتصامی): نگاهش، هزارم سخن گفت دوش / دل آگاه شد، گرچه نشنید گوش)

الف - ۲ - نمونه های مربوط به رمز گذاری چشم:

- (ق. 6: معزی): به مجلسی که رفیقان، نگاه دارند / به چشم با تو سخن گویم و بهانه کنم)
 (ق. 7: نظامی): به چشمی، ناز بی اندازه می کرد / به دیگر چشم، عذری تازه می کرد)
 (ق. 6: معزی): به مجلسی که رفیقان نگاه دارند / به چشم با تو سخن گویم و بهانه کنم)
 (ق. 10: اهلی شیرازی): دل با تو به گفتار و زبان با دگرانم / در دیده، تو منظور و به مردم نگرانم
 (ق. 10: وحشی بافقی): چشم از غرور اگرچه نمی گشت، ملتفت / عجز نگاه حسرت من، بی اثر نبود
 (ق. 14: ایرج میرزا): با نگاه غضب آلود زند / بر دل نازک من، تیر خدنگ)

ب - ۱ - نمونه های مربوط به رمز خوانی ابرو:

- (ق. 8: حافظ): رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین [پیشانی] هر دم / هزاران گونه پیغام است و حاجب در
 میان ابرو)
 (ق. 9: جامی): دل جستم ازان، دو چشم جادو / دادند مرا، نشان به ابرو)
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): در بر ارباب ذوق کم بندند [لاف زنند] / اثر قبض و بسط [غم و شادی] در
 ابروست)
 (ق. 12: بیدل دهلوی): ز غفلت شکوه ها پرداختم اما نفهمیدم / که خوبان را تغافل گوش می باشد زبان ابرو)
 (ق. 14: عارف قزوینی): به ما ز گوشه ابرو و زیر چشم بتان / زدند حرف، ولی با صد آب و تاب زدند)

ب - ۲ - نمونه های مربوط به رمز گذاری ابرو:

- (ق. 5: فردوسی): دلش گشت پر درد و سر پر ز کین / به ابرو ز خشم اندر آورد چین)

(ق. 5: فردوسی): دو ابرو کمان و دو نرگس دژم / دهن پر ز باد، ابروان پر زخم)
(ق. 7: عراقی): به غمزه صد سخن با جان بگفتند / به دل ز ابرو دو صد پیغام کردند)

ج - ۱ - نمونه های مربوط به رمز خوانی مژه:

(ق. 8: حافظ): آنکه ناوک [تیر مژگان] بر دل من، زیر چشمی [پنهانی] می زند / قوت جان، حافظش در خنده زیر لب است)
(ق. 9: جامی): ما نتابیم [دوری نکنیم] ز روی تو، نظر گرچه گرفت / از مژه چشم تو، صد تیر بلا، بر ما راست (ق. 11: نظیری نیشابوری): چشمش به راهی می رود، مژگان نمناکش نگر / در سینه دارد آتشی [اشتیاق]، پیراهن چاکش [پاره] نگر)

ج - ۲ - نمونه های مربوط به رمز گذاری مژه:

نمونه ای دیده نشد

د - ۱ - نمونه های مربوط به رمز خوانی صورت:

(ق. 5: عنصری بلخی): ذات آزادگی است صورت او / گرچه آزادگی مصور نیست)
(ق. 6: مسعود سعد): ز سر [راز] من از آن [زمانی] دشمن خبر یافت / که بر رویم ز خون دل، نشان دید)
(ق. 7: مولوی): رنگ رویم را نمی بینی چو زر؟ / زندرون، خود می دهد رنگم خبر)
(ق. 7: مولوی): رنگ روی سرخ دارد، بانگ شکر / بانگ روی زرد باشد، صبر و نُکر [ناخوش] [درعالم محسوسات و جهان مشهودات هر چیزی نشانی دارد]
(ق. 8: حافظ): به طرب [شادی] حمل مکن [گمان مبر]، سرخی رویم که چو جام / خون دل، عکس برون می دهد از رخسارم (ق. 9: جامی): قصه عشق تو جامی زکسان، چون پوشد / چهره گویاست اگر چند، زبان خاموش است)
(ق. 9: جامی): دل من، نامه درد است و عنوان، چهره پر خون / اگر مضمون نمی خوانی، نظر در نقش عنوان کن)

(ق. 6: معزی): خاموشی و صبر، خازن [نگهدار] راز منند / رنگ رخ و آب دیده، غماز [پرده در] منند)
(ق. 11: نظیری نیشابوری): اگر مطالعه چهره ام کنی نظری / قصورهای [کوتاهی] ضمیرم، همه فروخوانی)
د - ۲ - نمونه های مربوط به رمز گذاری صورت:

نمونه ای دیده نشد

ه - ۱ - نمونه های مربوط به رمز خوانی دهان:

(ق. 10: اهلی شیرازی): پیداست از آن خنده شیرین نهانی / با غمزده بی، شعبده بی باخته ای باز)
(ق. 10: وحشی بافقی): نوازشم به جواب سلام اگر چه نداد / تبسمی ز لب نوشند کرد و گذشت)
(ق. 8: حافظ): بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل / توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد)
ه - ۲ - نمونه های مربوط به رمز گذاری دهان:

نمونه ای دیده نشد

و - ۱- نمونه های مربوط به رمزخوانی بدن:

نمونه ای دیده نشد

و - ۱- نمونه های مربوط به رمزگذاری بدن:

(ق. 7: مولوی): از خجالت، جمله، انگشتان گزان/ هر یکی می گفت کای شاه جهان)

(ق. 7: نظامی): نهاد از شرمناکی، دست بر رخ/ سپاسش برد و بازش داد پاسخ)

(ق. 11: نظیری نیشابوری): طپش و تابش من، گرم سؤالش سازد/ صد ادا هست که کس پی به جوابش

نبرد)

نمونه های ضرب المثل حاوی رمزخوانی پیام های غیر کلامی:

ضرب المثل: (چشم هاش حرف می زنند) + (تو نگاهش خواندم) + (به چشم ببین، به فکر بفهم) + (از چشم هاش، آتش می بارد) + (دانا به یک اشاره) + (عاقلان را یک اشاره، ابلهان را صد مناره) + (دانا با اشاره ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان) + (دروغ از چشم هاش برق می زند) + (با چشم هاش می خواهد آدم را بخورد) + (اگر راست می گویی، تو چشم های من نگاه کن) + (نگاه گدا، عین سوال است) + (چشم دریده، ادب نگاه ندارد) + (حیا در چشم است) + (خاموشی، نشان رضاست) + (خود را به کوچه علی چپ زد) + (خود را به موش مردگی زد) [برای مصلحتی، تمارض یا اظهار ضعف کردن] + (خوش ظاهر و بد باطن) + (رنگ رخساره، خبر می دهد از سر ضمیر) + (سرکه فروختن [روی ترش بودن]) + (قرمزی زیرش آمد به روش [از کینه یا حسد رخسارش سرخ شد])

نمونه های ضرب المثل حاوی رمزگذاری پیام های غیر کلامی:

ضرب المثل: (ابرو گشاده باش، چو دستت گشاده نیست) + (انگشت قبول بدیده نهادن) + (پشت چشم

نازک کردن [کبرو ناز نمودن]) + (دست بر دست سودن) + (دست به دندان گزیدن)

فراگرد درونی در ارتباط گر

از لحظه تجلی معنی تا خلق پیام، فعل و انفعالاتی روی می دهد شامل « تعامل درونی »، عبور از «

سطح توانایی ارتباطی » و « عبور از صافی »

تعامل درونی، بیشتر تابع شرایط روحی و عاطفی ارتباط گر است. مثلاً اینکه او در آن لحظه دارای چه

« تصویر از خود » (self image) است، وضعیت « عزت نفس » (self esteem) او - چگونه است (تا

چه حد خود را می پسندد و اتکاء به نفس او چگونه است).

از ترکیب تصویر از خود و حرمت به خود، « مفهوم از خود » (self concept) شکل می گیرد که در برگیرنده آگاهی و شعور فرد از اساس و کلیت خود است و شامل ادراکات جسمانی (اینکه من زیبا هستم یا نیستم) روانی (غمگینم یا شادم) و اجتماعی (فراستم یا فرودستم) می باشد. ضمن اینکه وقتی می گوئیم در آن لحظه، اوضاع کوچک و بزرگ اجتماعی که در آن زمان بر او محاط است نیز در این مورد مؤثر است. اینگونه است که ممکن است، معنی خاصی (چه به دلیل تفوق ذهنیت بر عینیت و چه بالعکس) در ذهن فرد متجلی شود، اما وضع روحی آن لحظه او، (مانند احساس خود کوچک بینی که دچار شده است) سبب فرو خوردن کلام وی شود. مسئله ای که به طور مستقیم مربوط به سطح توانایی عمومی ارتباطی او نیست، بلکه شرایطی درونی است که سبب شده، عملاً چیزی برای گفتن باقی نماند. همین اتفاق ممکن است با منشائی بیرونی، منتهی به خود سانسوری شود.

بدیهی است که فراگرد درونی نیز خصلت فراگردی را دارد که در اکثر مدل های ارتباطی از آن یاد می شود و در آغاز این فصل نیز به تفصیل در باره آن توضیح داده شد. اما چون سازوکار آن متفاوت است، این را فراگرد درونی و آن را « فراگرد بیرونی » می نامیم.

۶۸ بیت شعر و ۲۵ ضرب المثل ارتباط، (۲/۷۷ درصد) به فراگرد درونی در ارتباط پرداخته است. (جدول ۳، سطر ۲) عنصری بلخی در قرن پنجم، از نخستین اندیشمندان ایرانی است که فراگرد درونی را توصیف کرده و کنش متقابل میان جان، خرد، دل، دهان و زبان را توضیح داده است: « جان سخن گوید، به نامش آفرین گوید خرد / دل دهان گردد بدان گفتار و اندیشه زبان » او در بیتی دیگر از تشویق زبان، در اثر عملکرد دل سخن می گوید: « دل سگالد [می اندیشد] مدحش و گوید زبان از بهر آنک / حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان از زبان »

مولوی در قرن هفتم، مسیر تعامل درونی را مشخص کرده و گفته است: « راهی ز زبان ما به دل پیوسته است / کاسرار جهان و جان در او پیوسته است » او یادآوری می کند که اگر ما حاصل تعامل درونی را نمی شنویم، دلیلی بر عدم وجودش نیست: « سرّ من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست [توانایی درک آن نیست] » و در جایی دیگر، سخن از حاصل شگفت انگیز تعامل درونی مطرح و خروجی آن را بسیار بیشتر از پیام های کلامی و غیر کلامی می داند: « غیر نطق و غیر ایماء [اشاره] و سَجَل [نوشته] / صد هزاران ترجمان، خیزد ز دل » نظامی در توصیف عملکرد تعامل درونی، به تشبیهی بسیار زیبا دست زده و گفته است: « چون سخن دل، به دماغ [عقل] رسید / روغن مغزم به چراغم رسید » حافظ نیز اثر تعامل درونی را حس می کرده و گفته است: « ای که طیب خسته ای، روی زبان من بین / کاین دم و دود سینه ام، بار دل است بر زبان » دل جامی بستر تعامل درونی را بسیار وسیع دیده است: « جامی در قرن نهم،

بستر تعامل درونی را بسیار وسیع دیده و گفته است: «در دل، سخنی که نو به نو می زاید/بادیست که از جهان جان می آید» او به باور مهمی اشاره کرده که چگونه تعامل درونی، می تواند بی نیاز تعامل بیرونی شکل گیرد: «صاحب علم لدنی را چه حاجت، خط و لفظ/صفحه دل، مصحف [قرآن] است آن را که قرآن از بر است» و در قرن چهارده عارف قزوینی تعامل درونی را به بازی چوگان تشبیه کرده است: «ز چوگان اندیشه، گوی سخن/به میدان فکندم، بیا و بزن»

برخی از اندیشمندان نظم نویس ایرانی، از پدیده ای سخن گفته اند که می توان ترکیبی از تعامل درونی و بیرونی نامید. مانند این شعر فروغی بسطامی که محصول تعامل درونی اش به از کار افتادن قلمش منتهی شده است: «گفتم از مسئله عشق، نویسم شرحی/هم ز کف نامه و هم خامه ز تحریر افتاد» و یا سخن نظامی که معتقد بود که وقایع بیرونی، محصول تعامل درونی است: «بد آید فال، چون باشی بد اندیش/چو گفتم نیک، نیک آید فرایش» و قآنی مبدأ را دل و مقصد را تا عرش می برد: «از گوش باز، [می رود به [در دل و از جان رود به عرش/در دل ز راه گوش نیوشا [شنونده] کند شتاب [سرعت رفتن به عرش]

برخی از اندیشمندان نظم نویس ایرانی، به تأثیر تعامل درونی بر آنچه که سرانجام تولید می شده، توجه کرده اند. یکی از زیباترین توصیف ها مربوط به بیدل دهلوی در قرن دوازدهم است که تعامل عقل و حس را به دواتی تشبیه کرده که قلم زبان، از آن جوهر می گیرد: «عقل و حس با هم دوات خامه اند/از زبان است آنچه می آید به گوش» و ناصر خسرو، جایگاه تعامل درونی را مرکز پرگاری می داند که دایره سخن باید تولید شود: «سخن بشناس و آنگه گوازی را/که بی نقطه نگردد خط پرگار»

عنصری، از تأثیر پایین بودن درجه معنی در خلق پیام، فردوسی، از تأثیر شتاب در مغز بر غیر قابل فهم بودن پیام مؤثر می داند. مولوی تأثیر تعامل درونی بر پیام را آنچنان پررنگ می بیند که هر عبارت از یک پیام را نشان حالتی از ارتباط گر می داند. به همین دلیل در آن بیت مشهورش، خدا را شنونده درون می بیند:

«ما زبان را ننگریم و قال را/ما درون را بنگریم و حال را»

(ق. 5: عنصری بلخی): کسی که مایه ندارد، سخن چه داند گفت/چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر)

(ق. 5: فردوسی): کسی را که مغزش بود پر شتاب/فراوان سخن باشد و دیرباب)

(ق. 7: مولوی): هر عبارت، خود نشان حالتی است/حال چون دست و، عبارت آلتی است)

سعدی از اندیشمندانی است که در باره پیام سازی دو مرحله ای ابتدا اندیشه، بعد سخن بسیار توصیه کرده است. مانند: (سخندان پرورده پیر کهن/بیندیشد آنگه بگوید سخن)، (بیندیش و آنگه بر آور نفس/

وزان پیش، بس کن که گویند بس)، (اول اندیشه وانگهی گفتار/ پای بست آمده است و پس دیوار) و (مزن بی تأمل به گفتار دم/ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم).

جامی در قرن نهم، وحشی بافقی در قرن دهم، صائب در قرن یازدهم و بیدل در قرن دوازدهم به تاثیر تعامل درونی بر تولید پیام توجه کرده اند. جامی، خاستگاه سرود دردناک را دل ناشاد دانسته و به همین ترتیب اثر پاکی و ناپاکی دل را قابل رویت در سخن دانسته است. وحشی اثر زخم بر جان را، رهر در زبان دانسته و صائب تبریزی به تعبیری بدیع دست زده و گفته است پیامی که بدون تأمل مغز خلق شده، حتی اگر با قلم فولادی نوشته شود، باز هم سست خواهد بود

(ق. 10: وحشی بافقی): کسی کالوده زخمی ست جانش/ همیشه زهر بارد از زبانش)

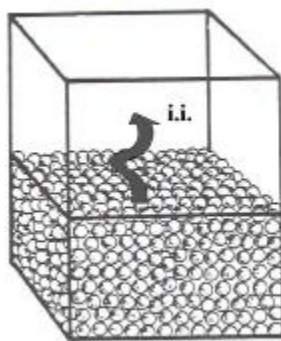
(ق. 9: جامی): غزل را از غم عشق بتان، ده چاشنی جامی/ سرود دردناک از سینه ناشاد می خیزد)

(ق. 9: جامی): هر چه به دل هست ز پاک و پلید/ در سخن آید اثر آن پدید)

(ق. 11: صائب تبریزی): سخن هر که ندارد ز تأمل مغزی/ سست باشد، اگر از خامه [قلم] فولاد آید)

مشابه همین مفاهیم در ضرب المثل ها نیز دیده شد:

(دل آزرده را سخن، سخت است) (دل آزرده را، سخت باشد سخن) + (آدم بد، زبانش هم بد است) + (دل که پاک است، زبان بی باک است) + (حرف دهند را بفهم و بعد بزن) + (حرف را باید اول مزه مزه کرد، بعد زد) + (بسیار دان، بسیار گوی باشد) + (حرف بد بر زبان بد است) + (اول اندیشه وانگهی گفتار) + (جز ویران سخن، ناید برون از خاطر ویران) + (خرد، خام گفتارها را پزد)



تعامل درونی (Internal interaction)

سطح توانایی ارتباطی و درجه آن

معنی متجلی شده، پس از پردازش در تعامل درونی، و قبل از آنکه تبدیل به پیام قابل دریافت از سوی ارتباط گیر شود، عملاً از چیزی عبور می کند که ترکیبی است از استعداد، تجربه و آموزش. پدیده ای که

من در سال ۱۳۶۹، در کتاب ارتباط شناسی، آن را « سطح توانایی ارتباطی » (communication ability) نامیدم.

پاسخ به سؤالات زیر می تواند مفهوم « سطح توانایی ارتباطی » را بیشتر روشن کند: آیا یک روزنامه‌نگار پر تجربه، توانایی ارتباطی بیشتری (حداقل در حوزه ارتباط نوشتاری) از یک فروشنده را ندارد؟ آیا توانایی ارتباطی شاعری چون فردوسی، سعدی و.... با من یکی است؟ آیا توانایی ارتباطی بازیگری قدیمی و باتجربه با توانایی ارتباطی یک بازیگر کم تجربه و تازه کار یکی است؟ مسئله توانایی ارتباطی بسیار پیچیده‌تر از مثالهای بالاست و طرح سؤالهای جدیدی برای شما، این پیچیدگی را نشان می دهد.

آیا اگر یک ادیب و محقق، به هنگام صحبت کردن با عده‌ای بی سواد که کار بدنی می کنند، همان گونه صحبت کند که با ادبای دیگر صحبت می کند دارای توانایی ارتباطی بیشتری است یا ادیبی که با ادبای دیگر به گونه‌ای و با آن افراد بی سواد به گونه‌ای دیگر ارتباط برقرار کند و در هر دو ارتباط موفق باشد؟ مثلاً شاید هر کدام از جمله‌های زیر برای احوالپرسی و تعارف با یکی از آن دو مخاطب مناسب باشد.

__باباجان خدا قوت.

__ حال حضرت عالی چطور است؟

توانایی ارتباطی هنوز پیچیده‌تر از این دو مثال است. افرادی را دیده‌اید که همیشه شوخی می کنند و این کار را به طور ماشینی انجام می دهند. یعنی بی توجه به حال و هوای روحی مخاطبانشان. مرد تحصیل کرده‌ای را می شناختم که در یکی از رشته‌های علوم تجربی دارای درجه بالای دانشگاهی بود و در دانشگاه تدریس می کرد. وارد منزل هر کس که می شد از همان بدو ورود با فریاد و به حالتی بسیار شوخ طبعانه صاحبخانه را می طلبید! او دارای توانایی ارتباطی کمتری از آن کس بود که به موقع با لحن شوخی و یا با لحن جدی، یا با احساس و به موقع به طور معمولی صحبت می کرد.

فرض کنید فردی بخواهد راجع به دوستی صحبت کند که سالها پیش به صورتی عمیق به او عشق می ورزید و به دلیلی او را گم کرده و حال سخت در آرزوی دیدن اوست. شاید برای این که شما بتوانید دقیقاً به احساس او پی ببرید لازم باشد چندین صفحه مطلب و حتی یک کتاب برایتان بنویسد، در حالی که ممکن است او فقط با یک بیت شعر، مانند شعری از فریدون مشیری، معنی مورد نظرش را در ذهن شما متجلی کند مثلاً بگوید: بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم، خیره
به دنبال تو گشتم

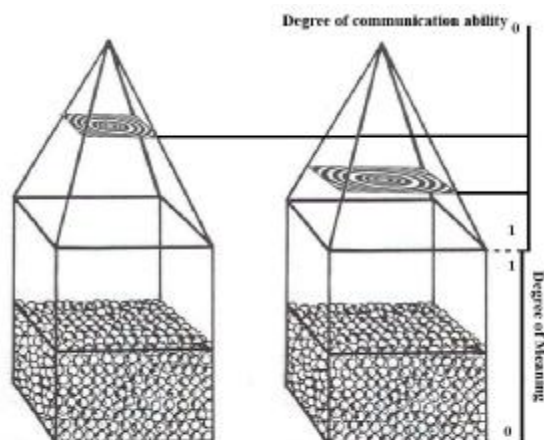
و آخرین مثال: آیا امام جمعه‌ای که می‌تواند دهها هزار نمازگزار را مجذوب خطبه خود کند، همان توانایی ارتباطی را دارد که معلمی که در یک کلاس سی یا چهل نفری باید با فریادهای مکرر از شاگردانش بخواهد که به حرفهای او توجه کنند؟

همانطور که در ۱۳۶۹ نوشتم، علی‌رغم اهمیتی که توانایی ارتباط دارد، در هیچ یک از مدلهای ارتباط این توانایی به وضوح نشان داده نشده است. در مدل منبع معنی، توانایی ارتباطی به صورت صفحه‌ای فرض شده که در آن حلقه‌های بسیاری قرار دارد مثل همان حلقه‌های تنه درخت کهنسال. در مدل هر چه مساحت این مستطیل بزرگتر و حلقه‌های آن فشرده‌تر باشد، نماینده توانایی ارتباطی را در بالای منبع معنی قرار می‌دهم



سطح توانایی ارتباطی (Communication ability)

هر چه فاصله سطح توانایی ارتباطی فرد با نوک هرم بیشتر باشد مساحت این سطح و در نتیجه درجه سطح توانایی ارتباطی یز بیشتر خواهد بود. این سطح توانایی ارتباطی در نمونه نمونه مختلف از راس آغاز و در افراد مختلف رو به پایین می‌آید. به نظر من الزاماً تناسبی بین درجه منبع معنی و درجه سطح توانایی ارتباطی وجود ندارد. اگر می‌شد این دو متغیر را در افراد مختلف اندازه می‌گرفتیم احتمالاً می‌شد که ضریب همبستگی آن برابر یک نیست.



درجه سطح توانایی ارتباطی

باید توجه داشت که میان درجه معنی و درجه سطح توانایی ارتباطی، الزاماً ضریب همبستگی مثبت وجود ندارد. هستند کسانی که درجه یکی از این دوی آنان بالا و دیگری پایین است.

عبور از صافی (filtering) در حوزه خالق پیام

فیلترینگ، یا عبور از صافی، حاصل یکی دیگر از فعالیت های « فراگرد درونی » است. این پدیده عملکردی معکوس اصطلاح دروازه بانی (gate keeping) دارد. می دانیم که در فراگرد ارتباط جمعی، به ویژه در حوزه خبر، کار دروازه بان این است که با بررسی حجم بالایی از خبر که پشت دروازه منتظر ایستاده اند، تعدادی را انتخاب و آماده برای انتشار می کند. (McQuail, 1986, P.100)

عبور از صافی در ارتباط گر

در میان اشعار، ۱۸ بیت و از ضرب المثل ها ۷ ضرب المثل دیده شد که به موضوع فیلترینگ در ارتباط گر پرداخته اند. (۰/۵۷ درصد، سطر ۳ جدول ۳) در قرن دوازدهم بیدل دهلوی، خصلت فراگردی فیلترینگ را به خوبی توصیف کرده و گفته است: « خواستم از دل برون آرم غبار حیرتی / تا به لب آمد، نفس خون گشت و گفت: آهسته باش ». در میان ضرب المثلها، نمونه های جالبی است که حتی توصیه به عبور چند باره از صافی می دهد: مانند حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند، یا هر حرف را هفت بار باید به دهن آورد و فرو برد، حرف را باید هفت بار قورت داد تا یک دفعه گفت.

ناصر خسرو در قرن پنجم به وضوح اصطلاح « صافی را به کار برده و می گوید « سخن چون زر پخته، بی خیانت گردد و صافی / چو او را خاطر دانا، به اندیشه فروساید ». مولوی در قرن هفتم، عدم عبور از صافی را همچون تیری می داند که محاسبه نشده از کمان رها شود: « نکته ای کان جست ناگه از زبان /

همچو تیری دان که جست آن از کمان» چهار قرن بعد، مشابه این تعبیر را صائب تبریزی دو بار به کار می گیرد: «نظر به عاقبت حرف کن، دهن بگشا/ نشان ندیده منه تیر در کمان، زنهار» و «تا نسازی راست در دل، حرف را بر لب میار/ تیر تا بیرون نرفته است از کمان غافل مباش». صائب تبریزی صافی را به عنان اسب تشبیه کرده است: «ز دل میار، نسنجیده حرف را به زبان/ عنان کشیده نگه دار، اسب سرکش را»

بسیاری از اندیشمندان نظم نویس، قواعد عمل «صافی» را نیز مشخص کرده اند. مانند نظیری نیشابوری که به صافی می گوید اگر محتوای پیام معجزه گر بود، اما پختگی نداشت، اجازه عبور نده: «سخن کز پختگی [سنجیدگی] رنگی [نشانی] ندارد/ اگر معجز [درمان کننده] بود، انکار او کن» جالب اینجاست که همین شاعر، در جایی دیگر نقل می کند که کنترل صافی همیشه در دست نیست: «از کفم سر رشته گفتار بیرون رفته بود/ هر گره کز دل گشادم بر زبان انداختم» و در قرن سیزدهم، فروغی بسطامی کنترل کامل بر صافی را نمایش می دهد: «در وصف تار مویت، یک مو بیان نکردم/ با آنکه در تکلم، هر موی من زبان شد»

برخی از اندیشمندان قرون گذشته، معتقد بودند که گاهی «صافی» آنچنان مستقل عمل می کند، که ما را متعجب می سازد. مانند این بیت حافظ: «میان گریه می خندم، که چون شمع اندرین مجلس/ زبان آتشینم هست، لیکن در نمی گیرد»

در مدل منبع معنی (تجدید نظر شده) صافی، همچون توری مشبکی در هرم مراحل تبدیل تجلی معنی به آستانه خلق پیام نشان داده شده است:

خودسانسوری در ارتباط گر

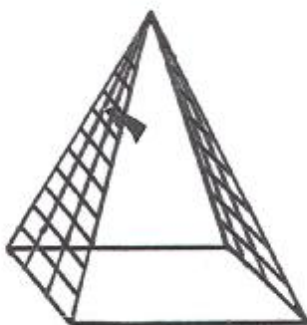
نوعی دیگر از فیلترینگ، «خود سانسوری» است. تفاوت این دو در آن است که در بسیاری از مواقع، عبور از صافی می تواند حاصل تعمق، برای پردازش پیام عبور کرده از سطح توانایی ارتباطی باشد، در حالیکه خودسانسوری برای رهایی از پیامدهای آزار دهنده و تنبیهی بعدی باشد. پدیده ای که در «شیعه» به عنوان یک راه حل، برای بقا به اعتقادات، بدون مواجه با آزار مطرح و به تدریج توسعه و حالتی نهادینه یافته است. نکته بسیار مهم آن است که در تحقیق حاضر، تنها موردی که تعداد ضرب المثل ها، بیش از تعداد اشعار بوده، مقوله «خود سانسوری» است. (۲۲ ضرب المثل و ۴ بیت شعر، ۰/۷۷ سطر ۴۴ جدول ۳) مانند: «زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد + به هوش باش که سر در سر زبان نکنی + آدمی از زبان خود به بلاست + که را زبان نه به بند است، پای در بند است + طوطی ز زبان خویش در بند افتاد + زبان پاسبان سراسر است + زبانت را گاز بگیر + نه هرچه آن بر زبان آید، توان گفت) + (چرا حرف خودت را از زبان دیگری می زنی؟) + (به زبان، جان من و جان تو، به دل، کار من و استخوان تو) + (دلش یک چیزی

می گوید و زبانش یک چیزی) + (احتیاط باید کرد نویسندگان را در هرچه نویسند، که از گفتار باز توان ایستاد و از نوشتن باز نتوان) + (به هوش باش که سر در سر زبان نکنی) + (زبان بسیار سر به باد داده است) + (زبان، پاسبان سر است) + (زبانش با سرش بازی می کند [با سخنش خود را در خطر می اندازد]) + (سرت را از زبان، بیم هلاک است) + (هر راستی را نباید گفت)

(ق. ۱۴: عارف قزوینی): به من پیام پیاپی رسیده از همه سوی / که بعد از این ندهم شرح داستان وطن)

(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم [کر و لال] / منی که در همه جا بوده ام

زبان وطن)



مدل صافی (Filter)

وسیله رمزگذاری

« تجلی معنی » پس از عبور از صافی، در آستانه تبدیل به پیام است. می دانیم که مرکز سخن گویی در نقطه‌ای از مغز است متفاوت از حوزه هیپوکامپ. از دیرباز مشخص شده که فرآیند یادگیری زبان، در منطقه کرتکس مخ انجام می شود (مان، ۱۳۵۲، ج ۱ ص ۱۲۹) در واقع آنجا مرکزی است که، در اصطلاح ارتباطات، عمل رمزگذاری انجام می گیرد. یک فارسی زبان، برای معادل سازی از تجلی معنی سگ، در ذهن خود واژه سگ را می سازد، چون در زبان او، مدلول آن دال، چنین است و یک نفر از اهالی اتیوپی، همین کار را به واژه ای دیگر انجام می دهد، زیرا « وسیله رمزگذاری » آن دو، به دو گونه است.

البته ممکن است هنرمندی برای خلق یک اثر هنری از نمادهای قراردادی شناخته شده جامعه استفاده نکند و خود، رمزی را خلق و جانشین آن کند و یا از نحوه ارائه ویژه و تازه‌ای استفاده کند. همان طور که در کتاب ارتباط شناسی آمده، کار چنین هنرمندی معکوس جدول کلمات متقاطع است. در جدول کلمات

مقاطع، اطلاعاتی داده می‌شود و رمز در انطباق با سایر خانه‌های جدول حدس زده می‌شود. در حالی که در اینجا به عکس، رمز تازه‌ای داده می‌شود و محتوای آن حدس زده می‌شود. در هر حال، در این لحظه است که پیام ساخته می‌شود.



وسیله رمز گذاری (Encoder)

ارتباط گر (Communicator)

در عصر حاضر، وقتی از ارتباط گر صحبت می‌کنیم، ممکن است توجه ما بیشتر معطوف به ارتباط گران حرفه‌ای مانند روزنامه نگاران و حتی سازمان‌های حرفه‌ای مانند رسانه‌ها باشد. در حالیکه می‌دانیم منشأ پیام تولیدی آن‌ها نیز انسان‌ها، به صورت ارتباط گران منفرد (مؤلف یک کتاب) و یا گروهی (تولید کنندگان یک برنامه تلویزیونی) باشد. بنابراین از نگاه مدل منبع معنی، «ارتباط گر» موجودی است از ترکیب منبع معنی، تعامل درونی، سطح توانایی، صافی و رمز گذاری.

$$\text{Communicator} = \text{M.S.} + \text{I.I.} + \text{C.A.} + \text{Fi} + \text{En.} \quad \text{بنابراین:}$$

بررسی آرای اندیشمندان نظم نویس، حاکی از آن است که آنان نقش ارتباط گران را - با همان مفهوم غیر رسانه‌ای - بسیار مهم دانسته و توصیه‌هایی را به آنان ارائه می‌داده‌اند. این توصیه‌ها تا حدودی متفاوت با دستورالعمل‌هایی بوده که برای خلق پیام ارائه می‌شده است که می‌توان در سه دسته جای داد: الف - توصیه به کم‌گویی، ج - توصیه به ارتباط گر بودن و به عبارتی توصیه‌های معکوس سکوت. و د - سایر توصیه‌ها (بدیهی است، برخی همپوشانی‌ها با خلق پیام اجتناب‌ناپذیر است)

الف - توصیه به کم‌گویی

۳۷ بیت و ۲۰ ضرب المثل (۱/۷۰ درصد. سر ۳۴ جدول ۳) توصیه به کم‌گویی کرده‌اند. مانند:

(ق. ۵: فردوسی): دل مرد بیکار و بسیار گوی / ندارد به نزد کسان، آبروی

(ق. ۵: فردوسی): جهان گر بر اندازه جویی همی / سخن بر گزافه نگویی همی

(ق. ۵: فردوسی): بر انجمن، مرد بسیار گوی / بکاھد بگفتار خویش آبروی

(ق. ۵: فردوسی): ببخش و بیاری و زفتی [درشتی] مکن / بر اندازه باید به هر در سخن

- (ق. 6: سنایی): آن زبانی که نباشد سخنش همزه دل / نشمرد جان خردمند، بجز مختصرش)
- (ق. 7: مولوی): گر دو حرف صدق گویی [اگر دو کلمه حرف حساب] گویی / [مراقب باش که] گفت تیره در تبع [به دنبال آن] گردد روان [پس کم گو]
- (ق. 7: مولوی): گر بفرماید: بگو، بر گوئی خوش / لیک اندک گو، دراز اندر مکش [درازه گویی نکن]
- (ق. 7: نظامی): چون تو همانی، شرف کار باش / کم خور و کم گوی و کم آزار باش
- (ق. 7: شمس. از مولوی): بهر نطق یار خوش گفتار خویش / لب ببند از گفت و کم گفتار باش
- (ق. 7: سعدی): حذر کن ز نادان ده مرده [زیاده] گوی / چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
- (ق. 7: نظامی): کم گوی و گزیده گوی چون در / تا ز اندک تو جهان شود پر
- (ق. 9: جامی): جامی ز کساد سخن خویش، چه رنجی / کم گوی که باشد ز کمی، قیمت کالا
- (ق. 9: جامی): به گوش دهر ازین راستر، سخن نرسید / که گوهر صدف بحر صدق، کم سخنیست
- (ق. 9: شاه نعمت الله ولی): سخن ای یار گرچه بسیار است / بشنو از دوستان سخن، کم گو
- (ق. 10: وحشی بافقی): اطناب [درازگویی] در سخن، سخنی نیست مختصر / وحشی ازان سبب به دعا کرد اختصار
- (ق. 11: صائب تبریزی): میکشان را می کند گفتار بیش از باده مست / تا نگردي مست در محفل، مزین بسیار حرف
- (ق. 11: صائب تبریزی): می شود کوتاه به اندک روزگاری عمر او / هر که صائب چون قلم، بسیار می گوید سخن
- (ق. 12: هاتف اصفهانی): لب فروبند و زبان درکش، ره ایجاز [مختصر گویی] گیر / تا نگرديدستی از اطناب [درازگویی] بار خاطری
- (ق. 13: قانعی): گر عرض مرام است همین نکته تمامست / شایان نبود طول سخن نزد سخنور
- (ق. 14: عارف قزوینی): بود گفتن شعر، خود حرف مفت / نباید پس از حد برون، مفت گفت

ضرب المثل: (حرف زیادی نزن) + (سخن بسیار دانی، اندکی گوی) + (کم بگو و سنجیده بگو) + (کم گفتن دلیل هوشمندی است) + (بسیار گفتن، دوم بی خردی است) + (پر گفتن به قرآن می برآزد) + (حرف زیاد به قرآن خوش است) + (پرگویی، دشمن کام است) + (که بسیار گفتن، نیاید به کار) + (نیاید ز گفتار بسیار، سود) + (بسیار گفتن، عمر ضایع کردن است) + (هر سخن گفتنی نیست و هر لقمه خوردنی) + (نه در هر سخن، بحث کردن رواست) + (کم گوی و گزیده گوی چون دُر)

ب - توصیه به توجه به مقوله تکرار پیام

۸ بیت شعر (۰/۲۴ درصد. سطر ۳۳ جدول ۳) توصیه به توجه به موضوع تکرار پیام کرده اند. مانند:

- (ق. 7: سعدی): چو یکبار گفتی، مگو باز پس / که حلوا، چو یکبار خوردند، بس
- (ق. 5: ناصر خسرو): در شعر، ز تکرار سخن، عیب نباشد / زیرا که خوش آید سخن نغز، به تکرار

ج - توصیه به ارتباط گر بودن و به عبارتی توصیه های معکوس سکوت

اگر چه اکثر اندیشمندان نظم نویس، سکوت را بسیار گرامی داشته اند، اما در لابلاي صحبتهايشان، مواردی نیز توصیه معکوس نموده و ارتباط گر بودن را خوش داشته اند. در این مورد ۳۰ بیت شعر و ۳۷ مورد ضرب المثل (۱/۱۰ درصد، سطر ۵۸ جدول ۳) دیده شد. اما شاید زیباترین سخن، از آن دقیقی طوسی است که می گوید، همانطور که آب را کد بوی تعفن می گیرد، سکوت بسیار نیز، با ارتباط گر چنین خواهد کرد: (ق. ۴: دقیقی طوسی): چو آب اندر شمر [حوض کوچک] بسیار ماند / زهومت [بوی تعفن] گیرد از آرام بسیار

بعضی ها برای شکستن سکوت، شروطی را مطرح کرده اند زیباترینش را سعدی گفته:

(ق. ۷: سعدی): اگر چه پیش خردمند، خاموشی ادب است / به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی)
(ق. ۵: ناصر خسرو): درختت گر ز حکمت [دانش] بار دارد / به گفتار آی و بار خویش می بار [خالی کن]
(ق. ۶: سنایی): نطق زیبا، ز خاموشی بهتر / ورنه جان، در فراموشی بهتر)
(ق. ۷: مولوی): [آیا حضرت نوح] هیچ از گفتن عین واپس کشید / هیچ اندر غار خاموشی گزید؟ [او از گفتن باز نایستاد]

(ق. ۷: مولوی): مشورت دارند سرپوشیده [سر بسته] خوب / در کنایت [کنایه] با غلط افکن [کنایه آمیز]، مَشوب [مخلوط] [مشورت را با رازداری در تعارض مبین]
(ق. ۷: مولوی): [در محضر خداوند] هر چه آید بر زبانتان بی حذر [بدون ترس بگوئید] / همچو طفلان یگانه با پدر

(ق. ۷: سعدی): اگر چه پیش خردمند، خاموشی ادبست / به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی)
ضرب المثل: (بگوئی و بد باشی، به که نگویی و خر باشی) + (نطق زیبا ز خاموشی بهتر) + (بسیار دان، بسیار گوی باشد) + (عقیده آزاد است [دهخدا نوشته که این مثلی کهن و باستانی است]) + (مگر آرد به دهنش گرفته ای [چرا عقیده ات را اظهار نمی کنی]) + (مگر زبانت درد می آید؟ [چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی؟]) + (مگر ماست به دهانت مایه زده اند [چرا جواب او نمی گویی]) + (مگر مغز گنجشک خورده ای [چرا بسیار دراز گویی])

د- سایر توصیه ها به ارتباط گران

گفته شده با آدم بد گمان تندی مکن، از چربی و شیرین زبان تمجید شده، اگر چابک سواری، وارد میدان سخن شو، سخن نیاموخته، فتوا نده، طبع خود را دائم از نظر لفظ و معنی تازه کن، زبان به نفع خلق بگشا، مطابق طبع و عادت ارتباط گیر، سخن گو، متکبران صحبت نکن، هنگام صحبت، هر دو نقش ارتباط گر و ارتباط گیر را به نوبت اجرا کن، با صالحان مشورت کن، در صحبت خود ستایی نکن، بر حسن گفتارت مغرور نشو، با آدم فتنه گر هم صحبت نشو، با مخاطبی با لطف ارتباط برقرار می کند، با قهر صحبت نکن، با شکردهنان هم صحبت شو، از هم صحبتی با مسیحا نفسان غافل نشو، با خود پسندان هم

صحبت نشو، به بیان نکته با نکته نخواه نپرداز، با محرمان نیز چنان گو که با اغیار می گویی، در سخن گفت تلخ رویی مکن، در صحبت با دوست دیرینه، تندی مکن، در صحبت هموار و نرم باش، دو پهلوی صحبت نکن، سخن سنجیده گوی، با بدان صحبت مکن و در صحبت با نیکان، قناعت مکن، خود فضیحت و دگران نصیحت مباش

(ق. 5: فردوسی): اگر بدگمانی گشاید زبان / تو تندی مکن هیچ با بدگمان
(ق. 5: فردوسی): خردمند باشید و روشن روان / نیوشنده و چرب و شیرین زبان
(ق. 5: ناصر خسرو): به میدان خویش، اندر اسپ سخن را / اگر خوب و چابک سواری، بگردان
(ق. 5: ناصر خسرو): مباش بر سخن خویش، فتنه چون طوطی / سخن نخست بیاموز و پس بده فتوی
(ق. 6: مسعود سعد): طبع خود را به لفظ و معنی راست / تازه چون نوبهار باید کرد
(ق. 6: سنایی): آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق / جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست
(ق. 6: سنایی): دوست خواهی که تا بماند دوست / آن سخن گو که طبع و عادت اوست
(ق. 7: مولوی): آمرهم سُوری بخوان، اندر صُحف [قرآن] / یار را باش [همراه ارتباط گیرت باش] و مگوش [به او نگو] از ناز اف [ای متکبرانه نگو]

(ق. 7: مولوی): یا به نوبت، که سکوت و که کلام / احوْلانه [نوبتی] طبل می زن، والسلام
(ق. 7: مولوی): مشورت کن با گروه صالحان / بر پیمبر امرِ شاورهم بدان
(ق. 7: مولوی): دوست را مازار [میازار] از ما و مَت [خودستائی ات] / تا نگردد دوست، خصم و دشمنت
(ق. 7: شمس): از مولوی: با آن نشین کو روشنست، کز دل سوی دل روزنست / خاک از چه ور دو سوسن است، کش آب هم مسکن شده
(ق. 7: شمس): مگو با کس سخن ور سخت گیرد [برایش مطلوب نیست] / بگو والله اعلم بالصوابی [خدا از صدق من آگاه است]
(ق. 7: شمس): از مولوی: ز ذوق خویش، مگو با کسی که همدل نیست / از آنک او دگرت و تو خود کسی دگری

(ق. 7: سعدی): مشو غره [مغرور] بر حُسن گفتار خویش / به تحسین نادان و پندار خویش
(ق. 7: سعدی): از آن همنشین تا توانی گریز / که مر فتنه خفته را گفت خیز
(ق. 7: سعدی): اگر به لطف بسر می رود، به قهر مگوی / که هرچه سر نکشد، حاجت کمندش نیست
(عبید زاکانی): به پیش خود بنشان، شاهدان [مردان خوش صورت] شیرینکار / که با شکر دهنان، خوش بود سوال و جواب
(ق. 9: جامی): مگسل [جدا نشو] یک نفس از صحبت عیسی نفسان / نقد انفاس، عزیز است، غنیمت دارش

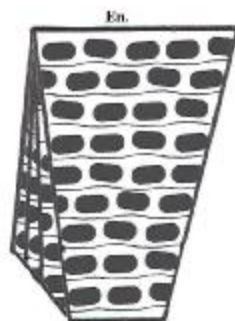
(ق. 9: جامی): جامی پسندد، صد رنج با خود / جز رنج صحبت با خودپسندان
(ق. 9: جامی): به که ازین پس به گوش کس نرسانی / نکته ناخواه و شعر ناطلبیده
(ق. 9: جامی): پیر مغان، جامی / که آنجا می شود دفع بلاها، حل مشکلاتها

- (ق. 10: هلالی جغتایی): سخن با محرمان، باید چنان گفت / که با اغیار در مجلس توان گفت
- (ق. 11: نظیری نیشابوری): تلخ رویی [بد اخلاقی] مکن و توبه شیرین بشکن / رخ چون حور [پری] نداری، سخن حور بیار)
- (ق. 14: ملک الشعرا بهار): تندی مکن که رشته چل ساله دوستی / در حال بگسلد چو شود تند، آدمی)
- (ق. 14: ملک الشعرا بهار): هموار و نرم باش، که شیر درنده را / زیر قلاده برد توان، با ملایمی)
- (ق. 14: ملک الشعرا بهار): چشم بردار از آن کسان که سخن / بیخ گوشی کنند و زیر لبی)
- (ق. 14: ملک الشعرا بهار): سخن هیچگاه بر دو آیین مگوی / که نزد مهان ریزد آبروی)
- (ق. 14: ملک الشعرا بهار): سخن چو گویی، سنجیده گوی در مجلس / که از کلام سنجیده خوار گردد مرد)
- ضرب المثل ها: (عیب گو، اول کند بی پرده عیب خویش را) + (با بدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قناعت مکن) + (خود فضیحت، و دیگران را نصیحت)

وسيلة ارسال رمز

قطعاً برای شما نیز پیش آمده که بنا به دلایلی، گاهی اصطلاح توی دلتان صحبت کنید (یعنی پیامی را رمزگذاری کنید ولی ارسال نکنید). همان طور که ممکن است صفحات بسته شده، روزنامه‌ای در مونیتر کامپیوترهای تحریریه، به هر دلیل به چاپخانه نرود. در واقع روزنامه رمزگذاری شده ولی تکثیر و توزیع نشده است. همان طور که شما وقتی توی دلتان صحبت می‌کنید در واقع به کمک وسیله رمزگذاری خود پیام را ساخته‌اید ولی برای دیگری ارسال نکرده‌اید.

مسئله تفکیک وسیله رمزگذاری و ارسال رمز نه تنها در این مورد، بلکه در تمامی انواع ارتباطات وجود دارد و در اکثر مدل‌های ارتباط این دو را با هم و به صورت یکسان نشان می‌دهند. شاید به این دلیل است که تفکیک درونی آن در انسان، قابل مشاهده نیست. در حالیکه می‌دانیم برای ارسال آنچه در دلمان می‌گوییم مجموعه‌ای شامل دیافراگم، شش‌ها، عضلات سینه، تارهای صوتی، دهان، زبان و لب‌ها به طریقی بسیار پیچیده و به طور صحیح باید به کار افتند تا این عمل انجام شود. ما مشابه این پدیده را می‌توانیم در مجموعه حرکات یک ویلونیست ماهر مشاهده کنیم. (مان، ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۴۲۸)



وسیله ارسال رمز (Code Sender)

رسانه

مقصود از رسانه (Media) ترکیبی است از وسیله رمز گذاری و تکثیر، ارسال رمز، دریافت رمز و رمزخوانی مکانیکی، الکترونیکی و از این قبیل. روزنامه وسیله ای است که صرفاً تکثیر را انجام می دهد. فرستنده و مجموع دستگاه های گیرنده رادیو و تلویزیون، رمز گذاری (تبدیل به امواج الکترو مغناطیس)، تکثیر، ارسال، دریافت و رمز خوانی را انجام می دهد. تمام این توانایی ها مربوط به ۵۰۰ سال اخیر است. ضمن آنکه سخت ابزارهای بومی ایرانی از جمله چاپ، اگر چه بسیار زودتر از غرب ابداع شد، اما به دلایلی ماندگار نشد و اولین ابزارهای رسانه ای ماندگار غرب نیز با تأخیر ۲۰۰ - ۳۰۰ ساله وارد ایران شد. اما علی رغم این در میان آثار اندیشمندان نظم نویس ۱۰ قرن گذشته، آثاری از اندیشه در باب رسانه ها دیده می شود. البته ابیاتی را رسانه ای دیدیم که در آن ها از موضوعاتی چون حاجب به مفهوم نامه رسان، پیک، نامه، طومار، طبل خبر، منبر، واعظ، کلک، کتاب، بانگ چنگ، باد صبا، منادی، و در قرن چهاردهم، تلگراف صحبت شده بود. چنین مقوله ای در هیچ یک از ضرب المثل ها دیده نشد، اما ۴۷ بیت، با مضمون رسانده یافت شد. (۱/۴۰ درصد، سطر ۴۰ جدول ۳)

در قرن پنجم، عنصری بلخی، در بیتی، از اصطلاح « روزنامه » استفاده کرده که می دانیم مقصود روزنامه به مفهوم امروزی نیست و مقصود دفتر ثبت وقایع روز است: « نخست یادگر از روزنامه، نام منست / بهر کجا سخن پاریسی است در کیهان [جهان] » در همان قرن، منوچهری دامغانی در یکی از ابیات خود از واژه خبر گزار استفاده کرده است: « از من خدایگان همه شرق و غرب را / در ساعت این خبر بگزار، ای خبر گزار » در قرن ششم، دو تن از شاعران از کبوتر نامه بر نام برده اند: معزی: « ور ببندد نامه بر پای کبوتر،

دست او / هر کجا پرد کبوتر، صید چون شاهین کند « و خاقانی: « نزد ما هم خیال او باشد / آن کبوتر که نامه آور اوست »

(ق. 6: معزی): نزدیک لاله بر صبا، باد سرد من / افسرده گشت چون دل من او به لاله زار)
(ق. 5: منوچهری دامغانی): با حاجبی بگوی نهانی تو این حدیث / تا حاجب [پرده دار] این سخن برساند به شهریار (ق. 5: منوچهری دامغانی): مرا بر عاشقان داده، یکی منشور [فرمان] سالاری / که طومارش رخ زردست و مژگانست وراقش [تکثیر کننده]

(ق. 5: منوچهری دامغانی): تیره [طلل] زن بزد طبل نخستین / شتربانان همی بندند محمل [کجاوه]
(ق. 6: انوری): صد نامه فرستادم، یک نامه تو نامد / گویی خبر عاشق، هرگز نرساند کس
(ق. 6: معزی): قمریان گویی همی گویند، شاه شرق را / روز آدینه، خطیبان بر سر منبر دعا
(ق. 6: معزی): خوانند ثنای تو همی بر سر کرسی [تخت، اورنگ] / گویند دعای تو، همی بر سر منبر
(ق. 6: معزی): گر ثنای تو گفتن نتواند دل من / ترجمان دل من، بنده بود کلک و زبان
(ق. 7: نظامی): منادی را ندا فرمود در شهر / که وای آنکس که او بر کس کند قهر
(ق. 7: شمس. از مولوی): خامش کن تا واعظ خورشید بگوید / کو بر سر منبر شد و ما جمله مریدیم
(ق. 7: شمس. از مولوی): پیغام و سلام ما، ای باد بگو با دل / با این همه بی برگی، داود نوا چونی
(ق. 7: شمس. از مولوی): باد شبگیر که چون پیک، خبرها آری / زآنچ دریای خبرهاست، چرا بی خبری
(ق. 7: سعدی): راستی کردند و فرمودند، مردان خدای / ای فقیه، اول نصیحت گوی، نفس خویش را
(ق. 7: عراقی): هر سحر ناله و زاری کنم پیش صبا / تا زمن پیغامی آرد بر سوی کوی شما
(ق. 7: عراقی): ای صبا گر بگذری در کوی او / نزد او ما را جزین پیغام نیست
(ق. 8: حافظ): واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به خلوت می روند، آن کار دیگر می کنند

(ق. 8: حافظ): همه شب درین امیدم، که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایان، بنوازد آشنا را
(ق. 8: حافظ): برو به کار خود ای واعظ [پند دهنده]، این چه فریاد است / مرا فتاده دل از ره، ترا چه افتادست؟

(ق. 8: حافظ): حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ / اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
(ق. 8: حافظ): به بانگ چنگ بگویم، آن حکایتها / که از نهفتن آن، دیگ سینه می زد جوش
(ق. 8: حافظ): واعظ ما، بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن / در حضورش نیز می گویم، نه غیبت می کنم
(ق. 6: معزی): ای باد صبحدم، گذری کن به کوی من / پیغام من ببر به بر ماهروی من
(ق. 9: جامی): خوشتر ز کتاب، در جهان، یاری نیست / در غمکده زمانه، غمخواری نیست
(ق. 10: وحشی بافقی): اگر حرفت، نزاکت بار باید / قلم را نازکی، بسیار باید
(ق. 10: عرفی شیرازی): از نامه عشق، ای دل آسوده چه جویی / سرتاسر این نامه سلام دل ریش است
(ق. 12: بیدل دهلوی): واعظ به اوج معنی گر راه شرم دارد / باید ز خود برآید بر پایه های منبر
(ق. 14: ایرج میرزا): نه تلگراف به گردم برسد نه تلفن / که خدا سرعت سیر دگری داده مرا

(ق. 14: ایرج میرزا): باد سحری ز آشنایی / پیغام وفا به آشنا داد
(ق. 14: پروین اعتصامی): واعظیم اما نه بهر خویشان / از برای دیگران بر منبریم

کانال

پیام می‌تواند به صورت صدا در هوا، نسخه‌های روزنامه در وانت حمل روزنامه داخل جاده، جریان الکتریسته در داخل سیم تلفن، تابش نور در سالن سینما، امواج الکترومغناطیس در فضا و.... راه خود را طی کند. در مدل منبع معنی، کانال (Channel) همان مسیر و به عبارت دقیق‌تر، همان تونل ماندنی است که پیام از آن عبور می‌کند.

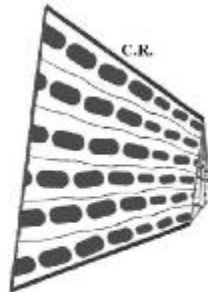
دیوید برلو نیز کانال را به مثابه آبی میداند که قایق از آن عبور می‌کند، در حالیکه برخی از طراحان مدل ارتباطی، وسیله ارتباطی را کانال گفته‌اند. او در باره کانال می‌گوید: هیچ واژه‌ای به اندازه لغت کانال در نظریه‌های ارتباط و با معنی‌های گوناگون به کار برده نشده است. شاید علت این مسئله ناشی از کارکرد برخی از وسایل ارتباط جمعی باشد.» در حالیکه می‌دانیم که کانال خاص رسانه‌ها نیست. مثلاً اگر ارگانیسم ما به صورتی ساخته شده بود که حتی در جایی که هوا نیز نبود - مانند سطح کره ماه - می‌توانستیم به حیات خود ادامه بدهیم، قادر نبودیم ارتباط کلامی برقرار کنیم، چون صدای ما به دلیل نبود کانالی چون هوا، جابجا نمی‌شد.

وسیله دریافت رمز

گوش، یکی از وسایل دریافت رمز آدمی است. برای دریافت هر نوع صدا، از جمله کلام فرآیند پیچیده‌ای از عملکرد پرده گوش، چکش، سندان، رکاب، عضله طبلی، پنجره بیضی، مجرای دهلیزی، مجرای صماخی و حلزون به کار می‌افتد تا حاصل کار از طریق عصب شنوایی به مغز منتقل شود. (مان، ۱۳۵۲، ج ۲ ص ۴۹۵)

اگر پرده گوش فردی آسیب اساسی دیده و ناشنوا باشد، اگر یک رادیوی جیبی فاقد موج اف ام باشد، اگر یک فرد کور رنگ باشد، اگر یک گیرنده تلویزیون سیاه و سفید باشد، چون فاقد وسیله دریافت رمزهای خاصی هستند، پس قادر به دریافت آن پیام‌های خاص نخواهند بود. در مورد آن فرد ناشنوا که مکانیزمی بسیار پیچیده‌تر از رادیوی جیبی و تلویزیون سیاه و سفید دارد، اگر چه صدای شما را نمیتواند بشنود ولی اگر سمعکی باشد که صدارا به او برساند، اگر آسیب مغزی ندیده باشد، مرکز شنوایی اش در

مغز، عمل رمزخوانی را انجام خواهد داد. به این دلیل است که « وسیله دریافت رمز » را باید از « وسیله رمز خوانی » که مکانیزمی معکوس « وسیله ارسال رمز » و « وسیله رمز گذاری دارند » مجزا کرد.



وسیله دریافت رمز (Code Receiver)

وسیله رمز خوانی

اگر یکی از اهالی اتیوپی، با من صحبت کند، صدای او را دریافت خواهم کرد، اما چون مغز من، فرایند یادگیری زبان اتیوپیایی را طی نکرده، قادر به رمز خوانی پیام او نخواهم بود. بنابراین در اینجا نیز وسیله دریافت رمز و رمزخوانی از یکدیگر مجزاست



وسیله رمزخوانی (Encoder)

فراگرد درونی در ارتباط گیر

از لحظه تجلی رمز خوانی تا تجلی معنی و شکل گیری پس فرست، فعل و انفعالاتی روی می دهد شامل « عبور از صافی»، عبور از « سطح توانایی ارتباطی»، « تجلی معنی»، « تعامل درونی» و شکل گیری پس فرست.

عبور از صافی (filtering) در حوزه ارتباط گیر

شواهدی وجود دارد حاکی از آنکه در مواردی، پیام در همان مراحل اولیه رمزخوانی، پس از عبور از صافی، دچار وضعیتی می شود که در تجلی معنی در گیرنده، مؤثر می افتد و یا مراحل بعدی را طی نمی کند. این همان است که دفلوئر آن را عبور از صافی های ذهنی (Mental Filter) گفته است. می نویسد: « مردم قادر نیستند که به تمامی پیام هایی که [از طریق رسانه های گوناگون] در حال رقابت با یکدیگر، به حد اشباع رسیده اند، توجه کنند. بنابراین با استفاده از صافی های ذهنی خود، مقادیر زیادی از اطلاعات را حذف می کنند. و این همان اصل است که به آن « توجه انتخابی» (Selective Attention) می گویند. به موجب این اصل، هرگاه محتوای رسانه ها، با ساختارهای شناختی، عضویت طبقاتی و و پیوندهای سیاسی فرد هماهنگ نباشد، احتمال آنکه به آن ها توجه نشود افزایش می یابد (Defleur, 1989, P.169)

گاهی فیلترینگ در حوزه گیرنده پیام، بسیار وسیع تر و عام تر انجام می شود. دن، دی نیمو رفتار مخاطبان رسانه ها را در مقابل ارتباطات سیاسی به چهار دسته تقسیم کرده که آخرین دسته را افراد بی تفاوت (Apathetic) نامیده و آن ها کسانی هستند که اصولاً علاقه ای به سیاست ندارند و در نتیجه از رسانه ها برای این منظور استفاده نمی کنند، به تلویزیون بیش از مطبوعات وابسته اند و هنگام پخش برنامه های سیاسی از تلویزیون نیز کانال عوض می کنند. (Nimmo, 1981, PP. 376- 377)

موضوع عبور از صافی در حوزه گیرنده پیام را در آثار اندیشمندان نظم نویس ایران نیز می توان دید، به طوریکه ۱۳ بیت شعر و ۶ ضرب المثل در این مقوله استخراج شد. (سطر ۴ جدول ۳): فردوسی می گوید: نباید شنیدن ز نادان سخن / چو بد گوید از داد، فرمان مکن. مولوی در یک بیت، جنس دروازه را نیز مشخص کرده و با استفاده از اصطلاح « پنبه در گوش کردن» می گوید: « پنبه اندر گوش حسِ دون [پست] کنید / بند حس از چشم خود بیرون کنید [گوش ظاهر را ببندید، تا اسرار الهی را بشنوید]» مولوی در جایی دیگر، شنیدن سخن شیرین، اما از آدم جاهل را همچون سم کهنه توصیف و فیلترینگ آن را توصیه می کند: « دوستی جاهل شیرین سخن [چرب سخن] / کم شنو، کان هست چون سم کهن» نظیری نیشابوری، می گوید که حتی اگر سخن خوش، خاطر آسوده تو را پریشان می کند به حرفش گوش نکن: « با نظیری چون نشینی، گوش بر حرفش مکن / در پریشانی میفکن، خاطر آسوده را» و سرانجام عارف قزوینی نیز با لحن قرن چهارمی اش می گوید: « غلط کرد هر کس که این حرف گفت / مگر هر که

گفت هرچه، باید شفت؟ و ملک الشعرا بهار، به توجه انتخابی اشاره می کند: «گوش به دانا نکند، آنکه هست/ غره به نادانی و تن پروری»

در میان ضرب المثل ها نیز ارجاء به فیلتریگ دیده می شود: (یک گوش را در کن، یک گوش را دروازه)

به این ترتیب می توان گفت که «عبور از صافی» به خلاف «دروازه بانی» که فقط برای ورود به قلعه است، برای هر دو عمل ورود و خروج است.

عبور از سطح توانایی گیرنده پیام

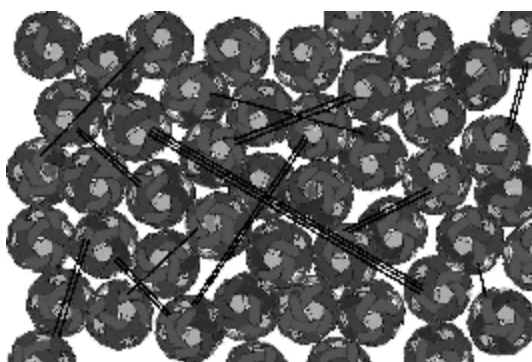
پیام، همزمان با عبور از صافی گیرنده، از سطح توانایی ارتباطی او نیز عبور می کند. این سطح توانایی ارتباطی نیز در افراد گوناگون تفاوت دارد. آدمهایی هستند که پس از چند ماه اقامت در یک کشور بیگانه در مورد توانایی صحبت کردن و فهمیدن زبان آن کشور می گویند حرفهای مردم را می فهمم، اما نمی توانم درست صحبت کنم. آنها در سطح توانایی ارتباطی خود حلقه های نیمه تمامی دارند که در حال شکل گیری است یا برخی از مردم صحبت دیگران را خیلی سریع درک می کنند. در اینجا همان مثل عامیانه تهرانی که «وقتی می گوید ف، من می فهمم فرحزاد» در مورد آنان صدق می کند. این سریع الانتقال بودن در درک حرف دیگران نیز بخش دیگری از تواناییهای ارتباطی گیرنده است. بعضی از آدمها در حالی که کاملاً دارای سواد خواندن و نوشتن هستند، وقتی مطلبی را می شنوند راحت تر می فهمند تا وقتی همان مطلب را به صورت نوشته می خوانند و یا بالعکس. این نیز بخشی از مسایل مربوط به سطح توانایی ارتباطی آنان است. یک مفسر سینمایی با دیدن یک فیلم، به ریزه کاریهایی از آن دست می یابد و در نقد سینمایی خود به آن می پردازد که برای دیگران به راحتی ممکن نیست.

تصور می شود که سطح توانایی ارتباطی به هنگامی که فرد، فرستنده پیام است با وقتی که او گیرنده پیام محسوب می شود به یکدیگر وابسته باشد. برن لوند همین مسئله را نه به عنوان سطح توانایی ارتباطی، بلکه به صورت دیگری چنین مطرح می کند: «البته شواهدی مبنی بر اینکه رمزگذاری و رمزخوانی دو عملکرد جداگانه ارگانیکی دارد یا اینکه عملکرد ارگانیکی این دو مشابه است در دست نیست. اما منطقی این است که روند آنها را تا زمانی که دلایل محکم دیگری در دست نداریم وابسته به یکدیگر فرض کنیم. (Sereno, 1971, P. 94)

تعامل درونی در گیرنده پیام

از این لحظه به بعد، پیام عبور کرده از صافی و سطح توانایی ارتباطی، باعث تجلی معنی یا معنی‌هایی از انبان معنی‌گیرنده « خواهد شد. (احتمالاً تجلی معنی اولیه که در اثر تحریک پیام انجام می‌شود، به دلیل تعاملی که میان معنی‌های موجود در یک ذهن است، خود سبب تحریک و تجلی معنی‌های دیگری وابسته به آن معنی اولیه در ذهن گیرنده شود.

در میان اشعار مورد بررسی، نمونه‌هایی از توجه مولوی بر تعامل درونی در گیرنده پیام دیده شد. مثلاً مولوی می‌گوید: « سوی سوراخی که نامش گوش هاست / تا به باغ جان که میوه اش هوش هاست [ادراک هاست] » و یا « در سر آنچه هست، گوش آنجا رود / در سر آر صفاست، آن سودا شود »



تعامل موجود میان معنی‌های یک ذهن

در این مرحله، ذهن به تجزیه و تحلیل و ارزیابی آنچه متجلی شده می‌پردازد. گاهی پدیده‌هایی چون همسان‌پنداری (Assuming Similarity)، تصورات قالبی (Stereotype)، قوم‌مداری (Ethnocentrism) نژاد پرستی در تجزیه و تحلیل و ارزیابی معنی متجلی شده نقش ایفا می‌کنند و عملاً بانی سوء تفاهمی می‌شوند که نه به علت پیام، که در اثر تجزیه و تحلیل مذکور است. حاصل این مرحله، شکل‌گیری پس‌فرست می‌باشد.

در مدل منبع معنی، عبور پیام با پیکان‌های سیاه، تعامل درونی با قوس پیکان سیاه، تجزیه و تحلیل معنی متجلی شده به صورت مارپیچ و شکل‌گیری پس‌فرست به صورت پیکان‌های سفید نشان داده شده است:



تعامل درونی در گیرنده (Inter Interaction)

در عصر رسانه ها، مقصود از ارتباط گیر، بیشتر مخاطب رسانه هاست. در حالیکه در اینجا، مقصود ارتباط گیر، گیرنده پیام در هر سطح از ارتباط است و از نگاه مدل منبع معنی، موجودی است از ترکیب دریافت رمز، رمزخوانی، صافی، سطح توانایی ارتباطی، منبع معنی، تعامل درونی

بنابراین: $Communicatee = C.R. + De + Fi + C.A. + I.I. + M.S.$

ارتباط گیر

۱۳۲ بیت شعر و ۴۵ ضرب المثل (۵/۲۸ درصد. سطر ۸ جدول ۳) به ارتباط گیر در فراگرد ارتباط پرداخته است. بررسی آرای اندیشمندان نظم نویس، حاکی از آن است که آنان به ارتباط گیران دو دسته توصیه کرده اند. الف- توصیه در انتخاب ارتباط گر و ب- توصیه های عملکردی.

الف- توصیه در انتخاب ارتباط گر:

- (ق. ۵: فردوسی): بخور هرچ برزی [می کاری] و بد را مکوش / به مرد خردمند، بسپار گوش
- (ق. ۵: فردوسی): به آموختن گر فروتر شوی / سخن را ز داندگان بشنوی
- (ق. ۵: ناصر خسرو): خاری است درشت، صحبت جاهل / کو [که او] چشم وفا و مردمی خارد
- (ق. ۵: ناصر خسرو): سخن از مردم دیندار شنو، وان را / که ندارد دین، مَنگَر سوی دینارش

(ق. 7: مولوی): پس غنیمت دار آن توفیق را/ چون بیابی صحبتِ صدیق را)
 (ق. 7: مولوی): چونکه کردی دشمنی، [از آن پس از آن مخاطب] پرهیز کن/ مشورت با یارِ مهر انگیز
 کن)
 (ق. 7: سعدی): هرآنکو [هر آنکس که] برد نام مردم به عار [عیب و ننگ]/ تو چشم نکو گویی از وی
 مدار)

(ق. 7: سعدی): پای در زنجیر پیش دوستان/ به که با بیگانگان در بوستان)
 (ق. 8: حافظ): نیکنامی خواهی، ای دل با بدان، صحبت مدار/ بد پسندی جان من، برهان [دلیل] نادانی بود)
 (ق. 8: حافظ): پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد/ گفت، پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان (ق. 8:
 حافظ): نخست مؤعظۀ پیر صحبت، این حرف است/ که از مصاحب [همنشین] ناجنس، احتراز [دوری] کنید)
 (ق. 8: حافظ): جوانا سر متاب [دوری مکن] از پند پیران/ که رای پیر، از بخت جوان به)
 (ق. 10: هلالی جغتایی): مشنو، از بهر خدا، در حق من قول رقیب/ که نکو نیست شنیدن خبر بدگو را)
 (ق. 12: بیدل دهلوی): زینهار از صحبت بدطینتان پرهیز کن/ زشتی یک رو، هزار آیینه را رسوا کند)

ب- توصیه های عملکردی:

(ق. 5: فردوسی): اگر بدگمانی، گشاید زبان/ تو تندی مکن هیچ با بدگمان)
 (ق. 5: ناصر خسرو): روی متاب از سخن خوب و علم/ کاین دو بدو سرای تو را بابت [سزاوار] است)
 (ق. 5: عنصری بلخی): سمر [افسانه] درست بود، نادرست نیز بود/ تو تا درست ندانی، سخن مکن باور)
 (ق. 7: سعدی): بپرس هرچه ندانی که ذل [طریقه] پرسیدن/ دلیل راه تو باشد به عَز [ارجمندی] دانایی)
 (ق. 8: حافظ): چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست/ سخن شناس نئی [نیستی] دلبر، خطا
 اینجاست)

(ق. 8: حافظ): پند حکیم، عین صواب است و محض خیر/ فرخنده بخت آن که به سمع رضا شنید [قبول
 کرد]

(ق. 11: نظیری نیشابوری): چون ره بری به صحبت [همنشینی] نیکان، گران [مغرور] مباش/ جای اگر به
 صدر [بالای مجلس] دهند، آستان [پایین مجلس] طلب)
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): مباش رنجه [ناراحت] نظیری ز طعن تلخ حسود/ که هست خشکی و تیزی خار،
 از افلاس [بی چیزی]

(ق. 11: صائب تبریزی): جز پشیمانی، سخن چینی ندارد حاصلی/ حلقۀ بیرون در کن، در مجالس گوش را)
 (ق. 11: صائب تبریزی): طوطی از همواری آئینه می آید به حرف/ پیش ارباب سخن زنهار، لوح ساده [ساده
 لوح] باش (ق. 14: ایرج میرزا): هر سؤال سخت را، زنهار پاسخ نرم ده/ سنگ و آهن چون به هم ساید، شرار آید
 پدید)

(ق. 14: ایرج میرزا): اندر سر درس، گوش می باش/ با هوش و سخن نیوش می باش)
 ضرب المثل: (جایی که راز گویند، گوش فرا ندارید) + (صندوقچه سر کسی نشو) + (در مجلسی که
 گوش توان شد، زبان مباش) + (زیاد بشنو و کمتر بگو) + (حرف شنیدن، ادب است) + (سخن شنیدن، بیخ

دولت است) + (از آن نترس که های وهوی دارد، از آن بترس که سر بتو دارد) + (بنگر که چه می گوید، منگر که که می گوید) + (پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان) + (سخن بزرگان شنیدن، ادب است) + (سخن شنیدن بیخ دولت است) + (عذر احمق را نمی باید شنید)

پس فرست

به نقل از شرام، پس فرست را به هنگام صحبت کردن با دیگران می توان دریافت کرد، مخاطب ممکن است سرش را به عنوان موافقت تکان دهد یا خطوط پیشانی اش جمع شود. یا نگاهش را به این عنوان که به مطلب شما بی علاقه است بازگرداند. همه اینها بازخورد هستند. (Schramm, 1954, PP. 3- 10)

آندروش پس فرست را به عنوان عکس العمل مخاطب مطرح و می گوید عکس العمل گیرنده معمولاً سکوتی است که به یک نوع تغییر فیزیکی و به بیان چهره‌ای یا حرکات آهسته پاره‌ای از اعضای بدن منتج می‌شود. (Anderssch, 1060, P. 54)

برخی مواقع، ممکن است گیرنده پیام، کوشش کند که پس فرستش به سوی فرستنده پیام حرکت نکند و در واقع نوعی خود سانسوری در ارسال پس فرست اتفاق افتد. به عنوان مثال، برای مادران پیش آمده است که خطایی را دیده‌اند و حدس زده‌اند که کار فرزند کوچک آنان است. وقتی از او می‌پرسند که آیا تو این کار را انجام داده‌ای؟ مثلاً آیا تو ظرف را شکستی؟ کودک پیام مادر را دریافت و پس از تفسیر و ارزیابی به این نتیجه می‌رسد که کوشش کند چشمش را در چشم او نیاندازد. یعنی سعی می‌کند مادرش از او پس‌فرستی دریافت نکند. همین اتفاق به نحوی پیچیده‌تر در بازجویی از متهمان، به ویژه متهمان زندانهای سیاسی روی می‌دهد. البته می‌توان همین تلاش آنان را برای عدم ارسال پس‌فرست نوعی عکس‌العمل دانست اما این عکس‌العمل ممکن است پس‌فرستی که به گیرنده برسد باشد و ممکن است نباشد به عبارت دیگر، پس فرست، قبل از ارسال از صافی دریافت کننده پیام عبور می‌کند.

دریافت پس فرست

برخی مواقع ممکن است فرستنده پیام، آگاهانه و یا نا آگاهانه، تمایلی به دریافت پس فرست نداشته باشد، بعضی از افراد عادت دارند که وقتی حرف می‌زنند حواسشان اصلاً به عکس العمل های مخاطب نباشد و حتی وقتی مخاطب حرف می‌زند، آن‌ها به بقیه حرف‌هایی که می‌خواهند بزنند فکر می‌کنند. مواردی هم ممکن است بخواهید پیغامی را بفرستند، بدون آنکه تمایلی به دریافت عکس العمل‌ها داشته باشند. در واقع پس فرست نیز از صافی گیرنده عبور می‌کند

عملکرد تعامل درونی فرستنده با پس فرست تا تبدیل به بازخورد

پس فرست پس از عبور از صافی و سطح توانایی ارتباطی فرستنده پیام، باعث تجلی معنی یا معنی هایی در او می شود. اگر او به تفسیر و ارزیابی معنی های متجلی شده در اثر پس فرست اقدام کند حاصلی به دست می آید که باید در ادامه پیامی که او می فرستد تاثیر بگذارد. به این دلیل از کلمه باید استفاده می کنم که باید چنین باشد، اما همیشه چنین نیست. گیرنده باید این کار را بکند اما همیشه این کار را انجام می دهد؟ گاهی آری و برخی مواقع نه.

مثال زیر، مراحل مختلف مورد نیاز برای دستیابی به تولید «بازخورد» را بیشتر روشن می کند. ممکن است معلمی سالها درس خاصی را تدریس کند. ورقه های امتحانی او پس فرستی است که او طلب می کند. در هر نوبت از امتحان، او پس فرستها را صحیح می کند و نمره می دهد و باز هم با همان روش قبلی تدریس را در دوره بعد ادامه می دهد. او عملاً پس فرست را دریافت کرده است، با ارزیابی و تعیین نمره برای آنها عمل تفسیر و ارزیابی را نیز به صورتی سطحی انجام داده است اما از این لحظه به بعد، ممکن است حتی حاصل همین تفسیر و ارزیابی سطحی را در ادامه ارسال پیام خود تاثیر بدهد و ممکن است ندهد. اگر بخواهد تفسیر و ارزیابی را به صورتی عمقی انجام دهد، مثال را باید ادامه دهم.

فرض کنید او ده مبحث را تدریس و از تمامی این ده مبحث ده سؤال دو نمره ای طرح کند. نمره شاگردان او پس از این امتحان اعدادی بین ۲۰ تا صفر خواهد بود. فرض کنید معدل نمرات بچه های کلاس را بگیرد (کاری که برخی از معلمها انجام می دهند اما همه آنان فرصت یا حوصله چنین کاری را ندارند). فرض کنید معدل کلاس او مثلاً ۱۶/۵ شود. حالا اجازه دهید از این معلم بخواهیم کاری را انجام دهد که تاکنون نکرده است یعنی بیاید معدل هر سؤال را نیز محاسبه کند. مثلاً معدل نمرات سؤال اول (که اعدادی بین صفر تا ۲ است) را محاسبه کند. زحمت بیشتری نیز بکشد و انحراف استاندارد این نمرات را نیز تعیین کند. فرض کنید میانگین (معدل) دو سؤال ۴ و ۸ به ترتیب بشود ۰/۳۱ و ۱/۳ واریانس آنها نیز ۰/۳۴۱ و ۱/۸۶۵. همین چهار عدد نشان می دهد که اولاً معدل نمرات سؤال ۴ بچه ها، ۱/۳ از دو نمره بوده است یعنی نمراتی خوب و انحراف استاندارد آن ۱/۵۶۸ یعنی نمره بچه ها باهم اختلاف زیادی داشته (همین طور است ۴ نفر ۲ داشته اند، یک نفر ۱/۷، دو نفر ۱، یک نفر ۰/۶، یک نفر ۰/۴ و یک نفر ۰/۳). مفهوم آن این است که عده ای از بچه ها به خوبی این سؤال را جواب داده اند و عده ای نتوانسته اند. در واقع گیرندگان پیامهای این معلم درباره مبحث مربوط به سؤال ۴ با یکدیگر تفاوت داشته اند. اما در سؤال ۸ نمره بچه ها بسیار پایین شده است (معدل ۰/۳۱ از ۲ نمره) و انحراف استاندارد آن نیز پایین بوده است، یعنی نمره ها شبیه

هم بوده‌اند (همین طور هیچ شاگردی نمره ۱ یا بیش از ۱ را از این سؤال نگرفته است. پنج نفر ۰/۴، دو نفر ۰/۳، دو نفر ۰/۲ و یک نفر ۰/۱).

پس هیچ کدام از بچه‌ها نتوانسته‌اند نمره خوبی را از این سؤال بگیرند ضمن آنکه نمرات آنها اختلاف زیادی هم با یکدیگر نداشته است. علت نیز نمی‌تواند در گیرندگان پیام باشد چون آنها از سؤالهای دیگر نتوانسته‌اند نمره بیاورند. و فرض کنید معلم چند سال این عمل را انجام دهد و از نظر آماری با نتایج مشابهی مواجه شود. به راحتی می‌توان استنباط کرد که بچه‌ها یا سؤال شماره ۸ را نفهمیده‌اند و یا اصل درس را به هنگام تدریس متوجه نشده‌اند. که در صورت اخیر یا می‌تواند عیب از بیان مطلب در کتاب یا شیوه بیان مطلب از سوی معلم باشد.

اگر معلم مشابه این عملیات را در مورد سؤالهای امتحانی انجام دهد و نتیجه را در ادامه تدریس خود دخالت دهد و مثلاً شیوه بحث مربوط به سؤال ۸ را تغییر دهد، یعنی ارزیابی و تفسیر پس‌فرست و تاثیر این ارزیابی در ادامه ارتباط اتفاق بیافتد آن وقت می‌توان گفت بازخورد انجام شده است.

شرام می‌گوید: «فراگرد بازگشت، بازخورد خوانده می‌شود و نقش بسیار مهمی در ارتباطات بازی می‌کند زیرا به ما می‌گوید چگونه پیامهای ما تفسیر می‌شود.» (Schramm, 1954, P. 18). این جمله را آندروش صحیح‌تر بیان کرده است او می‌گوید: «بازخورد شنونده، برای گوینده بسیار مفید است چرا که گیرنده می‌تواند بر اساس این بازخورد، نتیجه را با نیت اصلی و اولیه خود مقایسه کند.» (Andresch, 1969, P.45) به هر حال اگر این پس‌فرست دریافتی، تفسیر و ارزیابی شود و در ادامه رمزگذاری و پیام‌سازی تاثیر بگذارد، آن وقت می‌توان گفت که بازخورد انجام شده است. بنابراین تفسیر و ارزیابی معنی‌های متجلی شده در اثر پیام، ساخت و ارسال پس‌فرست، دریافت پس‌فرست، تفسیر و ارزیابی معنی‌های متجلی شده در اثر پس‌فرست، در مجموع بازخورد را تشکیل می‌دهد.

ما به هنگام ارتباط به خود نیز می‌توانیم همین مراحل را به نحوی انجام دهیم که منتج به اصلاح پیام خودمان بر اساس دریافت پس‌فرست خودمان باشد. ساده‌ترین نوع این بازخورد همان است که شما مطلبی را می‌نویسید. بعد آن را می‌خوانید و اصلاح می‌کنید و یا وقتی صحبت می‌کنید صدای خود را می‌شنوید مثلاً می‌فهمید که واضح صحبت نکرده‌اید و بنابراین به اصطلاح سینه‌تان را صاف می‌کنید.

بازخورد به هنگام ارتباط به خود سریع‌تر از بازخورد به هنگام ارتباط چهره به چهره و آن نیز سریع‌تر از ارتباط گروهی و سرانجام همگی آنها سریع‌تر از ارتباط جمعی می‌شود. این مطلبی است که قسمتی از آن را براس و ستلی و مالکم مک‌لین مطرح می‌کنند آنها می‌گویند در ارتباط چهره به چهره بازخورد سریع‌تر روی می‌دهد. (Westley, 1957)

۱۲ بیت شعر که اکثر آن ها مربوط به فردوسی است، کد ۳۰ (پس فرست) را دریافت کرد. در واقع در میان اندیشمندان نظم نویس ایرانی، فردوسی، یکی از تواناترین ناظران ارتباط در توصیف پس فرست است. نگاه کنید: (ق. ۵: فردوسی): چو بشنید دستان، بیچید سخت / تنش گشت لرزان، بسان درخت) + (ق. ۵: فردوسی): چو پیغام بشنید و نامه بخواند / دژم گشت و اندر شگفتی بماند (ق. ۵: فردوسی): پیام تهمتن همه باز راند / چو بشنید کاووس، خیره بماند) + (ق. ۵: فردوسی): سیاوش چو بشنید گفتار شاه / همی کرد خیره بدو در نگاه) + (ق. ۵: فردوسی): چو نامه برو خواند، فرخ دبیر / رخ شهریار جهان شد چو قیر) + (ق. ۵: فردوسی): چو پیغام گرگین به رستم رسید / یکی باد سرد از جگر برکشید) + (ق. ۵: فردوسی): چو بشنید زال این سخن، بردمید / یکی باد سرد از جگر بردمید) + (ق. ۵: فردوسی): چو بشنید زال این سخن های پاک / بیازید انگشت و بر زد به خاک) + (ق. ۵: فردوسی): ببالید قیصر به گفتار اوی / برافروخت، پژمرده رخسار اوی) + (ق. ۵: فردوسی): دلارای چون آن سخنها شنید / یکی باد سرد از جگر برکشید

دو مورد نیز دیده شد که فراتر از مرحله توصیف پس فرست است: (ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): در جواب تو فرومانده [ناتوان] ترم از طفلی / که به سفتن [سوراخ کردن] شکند گوهر و تاوانش [جریمه] نیست) + (ق. ۱۴: ایرج میرزا): ای سیه چشم، چه دیدی تو ازین دیده گناه / که نگاهت چو کنم، خیره کنی چشم سیاه)

پارازیت در فراگرد ارتباط

در کتاب ارتباط شناسی گفته شد؛ می دانیم که عملکرد عناصر فراگرد ارتباط در یک محیط به اصطلاح پاستوریزه انجام نمی شود؟ سال ۱۹۴۸، شنن و ویوور دو مهندس الکترونیک (و بعدها دو دانشمند ارتباطات انسانی) برای اولین بار واژه پارازیت (noise) را با یک فلش روی کانال نشان دادند. اما بعدها در کمتر مدلی پارازیت نشان داده شد بلکه بیشتر به هنگام تفسیر مدل به آن اشاره شده است.

پارازیت به مانند میکروبی است که می تواند چنان بیماری را باشد که آثاری چون کم توانی و ناتوانی را به دنبال داشته باشد و حتی به مرگ ارتباط در یک مقطع زمانی منتهی شود. برخی از این میکروبها مستقیماً روی یکی از اندامها یا به عبارت صحیح تر روی یکی از عناصر فراگرد ارتباط اثر مخرب دارند و برخی از آنها روی چند عنصر. هنوز دانش مستقلى برای مطالعه انواع این میکروب های ارتباطی و تاثیر بیماری زای آنها و شاید راههای درمان آن به وجود نیامده است. اما شواهدی وجود دارد که به خلاف نظر شنن و ویوور، پارازیت بر تمامی عناصر ارتباط می تواند تاثیر بگذارد.

۱/۸۸ درصد اشعار و ضرب المثل ها به موضوع پارازیت در ارتباط پرداخته است. (۵۶ شعر و ۷ ضرب المثل. جدول ۳، سطر ۱۲)

پارازیت در ارتباط گر

- پارازیت در منبع معنی ارتباط گر:

دارم با شما حرف می‌زنم. یکباره حواسم به جای دیگر می‌رود. حرف زدنم منقطع می‌شود. حتی یادم می‌رود که صحبت من در کجا قطع شد. تمام این اتفاقات در زمانی بسیار بسیار کوتاه روی می‌دهد. اگر دقت کنید آن را می‌یابید، برای معلمها مواردی پیش می‌آید که به هنگام تدریس حتی برای یک صدم ثانیه دچار این وضع می‌شوند. این وجود پارازیت در منبع معنی در فرستنده است.

- پارازیت در رمزگزاری:

اگر به هنگام صحبت کردن کلمه‌ای را فراموش می‌کنید به اصطلاح بگویید «سر زبانم است» وسیله رمزگذار شما دچار پارازیت شده است همان طور که انواع سانسورها نیز نوعی پارازیت برای رمزگذاری است.

- پارازیت در ارسال رمز:

اگر برای یک لحظه به دلیل ارگانیکی، کلمه‌ای را با لکنت بگویید یا به هنگام سخنرانی در مقابل یک جمعیت گلویتان خشک شود به طوری که اوج صدای شما تنزل کند و.... اینها همه شواهدی است بر اثر تاثیر پارازیت بر وسیله ارسال رمز.

نمونه هایی از وجود پارازیت در ارتباط گر در اشعار و ضرب المثل ها:

- (ق. 7: مولوی): چون قلم از باد بد، دفتر ز آب / هرچه بنویسی، فنا گردد شتاب [سریع] [سخنانی که از روی هوای نفس باشد بی ثبات و بیهوده است]
- (ق. 7: مولوی): خوش نگردد از مدیحی [ستایش] سینه ها / چون که در مداح باشد کینه ها
- (ق. 7: سعدی): دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید / به سخن گفتن زیباش، بدان به نشود
- (ق. 8: حافظ): زبان ناطقه [خیلی گویا] در وصف شوق ما، لال است / چه جای [چه برسد به اینکه] کلک [قلم] بریده [آسیب دیده ویا، زبان بیهوده گوشت]
- (ق. 5: فردوسی): سخن های باریک مرد خرد / چو دل تیره باشد، کجا بگذرد
- ضرب المثل: (اگر پیرهن از قرآن بپوشی، حرفت را دیگر باور ندارم)

پارازیت در ارتباط گیر

- پارازیت در وسیله دریافت رمز:

وقتی گوش شما در اثر یک بیماری برای مدت کوتاهی شنوایی اش کم می‌شود، وسیله دریافت رمز شما دچار پارازیت شده است.

- پارازیت در وسیله رمزخوانی:

ممکن است در مواردی به دلایل ارگانیکی مثلاً ضربه مغزی که منتج به از دست رفتن قسمتی از حافظه باشد شخص نتواند پیامی را که دریافت کرده است رمزخوانی کند. این وجود پارازیت در وسیله رمزخوانی است.

- پارازیت در منبع معنی ارتباط گیر:

مواردی پیش آمده که یک سخنران متوجه شده است که نگاه چند نفر از شنوندگان او سرد و بی تفاوت و ثابت است. اگر این جلسه در یک کلاس درس باشد، ممکن است معلم با فریاد از چنین شاگردی سؤال کند «آهای پسر حواست کجاست؟» در آن لحظه پسرک دچار پارازیت در منبع معنی خود شده است.

- پارازیت در پس فرست:

پارازیت روی پس فرست نیز تاثیر مخرب دارد. نمونه گویای آن انواع پارازیتی است که روی حرکت پس فرست به سوی فرستنده در رژیمهای دیکتاتوری وجود دارد.

بررسی اشعار و ضرب المثلها نشان می دهد که در قرون گذشته نیز به احتمال وجود پارازیت در عناصر ارتباط توجه می شده است. جستجوهای ما نشان داد که می توان شواهد مذکور را به سه دسته پارازیت در ارتباط گر، پارازیت در ارتباط گیر و پارازیت در پیام تقسیم کرد.

نمونه هایی از وجود پارازیت در ارتباط گیر در اشعار و ضرب المثل ها:

(ق. 5: فردوسی): سخن پرسی از گنگ، گر مرد کر/ به بار آید و رای ناید به بر)
(ق. 7: مولوی): صد دل و جان، عاشق صانع شده/ چشم بد با گوش بد، مانع شده)
(ق. 7: مولوی): گوش خر [جانوری به نام خر] بفروش و دیگر گوش خر [خریداری کن]/ کین سخن را در نیابد گوش خر)

(ق. 7: مولوی): پس کلام پاک در دلهای کور/ می نیاید [دوام نمی آورد]، می رود تا اصل نور)
(ق. 7: مولوی): مستمع خفته است، کوته کن خطاب/ ای خطیب، این نقش، کم کن تو بر آب)
(ق. 7: مولوی): پند گفتن با جهول [نادان] خوابناک/ تخم افکندن بود در شوره خاک)
(ق. 7: مولوی): پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت/ چون زمین شان شوره بُد، سودی نداشت)
(ق. 7: شمس. از مولوی): گوش آلوده ننوشد آن بانگ/ هر سزایی بسزا می آید [هرچیزی متناسب با شایستگی خود است])

(ق. 7: شمس. از مولوی): دهان ببرند، گوش فهم بسته ست/ مگو چیزی که می ناید به گفتن)
(ق. 7: شمس. از مولوی): صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم/ یا راه نمی دانی یا نامه نمی خوانی)
(ق. 7: سعدی): فهم سخن چون نکند مستمع/ قوت طبع از متکلم مجوی)
(ق. 7: سعدی): کسی را نصیحت مگو ای شگفت/ که دانی که در وی نخواهد گرفت)

(ق. ۸: حافظ): هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی / پیداست نگارا که بلندست جنابت [حول خانه و حیاط]
 (ق. ۸: حافظ): سیل سرشک [اشک] ما ز دلش، کین بدر نبرد / در سنگ خاره، قطره باران، اثر نکرد
 (ق. ۸: حافظ): اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی / سخن به خاک میفکن، چرا که من مستم
 (ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): نیست ما را در صلاح کار ما، هیچ اختیار / پند بی دزدان، دل آزرده می آرد به
 جوش [خشمگین و ناراحت می کند]
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): نیست در سنگین دلان صائب، نصیحت را اثر / تیغ بر خارا زدن، بازوی خود
 رنجاندن است (ق. ۱۱: صائب تبریزی): نیست حرف تلخ [سخن حق] را، تأثیر در دلمردگان / کور چون شد چشم
 باطن، غوره افشانی [گریه کردن] چه سود؟
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن به مردم افسرده دل، اثر چه کند؟ / به خون مرده، تقاضای بیشتر چه کند؟
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، سخن از مهر، همان به که نگویی / هر کس که به دلها، اثر از کینه گذارد
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): در سبک مغز ندارد، سخن سخت اثر / که فلاخن [سنگ انداز]، سبک از سنگ
 گران می گردد
 (ق. ۱۱: صائب تبریزی): مخوان بر زاهدان خشک طینت، شعر تر، صائب / که آب چشم نیسان [ابر بهار] در
 صدف ها سنگ می گردد
 (ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ناصح [نصیحت] مکش [مخوان] ترانه ی عبرت به گوش من / دارم سری که
 کاشته در پنبه زار مغز
 (ق. ۱۴: عارف قزوینی): کنونت نیست چون گوش شنفتن / مرا هم گفته ها باید نهفتن
 ضرب المثل: (زبانم مو درآورد [بسیار گفتم و - از بی تأثیری - مانده شدم])

پارازیت در کانال و پیام

- پارازیت در کانال:

سر و صدا و همهمه کنار پنجره کلاس درس، رشد شاخه های درخت و در نتیجه پوشاندن قسمتی از تابلویی در یک خیابان نمونه های ساده ای از وجود پارازیت در کانال و عبور هواپیما از بالای منزل شما، برفک و حرکت تصویر در صفحه تلویزیون شما، نمونه ای پیچیده تر از تأثیر پارازیت در کانال است.

- پارازیت در پیام:

در تحقیقی که در بهار ۱۳۶۶ برای کشف پارازیت های پنهان در پوستر سیاهک گندم انجام دادیم، مشخص شد که ۷۰ درصد آزمایش شوندگان قادر به خواند کلمه سیاهک که با خط دکوراتیو ناشناخته برای روستاییان نوشته شده بود، نبودند. ۸۲ درصد مفهوم کلمه طیور را نمی دانستند. و نحوه چیدمان بالا به پایین - به جای راست به چپ - را نادرست دنبال می کردند. تمام این نکات بخشی از انواع پارازیت موجود در آن پیام بود.

پارازیت در پیام

(ق. 11: نظیری نیشابوری): سخن شوریده [مبهم] می آید، نمی دانم چه می گویم/ ترش [خشمگین] می بینم آن رو را، مگر حرفی شنید از من)

(ق. 11: صائب تبریزی): اگر سخن به دل از گوش پیشتر نرسد [اگر سخن در دل تأثیر نکند]/ یقین شناس [مطمئن باش] که از نارسایی سخن است)

(ق. 11: صائب تبریزی): نیست جز بیرون در جای اقامت، حلقه را/ راه در دل ها نیاید چون بود گفتار، کج) ضرب المثل: (راه در دلها نیابد، چون بود گفتار کج)

در مدل منبع معنی، پارازیت به صورت دایره بزرگی که به دوایر کوچکتر تقسیم شده و توانایی ایجاد اختلال در هر یک از عناصر فراگرد ارتباط را دارد، نشان داده شده است.

سخت زمینه و نرم زمینه ارتباط

هرکس ممکن است در زندگی روزمره خود، گاهی با چنین سؤالی مواجه شود که اگر گفتگوی خاصی را در کجا انجام دهد، مناسب تر است؟ این سوال، می تواند معطوف به مکان فیزیکی باشد. مانند گزینش یک کافی شاپ یا یک پارک، علاوه بر آن می تواند به جو حاکم - داخل کافی شاپ، در قسمت پر سر و صدا یا کم سر و صدا، روز تعطیل یا روز غیر تعطیل، تعطیل وفات یکی از ائمه یا یکی از اعیاد، ساعت ۱۰ صبح یا ساعت ۶ بعدازظهر؟ آشنایی تعریف می کرد که در اولین سال پیروزی انقلاب اسلامی، مدیر عامل یکی از بانک ها در مشهد، برای برگزاری جشن عروسی دختر خود، سالن یکی از مساجد بزرگ شهر را انتخاب کرد. روز مراسم، بسیاری از میهمانان، نشستن بر روی فرش های آن مسجد را برای شرکت در مراسم ختم تازه از در گذشته ای را تجربه کرده بودند. اما آن روز، تجربه تازه ای بود. از دیدگاه ارتباط شناسی، اگر چه « سخت زمینه ارتباطی » در هر دو مورد ثابت بود (همان سالن مسجد، با همان اثاث) اما « نرم زمینه ارتباطی » با یکدیگر تفاوت داشت. در واقع نرم زمینه فراگرد ارتباط برای حضار آن دو مراسم، در روزی که به عنوان میهمان یک مراسم عروسی، چهار زانو بر روی فرش مسجد نشسته بودند با روزی که به عنوان شرکت کننده در یک مراسم ترحیم نشسته بودند، تفاوت داشت.

« فرهنگ کلیدواژه های ارتباطات » در باره واژه زمینه (context) که آن را مترادف با زمینه اجتماعی (Social Context) نیز می داند، می نویسد که اصطلاح مذکور دارای دو مفهوم مجاور یکدیگر است: ۱) شرایط خاص محیطی و اجتماعی که کنش های متقابل و فراگرد ارتباطی را در بر گرفته و با آن در حال بگير و بستان (interchange) است. ۲) وضعیت تاریخی و اوضاع سیاسی - اجتماعی که رویدادها و اعمال خاصی را معنی می بخشند.

کتاب می افزاید که در کنار این اصطلاح، واژه دیگری است که نخستین بار از سوی یکی از زبان شناسان انگلیسی به نام ام. ای هالیدی (M.A.K. Holliday) به کار گرفته شد. او معتقد است که هر زبان تحت تأثیر «زمینه وضعیتی» (Context of situation) است که به کار می رود. هالیدی این نوع از زمینه را بیشتر شامل محیط فیزیکی - خانه، کلاس درس، داخل استودیوی رسانه و... می داند که زبان در آن جاری است. (Sullivan, 2001, PP.63-64)

مقوله زمینه ارتباط، در «ارتباطات میان فرهنگی» (Intercultural Communication) خود را بیشتر نشان می دهد. زیرا در آن شرایط، اثر فرهنگ حاکم بر فضای ارتباط بیشتر است. به همین دلیل در تقسیم بندی دو گانه «سخت زمینه» و «نرم زمینه» فرهنگ حاکم، عنوان «نرم زمینه» را دریافت می کند. این نوع نرم زمینه که منبعث از ارتباطات میان فرهنگی است را هنگامی به وضوح حس کردم که، در سه فرصت پیش آمده، یکبار به نماز جماعت مسجدی در سنگاپور، بار دیگر به مسجدی در مادرید و سومین بار به مسجدی در تونس پیوستم. هر سه مکان مشابه و خصلت یکسان مورد بحث هالیدی را داشت. هر سه مراسم نیز مشابه و با همان صفوف سنتی نماز جماعت برگزار می شد، اما چون فرهنگ متفاوت بود، من ایرانی شیعه، که به هنگام نماز در میان آنان، دست به سینه نمی ایستم، در ارتباط با دیگران، سه احساس متفاوت داشتم زیرا پدیده «نرم زمینه» در ارتباطات میان فرهنگی خود را بیشتر ظاهر می کند.

فرد جاندت، در کتاب ارتباطات میان فرهنگی «زمینه» را به عنوان آخرین مؤلفه فراگرد ارتباط، معرفی و آن را محیط زیستی دانسته که فراگرد ارتباط [به عنوان یک پدیده پویا و زنده] در آن به وقوع می پیوندد و شناخت آن به شناخت ارتباط کمک می کند. جاندت با چند مثال، مقصود خود را واضح تر کرده و می گوید؛ شما برای برقراری ارتباط در یک کلیسا دارای معرفت و انتظارات خاصی هستید که مشابه با یک کافی شاپ کم نور و یک آسانسور تنگ نیست. (Jandt, 1995, P.26)

کالی یر و توماس در تعریف مشترک خود از ارتباطات میان فرهنگی، آن را ارتباط میان اشخاصی (person) تعریف می کنند که خود را از جنبه های فرهنگی متمایز از یکدیگر می دانند. آن ها تأکید می کنند که چنین احساس تفاوتی، صرفاً مربوط به مثلاً احساس یک آسیایی، در برقراری ارتباط با یک اروپایی نیست، بلکه شامل احساس تفاوت یک متخصص محیط زیست در ارتباط با یک بساز و بفروش نیز می شود. (Collier & Thomas, 1988, P.122)

جاندت، ارتباط میان فرهنگی را ارتباط میان مردمانی (people) می داند با هویت فرهنگی متفاوت، هویت پاره فرهنگی متفاوت و هویت پاره گروهی (Subgroup) متفاوت (Jandt, 1995, P.408)

پس هنگامی که می خواهیم « نرم زمینه فراگرد ارتباط » را مجسم کنیم، باید چند لایه تو در تو را تصور کنیم که هر لایه نام هایی چون فرهنگ، پاره فرهنگ و پاره گروه را دارد.

اصطلاح « پاره گروه » یا « عضویت گروه » (membership group)، اصطلاحی است کمتر شناخته شده که توضیح در باره آن ضروری است. « پاره گروه » خصلتی است، شکل گرفته در انسان شاغل حرفه ای خاص از جوامع معاصر. مشاغلی همچون میهماندار هواپیما، پرستار بیمارستان و از این قبیل که لباس های مشابه می پوشند، واژه های مشترک به کار می برند، دارای تعدادی ارزش مشترک هستند و حتی مجلات و نشریات مشابه را می خوانند. جانددت مهمترین تفاوت « پاره گروه » با « پاره فرهنگ » را در این می داند وجود پاره گروه ها مستلزم جمعیت زیادی از افراد همانند نیست، (به عنوان مثال، دانشجویان دانشکده هنر دانشگاه تهران - که تعدادشان نیز زیاد نیست - مثل همه دانشجویان هنر دانشگاه ها، پاره گروهی را تشکیل می دهند متفاوت با پاره گروه دانشجویان پزشکی همان دانشگاه) همچنین ضرورتاً حاوی ارزش ها و الگوهای رفتاری متراکم شده که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود - آنگونه که در فرهنگ و پاره فرهنگ اتفاق می افتد - نیز نیستند. (نوه یک میهماندار هواپیما، الزاماً متصل به ارزش ها و الگوهای رفتاری میهمانداران هواپیما نخواهد بود)

در میان نوشته های اندیشمندان نظم نویس قرون گذشته، ۲۳ بیت در باره سخت زمینه و ۲۷ بیت در باره نرم زمینه دیده شد. (سطرهای ۲۲ و ۲۳ جدول شماره ۳) یکی از جالب ترین مصادیق هردو زمینه نرم و سخت، این سخن حافظ است که می گوید: « با خرابات نشینان ز کرامات ملاف [لاف مزن]/ هر سخن وقتی و هر نکته، مکانی دارد ».

در نرم زمینه، « زمان » جای خاصی دارد. درواقع بخشی از شناخت و گزینش زمینه مناسب برای ارتباط، زمان است. بطوریکه گاهی مسأله توجه به زمان مناسب برای بیان یک مطلب، به اندازه شیوه بیان مطلب، اهمیت پیدا می کند. گزینش زمینه مناسب، محدود به ارتباطات میان فردی نیست و در ارتباطات وسیع تر نیز کاربردی حساس دارد. آنگونه که رالف لیتون در کتاب « سیر تمدن » می نویسد: «دستاوردهای موفقیت آمیز بزرگ، حاصل هماهنگی با زمان و مکان است. پس چرا داوری کردن راجع به زمان و مکان مناسب چنین دشوار است؟ دلیلش این است که بسیاری از مکانها مشابه یکدیگرند، و در ارتباط با زمان، باید لحظه مناسب را در نظر گرفت، نه خیلی زود و نه خیلی دیر، و شتاب مناسب را، نه خیلی تند و نه خیلی کند. (لیتون، ۱۳۷۸) در این میان، اندیشمندان نظم نویس قرون گذشته ایران به خوبی مفهوم زمان را درک کرده و با ساعت شنی آشنایی داشته اند، آنچنانکه صائب تبریز، شاعر قرن یازدهم

می گوید: «غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم/ چسان در شیشه ساعت کنم، ریگ بیابان را»
شاید به همین دلیل، توجه به زمان، بیش از سایر مقوله های آن مورد توجه قدما قرار گرفته است:

(ق. 5: فردوسی): سراینده را گفت، کای نامجوی/ زمان باید اندر چنین گفت و گوی
(ق. 6: خیام): از دی [دیروز] که گذشت، هر چه گویی، خوش نیست/ خوش باش و ز دی مگو، که امروز
خوش است)

(ق. 7: مولوی): شرح این هجران و این خون جگر/ این زمان بگذار تا وقت دگر
(ق. 7: نظامی): سخن بر بدیهه، نیاید صواب/ به وقت خودش داد باید جواب
(ق. 8: حافظ): شب صحبت، غنیمت دان که بعد از روزگار ما/ بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
(ق. 9: جامی): فرویند جامی، زبان مقال [گفت و گو]/ که تنگ است اینجا، سخن را مجال
(ق. 10: وحشی بافقی): مجال گفت و گو تنگ است، گو وحشی زبان درکش/ همان به کین نصیحتها، به
وقت فرصت اندازد (ق. 11: نظیری نیشابوری): مجلس آخرشد [تمام شد] نظیری، حال خود با او بگو/ هر نفس
بزمی و هر دم صحبتی در کار نیست)

(ق. 11: صائب تبریزی): در وقت خویش، لب بگشایید چون صدف/ ز احسان ابر، دامن خود، پُرگهر کنید
(ق. 14: عارف قزوینی): فرصت شمار صحبت، کز این دو روزه منزل/ چون بگذریم، نتوان دیگر به هم
رسیدن)

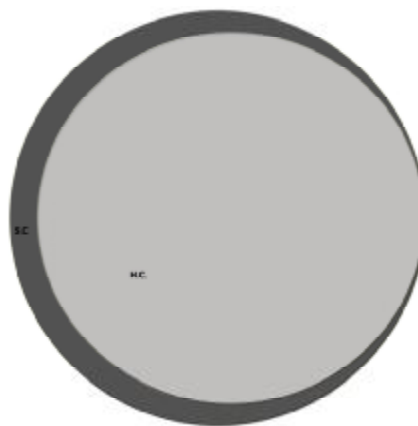
(ق. 14: نیماوشیج): چو زمانت، چنین زمان داده است/ زهر چون بر سر زبان داده است؟
(ق. 14: پروین اعتصامی): بگفت، اندرین نامه حرفیست مبهم/ که معنیش جز وقت پیری ندانی
ضرب المثل: (حرف جا دارد) + (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد) + (هر حرفی را که نمی شود
هر جا زد) + (دوری و دوستی) + (سخن خانه، به بازار راست نیابد) + (نصیحت بر ملاء، فصیحت باشد) +
(هر سخن را جایگاهی است) + (هر مقامی را مقالی است)
سایر شواهد مربوط به زمینه، تلفیقی از نرم زمینه و سخت زمینه و یا متمرکز بر سخت زمینه است.
مانند:

(ق. 5: فردوسی): سخن بهتر از گوهر آبدار/ چو بر جایگه، بر برندش به کار
(ق. 9: جامی): چه خوش باشد که در کاشانه غم/ دو همدم، درد دل گویند با هم
(ق. 9: شاه نعمت الله ولی): سخن خوب در محل گفتن/ به بود مرد را ز در سفتن [زیبا کردن مروارید]
(ق. 10: اهلی شیرازی): در عالم خرابه نشست، هوس مکن/ بگذر ازین خرابه که جای نشست نیست
(ق. 10: وحشی بافقی): که باشد هر کلامی را مقامی/ مقام خاص دارد هر کلامی
(ق. 11: نظیری نیشابوری): امروز پیش از غم خود دم نمی زنم [سخن نمی گویم]/ فارغ نشین [آسوده
باش] که بزم تو بر هم نمی زنم
(ق. 11: صائب تبریزی): گهر نشمرده می ریزند بر کوتاه زبان اینجا/ سخن بی پرده می گویند با گوش گران
[سنگین] اینجا)

(ق. 11: صائب تبریزی): ز حرف تلخ در اینجا، زبان خویش بگز/ به خوابگاه لحد [قبر]، در دهان مار
(مخسب)

(ق. 11: صائب تبریزی): در حریم وصل او صائب، خموشی پیشه کن/ مجلس حال است اینجا، جای قیل و
قال [سخن پراکنی] نیست

(ق. 11: صائب تبریزی): تا بجا نبود سخن، مگشا لب گفتار خویش/ از هدف چون تیر در بحر کمان، غافل
مشو) + (ق. 14: فرخی یزدی): هر جا که سخن کنی تو با دقت باش/ هشدار که اشتباه بی جا نکنی)
در مدل منبع معنی، «سخت زمینه» و «نرم زمینه» به صورت دو دایره تو در تو، نشان داده شده است.



سخت زمینه (Hard Context) و نرم زمینه (Soft Context)

زمینه سوم

در بررسی دیدگاه‌ها اندیشمندان نظم نویس ایران طی قرون گذشته، با ۱۴ بیت مواجه شدیم که از
زمینه ارتباطی دیگری سخن گفته‌اند که آن را «زمینه سوم» نام نهادیم. زمینه سوم، جایی است که در آن
جامدات، گیاهان، جانوران، آسمان و کائنات با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و گاه نیز نگاهشان رو به
عالم غیب و خداوند می‌رود، فرستنده پیام برای او می‌شوند و به ندرت نیز دریافت کننده پیام. جالب
اینجاست که ارتباط در زمینه سوم، هم مجازی است و هم حقیقی.

ارتباط حقیقی در زمینه سوم، از آن عرفای راستینی است که به یقین رسیده و اقلیت کوچکی از گروه
گریزان از جادوی ارتباط را تشکیل می‌داده‌اند که در انتهای فصل قبل، به آن‌ها اشاره شد.
توصیف مولوی را از آنچه که من «زمینه سوم» گفته‌ام ببینید: «مَرده زین سوآندو، ز آن سو زنده‌اند/
خامش اینجا، و آن طرف گوینده‌اند. برای آنکه متوجه مقصود مولوی «از آن طرف» شویم، به بیت

دیگری از او که در مجموعه حاضر جای نگرفته اشاره می‌کنم که می‌گوید: هرجمادی را کند فضلش خبیر / عاقلان را کرده قهر [قدرت و غلبه] او ضریر [کور]. در شرح جامع این بیت چنین گفته شده است: « عرفا با الهام از آیات قرآنی و با درک سنت نبوی و مکاشفات روحانی، بدین دقیقه واقف شده‌اند که جمیع موجودات و اجزای جهان، هوشیار و ناطق‌اند. چنانکه در سوره اسراء، آیه ۴۴ آمده است: تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبَحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (تسبیح می‌گویند خداوند را آسمان‌های هفتگانه، و زمین و هر آنچه در آنهاست. و هیچ چیز نیست، مگر آنکه به ستایش او مشغول است. ولی شما یان، ستایش آنها را در نیاید، همانا اوست بردبار آموزگار.) (مولوی، ج ۱، ص ۱۹۵). مولوی در یازده بیت پراکنده، از این « زمینه سوم » یاد کرده است. حتی در بیتی توصیه کرده که به زمینه سوم برویم و غلغل آنجا را بشنویم: « از جمادی، عالم جان‌ها روید [بروید] / غلغل اجزای عالم بشنوید » یا « [خداوند] چون مَسْبَح [نیایشگر خود] کرده ای هر چیز را / ذات بی‌تمیز [جمادات، گیاهان و حیوانات] و با تمیز [انسان و جن و فرشته] را + « هر یکی تسبیح بر نوعی دگر / گوید و، از حال آن، این بی‌خبر » + « آدمی، منکر ز تسبیح جماد / و آن جماد، اندر عبادت اوستاد » اینگونه است که علاوه بر مولوی، انوری، عطار، سعدی، بیدل و قاتانی از زمینه سوم واقعی سخن می‌گویند:

(ق. 7: مولوی): شکر می‌گوید خدا را فاخته [قمری] / بر درخت و برگ شب، ناساخته [حتی وقتی روزی شبانه اش فراهم نیست] + (سنگ، بر احمد سلامی می‌کند / کوه، یحیی را پیامی می‌کند) + (کوه‌ها با تو رسائل [هم آواز] شد شکور [سپاسگزاری را] / با تو می‌خوانند چون مَقْرَی [تعلیم دهنده] زبور [کتاب داوود]) + (کاشکی هستی زبانی داشتی / تا ز هستان [موجودات]، پرده‌ها برداشتی) + (چون درخت و سنگ کاندرا هر مقام / مصطفی را کرده ظاهر السَّلام)

(ق. 6: انوری): هر زمانی چنار سوی فلک / به مناجات دست بر دارد

(ق. 7: سعدی): به ذکرش هر چه بینی در خروش است / دلی داند درین معنی، که گوشت

(ق. 7: عطار نیشابوری): چنان موری که معنی دار بوده است / همه ذکر خدایش، کار بوده است

(ق. 13: قاتانی): [ای خدا] گویا شود جماد، اگر گویش بگو / پویا شود نبات اگر گویش بیا

(ق. 5: عنصری بلخی): چنار کرد دعا، تا مگر بود سخنش / از آن چو پنجه مردم، شدست برگ چنار

آیا از میان عرفا، که به « زمینه سوم » واقعی می‌اندیشیده‌اند، کسی بوده که آن را تجربه کرده باشد.

قبلاً این بیت مولوی در باره منصور حلاج را نقل کردم: « چون قلم در دست عَدَّارِی [حیله‌گر] بُود / بی‌گمان منصور بر داری بُود » شاید او یکی از آنان بوده است و شاید او آنچنان در آن زمینه سوم غرق شده بود، که اگر بقیه به تسبیح‌گویی خداوند غرق بودند، او دچار احساس غرق در خدا شده بود و « انا الحق » می‌گفت. اتهام او نیز همین سخن بود. فرهنگ معین، در باره این اتهام چنین می‌نویسد: « ... وی را به سبب

تعلیمات بدعت آمیز، دستگیر کردند و با شقاوتی بسیار به قتل رسانیدند. اتهامی که بدو وارد ساختند و بیشتر در اذهان مانده، این است که در حال جذبه، فریاد " اناالحق " بر می آورد (معین، ۱۳۶۴، ج ۵، ص ۶۲) عطار ماجرا را این گونه دنبال می کند که می گفت اناالحق، گفتند بگو : هوالحق [نگفت]... پس دیگر روز حسین بن منصور حلاج را بیردند تا بر دار کنند. صدهزار آدمی گردآمدند. او چشم گرد می آورد و می گفت : حق، حق، حق، اناالحق !"

قبل از آنکه بقیه این درام سنگین را از منطق الطیر نقل کنم، فهم نیت منصور حلاج، از آنکه می گفته " اناالحق = من خدا هستم " را ضروری می دانم. در واقع مرز میان تصوف ناب یا تصوف نخبگان با تصوف عوام، شاید در همین فهم باشد. در این مورد، مولوی با مثال بسیار زیبایی که ارائه می دهد، ما را یاری خواهد کرد تا به آن فهم نزدیک شویم.

مثال مولوی مربوط به کوره آتش در کارگاه آهنگری است. می گوید اگر میله ای آهنی را در کوره بگذاریم، به تدریج آن قدر داغ می شود که رنگ آن شروع به تغییر می کند تا لحظه ای که تبدیل به آهن سرخ شده گداخته ای می شود که دیگر رنگ و جلوه اش با آتشی که در میان آن است، تفاوتی ندارد. این جاست که اگر او را موجودی فهیم فرض کنیم، این احساس را خواهد داشت که اگرچه در هویت آهن بودن خود تردیدی ندارد، ولی اگر بگوید من، اکنون آتشم، نادرست نگفته است : " رنگ آهن، محور رنگ آتش است / ز آتشی می لافد و آتش و ش است + چون به سرخی گشت، همچون زرکان / پس اناالنار است، لافش بر زبان + شد ز رنگ و طبع آتش محتشم / گوید او، من آتشم، من آتشم. " در آن روز که صدهزار نفر از نزدیک، آماده تماشای اعدام منصور حلاج بودند که اگر می گفت هوالحق، بر دار نمی رفت.

[قبل از اعدام] هر کس سنگی می انداخت. شبلی، گلی انداخت. [وقتی شبلی برخلاف دیگران که بر منصور، سنگ پرتاب می کردند، خاک خیس بی ضرر پرتاب می کند، باید مردی ۶۳ ساله بوده باشد. اعدام منصور در سال ۳۰۹ اجرا شد، شبلی در ۸۸ سالگی در ۳۳۴ قمری وفات یافت - او مردی بود خراسانی، فرزند پدری درباری که حاجب بزرگ خلیفه بود و خود نیز مدتی فرمانداری دماوند را عهده دار بود تا لقب حاجب برجسته خلیفه را گرفت. اما به یک باره در اثر توجهی که به تصوف ناب پیدا کرد، مقام اداری را رها نمود و به عبادت مشغول شد. وقتی پدر در گذشت، ارثیه هنگفتی را که نصیبش شده بود در راه خدا هزینه کرد. به تدریج در اثر بسیاری مجاهده و اعمال خارق العاده، مردم وی را دیوانه می پنداشتند و مکرر او را در بیمارستان بستری کردند. ۸۸ سال عمر کرد و در بغداد دفن شد. (معین، ۱۳۶۴، ج ۵، ص

۸۸۶) در واقع شبلی خود، سایه ای از حلاج بود. [اجازه دهید، آخرین سطری که از منطق الطیر نقل کردم، تکرار کنم :

هر کس سنگی می انداخت. شبلی، گلی انداخت. حلاج آهی کشید.

گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی، از گلی آه کردن، چه معنی است ؟

گفت از آنکه آنها نمی دانند، معذورند. از او سختم می آید که او می داند که نمی باید انداخت... پس دستش جدا کردند... روی، خون آلوده کرد، گفتند این چرا کردی ؟ گفت خون بسیار از من برفت و دامن که رویم زرد شده، باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است. خون در روی مالیدم، تا در چشم شما، سرخ روی باشم که گلگونه ی مردان، خون ایشان است.

گفتند : اگر روی را بخون سرخ کردی، ساعد چرا آلودی ؟

گفت : وضو می سازم.

گفتند چه وضو ؟

گفت : در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون !...

پس چشمهایش برکنند، قیامتی از خلق برآمد، بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس گوش و بینی بیریدند، و سنگ روان کردند. عجزه ای با کوزه ای در دست می آمد چون حسین را دید گفت : زنید و محکم زنید، این حلاجک رعنا را با سخن خدای چه کار؟

پس زبانش بیریدند، و نماز شام بود که سرش بیریدند، و در میان سریریدن، تبسمی کرد و جان بداد، و مردمان خروش کردند !... آخر سخن حسین این بود: حب الواحد، افرادالواحد (بهار، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۲۶)

دهخدا در معرفی منصور حلاج نشان می دهد که چگونه این مرد بر روی طیفی قرار گرفته که در یکسوی آن منابعی است که او را از اولیاء و حتی خدا دانسته و در سوی دیگر طیف، منابعی که او را شعبده باز و کافر دانسته اند. در این میان ابوحامد غزالی، گفته که همه اینها از عشق حقیقی او به خداوند بوده است. اما آنچه مسلم است، او در عهد خلیفه مقتدر می زیسته و وزیر عباسی، بر حکم علمای وقت، فرمان اعدام بسیار شنیع او را در بغداد صادر کرده است.

سواى آنانی که همچون منصور حلاج، احتمالاً « زمینه سوم » را تجربه کرده و یا به وجودش یقین داشتند، بودند افراد گرفتاری که بر اساس هم اصول مطرح شده در باب فرادست - فرودست در حوزه « استبداد ایرانی »، مستبد هم عصر خود را این بار به صورتی مجازی و از سر ناچاری، در « زمینه سوم » جای می دادند.

در صفحات قبل، بیتی از قآنی نقل کردم در باب آن زمینه سوم واقعی. بیت چنین بود: «[ای خدا] گویا شود جماد، اگر گویش بگو/ پویا شود نبات اگر گویش بیا» (قآنی، ص ۳۱) در جایی دیگر، بر اساس آنچه در فصل اول در باب استبداد ایرانی و رابطه فرادست و فرودست گفته شد و هنجار شدن خدا پنداری دروغین سخنوران و شعرا از مقامات هم عصرشان، سبب شد که قآنی گرفتار نیز جایگاه خداوند در زمینه سوم واقعی را به حاج میرزا آغاسی دهد و بگوید: «برگ درختان بود به مدح تو [حاج میرزا آغاسی] گویا / ریگ بیابان شود به وصف تو جانور» (قآنی، ص ۱۲۹)

اجازه دهید، به روایت دایره المعارف مصاحب، فردی را برگ درختان در حال ستایش او بوده اند را بیشتر بشناسیم. او در دوران ولیعهدی محمد شاه قاجار، مرشد و مربی محمد شاه بود و با تسلط رسیدن ولیعهد، به وزارت منصوب شد. حاج میرزا آغاسی مردی، درشت خو، خودخواه، بی تدبیر و مغرور بود و بیشتر رجال را به زخم زبان، از خود می آزد. چون سواران و صاحب منصبان فوج ماکو و ایروان چون او را حامی خویش می شمردند، در تهران و ولایات بی رسمی و تعدی بسیار به مردم می کردند و کس را مجال شکایت از آنان نبود. در دوره صدارت املاک فراوان اندوخت و گویند ۱۴۳۸ قریه و مزرعه داشت. در دوره صدارت او به علت مخارج بی حساب، به سبب عدم اطلاع وی از جریان امور، خزانه دولت تهی شد و مملکت به سر حد افلاس رسید. قسمت عمده خزانه را صرف کندن قنات و ریختن توپ کرد که از آن ها، نیز چندان بهره ای عاید نشد. یکی از ظرافت در این باره این رباعی جالب را گفته است. نگذاشت به ملک شاه، حاجی درنگ / صرف قنات و توپ، هر بیش و کمی + نه مزرع دوست را از آن آب نمی / نه بیضه خصم را از آن توپ غمی. در باره بی اطلاعی حاج میرزا از طرز اداره و بی تدبیری او در امور مملکت داری، حکایات مضحک و غریب نقل می کنند. حاج میرزا آغاسی پس از فوت محمد شاه و از دست دادن حمایت فوج ماکو و ایروان، به حضرت عبدالعظیم متحصن شد و سپس به عتبات رفت و در سال ۱۲۶۵، در آنجا وفات یافت. (مصاحب، ج ۱ ص ۸۲۶)

پنج قرن قبل از حضور حاج میرزا آغاسی در «زمینه سوم» ساختگی قآنی، معزی دو سلطان، هم عصر خود، سلطان ملک‌شاه و سلطان سنجر سلجوقی را در آن مکان جای داد و حکیم سنایی، بهرام شاه را را به آنجا فرستاد. نگاه کنید: (ق. ۶: معزی): چون فاخته باغ را دعا [ی سلطان سنجر] گوید / طاوس دعاش را کند آمین) + بر مدح و ثنای تو [سلطان ملک‌شاه]، زبانها بگشادند / بلبل به سمن زار و چکاوک به گلستان) + (ق. ۶: سنایی): عندلیب آمده در مدح شاه [بهرام شاه] / رایگان همچو سنایی به سخن

اعزام مستبدان به «زمینه سوم» مجازی، از سوی اندیشمندان را باید در چارچوب همان سخن کانت در باره انسان جستجو کرد که می گوید: «انسان موجود بی‌همتایی است که به طور کامل در طبیعت (از

لحاظ جسمانی) و در جامعه (از لحاظ روابط تاریخی، اقتصادی و سیاسی) و در زبان (زبان مادری) درگیر است و در عین حال برای تمام این درگیریه‌ها بنیاد محکمی در فعالیت معنی‌بخش و سامان‌ساز خود می‌یابد. (دریفوس، ۱۳۸۵، ص ۴۸)

فراگرد ارتباط انسان با خدا و با عالم غیب

در مجموعه مورد بررسی، ۲۲۸ بیت شعر و ۱۰ ضرب‌المثل مربوط به ارتباط انسان با خدا و یا عالم غیب بود. بیشترین آن ارسال پیام از انسان به خدا به طور عام (۲/۴۱ درصد)، پس از آن دعا (۰/۹۸ درصد) ذکر (۰/۲۷ درصد) و در آن سو، ۱/۲۸ درصد، مربوط به دریافت پیام از خداست. (سطرهای ۶۴ تا ۷۱ جدول شماره ۳) اما در بسیاری از موارد، این ارتباط در سپهری می‌گذرد که مشخص نیست آیا زمینه واقعی است یا مجازی؟ اوج چنین وضعی در اشعار حافظ وجود دارد. آنچنانکه نیمایوشیج نیز به صدا درآمده و در اعتراض به او نوشت: «حافظا! این چه کید [مکر] و دروغیست / کز زبان می‌وجام ساقی ست؟ (نیما، ص ۵۵)

ارتباط انسان با عالم غیب را می‌توان به دو شاخه تقسیم کرد الف- ارتباط انسان با خدا و ب- ارتباط انسان با عالم غیب

الف- ارتباط انسان با خدا

ارتباط انسان با خدا، به سه گونه در ابیات آمده است: ۱- ارسال پیام از انسان به خدا، ۲- دریافت پیام از خدا و ۳- ارتباط (ارسال، دریافت)

۱- ارسال پیام از انسان به خدا

- (ق. ۵: فردوسی): پس آنگه سوی آسمان کرد روی / که ای دادگر داور راستگوی
- (ق. ۶: انوری): حکم تو گسسته باد یارب / ار علّت چونی و چرایی [تو هستی]
- (ق. ۶: انوری): یارب، این یارب بی فایده چیست / آخر این را اثری بایستی
- (ق. ۶: معزی): دوش وقت نیمشب، پیش خدا از جور تو / صد هزار افغان و فریاد از تو افزون کرده ام
- (ق. ۶: سنایی): ای ذات تو [خداوند] ناشده مصوّر / اثبات تو کرده عقل باور
- (ق. ۷: مولوی): یاد ده ما را سخن های دقیق / که تو را رحم آورد آن، ای رفیق [خداوند]
- (ق. ۷: نظامی): خدایا تویی بنده را دستگیر / بود بنده را از خدا، ناگزیر
- (ق. ۵: باباطاهر): خداوند به فریاد دلم رس / تو یار بی کسان، مو مانده بیکس
- (ق. ۵: باباطاهر): خداوند به حق هشت و چهارت [۱۲ امام] / زما بگذر، شتر دیدی، ندیدی
- (ق. ۷: شمس ازمولوی): یارب تو یکی یار جفاکارش ده / یک دلبر بدخوی جگرخوارش ده

(ق. 7: سعدی): یارب از نیست به هست آمده صنع توایم / و آنچه هست از نظر علم تو پنهانی نیست
 (ق. 7: عطار نیشابوری): یارب آگاهی ز یارب های من / حاضری در ناله شب های من
 (ق. 8: حافظ): یا رب آئینه حسن تو، چه جوهر دارد / که درو آه مرا، قوت تأثیر نبود
 (ق. 9: شاه نعمت الله ولی): سخن ما همه بود با دوست / که سمیع و بصیر و گویا اوست
 (ق. 10: وحشی بافقی): خدایا، پرده ای بر عیب من کش / زبان حرف گیران در دهن کش
 (ق. 10: عرفی شیرازی): یارب کجا بریم وفا را که این متاع / در کشور وجود، خریدش نمی کنند
 (ق. 10: هلالی جغتایی): الهی، گر سیه شد نامه من / خطا افتاد، خط و خامه من
 (ق. 12: بیدل دهلوی): یارب چه سحر است افسون هستی / از هیچ بودن کس نیست آگاه
 (ق. 13: فروغی بسطامی): یارب ما اثری در تو ندارد و نه / لرزه در عرش فتاد از اثر یارب ما
 (ق. 13: قانلی): یارب چه روی داده که اینک به چشمشان / از خار خوارتر و از خاک کمتر
 (ق. 14: عارف قزوینی): اگر به حرف اثر بود، زین میانه چرا / در آسمان به هدف، تیر یک دعا نرسد
 (ق. 14: فرخی یزدی): گوش فریاد شنو، نیست خدایا در شهر / ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): چون پوزش حق گذاری آنگاه / واپس نگر و ز بیم، لرزان شو
 (ق. 14: ایرج میرزا): خدایا تا به کی ساکت نشینم / من این ها جمله از چشم تو بینم
 (ق. 14: نیمایوشیج): بر در خود مرانم از درخواه / یارب آن ده که یاور است و پناه
 (ق. 14: پروین اعتصامی): بانگ برزد، کای خدای دادگر / چون تو دانایی، نمی داند مگر [ابهام در دانایی خدا در مقصود از باز کردن گره]
 ضرب المثل: (یارب از مادر گیتی، به چه طالع زادم؟)

۲ - دریافت پیام از خدا به انسان

(ق. 5: فردوسی): بیامد همان گه، خجسته سروش / به خوبی، یکی راز گفتش به گوش
 (ق. 5: ناصر خسرو): دم بر تو شمرده است خداوند ازیراک [زیرا که] / فرداش به هر دم زدنی با تو شمار
 است
 (ق. 6: خیام): کس نامد از آن جهان که پرسم از وی / کاحوال مسافران دنیا چون شد
 (ق. 6: انوری): اقوال خرد [خدا] بشنود و راز بداند / زین روی یقین شد که سمیعست [شنوا] و بصیرست
 [بینا]
 (ق. 6: خاقانی): هرچه یارب ندای حق راندم / لا تخف [تترس] (از آیه 33 سوره 29) حق جواب من رانده
 است

(ق. 7: مولوی): خوش بود پیغام های کردگار / کو ز سر تا پای باشد پایدار
 (ق. 7: نظامی): بدان صورت که دل دادش گواهی [گواهی] / خبر می داد از الهام خدایی
 (ق. 7: سعدی): درین بود وحی از جلیل الصفات / درآمد به عیسی علیه الصلوه
 (ق. 7: عراقی): چه عجب گر به گوش جان همه / آید از سر غیب، این کلمه
 (ق. 8: حافظ): ساقی بیا که هائف [آواز] غییم به مژده گفت / با درد صبر کن که دوا می فرستمت
 (ق. 8: حافظ): تا نگریدی آشنا، زین پرده، رمزی نشنوی / گوش نامحرم نباشد، جای پیغام سروش

(ق. 9: شاه نعمت الله ولی): از خدای خویش می گویم سخن/ تو از او بشنو، نه از گفتار من)
 (ق. 10: اهلی شیرازی): اهلی، چو قسمت تو ملامت [سرزنش] شد از نخست/ راضی تو هم، به قسمت روز
 نخست باش)
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): آن چه گفت ایزد به آدم، با ملک [فرشته] هرگز نگفت/ گوش نا قابل نباشد
 محرم اسرار عشق)

(ق. 13: قائنی): دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا/ کای بنده، کبر بهتر ازین عجز با ریا)
 (ق. 14: ایرج میرزا): هاتفی از غیب، به دادش رسید/ کامدم ای مرد، مشو ناامید)
 (ق. 14: نیمایوشیج): آفریننده بخندید و بگفت/ تو به این بنده من [میرداماد عصر صفوی] حرف زن، او در
 آن عالم هم، زنده که بود، حرف ها زد که نفهمیدم)
 (ق. 14: ملک الشعرا بهار): هاتفی گفت که ابرام بنه/ مادر است این، دلش آزار مده)

۳- ارتباط (ارسال، دریافت) انسان - خدا

(ق. 5: فردوسی): به فرمان یزدان چو این گفته شد/ نیایش همانگه، پذیرفته شد)
 (ق. 5: منوچهری دامغانی): نعمت بسیار داری، شکر ازان بسیارتر/ نعمت افزونتر شود آن را که او شاکر شود)
 (ق. 7: مولوی): گر حدیث کثر بود، معنیت راست/ آن کژی لفظ، مقبول خداست)
 (ق. 7: شمس ازمولوی): در صحبت حق خموش می باید بود/ بی چشم و زبان و گوش می باید بود)
 (ق. 8: حافظ): ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست/ در حضرت [نزدیکی] کریم [منظور معشوق]، تمنا
 [خواهش] چه حاجت است؟)

(ق. 9: جامی): هر حرف از آن خوش زمزمه، شد بهر تلقین همه/ سر ازل را ترجمه، راز ابد را ترجمان) +
 (ق. 9: شاه نعمت الله ولی): بسی دیروز گفتم ای خداوند/ جواب خود شنیدم باز امروز)
 (ق. 10: اهلی شیرازی): هر که سوی قبله مقصود، رو می آورد/ قبله مقصود هم، رو سوی او می آورد)
 (ق. 10: وحشی بافقی): چو صحبت با حبیب افتد نهانی/ نه هر کس راست راز همزبانی)
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): گوش ها کر گشت و یارب یاربم کاری نکرد/ نیست گویا روزنی [پنجره] این
 سقف قیر اندوده [آسمان] را)

(ق. 11: صائب تبریزی): زان نمی بندم لب خواهش که این چرخ خسیس/ روزیم را می بُرد، گر بی دهن
 بیند مرا) (ق. 14: فرخی یزدی): نور یزدان هر مکان، سرتابه پا هستیم چشم/ حرف ایمان هر کجا، پا تا به سر
 گوشیم ما) (ق. 14: پروین اعتصامی): در آن دیوان [قیامت] که حق، حاکم شد و دست و زبان شاهد/ نخواهد
 بود، بازار و بها، چیره زبانی را)

(ق. 14: پروین اعتصامی): ای خدا، بردند فرش و بستر/ موزه [کفش] از پا، بالش از زیر سرم)
 (خدا از دهنش بشنود) + (خدا وقتی می دهد، نمی پرسد کیستی) + (کسب کن تا کاهل نشوی، روزی از
 خدا خواه، تا کافر نشوی)

ب - ارتباط انسان با هاتف غیب

خیام، در یکی از ابیات مشهورش، انتظار ارتباط با غیب را مطرح کرده است: «وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود/ کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود» بررسی اشعار نشان می دهد که این پیام می تواند از هاتف غیب، آسمان، فلک، حضرت عیسی، پیرمی فروش و... باشد

(ق. 7: مولوی): همشینیان نشنوند، او [انسانی خاص] بشنود/ ای خُنگ [خوش به حال] جان کو [آنکس که] به غیبش بگردد [اصوات غیب را بشنود]

(ق. 7: نظامی): گهی فرخ سروش آسمانی/ دلش دادی که یابی کامرانی

(ق. 7: سعدی): یکی هاتف از غیبش، آواز داد/ که ای نیک بخت مبارک نهاد

(ق. 10: اهلی شیرازی): گمان مبر که فلک، با تو راست خواهد شد/ که در طبیعت او، غیر کج نهادی نیست

(ق. 11: صائب تبریزی): صائب، مرا ز درد سخن، خورد و خواب نیست/ کوعیسی که چاره درد سخن کند

(ق. 13: قانای): به گوش از هاتف غیبم سحرگه این ندا آمد/ که وقت عشرت جانبخش و جشن جانفزا آمد

(ق. 13: قانای): رسد به گوش دل این مژده ام ز هاتف غیب/ که گشت شیر خداوند شهریار امروز

(ق. 13: قانای): سروش غیبم گوید به گوش پنهانی/ که جهلِ دوان [آدم های عوام] خوشتر ز علم یونانی

(ق. 14: عارف قزوینی): پیام، دوشم از پیر می فروش آمد/ بنوش باده، که یک ملتی به هوش آمد

موجودات و جامدات در زمینه سوم مجازی

اگرچه بخش عمده ای از اشعار حذف شده در مرحله بازبینی، اشعار عاشقانه بود که به ظاهر «ارتباطی» دیده می شد، اما باز هم بیشترین حضور «زمینه سوم مجازی» را می توان در انبوه اشعار عاشقانه ارتباطی دید که بیشترین آن، مربوط به ارتباط گل و بلبل است که بخشی از فضای ارتباط مجازی جانوران و گیاهان را تشکیل میدهد.

۱۰/۶ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباطات انسان با حیوانات، گیاهان و جامدات (ارتباط انسان با غیر انسان) و ۲/۴ درصد مربوط به ارتباطات حیوانات با یکدیگر، گیاهان با حیوانات و جامدات و جامدات با یکدیگر (غیر انسان با غیر انسان) بود (سطر ۵ و ۶ جدول ۱ و سطرهای ۷۲ تا ۷۹ و ۸۰ تا ۸۹ جدول شماره ۳).

تجسم ارتباط حیوان با حیوان، پدیده ای است که اوج آن را به صورت نثر در کتاب کلیله و دمنه داریم. کتابی که از نمونه های نادر در حوزه ارتباطات در جهان و اثری است کهن که قبل از اسلام، از زبان سانسکریت به زبان پهلوی ترجمه و مطالب جدیدی نیز به آن افزوده شد. عنوان کتاب از اسم فرضی دو شغال به نام های کلیله و دمنه اقتباس شده که هر دو در دربار شیر بسر می برده اند. این کتاب، پس از اسلام، ابتدا به زبان عربی و ۱۲۰ سال بعد، در سال ۲۶۲ هجری قمری به فارسی ترجمه شد. بنابراین کلیه

شعرای هزار سال گذشته، نسخه فارسی این کتاب را در دسترس داشته اند. (غروی، ۱۳۵۶/۱۱، ص ۱۸) و (مصاحب، ۱۳۵۶، ص ۲۲۵۹)

مروری بر کلیله و دمنه نشان می دهد که نویسنده - به هر دلیل - می خواسته برخی از پدیده های دنیای واقعی انسان ها با استعاره و ایهام در قالب سخنان جانوران بیان کند.

اصولاً استعاره یکی از شیوه های بقای اندیشمندان ایرانی، در شرایط استبداد بوده است. و دردناک آنکه سرنوشت مترجم زبان پهلوی به عربی کلیله و دمنه، نمونه دیگری از آن استبدادی است که عملکردش را در فصل قبل، در باره رودکی خواندیم. مترجم مورد بحث از اهالی فیروز آباد فارس و نام اصلی اش روزبه بود که به دلیل تسلط به هر دو زبان پهلوی و عربی، با شغل مترجمی، در دربار حجاج ابن یوسف، حاکم فوق العاده مستبد اعزامی خلیفه بنی امیه در خراسان مشغول کار شد. تاریخ می گوید که به فرمان حجاج، بر دست های روزبه آنقدر چوب زدند که بعدها انگشت هایش خشکید و دستش لرزان شد و به همین سبب به « مقفع » [لرزان] معروف شد. مدتی بعد، به خدمت خلیفه عباسی مشغول شد. اما از بد حادثه، مورد غضب خلیفه نیز قرار گرفت و این بار جان سالم به در نبرد. هنگامیکه در در بصره به سر می برد، به وسیله سفیان ابن معاویه، حاکم دست نشانده خلیفه، متهم به وابستگی به زنداقه شد. می گویند اتهام زنداقه، بهانه ای بیش نبوده و سبب اصلی، کینه خلیفه بر وی بوده است. برای اجرای اعدام، او را مقابل تنور گذاخته ای برده و ابتدا دستها و پاها ی وی را یکایک بریده و در مقابل دیدگان وحشت زده اش داخل تنور انداختند و در انتها نیز باقی مانده جثه اش را به تنور افکندند. (مصاحب، ۱۳۵۶، ص ۱۶۷۴)

ارتباطات غیر انسانی در زمینه سوم مجازی را می توان به چند دسته تقسیم کرد:

- ۱- ارتباط حیوان با انسان، ۲- ارتباط گیاه با انسان، ۳- ارتباط جمادات با انسان، ۴- ارتباط حیوان با گیاه، ۵- ارتباط حیوان با گیاه، ۶- ارتباط گیاه با گیاه، ۷- ارتباط حیوان با جامدات، ۸- ارتباط جامدات با گیاهان و ۹- ارتباط جامدات با جامدات

۱- ارتباط حیوان با انسان

۱/۸۸ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط حیوان با انسان است. (سطرهای ۷۲، ۷۵ و ۷۸

جدول شماره ۳)

(ق. ۵: فردوسی): چنین گفت سیمرغ با پور سام/ که ای دیده رنج نشیم [آشیانه] و کنام [آشیانه]

(ق. ۵: فردوسی): ز بلبل شنیدم یکی داستان/ که برخواند از گفته باستان

(ق. ۷: مولوی): چون که گل رفت و گلستان درگذشت/ نشنوی زان پس زبلبل سرگذشت

(ق. 7: مولوی): [هدهد به سلیمان] گفت: ای شه، یک هنرکان، کهتر [کمتر] است / باز گویم، گفت کوتاه، بهتر است [بهترین سخن، سخن کوتاه و گویاست]

(ق. 7: مولوی): آن یکی پرسید اشتر را که: هئی [های] / از کجا می آئی ای اقبال پی [خوش قدم]
(ق. 7: نظامی): طنزکنان روبهی آمد ز دور / گفت صبوری مکن ای نا صبور
(ق. 7: شمس. از مولوی): بنال ای بلبل بی خود که سوز دیگر آوردی / بدان دم نامه گل را نمی خوانی که
هرباری)

(ق. 7: سعدی): دانی چه گفت مرا، آن بلبل سحری / تو خود چه آدمی ای، کز عشق بی خبری
(ق. 9: جامی): رسید گفته جامی به بلبلان چمن / زبان نطق بیستند و جمله، گوش شدند
(ق. 10: اهلی شیرازی): دل میازار، که مرغان حرم می گویند / تا درین مرحله ای، در پی آزار مباش) +
(ق. 10: عرفی شیرازی): آن دل که پریشان شود از ناله بلبل / در دامنش آویز که با وی خبری هست
(ق. 11: نظیری نیشابوری): زیرکان را دانه و آب چمن خامش نکرد / عندلیب [بلبل] مست، رمزی داند از
اسرار ما)

(ق. 12: بیدل دهلوی): بیا ای عندلیب از شوق قمری هم مشو غافل / چمن دارد خط پشت لب از سرو لب
جویش)

(ق. 13: فروغی بسطامی): حالتی در باغ او دارم که با من هر سحر / بلبل دستان سرا، همداستانی می کند
(ق. 14: عارف قزوینی): به بلبلان چمن، از زبان من گویند / به خواب ناز، گلم رفته، کس صدا نکند
(ق. 14: عارف قزوینی): به مرغان چمن گویند بر من / قفس تنگ است از بی همزبانی
(ق. 14: فرخی یزدی): گفتن لفظ مبارکباد طوطی در قفس / شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست
(ق. 14: ایرج میرزا): بلبل ز فراق چند ماهه / باز آمد و شرح ماجرا داد
(ق. 14: نیمایوشیج): ای مرغ در قفس، ز کجا یاد می کنی / یاد از کدام شاخه شمشاد می کنی؟
ضرب المثل: (به روباه گفتند شاهدت کیست، گفت دنبم) + (به گرگ گفتند تو را چوپانی داده اند،
بگریست، گفتند چرا گری، گفت می ترسم دروغ باشد) + (به گوش خر یاسین خواندن)

۲- ارتباط گیاه با انسان

۷۹/۳۹ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط حیوان با گیاه است. (سطرهای ۷۳، ۷۶ و ۷۹

جدول شماره ۳)

(ق. 5: عنصری بلخی): حکایت کند نرگس اندر چمن / ز چشم دلارام، روز خمار)
(ق. 6: خیام): وان گل به زبان حال با او می گفت / ساکن، که چو من بسی لگد خواهی خورد)
(ق. 6: سنایی): از تعجب، هر زمان گوید بنفشه، کی عجب / هر که زلف یار دارد، چنگ چون در ما زند)
(ق. 7: مولوی): [درختان] با زبان سبز و با دست دراز / از ضمیر خاک می گویند راز)

(ق. 7: شمس. از مولوی): گل گفت مرا نرمی از خار چه می جویی / گفتم که درین سودا، هشیار چه می جویی)

(ق. 7: سعدی): گل دو روی به یک روی با تو دعوی کرد / دگر رخس ز خجالت به زعفران ماند
(عبید زاکانی): با غنچه شو مصاحب و با یاسمن نشین / با ارغوان طرب کن و با لاله می گسار)
(ق. 10: عرفی شیرازی): بوستان پژمرده گردد از دل ناشاد من / یاسمین را خنده بر لب سوزد از فریاد من
(ق. 13: فروغی بسطامی): حدیث سوختگانت، به لاله باید گفت / کز آتش ستمت، داغ بر جگر دارد
(ق. 14: نیمایوشیج): رفتم بسوی نرگس و نرگس بر آب / پرسیدم ازو صد و یکی داد جواب)

۳- ارتباط جمادات با انسان

۱/۲ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط انسان با جامدات است. (سطرهای ۷۴ و ۷۷

جدول شماره ۳)

(ق. 6: خیام): با من بزبان حال می گفت سبو / من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی
(ق. 7: مولوی): هر جمادی با نبی افسانه گو / کعبه با حاجی، گواه و نطق خو
(ق. 6: انوری): هر زمانی مسیر کلک شهاب [خط نورانی که شهاب در آسمان می کشد] / بر زبان رقم [کتابت] به وجه [مانند] پیام
(ق. 6: خاقانی): بربط [نوعی ساز] از هشت زبان گوید و خود ناشنواست / زیبقش [!] گویی با گوش کر
آمیخته اند (ق. 7: سعدی): ای باد صبحدم، خبر دلستان بگوی / وصف جمال آن بت نامهربان بگوی
(ق. 7: عطار نیشابوری): کلوخ بی زبان، آواز برداشت / شنود آواز او، هر کو خبر داشت
(ق. 8: حافظ): رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند / که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
(ق. 9: جامی): چون محرم رازی به جهان یافت نشد / با کاغذ و خامه، درد دل می گویم
(ق. 10: عرفی شیرازی): با صبا گفتیم، حرفی از شمیم [بوی] سنبلت / مشت دودی در دماغ مشک ناب انداختیم
(ق. 10: هلالی جغتایی): ای صبا، جهدی کن و بگشا نقاب غنچه را / تا کی از دیدار گل، محروم باشد عندلیب [بلبل]
(ق. 12: بیدل دهلوی): شیشه ی ساعت خبر از ساز فرصت می دهد / خودسران غافل مباشید از صدای طاسها
(ق. 13: فروغی بسطامی): بشنو که دم تیشه، چه خوش گفت به فرهاد / رفتن ز سر کوی وفا، زنده محال است
(ق. 14: نیمایوشیج): هر نگاه من به سویی، فکر سوی آشیان / می کند دریا هم از اندوه من، با من بیان
(ق. 14: پروین اعتصامی): ز ایوان مدائن، هنوز پیدا / بس قصه پنهان و آشکار است
(ق. 14: پروین اعتصامی): با دوک خویش پیرزنی گفت وقت کار / کاوخ [آه]، ز پنبه ریشتم موی شد سفید
(ق. 14: پروین اعتصامی): به غاری تیره، درویشی دمی خفت / در آن خفتن، به او گنجی چنین گفت)

(ق. 14: میرزاده عشقی): ای مداین از تو این قصر خراب/ باید ایرانی ز خجلت گردد آب

۴- ارتباط حیوان با حیوان

۱/۸۸ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط حیوان با حیوان است. (سطرهای ۷۲، ۷۵ و ۷۸

جدول شماره ۳)

- (ق. 5: عنصری بلخی): به باز گفت، سیه زاغ هردو یارانیم/ که هردو مرغیم، از اصل و جنس یکدیگر
(ق. 5: فردوسی): بنالد همی بلبل از شاخ سرو/ چو درآج زیر گلان، با تذرو [بوقلمون]
(ق. 5: قطران تبریزی): هر آنچه بلبل گوید کندش قمری رد/ هر آنچه قمری گوید دهدش سار جواب
(ق. 5: منوچهری دامغانی): آن کُرکی [درنا] با کُرکی، گوید سخن ترکی/ طوطی سخن هندی گوید به کُ
مازل [نام کوهی در هندوستان]
(ق. 7: مولوی): شیر یک روباه را فرمود: رو/ مر خری را بهر من صیاد شو [شکار کن]
(ق. 7: سعدی): چنین گفت، پیش زغن کرکسی/ که نبود ز من، دوربین تر کسی
(ق. 7: عطار نیشابوری): جمله مرغان چو بشنیدند حال/ سر به سر کردند از هدهد سوال
(ق. 10: وحشی بافقی): غراب [کلاغ] از سر شوق، گوید به کرکس/ که ای بی خبر خیز و ده مژدگانی
(ق. 11: صائب تبریزی): چنان از فکر صائب، شور افتاده است در عالم/ که مرغان، این سخن دارند با هم در
گلستان ها)

- (ق. 14: ایرج میرزا): چشم گربه به چشم موش افتاد/ به فرییش، زبان چرب گشاد
(ق. 14: پروین اعتصامی): اندرز کرد مورچه فرزند خویش را/ گفت این بدان که مور، تن آسا نمی شود
(ق. 14: پروین اعتصامی): گفت ماهی خوار با ماهی ز دور/ که چه می خواهی ازین دریای شور
(ق. 14: پروین اعتصامی): پیام داد سگ گله را شبی گرگی/ که صبحدم بره بفرست، میهمان دارم
ضرب المثل: (زبان خر را کودکش می فهمد) + (بلبلان خاموش و خر در عرعر است) + (زبان مرغان،
مرغان دانند)

۵- ارتباط حیوان با گیاه

۰/۴۸ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط حیوان با گیاه است. (سطرهای ۸۱ و ۸۳ جدول

شماره ۳)

- (ق. 5: فردوسی): بخندد همی بلبل از هردوان/ چو بر گل نشیند، گشاید زبان
(ق. 5: منوچهری دامغانی): هر گه که زند قمری، راه ماورا النهری/ گوید به گل حَمری [سرخ] باده بستان،
بلبل
(ق. 6: خیام): بلبل به زبان پهلوی با گل زرد/ فریاد همی زند که می باید خورد
(ق. 7: شمس. از مولوی): دهان بگشاده بلبل، گفت غنچه کای دهان بسته/ بگفتش بستگی منگر، تو بنگر
باده آشامی)

- (ق. 7: سعدی): بگریست گیاه و گفت خاموش / صحبت نکند، گرم [اگر هم] فراموش
 (ق. 8: حافظ): گل بخندید که از راست نرنجیم ولی / هیچ عاشق، سخن سخت به معشوق نگفت
 (ق. 10: وحشی بافقی): با بلبل خوش لهجه این باغ، چه لافدا / سوسن به زبان آوری خویش که لالست
 (ق. 14: ایرج میرزا): بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
 (ق. 14: پروین اعتصامی): بلبل آهسته به گل گفت شبی / که مرا از تو تمنایی هست
 (ق. 13: قانلی): خار از نبود گرم سخن چینی بلبل / در گوش گل سرخ فرا برده چرا سر

۶- ارتباط گیاه با گیاه

- ۰/۷۸ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط گیاه با گیاه است. (سطر ۸۵ جدول شماره ۳)
 (ق. 6: انوری): دی گل سرخ و سهی [بلند بالا] سرو رسیدند به هم / در میان آمدشان، گفت و شنودی
 بسیار (ق. 7: مولوی): شکر می گوید خدا را فاخته [قمری] / بر درخت و برگ شب، ناساخته [حتی وقتی روزی
 شبانه اش فراهم نیست]
 (ق. 7: شمس. از مولوی): نرگس در ماجرا، چشمک زد سبزه را / سبزه سخن فهم کرد، گفت که فرمان ترا
 (ق. 7: شمس. از مولوی): سوسن به غنچه گوید، هر چند بسته چشمی / چشمت گشاده گردد، کز بخت در
 مزیدی
 (ق. 10: اهلی شیرازی): ای نخل جوان، درین چمن با گل و خار / چون سبزه مکن زبان درازی، زنهار
 (ق. 11: نظیری نیشابوری): در حیرتم که غنچه به بلبل چگونه گفت / رازی که باد هم، نشنید از زبان ما
 (ق. 12: بیدل دهلوی): اگر معنی خامشی گل کند / لب غنچه تعلیم بلبل کند
 (ق. 14: نیماوشیج): گل گفت به باغ، ابر مهمان من است / گفت ابر که گل، شمع شبستان من است
 (ق. 14: پروین اعتصامی): به لاله نرگس مخمور گفت، وقت سحر / که هر که در صف باغ است، صاحب
 هنریست
 (ق. 14: پروین اعتصامی): سیر، یک روز طعنه زد به پیاز / که تو مسکین، چقدر بد بوئی

۷- ارتباط حیوانات با جامدات

- ۰/۱۸ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط حیوانات با جامدات است. (سطرهای ۸۲ و ۸۶
 جدول شماره ۳)

- (ق. 6: خیام): [مرغی] با کله [جمجمه کیکاووس] همی گفت که افسوس افسوس / کو بانگ جرس ها
 [زنگ شترها] و کجا ناله کوس [طبل]

- (ق. 7: سعدی): شبی یاد دارم که چشمم نخفت / شنیدم که پروانه با شمع گفت
 (ق. 10: عرفی شیرازی): دل بلبل ز هر بادی، هزاران راز می فهمد / نپنداری که ناز و عشوه گل می کند
 کاری

(ق. 14: پروین اعتصامی): در آن ساعت که چشم روز می خفت / شنیدم ذره با خفاش می گفت

۸- ارتباط جامدات با گیاهان

۰/۲۱ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط جامدات با گیاهان است. (سطر های ۸۶ و ۸۷

جدول شماره ۳)

(ق. 7: شمس. از مولوی): آمد بهار و گفت به نرگس به خنده گل / چشم من و تو روشن به روی زشت زاغ
(ق. 7: شمس. از مولوی): گفت درختی به باد، چند وزی باد گفت / باد بهاری کند، گرچه تو پژمرده ای
(ق. 7: شمس. از مولوی): پی ناز گفت گلبن، به عتاب [سرزنش] دفع بلبل / که خمش برو ازینجا، سر شاخ را شکستی

(ق. 14: پروین اعتصامی): بارید ابر بر گل پژمرده ای و گفت / کز قطره بهر گوش تو آویزه ساختم

(ق. 14: پروین اعتصامی): به ماه دی، گلستان گفت با برف / که ما را چند حیران می گذاری

(ق. 14: پروین اعتصامی): به دامان گلستانی شبانگاه / چنین می کرد بلبل راز با ماه

۹- ارتباط جامدات با جامدات

۰/۶۳ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط جامدات با جامدات است. (سطر ۸۹ جدول

شماره ۳)

(ق. 7: مولوی): آسمان گوید زمین را مرحبا / با توأم چون آهن و آهن ربا
(ق. 5: باباطاهر): شنیدم کله ای با خاک می گفت / که این دنیا، نمی ارزد به کاهی
(ق. 7: شمس. از مولوی): دانه شیرین به سنگ، گفت چو من بشکنم / مغز نمایم ولیک، وای چو تو بشکنی
(ق. 10: وحشی بافقی): نواسازان، نوا کردند آهنگ / سخن در پرده قانون [نوعی ساز] گفت با چنگ [نوعی ساز]
(ق. 12: بیدل دهلوی): زبان شانه می گوید به زلف فتنه پیرایت / که با این سرکشها گرد سر گردیدنت لازم

(ق. 13: قانی): شبی ز روی تفاخر، هلال گفت به چرخ / که باد پای ملک را منم خجسته رکاب

(ق. 14: ایرج میرزا): ز چرخ گوید ناهید از پی تبریک / خجسته بادا میلاد شاه بنده نواز

(ق. 14: نیمایوشیج): دریا به حباب گفتش از روی عتاب [سرزنش] / غره چه شوی ؟، حباب گفتش به جواب

(ق. 14: پروین اعتصامی): وقت سحر، به آینه ای گفت شانه ای / کاوخ فلک چه کجرو و گیتی چه

تندخوست)

(ق. 14: پروین اعتصامی): عدسی وقت پختن از ماشی / روی پیچید و گفت، این چه کسی است

(ق. 14: پروین اعتصامی): در دست بانویی، به نخ می گفت سوزنی / کای هرزه گرد بی سر و بی پا، چه می

کنی)

(ق. 14: پروین اعتصامی): گفت تیری با کمان، روز نبرد / کاین ستمکاری تو کردی کس نکرد

(ق. 14: پروین اعتصامی): شبی به مردمک چشم، طعنه زد مژگان / که چند بی سبب از بهر خلق کوشیدن

(ق. 14: پروین اعتصامی): سخن گفت با خویش، دلوی [سطل] به نخوت/ که بی من، کس، از چه نوشیده آبی)

(ق. 14: پروین اعتصامی): به کنج مطبخ تاریک، تابه گفت به دیگ/ که از ملال نمردی، چه خیره سر بودی)

(ق. 7: مولوی): با زبان حال، زر [طلای واقعی] گوید که: باش/ ای مُزور [طلای تقلبی] تا برآید روزِ فاش)

۱۰- ارتباط حیوانات، گیاهان و جامدات با عالم غیب

۰/۰۶ درصد اشعار و ضرب المثل ها مربوط به ارتباط جانوران و جامدات با خدا و یا عالم غیب

است. (سطرهای ۸۰ و ۸۸ جدول شماره ۳)

(ق. 7: مولوی): حمد می گوید خدا را عندلیب [بلبل]/ که اعتماد رزق، برتوست ای مجیب [اجابت کننده]

(ق. 7: شمس. از مولوی): عرش از خدای پرسد، کین تاب کیست بر من/ فرمایدش ز غیرت، کین تاب را

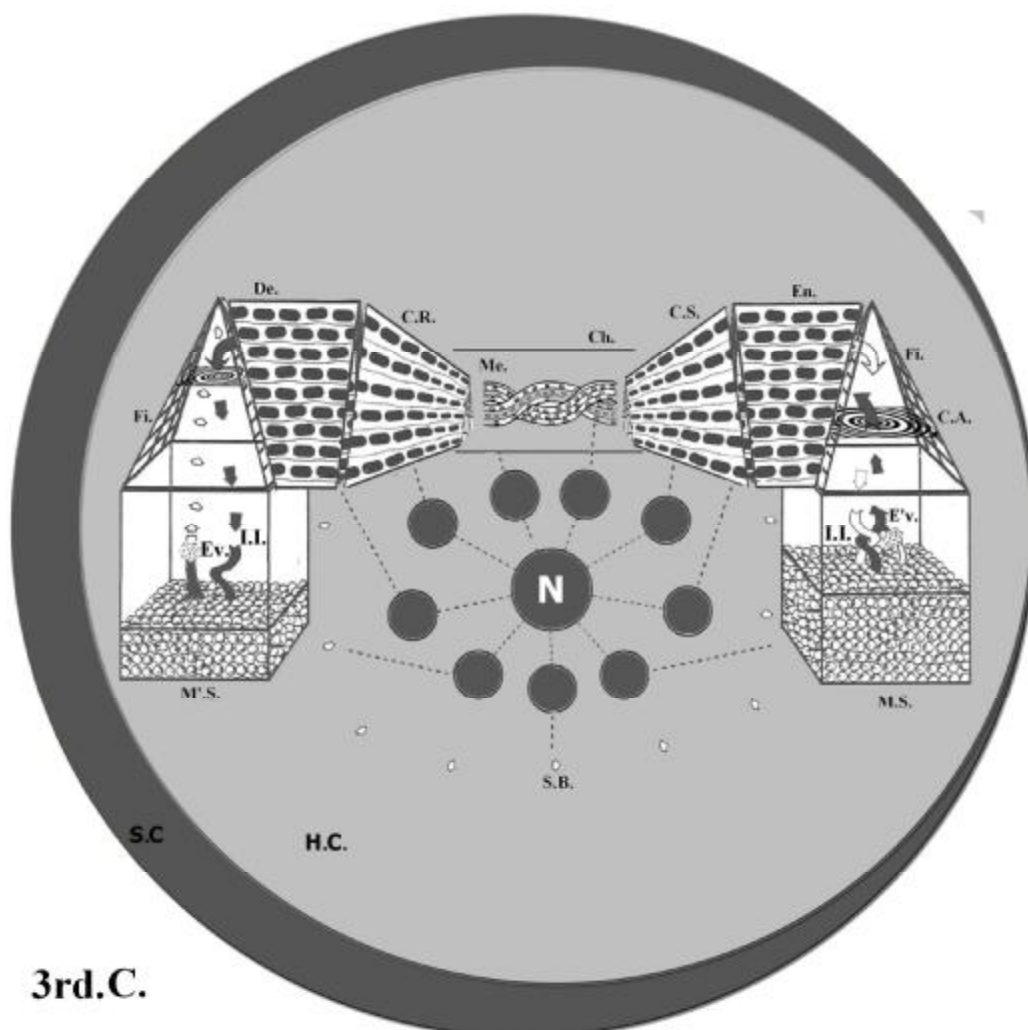
ندانی

مدل تکمیلی « منبع معنی »

بررسی نظرات اندیشمندان نظم نویس یازده قرن ایران سبب شد که عناصر جدیدی در فراگرد ارتباط

دیده شود که تا کنون به آن کمتر توجه شده بود. پدیده تعامل درونی، عبور تجلی معنی از صافی ارتباط

گر، عبور پیام از صافی ارتباط گیر و سخت زمینه، نرم زمینه و زمینه سوم از این موارد بود.



3rd.C.

Ch. = کانال	M.S. = منبع معنی در ارتباط گر
Me. = پیام	I.I. = تعامل درونی در ارتباط گر و ارتباط گیر
C.R. = دریافت رمز	Ev. = تفسیر و ارزیابی پیام در ارتباط گیر و
D.C. = رمزخوانی	تفسیر و ارزیابی پس فرست در ارتباط گیر
S.B. = پس فرست	C.A. = سطح توانایی ارتباطی
H.C. = سخت زمینه	Fi. = عبور از صافی در ارتباط گرو ارتباط گیر
S.C. = نرم زمینه	En. = رمز گزاری
3 rd C. = زمینه سوم	C.S. = ارسال رمز

جد اول

جدول شماره ۱- سهم ۶ دسته موضوعات ارتباطی در اشعار و ضرب المثل ها

موضوع	شعرها		ضرب المثل ها		جمع	
	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد
۱- ارتباط انسان با انسان: تبیین مدل ارتباط	۸۶۱	۳۱,۴	۲۴۵	۳۹,۸	۱۱۰۶	۳۳,۰
۲- ارتباط انسان با انسان: سلطه ارتباطی	۳۱۷	۱۱,۶	۶۱	۹,۹	۳۷۸	۱۱,۳
۳- ارتباط انسان با انسان: انواع توصیه های ارتباطی	۶۶۵	۲۴,۳	۱۶۸	۲۷,۳	۸۳۳	۲۴,۸
۴- ارتباط انسان با انسان: سایر مقوله ها	۴۷۷	۱۷,۴	۱۲۸	۲۰,۸	۶۰۵	۱۸,۰
۵- ارتباط انسان با غیر انسان	۳۴۰	۱۲,۴	۱۴	۲,۳	۳۵۴	۱۰,۶
۶- ارتباط غیر انسان با غیر انسان	۷۹	۲,۹	۰	۰,۰	۷۹	۲,۴
جمع	۲۷۳۹	۱۰۰	۶۱۶	۱۰۰	۳۳۵۵	۱۰۰,۰

کای اسکویئر معادل ۸۳ با درجه آزادی ۵. تفاوت میان ستون شعر با ضرب المثل در سطح اطمینان ۹۹/۹ درصد

جدول شماره ۲- گروه های ۱۹ گانه مضامین ارتباطی اشعار و ضرب المثل های مورد بررسی

موضوع	کد	شعرها	ضرب المثل ها	جمع

	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	
۱- توصیف و تبیین ویژگی های فراگرد	۵۳	۱,۹۴	۳۱	۵,۰۳	۸۴	۲,۵۰	
۲- توصیف و تبیین عناصر ارتباط	۵۱۱	۱۸,۶۶	۱۷۸	۲۸,۹۰	۶۸۹	۲۰,۵۴	
۳- توصیف و تبیین انواع معنی	۲۳۳	۸,۵۱	۲۴	۳,۹۰	۲۵۷	۷,۶۶	
۴- توصیف و تبیین انواع زمینه ارتباط	۶۴	۲,۳۴	۱۲	۱,۹۵	۷۶	۲,۲۷	
۵- توصیف و تبیین ارتباط با خود	۵۸	۲,۱۲	۱	۰,۱۶	۵۹	۱,۷۶	
۶- توصیه هایی در باره محتوای پیام	۱۱۷	۴,۲۷	۶۳	۱۰,۲۳	۱۸۰	۵,۳۷	
۷- توصیه هایی در باره تکرار و کم گویی	۴۵	۱,۶۴	۲۰	۳,۲۵	۶۵	۱,۹۴	
۸- ارتباطات غیر کلامی	۱۰۹	۳,۹۸	۳۷	۶,۰۱	۱۴۶	۴,۳۵	
۹- شبکه اجتماعی و رسانه	۱۲۶	۴,۶۰	۲۷	۴,۳۸	۱۵۳	۴,۵۶	
۱۰- ارتباط عمودی	۲۲۶	۸,۲۵	۱۷	۲,۷۶	۲۴۳	۷,۲۴	
۱۱- توصیه به سکوت غیر عرفانی برای اجتناب از خطر	۹۱	۳,۳۲	۴۴	۷,۱۴	۱۳۵	۴,۰۲	
۱۲- توصیه به سکوت غیر عرفانی به دلایل دیگر	۳۰۰	۱۰,۹۵	۵۶	۹,۰۹	۳۵۶	۱۰,۶۱	
۱۳- توصیه به سکوت عرفانی	۱۴۶	۵,۳۳	۲	۰,۳۲	۱۴۸	۴,۴۱	
۱۴- توصیه به اجتناب از سکوت	۳۰	۱,۱۰	۷	۱,۱۴	۳۷	۱,۱۰	
۱۵- تأثیر، ارزش و قدرت ارتباط	۱۸۴	۶,۷۲	۶۳	۱۰,۲۳	۲۴۷	۷,۳۶	
۱۶- توصیه به عمل، به جای سخن	۲۷	۰,۹۹	۲۰	۳,۲۵	۴۷	۱,۴۰	
۱۷- ارتباط انسان با خدا یا عالم غیب	۲۲۸	۸,۳۲	۱۰	۱,۶۲	۲۳۸	۷,۰۹	
۱۸- ارتباط انسان با غیر انسان	۱۱۲	۴,۰۹	۴	۰,۶۵	۱۱۶	۳,۴۶	

۱۹- ارتباط غیر انسان با غیر انسان	۱۹	۷۹	۲,۸۸	۰	۰,۰۰	۷۹	۲,۳۵
جمع			۲۷۳۹	۱۰۰	۶۱۶	۱۰۰	۳۳۵۵

کای اسکویر معادل ۲۷۱ با درجه آزادی ۱۸. تفاوت میان ستون شعر با ضرب المثل در سطح اطمینان ۹۹/۹ درصد

جدول شماره ۳- توزیع هشتاد و نه مقوله ارتباطی در اشعار و ضرب المثل ها

موضوع		کد	شعرها		ضرب المثل ها		جمع	
			تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد
الف - توصیف و تبیین ویژگی های فراگرد								
۱- ارتباطات انسانی: موضوع تعامل بیرونی		۳۳	۵۳	۱,۹۴	۳۱	۵,۰۳	۸۴	۲,۵۰
ب - توصیف و تبیین عناصر ارتباط								
۲- ارتباطات انسانی: موضوع تعامل درونی		۳۲	۶۸	۲,۴۸	۲۵	۴,۰۶	۹۳	۲,۷۷
۳- ارتباطات انسانی: تعامل درونی: فیلتر در ارتباط گر		۸۴	۱۸	۰,۶۶	۷	۱,۱۴	۲۵	۰,۷۵
۴- ارتباطات انسانی: تعامل درونی: فیلتر در ارتباط گیر		۸۵	۱۳	۰,۴۷	۶	۰,۹۷	۱۹	۰,۵۷
۵- ارتباطات انسانی: سطح توانایی ارتباطی		۶۴	۰	۰,۰۰	۱	۰,۱۶	۱	۰,۰۳
۶- ارتباطات انسانی: کلامی. رمزگذاری		۵۶	۲۵	۰,۹۱	۱۲	۱,۹۵	۳۷	۱,۱۰
۷- ارتباطات انسانی: ساخت پیام		۶۳	۸۸	۳,۲۱	۲۶	۴,۲۲	۱۱۴	۳,۴۰
۸- ارتباط انسان با انسان (ارتباط گیر)		۹	۱۳۲	۴,۸۲	۴۵	۷,۳۱	۱۷۷	۵,۲۸
بقیه جدول شماره ۳		کد	شعرها		ضرب المثل ها		جمع	
۹- ارتباطات انسانی: موضوع مشابهت رمزد در ارتباط		۲۴	۹	۰,۳۳	۱۴	۲,۲۷	۲۳	۰,۶۹
۱۰- ارتباطات انسانی: کلامی. رمزخوانی		۵۵	۴	۰,۱۵	۱	۰,۱۶	۵	۰,۱۵

۰,۳۶	۱۲	۰,۰۰	۰	۰,۴۴	۱۲	۳۰	۱۱- ارتباطات انسانی: موضوع پس فرست
۱,۸۸	۶۳	۱,۱۴	۷	۲,۰۴	۵۶	۲۹	۱۲- ارتباطات انسانی: موضوع پارازیت
پ - توصیف و تبیین انواع معنی							
۱,۳۱	۴۴	۰,۰۰	۰	۱,۶۱	۴۴	۹۴	۱۳- ارتباطات انسانی: موضوع معنی در پیام
۱,۴۶	۴۹	۰,۱۶	۱	۱,۷۵	۴۸	۹۰	۱۴- ارتباطات انسانی: موضوع معنی زندانی در لفظ
۰,۸۹	۳۰	۰,۰۰	۰	۱,۱۰	۳۰	۹۳	۱۵- ارتباطات انسانی: موضوع معنی مشابه جان و لفظ مشابه صورت
۰,۶۰	۲۰	۰,۱۶	۱	۰,۶۹	۱۹	۹۱	۱۶- ارتباطات انسانی: موضوع معنی معادل مقصود و مفهوم
۰,۰۶	۲	۰,۰۰	۰	۰,۰۷	۲	۹۲	۱۷- ارتباطات انسانی: موضوع معنی معادل دال
۰,۱۲	۴	۰,۶۵	۴	۰,۰۰	۰	۳۸	۱۸- ارتباطات انسانی: موضوع دال و مدلول
۱,۱۳	۳۸	۰,۱۶	۱	۱,۳۵	۳۷	۸۸	۱۹- ارتباطات انسانی: موضوع معنی (معنی در ذهن)
۱,۷۳	۵۸	۲,۷۶	۱۷	۱,۵۰	۴۱	۸۹	۲۰- ارتباطات انسانی: موضوع مشابهت یا عدم مشابهت معنی
۰,۳۶	۱۲	۰,۰۰	۰	۰,۴۴	۱۲	۹۵	۲۱- ارتباطات انسانی: موضوع معنی در خدا
ت - توصیف و تبیین انواع زمینه ارتباط							
۰,۹۸	۳۳	۱,۶۲	۱۰	۰,۸۴	۲۳	۶۲	۲۲- سخت زمینه ارتباط
۰,۸۶	۲۹	۰,۳۲	۲	۰,۹۹	۲۷	۶۰	۲۳- نرم زمینه ارتباط
جمع		ضرب المثل ها		شعرها		کد	بقیه جدول شماره ۳
۰,۴۲	۱۴	۰,۰۰	۰	۰,۵۱	۱۴	۶۱	۲۴- زمینه سوم ارتباط
ث - توصیف و تبیین ارتباط با خود							

۰,۳۶	۱۲	۰,۰۰	۰	۰,۴۴	۱۲	۶	۲۵- ارتباط انسان با خود
۰,۸۰	۲۷	۰,۰۰	۰	۰,۹۹	۲۷	۱۹	۲۶- ارتباطات انسانی: ارتباط با خود. ارسال پیام
۰,۶۰	۲۰	۰,۱۶	۱	۰,۶۹	۱۹	۴۶	۲۷- ارتباطات انسانی: ارتباط با خود. دریافت پیام
ج - توصیه هایی در باره محتوای پیام							
۰,۸۰	۲۷	۲,۶۰	۱۶	۰,۴۰	۱۱	۳۵	۲۸- ارتباطات انسانی: موضوع حق گوئی
۱,۳۷	۴۶	۱,۴۶	۹	۱,۳۵	۳۷	۵۲	۲۹- ارتباطات انسانی: موضوع راست گوئی
۱,۶۷	۵۶	۴,۷۱	۲۹	۰,۹۹	۲۷	۳۹	۳۰- ارتباطات انسانی: موضوع دروغ گوئی
۰,۶۳	۲۱	۰,۶۵	۴	۰,۶۲	۱۷	۳۶	۳۱- ارتباطات انسانی: موضوع خوب گوئی
۰,۸۹	۳۰	۰,۸۱	۵	۰,۹۱	۲۵	۲۸	۳۲- ارتباطات انسانی: موضوع بدگوئی
چ - توصیه هایی در باره تکرار و کم گوئی							
۰,۲۴	۸	۰,۰۰	۰	۰,۲۹	۸	۳۴	۳۳- ارتباطات انسانی: موضوع تکرار در پیام
۱,۷۰	۵۷	۳,۲۵	۲۰	۱,۳۵	۳۷	۸۷	۳۴- ارتباطات انسانی: توصیه به کم گوئی
ح - ارتباطات غیر کلامی							
۰,۰۶	۲	۰,۰۰	۰	۰,۰۷	۲	۲۱	۳۵- ارتباطات انسانی: غیر کلامی. ارسال پیام
۰,۰۶	۲	۰,۰۰	۰	۰,۰۷	۲	۴۸	۳۶- ارتباطات انسانی: غیر کلامی. دریافت پیام
۰,۶۹	۲۳	۰,۸۱	۵	۰,۶۶	۱۸	۵۹	۳۷- ارتباطات انسانی: غیر کلامی. رمزگذاری
جمع		ضرب المثل ها		شعرها		کد	بقیه جدول شماره ۳
۳,۵۵	۱۱۹	۵,۱۹	۳۲	۳,۱۸	۸۷	۵۴	۳۸- ارتباطات انسانی: غیر کلامی. رمزخوانی
خ - - شبکه اجتماعی و رسانه							

۳۹- ارتباطات انسانی: موضوع شبکه اجتماعی	۸۰	۷۹	۲,۸۸	۲۷	۴,۳۸	۱۰۶	۳,۱۶
۴۰- ارتباطات انسانی: موضوع رسانه	۵۳	۴۷	۱,۷۲	۰	۰,۰۰	۴۷	۱,۴۰
د - پذیرش ارتباط عمودی							
۴۱- ارتباطات انسانی: توصیف و جایگاه فرادست	۸۲	۱۱۵	۴,۲۰	۶	۰,۹۷	۱۲۱	۳,۶۱
۴۲- ارتباطات انسانی: توصیف و جایگاه فرودست	۸۳	۱۱۱	۴,۰۵	۱۱	۱,۷۹	۱۲۲	۳,۶۴
ذ - توصیه به سکوت غیر عرفانی برای اجتناب از خطر							
۴۳- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای پاسداری از خود در مقابل خطر	۷۹	۷۸	۲,۸۵	۱۴	۲,۲۷	۹۲	۲,۷۴
۴۴- ارتباطات انسانی: موضوع خودسانسوری	۳۷	۴	۰,۱۵	۲۲	۳,۵۷	۲۶	۰,۷۷
۴۵- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای پاسداری از دیگران	۶۵	۹	۰,۳۳	۸	۱,۳۰	۱۷	۰,۵۱
ر - توصیه به سکوت غیر عرفانی به دلایل دیگر							
۴۶- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت بطور عام	۶۹	۷۴	۲,۷۰	۱۱	۱,۷۹	۸۵	۲,۵۳
۴۷- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای فکر کردن و درک کردن	۷۳	۲۵	۰,۹۱	۰	۰,۰۰	۲۵	۰,۷۵
۴۸- ارتباطات انسانی: توصیه به گونه های دیگر سکوت	۷۰	۱۹	۰,۶۹	۷	۱,۱۴	۲۶	۰,۷۷
۴۹- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای نمایش فضل و دانش	۷۴	۱۴	۰,۵۱	۶	۰,۹۷	۲۰	۰,۶۰
۵۰- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت، چون سکوت خودش سخن است	۷۵	۳۳	۱,۲۰	۹	۱,۴۶	۴۲	۱,۲۵
بقیه جدول شماره ۳	کد	شعرها		ضرب المثل ها		جمع	
۵۱- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت به خاطر برتر بودن مخاطبان	۶۷	۵	۰,۱۸	۰	۰,۰۰	۵	۰,۱۵

۷۸	۳۲	۱,۱۷	۷	۱,۱۴	۳۹	۱,۱۶	۵۲-ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای آبرو داری
۷۶	۲۷	۰,۹۹	۱۰	۱,۶۲	۳۷	۱,۱۰	۵۳-ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای اجتناب از یاوه گویی
۷۷	۶۵	۲,۳۷	۶	۰,۹۷	۷۱	۲,۱۲	۵۴-ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت به خاطر عدم شایستگی مخاطبان
۶۸	۶	۰,۲۲	۰	۰,۰۰	۶	۰,۱۸	۵۵-ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت به خاطر بی فایده‌گی عدم سکوت
ز - توصیه به سکوت عرفانی							
۶۶	۹۰	۳,۲۹	۱	۰,۱۶	۹۱	۲,۷۱	۵۶-ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای ورود به عالم عرفان
۷۲	۵۶	۲,۰۴	۱	۰,۱۶	۵۷	۱,۷۰	۵۷-ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای حفظ اسرار عرفان
ر - توصیه به عدم سکوت							
۷۱	۳۰	۱,۱۰	۷	۱,۱۴	۳۷	۱,۱۰	۵۸-ارتباطات انسانی: توصیه به عدم سکوت
ز- تأثیر، ارزش و قدرت ارتباط							
۳۱	۵۸	۲,۱۲	۹	۱,۴۶	۶۷	۲,۰۰	۵۹-ارتباطات انسانی: موضوع تأثیر
۱۰	۵۹	۲,۱۵	۹	۱,۴۶	۶۸	۲,۰۳	۶۰-ارزش ارتباط
۲۷	۳۱	۱,۱۳	۹	۱,۴۶	۴۰	۱,۱۹	۶۱-توصیف ارتباط: توان بازنمایی ارتباط گر
۸۶	۳۶	۱,۳۱	۳۶	۵,۸۴	۷۲	۲,۱۵	۶۲-قدرت ارتباط
ژ- توصیه به عمل، به جای سخن							
بقیه جدول شماره ۳		کد	شعرها		ضرب المثل ها		جمع
۸۱	۲۷	۰,۹۹	۲۰	۳,۲۵	۴۷	۱,۴۰	۶۳-ارتباطات انسانی: توصیه به عمل به جای سخن
ج- ارتباط انسان با خدا یا عالم غیب							

۶۴- ارتباط انسان با خدا	۷	۴۹	۱,۵۰	۰	۰,۰۰	۴۹	۱,۴۶
۶۵- ارتباط انسان با عالم غیب	۳	۳	۰,۱۱	۰	۰,۰۰	۳	۰,۰۹
۶۶- ارسال پیام از انسان به خدا به طور عام	۲۰	۸۰	۲,۹۲	۱	۰,۱۶	۸۱	۲,۴۱
۶۷- ارسال پیام از انسان به خدا (دعا)	۵۰	۳۱	۱,۱۳	۲	۰,۳۲	۳۳	۰,۹۸
۶۸- ارسال پیام از انسان به خدا (ذکر)	۵۱	۵	۰,۱۸	۴	۰,۶۵	۹	۰,۲۷
۶۹- ارسال پیام از انسان به عالم غیب	۱۸	۳	۰,۱۱	۰	۰,۰۰	۳	۰,۰۹
۷۰- دریافت پیام انسان از خدا	۴۷	۴۳	۱,۵۷	۰	۰,۰۰	۴۳	۱,۲۸
۷۱- دریافت پیام انسان از عالم غیب	۴۵	۱۷	۰,۶۲	۰	۰,۰۰	۱۷	۰,۵۱
چ- ارتباط انسان با غیر انسان							
۷۲- ارسال پیام از انسان به حیوان	۲۳	۹	۰,۳۳	۳	۰,۴۹	۱۲	۰,۳۶
۷۳- ارسال پیام از انسان به گیاه	۱۱	۳	۰,۱۱	۰	۰,۰۰	۳	۰,۰۹
۷۴- ارسال پیام از انسان به جامدات	۱۵	۱۸	۰,۶۶	۰	۰,۰۰	۱۸	۰,۵۴
۷۵- دریافت پیام انسان از حیوان	۴۹	۲۱	۰,۷۷	۰	۰,۰۰	۲۱	۰,۶۳
۷۶- دریافت پیام انسان از گیاه	۴۰	۷	۰,۲۶	۰	۰,۰۰	۷	۰,۲۱
۷۷- دریافت پیام انسان از جامدات	۴۲	۲۲	۰,۸۰	۰	۰,۰۰	۲۲	۰,۶۶
۷۸- ارتباط گیاه با انسان	۲	۳	۰,۱۱	۰	۰,۰۰	۳	۰,۰۹
چ- ارتباط غیر انسان با غیر انسان							
بقیه جدول شماره ۳	کد	شعرها		ضرب المثل ها		جمع	
۷۹- ارتباط حیوان با حیوان	۱	۳۰	۱,۱۰	۱	۰,۱۶	۳۱	۰,۹۲

۰,۰۳	۱	۰,۰۰	۰	۰,۰۴	۱	۲۲	۸۰- ارسال پیام از حیوان به خدا یا عالم غیب
۰,۳۰	۱۰	۰,۰۰	۰	۰,۳۷	۱۰	۱۲	۸۱- ارسال پیام از حیوان به گیاه
۰,۰۹	۳	۰,۰۰	۰	۰,۱۱	۳	۱۶	۸۲- ارسال پیام از حیوانات به جامدات
۰,۱۸	۶	۰,۰۰	۰	۰,۲۲	۶	۴۱	۸۳- دریافت پیام حیوان از گیاه
۰,۰۹	۳	۰,۰۰	۰	۰,۱۱	۳	۴۳	۸۴- دریافت پیام حیوان از جامدات
۰,۷۸	۲۶	۰,۰۰	۰	۰,۹۵	۲۶	۳	۸۵- ارتباط گیاه با گیاه
۰,۱۲	۴	۰,۰۰	۰	۰,۱۵	۴	۱۷	۸۶- ارسال پیام از گیاهان به جامدات
۰,۰۹	۳	۰,۰۰	۰	۰,۱۱	۳	۴۴	۸۷- دریافت پیام گیاه از جامدات
۰,۰۳	۱	۰,۰۰	۰	۰,۰۴	۱	۱۴	۸۸- ارسال پیام از جامد به خدا یا عالم غیب
۰,۶۳	۲۱	۰,۰۰	۰	۰,۷۷	۲۱	۴	۸۹- ارتباط جامد با جامد
۱۰۰	۳۳۵۵	۱۰۰	۶۱۶	۱۰۰	۲۷۳۹		جمع

جدول شماره ۴- توزیع ابیات توصیه به سکوت برای اجتناب از خطر، همراه با مداحی های توصیف توانایی های ارتباطی فرادست و پذیرش فرودستی ارتباطی، به تکلیک قرون مختلف

موضوع		اشعار توصیه به سکوت برای اجتناب از خطر		اشعار مدح خصایص ارتباطی فرادست و پذیرش فرودستی		جمع
تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	
۰	۰٫۰۰	۴	۱٫۷۷	۴	۱٫۲۶	۱- دوره بسامان قرن ۴
۵	۵٫۴۹	۹۸	۴۳٫۳۶	۱۰۳	۳۲٫۴۹	۲- دوره نا بسامان قرن ۵
۸	۸٫۷۹	۵۰	۲۲٫۱۲	۵۸	۱۸٫۲۹	۳- دوره نا بسامان قرن ۶
۱۵	۱۶٫۴۸	۱۷	۷٫۵۲	۳۲	۱۰٫۰۹	۴- دوره نا بسامان قرن ۷
۰	۰٫۰۰	۹	۳٫۹۸	۹	۲٫۸۳	۵- دوره بسامان قرن ۸
۲	۲٫۲۰	۲	۰٫۸۸	۴	۱٫۲۶	۶- دوره بسامان قرن ۹
۶	۶٫۵۹	۸	۳٫۵۴	۱۴	۴٫۴۱	۷- دوره نا بسامان قرن ۱۰
۳۶	۳۹٫۵۶	۲	۰٫۸۸	۳۸	۱۱٫۹۸	۸- دوره نا بسامان قرن ۱۱
۶	۶٫۵۹	۱	۰٫۴۴	۷	۲٫۲۰	۹- دوره نا بسامان قرن ۱۲
۰	۰٫۰۰	۱۵	۶٫۶۴	۱۵	۴٫۷۳	۱۰- دوره بسامان قرن ۱۳
۱۳	۱۴٫۲۹	۲۰	۸٫۸۵	۳۳	۱۰٫۴۱	۱۱- دوره بسامان قرن ۱۴
۹۱	۱۰۰	۲۲۶	۱۰۰	۳۱۷	۱۰۰	جمع

فهرست منابع

- اعتصامي، پروين (۱۳۷۵) ديوان پروين اعتصامي. تهران: انتشارات گنجينه
- آگ برن و نيم كف (۱۳۴۲) زمينه جامعه شناسي. اقتباس امير حسين آريان پور، تهران: فرانكلين.
- انوري (۱۳۷۶) ديوان انوري. تهران: موسسه انتشارات نگاه
- اولئاريوس، آدام (۱۳۶۳) سفرنامه آدام اولئاريوس، بخش ايران. ترجمه از متن آلماني و حواشي از احمد بهپوش. تهران: ابتكار
- ايرج ميرزا: محمد جعفر محبوب (۱۳۵۳) تحقيق در احوال، آثار، افكار و اشعار ايرج ميرزا، خاندان و نياكان او. تهران: چاپخانه رشيديه
- باباطاهر: الهي قمشه اي، حسين (۱۳۸۴) ديوان باباطاهر عريان. تهران: انتشارات ارمغان (۳)
- بهار، محمدتقي (۱۳۸۲) ديوان ملك الشعرا بهار. رامسر: نشر آزاد مهر
- بهار، محمد تقى (۱۳۶۹) سبك شناسي (جلد اول، دوم و سوم). تهران: امير كبير
- بیدل: خليلي، خليل الله (۱۳۸۴) ديوان بيدل دهلوي. تهران: نشر سيماي دانش
- بيمن، ويليام (۱۳۸۱) زبان، منزلت و قدرت در ايران، ترجمه رضا ذوقدار مقدم، نشر ني،
- پاپكين، ريچارد و آروم استرول (۱۳۷۵) متافيزيك و فلسفه معاصر. ترجمه سيد جلالدين مجتبوي. (چاپ دوم) تهران
- پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي.
- تاورنيه، ژان باپتيست (۱۳۶۳) سفرنامه تاورنيه. ترجمه ابوتراب نوري. اصفهان: تايد و سنائي
- تاورنيه، ژان باپتيست (۱۳۶۳) سفرنامه تاورنيه. ترجمه ابوتراب نوري. اصفهان: تايد و سنائي
- ثروت، منصور (۱۳۶۲) تحريري نو از تاريخ جهانگشاي جويني. تهران: امير كبير
- جامي: افصح زاد، اعلا خان (۱۳۷۸) ديوان جامي. تهران: دفتر نشر ميراث مكتوب
- جمال زاده، سيد محمد علي (بي تاريخ) بي جا
- حافظ: ناتل خانلري، پرويز (۱۳۶۲) ديوان حافظ. تهران: انتشارات خوارزمي

- خاتمی، احمد (۱۳۷۸) دیوان موضوعی؛ طبقه بندی اشعار دینی، عرفانی، اخلاقی، ملی، سیاسی و اجتماعی. تهران: اداره کل مطالعات مرکز تحقیقات، مطالعات و سنجش برنامه ای خاقانی: سجادی، ضیاء الدین (۱۳۷۸) دیوان خاقانی شروانی. تهران: انتشارات زوار
- خیام: اسفندیاری، حسینعلی (۱۳۲۸) رباعیات حکیم عمر خیام. تهران:
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۸۵) میشل فوکو، فرانسوی ساختارگرایی و هرمینوتیک. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی
- دقیقی: شریعت، محمد جواد (۱۳۷۳) دیوان دقیقی طوسی. تهران: انتشارات اساطیر (۲)
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۹) امثال و حکم. تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر
- دهگان، بهمن (۱۳۸۳) فرهنگ جامع ضرب المثل های فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی
- دورکیم، امیل (۱۳۶۰) فلسفه و جامعه شناسی. ترجمه فرحناز خمسه اس. تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ ها راوندی، مرتضی. (۱۳۵۹) تاریخ اجتماعی ایران (جلد چهارم - قسمت اول). تهران: امیرکبیر
- ربانی، حامد (۱۳۶۹) دیوان اشعار اهلی شیرازی. تهران: انتشارات کتابخانه سنائی
- رودکی: نفیسی، سعید. وی. براگینسکی (۱۳۷۶) دیوان رودکی سمرقندی. تهران: موسسه انتشارات نگاه
- زمانی، کریم (۱۳۸۴) مثنوی معنوی. تهران: انتشارات اطلاعات
- زیدان، جرجی (۱۳۳۶) تاریخ اسلام (جلد ۱ تا ۵) تهران: امیرکبیر
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۰) درآمدی بر دایره المعارف علوم اجتماعی (ص ۱۵۹) تهران: انتشارات اطلاعات
- سعدی (بی تا) کلیات سعدی. تهران: انتشارات ایران
- سلمان ساوجی: وفائی، عباسعلی (۱۳۸۲) کلیات سلمان ساوجی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
- سلیم، غلامرضا (۱۳۶۱) آشنایی با مولوی. تهران: انتشارات توس
- سنایی: فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۸۱) دیوان حکیم سنایی غزنوی. رامسر: نشر آزاد مهر
- شاه نعمت الله ولی (۱۳۸۰) دیوان شاه نعمت الله ولی. تهران: موسسه انتشارات نگاه

- شرلي، آنتوان (۱۳۵۷) سفرنامه برادران شرلي در زمان شاه عباس کبير. ترجمه آوانس با مقدمه محبت آئين. چاپ دوم. تهران: منوچهری
- صائب: منصور، جهانگیر (۱۳۷۴) دیوان صائب تبریزی. تهران: موسسه انتشارات نگاه
- عارف: نور محمدی، مهدی (۱۳۸۱) دیوان عارف قزوینی. تهران: انتشارات سنایی
- عبید: اتابکی، پرویز (۱۳۷۹) کلیات عبیدزاکانی. تهران: انتشارات زوار
- عراقی: ابراهیم همدانی، فخرالدین (۱۳۷۴) دیوان عراقی. تهران: موسسه انتشارات نگاه
- عرفی: ولی الحق انصاری، محمد (۱۳۷۸) کلیات عرفی شیرازی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- عطار: قائمی، پروین (۱۳۸۲) منطق الطیر و الهی نامه عطار نیشابوری. تهران: انتشارات پیمان
- عفیفی، رحیم (۱۳۸۰) مثلها و حکمتها. (ص ۱۵). تهران: سروش
- عنصری: دبیر سیاقی، محمد (۱۳۶۳) دیوان عنصری بلخی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی
- غروی، مهدی (۱۳۵۶/۱۱) سیمرغ سفید. نگرش ژؤف در چگونگی استمرار فرهنگی ایران زمین، با بررسی شاهنامه فردوسی و نقش و نگارهای آن در هزار سال گذشته. مجله هنر و مردم. شماره ۱۸۴
- فرخی: مکی، حسین (۱۳۷۹) دیوان فرخی یزدی. تهران: موسسه انتشارات امیر کبیر
- فرخی: دبیر سیاقی، محمد (۱۳۷۸) دیوان حکیم فرخی سیستمی. تهران: انتشارات زوار
- فرانکلین، ویلیام. (۱۳۵۸). مشاهدات سفری از بنگال به ایران- ۱۷۸۶- ۱۷۸۷ با شرح مختصری درباره ویرانه‌های تخت جمشید و رویدادهای جالب دیگر. ترجمه محسن جاویدان. تهران: بنیاد فرهنگ و هنر ایران- مرکز تحقیقات تاریخی فردوسی: فرشاد مهر، ناهید (۱۳۷۹) شاهنامه فردوسی از روی نسخه مسکو. تهران: نشر محمد
- فروغی: مشفق، منصور (۱۳۶۲) غزلیات فروغی بسطامی. تهران: انتشارات صفی علیشه
- فی، برایان. (۱۳۸۱). فلسفه امروزی علوم اجتماعی. (چاپ دوم) ترجمه عباس مخبر. تهران: آگاه.
- قائمی: صانعی، امیر و م. خوانساری (۱۳۸۰) دیوان حکیم قائمی شیرازی. تهران: موسسه انتشارات نگاه

- قاضي مرادي، حسن (۱۳۷۸) جامعه ذره اي شده + ادغام در
 جماعت + تقلاي شخصي. ايران، شماره ۲۵۹۷، ۱۳۸۲/۷/۱۰ و ۲۶۰۰،
 ۱۳۸۲/۷/۱۳، ۲۶۰۱، ۱۳۸۲/۷/۱۴ و ۲۶۶۹، ۱۳۸۲/۹/۲۵
 قطران: نخجواني، محمد (۱۳۶۲) ديوان قطران تبريزي. تهران:
 انتشارات ققنوس
 گيدنز، آنتوني (۱۳۷۷) جامعه‌شناسي- ترجمه منوچهر صبوري.
 تهران: نشر ني) محسني، منوچهر (۱۳۶۶) جامعه‌شناسي عمومي
 (چاپ هشتم)، تهران: کتابخانه طهوري.
 لرنر، دانيل (۱۳۵۶) بازنگري يك الگو. مصاحبه خسرو
 جهانداري با دانيل لرنر در تهران. نامه پژوهشكده. شماره
 دوم. پژوهشكده علوم ارتباطي و توسعه ايران.
 لينتون، رالف (۱۳۷۸) سير تمدن. ترجمه پرويز مرزبان.
 تهران: شركت انتشارات علمي و فرهنگي
 مان، ل. نرمان (۱۳۵۲) اصول روان شناسي. ترجمه دكتر
 محمود ساعتچي. تهران: امير كبير
 حسنيان راد، مهدي (۱۳۸۴) ايران در چهار كهكشان
 ارتباطي. سير تحول ارتباطات در ايران، از آغاز تا
 امروز. تهران: سروش
 حسنيان راد، مهدي (۱۳۵۶) ارتباطات انساني. تهران:
 دانشكده علوم ارتباطات اجتماعي
 حسنيان راد، مهدي (۱۳۶۹) ارتباط شناسي. ارتباطات
 انساني: ميان فردي، گروهي و جمعي (صص ۳۱۳-۳۶۹). تهران:
 انتشارات سروش
 مسعود سعد: ياسمي، رشيد (۱۳۶۲) ديوان مسعود سعد سلمان.
 تهران: موسسه انتشارات اميركبير
 مصاحب، غلامحسين. (۱۳۵۶) دايره المعارف فارسي (جلد دوم).
 تهران: شركت سهامي كتابهاي جبي
 معين، محمد (۱۳۶۴) فرهنگ فارسي. (ص ۲۰۴۸). تهران: اميركبير
 معين، محمد (۱۳۴۳) فرهنگ فارسي. تهران: امير كبير
 منوچهري: دبیر سياقي، محمد (۱۳۷۹) ديوان منوچهري
 دامغانی. تهران: انتشارات زوار
 موحد، محمد علي (۱۳۵۶) مقالات شمس تبريزي. تهران: موسسه
 انتشارات دانشگاه صنعتي آريامهر(شريف
 مولوي (۱۳۸۲) مولانا جلال الدين محمد بلخي: كليات شمس
 تبريزي. تهران: نشر سنایي؛ نشر ثالث
 ميرزاده عشقي: مشير سليمي، علي اکبر (۱۳۵۷) كليات مصور
 ميرزاده عشقي. تهران: موسسه انتشارات اميركبير
 ناصر خسرو (۱۳۸۱) ديوان ناصر خسرو. رامسر: نشر آزاد
 مهر

نظامی: دستگردی، وحید (۱۳۸۱) کلیات نظامی گنجوی.
تهران: نشر پیمان
نظیری: طاهری، محمدرضا (۱۳۷۹) دیوان نظیری نیشابوری.
تهران: موسسه انتشارات نگاه
نیمایوشیج: طاهباز، سیروس (۱۳۸۰) نیمایوشیج؛ مجموعه
کامل اشعار فارسی و طبری. تهران: موسسه انتشارات نگاه
وحشی: سیدان، محمد حسن (۱۳۸۰) دیوان وحشی بافقی. تهران:
طلایه
هاتف: عباسی، محمد (۱۳۷۹) دیوان هاتف اصفهانی. تهران:
انتشارات گلبانگ
هلای: نفیسی، سعید (۱۳۷۵) دیوان هلای جغتائی. تهران:
انتشارات سنائی
همایون کاتوزیان، محمد علی. (۱۳۸۲/۵/۱۵) یک جامعه کوتاه
مدت. روزنامه ایران، شماره ۲۵۴۲،
همایون کاتوزیان، محمد علی (۱۳۸۲/۱/۱۶) استبداد و منطق
تاریخ ایران. همشهری. شماره ۳۰۱۰
هیری، ناصر (۱۳۶۲) دیوان امیر معزی. تهران: نشر مرزبان

A.H.D. (2004) : American Heritage Dictionary. New York: Houghton Mifflin Co.

Anddersch, E. G. Staats, and L. C. Bostrom (1969) Communication in Everyday Use. San Francisco: Rinehart Press.

B.C.E. (2007): Britannica Concise Encyclopedia: C:\Documents and Settings\Owner\Desktop\meaning Definition, Synonyms and Much More from Answers_com.htm

[Bekinschtein P](#), [Cammarota M](#), [Igaz LM](#), [Bevilaqua LR](#), [Izquierdo I](#), [Medina JH](#). (2007) Persistence of long-term memory storage requires a late protein synthesis- and BDNF- dependent phase in the hippocampus. [Neuron](#). Jan 18;53(2):261-77)

Berlo, David(1960) The Process of Communication. New York: Rinehart and Winston.

Bostrom, Melissa, 2006: <Bostrom@kenan-flagler.unc.edu

Buhler, Michael (1974) Introduction a la Communication, Paris: Tema.

Burrell, G. and G. Morgan (1979). Sociological Paradigms and Organizational Analysis. London: Sage.

Defleur, Melvin and Sandra Ball Rokegch (1989) Theories of Mass Communication. New York: Longman

- Dissanayake, Wimal (1993) *Communication Theory: The Asian Perspective*. Singapore: Asian Mass Communication Research and
- Dusek JA, Eichenbaum H. (1997) The hippocampus and memory for orderly stimulus relations. *Proceedings of the National Academy of Sciences* 1997;94:7109-7114.
- Eichenbaum H. (1999) The global record of memory in hippocampal neural activity. *Nature*;397:613-616.)
- [http://pathfinderpeople.blogs.com/hslahman/glossary of oomda terms/](http://pathfinderpeople.blogs.com/hslahman/glossary%20of%20oomda%20terms/)
- [http://en.wikipedia.org/wiki/S. I. Hayakawa](http://en.wikipedia.org/wiki/S._I._Hayakawa)
- Jain, N. C., and Matukumali, A. (1993) *The Functions of Silence in India. Implications for Intercultural Communication Research*. Paper Presented at the second International East Meets West Conference in Cross Cultural Communication, Comparative Philosophy, and Comparative Religion, Long Beach, CA.
- Jandt, Fred E. (1995) *Intercultural Communication. An Introduction*. London: Sage
- Leoussi (2006): <a.s.leoussi@reading.ac.uk
- Lindgren, Henry. C. (1953) *The Art of Human Relations*. New York: Hermitage House.
- Mc Quail, Denis (1987) *Mass Communication Theory*. London: Sage
- Mohsenian Rad, Mehdi (1993) *Communicology: An Innovation Definition and Model for the Communication Process*. *The European Journal of Communication*. Vol.18. No.3 (PP.331-355)
- Nimmo, Dan, D. and Keith R. Sanders (1981) *Hand Book of Political Communication*. London: Sage
- Oliver, R. T. (1971) *Communication and Cultural in ancient India and China*. Syracuse, NY: Syracuse University.
- Rosengren, K.E. (1983). *Communication Research: One Paradigm or Four?* *Journal of Communication*. 33(3). PP.185-207
- Schramm, W. L. (1954) *How Communication Works. In the Process and Effects of Communication*. Urbana: University of Illinois Press
- Sereno, Kenneth, K. and C. David Mortensen (1970) *Foundations of Communication Theory*. New York: Harper and Row.
- Sullivan, Tim O. & John Hartley (2001) *Key Concepts in Communication and Cultural Studies*. (Second Edition) London: Sage
- Theasurus (2007): C:\Documents and Settings\Owner\Desktop\meaning - definition of meaning by the Free Online Dictionary, Thesaurus and Encyclopedia.htm

Wright, C. R. (1959) Mass Communication, Sociology Perspective. New York: Random House.

www.rkm.com.au/cell/protein.synthesis.html

کدنامه و راهنمای استفاده از پیوست ها

۱ - ارتباط حیوان با انسان	۱	۶ - ارتباط انسان با خود	۶
۲ - ارتباط گیاه با انسان	۲	۷ - ارتباط انسان با خدا و عالم غیب	۷
۳ - ارتباط گیاه با گیاه	۳	۸ - ارتباط انسان با انسان (ارتباط گر)	۸
۴ - ارتباط جامد با جامد	۴	۹ - ارتباط انسان با انسان (ارتباط گیر)	۹
۵ - ارتباط انسان با عالم غیب	۵	۱۰ - ارزش ارتباط	۱۰

۱۱	۱۱- ارسال پیام از انسان به گیاه	۳۳	۳۰- ارتباطات انسانی: موضوع تعامل بیرونی
۱۲	۱۲- ارسال پیام از حیوان به گیاه	۳۴	۳۱- ارتباطات انسانی: موضوع تکرار در پیام
۱۴	۱۳- ارسال پیام از جامد به خدا یا عالم غیب	۳۵	۳۲- ارتباطات انسانی: موضوع حق گوئی
۱۵	۱۵- ارسال پیام از انسان به جامدات	۳۶	۳۳- ارتباطات انسانی: موضوع خوب گوئی
۱۶	۱۶- ارسال پیام از حیوانات به جامدات	۳۷	۳۴- ارتباطات انسانی: موضوع خودسانسوری
۱۷	۱۷- ارسال پیام از گیاهان به جامدات	۳۹	۳۵- ارتباطات انسانی: موضوع دروغ گوئی
۱۸	۱۸- ارسال پیام از انسان به عالم غیب	۴۰	۳۶- دریافت پیام انسان از گیاه
۱۹	۱۹- ارتباطات انسانی: ارتباط با خود. ارسال پیام	۴۱	۳۷- دریافت پیام حیوان از گیاه
۲۰	۲۰- ارسال پیام از انسان به خدا	۴۲	۳۸- دریافت پیام انسان از جامدات
۲۱	۲۱- ارتباطات انسانی: غیرکلامی. ارسال پیام	۴۳	۳۹- دریافت پیام حیوان از جامدات
۲۲	۲۲- ارسال پیام از حیوان به خدا یا عالم غیب	۴۴	۴۰- دریافت پیام گیاه از جامدات
۲۳	۲۳- ارسال پیام از انسان به حیوان	۴۵	۴۱- دریافت پیام انسان از عالم غیب
۲۴	۲۴- ارتباطات انسانی: موضوع مشابهت رمزدرد ارتباط	۴۶	۴۲- ارتباطات انسانی: ارتباط با خود. دریافت پیام
۲۷	۲۴- توصیف ارتباط: توان بازنمایی ارتباط گر	۴۷	۴۳- دریافت پیام انسان از خدا
۲۸	۲۵- ارتباطات انسانی: موضوع بدگوئی	۴۸	۴۴- ارتباطات انسانی: غیرکلامی. دریافت پیام
۲۹	۲۶- ارتباطات انسانی: موضوع پارازیت	۴۹	۴۵- دریافت پیام انسان از حیوان
۳۰	۲۷- ارتباطات انسانی: موضوع پس فرست	۵۰	۴۶- ارسال پیام از انسان به خدا (دعا)
۳۱	۲۸- ارتباطات انسانی: موضوع تأثیر	۵۱	۴۷- ارسال پیام از انسان به خدا (ذکر)
۳۲	۲۹- ارتباطات انسانی: موضوع تعامل درونی	۵۲	۴۸- ارتباطات انسانی: موضوع راست گوئی

۵۳	۴۹- ارتباطات انسانی: موضوع رسانه
۵۴	۵۰- ارتباطات انسانی: غیرکلامی. رمزخوانی
۵۵	۵۱- ارتباطات انسانی: کلامی. رمزخوانی
۵۶	۵۲- ارتباطات انسانی: کلامی. رمزگذاری
۵۹	۵۳- ارتباطات انسانی: غیرکلامی. رمزگذاری
۶۰	۵۴- نرم زمینه ارتباط
۶۱	۵۵- زمینه سوم ارتباط
۶۲	۵۶- سخت زمینه ارتباط
۶۳	۵۷- ارتباطات انسانی: ساخت پیام
۶۵	۵۸- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای پاسداری از دیگران
۶۶	۵۹- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای ورود به عالم عرفان
۶۷	۶۰- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت به خاطر برتر بودن مخاطبان
۶۸	۶۱- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت به خاطر بی فایده‌گی عدم سکوت
۶۹	۶۲- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت بطور عام
۷۰	۶۳- ارتباطات انسانی: توصیه به گونه های دیگر سکوت
۷۱	۶۴- ارتباطات انسانی: توصیه به عدم سکوت
۷۲	۶۵- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای حفظ اسرار عرفان

۷۳	۶۶- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای فکر کردن و درک کردن
۷۴	۶۷- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای نمایش فضل و دانش
۷۵	۶۸- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت، چون سکوت خودش سخن است
۷۶	۶۹- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای اجتناب از یاوه گویی
۷۷	۷۰- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت به خاطر عدم شایستگی مخاطبان
۷۸	۷۱- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای آبرو داری
۷۹	۷۲- ارتباطات انسانی: توصیه به سکوت برای پاسداری از خود در مقابل خطر
۸۰	۷۳- ارتباطات انسانی: موضوع شبکه اجتماعی
۸۱	۷۴- ارتباطات انسانی: توصیه به عمل به جای سخن
۸۲	۷۵- ارتباطات انسانی: توصیف و جایگاه فرادست
۸۳	۷۶- ارتباطات انسانی: توصیف و جایگاه فرودست
۸۴	۷۷- ارتباطات انسانی: تعامل درونی: فیلتر در ارتباط گر
۸۵	۷۸- ارتباطات انسانی: تعامل درونی: فیلتر در ارتباط گیر
۸۶	۷۹- قدرت ارتباط
۸۷	۸۰- ارتباطات انسانی: توصیه به کم گویی
۸۸	۸۱- ارتباطات انسانی: موضوع معنی (معنی در ذهن)

۸۹	۸۲- ارتباطات انسانی: موضوع مشابهت یا عدم مشابهت معنی
۹۰	۸۳- ارتباطات انسانی: موضوع معنی زندانی در لفظ
۹۱	۸۴- ارتباطات انسانی: موضوع معنی معادل مقصود و مفهوم
۹۲	۸۵- ارتباطات انسانی: موضوع معنی معادل دال

۹۳	۸۶- ارتباطات انسانی: موضوع معنی مشابه جان و لفظ مشابه صورت
۹۴	۸۷- ارتباطات انسانی: موضوع معنی در پیام
۹۵	۸۸- ارتباطات انسانی: موضوع معنی در خدا

پیوست (اشعار ارتباطی)

صفحه ۵ در دیو ان	شعر ر
کد = ۱	
۰۱۵ ۴	(ق. ۵: فردوسی): بنالد همی بلبل از شاخ سرو/ چو درآج زیر گلان، با تذرو [بو قلمون]
۰۰۴ ۵	(ق. ۵: قطران تبریزی): هر آنچه بلبل گوید کندش قمری رد/ هر آنچه قمری گوید دهدش سار جواب
۰۰۶ ۹	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): آن کُرکی [درنا] با کُرکی، گوید سخن ترکی/ طوطی سخن هندی گوید به که مازل [نام کوهی در هندوستان]
۰۳۹ ۲	(ق. ۷: مولوی): [خرگوش به شیر] گفت: ای شه، ناکسی را کس شمار/ عذر استم [ستم] دیده ای را گوش دار
۰۶۳ ۹	(ق. ۷: مولوی): شیر یک روباه را فرمود: زو/ مر خری را بهر من صیاد شو [شکار کن]
۰۶۴ ۶	(ق. ۷: مولوی): گفت روبه: شیر را خدمت کنم/ حیلۀ ها سازم، ز عقلش بر کنم
۰۷۰ ۸	(ق. ۷: مولوی): گفت: روبه شیر را، ای شاه ما/ چون نکردی صبر در وقت و غا [حمله]؟

۰۷۲ ۱	(ق. ۷: مولوي): گفت روبه [به خر]: آن طلسم سحر بود/ که تو را در چشم، آن شيري نمود
۰۳۳ ۹	(ق. ۷: سعدي): چنين گفت، پيش زغن کرکسي/ که نبود ز من، دوربين تر کسي
۰۳۴ ۰	(ق. ۷: سعدي): شتر بچه با مادر خویش گفت/ پس از رفتن آخر، زماني بخت
۰۰۵ ۴	(ق. ۷: عطار نیشابوري): جمله مرغان چو بشنیدند حال/ سر به سر کردند از هدهد سوال
۰۰۵ ۸	(ق. ۷: عطار نیشابوري): هدهد رهبر چنين گفت آن زمان/ آن که عاشق شد نه اندیشد ز جان
۰۱۸ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): غراب [کلاغ] از سر شوق، گوید به کرکس/ که اي بي خبر خيز و ده مژدگاني
۰۳۴ ۱	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): گرفته فاخته بر سروش آرام/ زبان در ذکر، با قمري در اکرام
۰۱۴ ۲	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): پير موشش جواب داد برو/ بعد ازین، پند پير را بشنو
۰۱۴ ۱	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): چشم گربه به چشم موش افتاد/ به فريبش، زبان چرب گشاد
۰۱۵ ۳	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): بگفتا سلام اي کلاغ قشنگ/ که آيي مرا در نظر، شوخ و شنگ
۰۰۵ ۴	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): اندرز کرد مورچه فرزند خویش را/ گفت اين بدان که مور، تن آسا نمي شود
۰۲۰ ۳	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): گفت ماهي خوار با ماهي ز دور/ که چه مي خواهي ازین دريائي شور
۰۲۲ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): گنجشک خُرد، گفت سحر با کبوتري/ کاخر تو هم برون کن ازین آشیان سري
۰۲۲ ۲	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): به طعنه پيش سگي گفت گربه کاي مسکين/ قبيله تو بسی تيره روز و ناشادند
۰۲۵ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): در آبگیر سحرگاه بط [مرغابي] به ماهي گفت/ که روز گشت و شنا کردن و جهیدن نيست
۰۲۸ ۳	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): به جغد گفت شبانگاه، طوطي از سر خشم/ که چند بايدت اينگونه زيست سر گردان
۰۲۸ ۴	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): [طوطي گفت] مرا نگر، چه نکو رأي و نغز گفتارم/ ترا [جغد] ضمير، بد اندیش و الکنست زبان
۰۳۵ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): زحيله، بر در موشي نشست گربه و گفت/ که چند دشمني از بهر حرص و آز کنيم
۰۳۶ ۱	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): به کرم پيله شنيدم که طعنه زد حلزون/ که کار کردن بي مزد، عمر باختن است

۰۳۶ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): گفت با صید قفس، مرغ چمن/ که گل و میوه، خوش و تازه رس است
۰۳۸ ۶	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): پیام داد سگ گله را شي گرگی/ که صبحدم بره بفرست، میهمان دارم
۰۴۲ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): گفت گرگی با سگی دور از رمه/ که سگان خویشند با گرگان همه
۰۴۴ ۵	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): با مرغان خویش، چنین گفت ماکیان/ کاي کودکان خرد، گه کار کردن است
کد = ۲	
۰۹۶ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): گل گفت مرا نرمي از خار چه مي جويي/ گفتم که درین سودا، هشیار چه مي جويي
۰۲۴ ۵	(عبید زاکانی): با غنچه شو مصاحب و با یاسمن نشین/ با ارغوان طرب کن و با لاله می گسار
۰۷۹ ۳	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): بوستان پژمرده گردد از دل ناشاد من/ یاسمین را خنده بر لب سوزد از فریاد من
کد = ۳	
۰۱۸ ۷	(ق. ۶: انوری): دي گل سرخ و سهي [بلند بالا] سرو رسیدند به هم/ در میان آمدشان، گفت و شنودي بسيار
۰۱۸ ۸	(ق. ۶: انوری): سرو لرزان شد و زان طعنه به گل گفت که من/ پاي بر جایم و همچون تو نیم دست گذار
۰۰۹ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سنبله با یاسمن، گفت سلام عليك/ گفت عليك السلام، در چمن آی اي فتا [جوانمرد]
۰۰۹ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): نرگس در ماجرا، چشمك زد سبزه را/ سبزه سخن فهم کرد، گفت که فرمان ترا
۰۰۹ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سيب بگفت اي ترنج، از چه تو رنجیده اي/ گفت من از چشم بد، مي نشوم خودنما
۰۱۶ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): یاسمن گفتا نگويي با سمن/ کين چنین نرگس ز نرگسدان کیست
۰۲۱ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): گل از نسرين همي پرسد که چون بودي درین غربت/ همي گوید خوشم زیرا، خوشیها زان دیار آید
۰۷۵ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): هر لحظه لاله گوید با گل که اي عجب/ نرگس چه خیره می نگردد سوي یاسمن
۰۷۷ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): گل چو تو را دید به سوسن بگفت/ سرو من آمد به گلستان من
۰۸۴ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): به لاله دوش نسرين گفت، برخیزم مستانه/ به دامان گل تازه، درآویزم مستانه

۱۰۴ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): به سمن بگفت سوسن به دو چشم راست روشن/ که گذاشت خاک خاكي و گذاشت، خار خاري
۱۰۷ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سوسن به غنچه گوید، هر چند بسته چشمي/ چشمه گشاده گردد، کز بخت در مزيدي
۱۲۷ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): به چنار گفت غنچه، ز چه روي بسته چشمي/ به جواب گفت خندان، بنه آن کلاه درستي
۱۳۰ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سوسن به غنچه گوید، بر چه چه خفته اي/ شمع است و شاهدست و شرابست، ترللا [!]
۱۳۰ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سنبل به گوش گل، پنهان شکر کرد و گفت/ هرگز مباد سایه یزدان، جدا ز ما
۰۷۳ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): اي نخل جوان، درين چمن با گل و خار/ چون سبزه مکن زبان درازي، زنهار
۰۰۷ ۸	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): سخن را شسته دفتر بر سر آب فراموشي/ چو گل از پاي تا سر گوش، اما از زبان فارغ
۰۵۲ ۶	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): گل گفت به باغ، ابر مهمان من است/ گفت ابر که گل، شمع شبستان من است
۰۱۲ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): به لاله نرگس خمرور گفت، وقت سحر/ که هر که در صف باغ است، صاحب هنريست
۰۱۹ ۴	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): لاله اي با نرگس پژمرده گفت/ بين که ما رخساره چون افروختيم
۰۳۰ ۷	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): با بنفشه، لاله گفت اي بي خبر/ طرف گلشن را منظم کرده اند
۰۳۲ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): غنچه اي گفت به پژمرده گلي/ که ز ايام، دلت زود آزد
۰۳۳ ۴	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): سحر گه، غنچه اي در طرف گلزار/ ز نخوت بر گلي خنديد بسيار
۰۳۵ ۵	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): سرو خنديد سحر بر گل سرخ/ که صفاي تو به جز يکدم نيست
۰۴۸ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): سير، يك روز طعنه زد به پياز/ که تو مسکين، چقدر بد بوئي
۰۴۱ ۴	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): در باغ، وقت صبح چنين گفت گل به خار/ کز خویش، هيچ نايدت اي زشت روي عار
کد = ۴	
۱۱۲ ۲	(ق. ۷: مولوي): آسمان گوید زمين را مرحبا/ با توأم چون آهن و آهن ربا
۰۰۹ ۵	(ق. ۵: باباطاهر): شنيدم کله اي با خاک مي گفت/ که اين دنيا، ني ارزد به کاهي

۰۷۹ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خورشيد ز خورشيدت پرسيد، کيت بينم / گفـتا که شوم طالع، در وقت زوال تو
۱۱۰ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دانه شيرين به سنگ، گفـت چو من بشکنم / مغز نمايم وليک، واي چو تو بشکني
۰۳۴ ۸	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): نواسازان، نوا کردند آهنگ / سخن در پرده قانون [نوعي ساز] گفـت با چنگ [نوعي ساز]
۱۰۴ ۱	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): زبان شانه مي گوید به زلف فتنه پيرايـت / که با اين سرکشيها گرد سر گردیدنت لازم
۰۰۹ ۵	(ق. ۱۳: قـاآني): شي ز روي تفاخر، هلال گفـت به چرخ / که باد پاي ملك را منم خجسته رکاب
۰۰۶ ۹	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): ز چرخ گوید ناهيد از پي تبريک / خجسته بادا ميلاد شاه بنده نواز
۰۴۸ ۰	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): تو بگو، از چه در اين مدت، هر چيزي غماز شده / همچنانکه مهتاب / در سخن چيني خود با مرداب
۰۵۲ ۲	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): دريا به حباب گفـتش از روي عتاب [سرزنش] / غره چه شوي ؟، حباب گفـتش به جواب
۰۱۳ ۵	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): وقت سحر، به آينه اي گفـت شانه اي / كاوخ فلک چه كجرو و گيتي چه تندخوست
۰۱۵ ۶	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): عدسي وقت پختن از ماشي / روي پيچيد و گفـت، اين چه کسي است
۰۱۹ ۳	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): در دست بانويي، به نخي گفـت سوزني / کاي هرزه گرد بي سر و بي پا، چه مي کني
۰۱۹ ۸	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): گفـت تيري با کمان، روز نبرد / کايـن ستمکاري تو کـردي کس نکرد
۰۲۵ ۱	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): شي به مردمک چشم، طعنه زد مژگان / که چند بي سبب از بهر خلق کوشيدن
۰۲۷ ۵	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): سخن گفـت با خويش، دلوي [سطل] به نخوت / که بي من، کس، از چه ننوشيده آبي
۰۲۹ ۶	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): به کنج مطبخ تاريک، تابه گفـت به ديگ / که از ملال نـردي، چه خيره سر بودي
۰۳۵ ۱	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): نخودي گفـت لوبيايي را / کز چه من گـردم اين چنين، تو دراز
۰۳۷ ۹	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): به چشم عجب، سوي کاه، کرد کوه نگاه / به خنده گفـت، که کار تو شد ز جهل تباه
۰۴۳ ۵	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): شنيدستم که اندر معدني تنگ / سخن گفـتند با هم، گوهر و سنگ
۰۴۸ ۷	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): گفـت با خاک صبحگاهي باد / چون تو، کس تيره روزگار مباد

کد = ۵	
۰۱۱ ۱	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): به دل ز شوق تو چون ناله در سماع [رقص صوفيانه] آيد / اجابت از در و بامم به استماع [شنيدن] آيد
۰۵۲ ۲	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): آخر اي كعبه دليلي [راهنمايي] كه به جايي برسم / دردمندم، مددي تا به دوايي برسم
۰۳۰ ۱	(ق. ۱۴: عارف قزويني): علي بگوي اگر ناتوان شدي، عارف / علي نگفتم و در ناتواني افتادم
کد = ۶	
۰۴۳ ۹	(ق. ۷: نظامي): آن كه او خود را كند فراموش / ياد دگران، كجا كند گوش
۰۰۶ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): تن همي گويد به جان، پرهيز كن از عشق او / جانش مي گويد، حذر از چشمه حيوان چرا
۱۵۰ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): گفتم كه دلا تو در بلا افتادي / گفتا كه خوشم تو به كجا افتادي
۰۴۳ ۸	(ق. ۸: حافظ): مسلمانان، مرا وقتي [يك موقعي] دلي بود / كه با وي گفتم، گر مشكلي بود
۰۰۴ ۵	(ق. ۹: جامي): گم كرده اي به مسئله اي، چند خويش را / دركش به جيب فكر سر و خويش را بياب
۰۵۵ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): گر آدمي صفتي، از حديث خود بگذر / كه كار ديو بُود، گفتگوي خود بيئي
۰۰۱ ۰	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): خود به خود بانگ زخم، خود ز خود آوا شنوم / خرم نيست كه گويم چه مقامست اينجا
۱۰۳ ۰	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): غير ما كيست، حرف ما شنود / گفت و گوي زبان لال خوديم
۱۰۴ ۰	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): ز فهم مدعا پُردورم افكنده ست موهومي / همه با خويش اگر دارم سخن پيغام مي گريم
۱۱۴ ۸	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): ندانم مژده آواز پاي كيست در گوشم / كه از شور تپيدن هاي دل گرديد كر گوشم
۱۱۱ ۸	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): هر كس [هر يك از اعضاي بدن من] اينجا قاصد پيغام اسرار خود است / از زبانه حرف او گر بشنوي باور مكن
۰۱۰ ۴	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): چشم بيمار تو با زلف پريشان [تو] مي گفت / كه به آشفته دلان، تاب و توان بايد داد
کد = ۷	
۰۰۱ ۳	(ق. ۵: عنصر ي بلخي): اين شه از فرمان ايزد برنتابد [سرپيچي كردن] ساعت [لحظه اي] / شادباش اي شاه وز فرمان ايزد برمتاب

۰۲۱ ۲	(ق. ۵: عنصری بلخی): بدانکه، هرچه خدای جهان پسندیده است/ اگر کسی نپسندد، ازو بود کفران [ناشکری]
۰۲۱ ۲	(ق. ۵: عنصری بلخی): خدای، هرچه کسی را دهد غلط [اشتباه] نکند/ غلط روا نبود بر خدای ما سبحان [بخشنده]
۰۳۴ ۴	(ق. ۵: عنصری بلخی): در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست/ یا رب، خدایگان جهان است یا جهان
۰۰۳ ۴	(ق. ۵: فردوسی): به فرمان یزدان چو این گفته شد/ نیایش همانگه، پذیرفته شد
۰۲۳ ۷	(ق. ۵: فردوسی): چو کم شد ز گودرز هر دو پسر/ بنالید با داور دادگر
۰۲۵ ۲	(ق. ۵: فردوسی): بپیچید بر خویشتن، بیژنا/ به یزدان بنالید ز آهرمنا
۰۲۷ ۶	(ق. ۵: فردوسی): به دادار گفت ار جهان داور/ یکی سوی این خسته دل بنگری
۰۲۸ ۰	(ق. ۵: فردوسی): به یزدان بنالید ز افراسیاب/ به درد از دو دیده فرو ریخت آب
۰۴۹ ۰	(ق. ۵: فردوسی): به یزدان گرای و سخن زو فزای/ که اویست روزی ده و رهنمای
۰۰۳ ۱	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): نعمت بسیار داری، شکر ازان بسیارتر/ نعمت افزونتر شود آن را که او شاکر شود
۰۲۵ ۹	(ق. ۶: معزی): چون بدان منزل رسیدم، دستها برداشتم/ گفتمش ربی و ربك، دیدمش بر روی یار
۰۰۶ ۳	(ق. ۷: مولوی): گر حدیث کژ بود، معنیت راست/ آن کژی لفظ، مقبول خداست
۰۳۸ ۶	(ق. ۷: مولوی): کافران را بیم کرد ایزد ز نار/ کافران گفتند: نار اولی [سزاوارتر] ز عار
۱۳۷ ۶	(ق. ۷: شمس. ازمولوی): در صحبت حق خموش می باید بود/ بی چشم و زبان و گوش می باید بود
۰۰۸ ۴	(ق. ۸: حافظ): ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست/ در حضرت [نزدیکی] کریم [منظور معشوق]، تمنا [خواهش] چه حاجت است؟
۰۲۴ ۴	(ق. ۸: حافظ): ز سر غیب، کس آگاه نیست، قصه بخوان/ کدام محرم دل، ره درین حرم دارد
۰۳۷ ۲	(ق. ۸: حافظ): هاتف آن روز به من، مژده این دولت داد/ که بران جور و جفا، صبر و ثباتم دادند
۰۸۲ ۰	(ق. ۸: حافظ): عرض حاجت [بیان خواسته]، در حریم حضرتت، محتاج نیست/ راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
۰۰۵ ۰	(ق. ۹: جامی): هر حرف از آن خوش زمزمه، شد بهر تلقین همه/ سر ازل را ترجمه، راز ابد را ترجمان

۰۲۹ ۳	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): بسي ديروز گفتم اي خداوند/ جواب خود شنيدم باز امروز
۰۴۱ ۲	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): بندگانۀ گفتم اي سلطان [خدا] گدای خود بدين/ گفت اي درويش ما، تو پادشاي خود بدين
۰۰۷ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): اهلي، نشان از آن خط لب ميدهي مگر/ با طوطيان غيب، ترا همزباني است
۰۱۴ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): هر كه سوي قبلۀ مقصود، رو مي آورد/ قبلۀ مقصود هم، رو سوي او مي آورد
۰۱۴ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): در ره طاعت، چو اصل حق پرستي شد سجود/ اي خوش آنكو، سجده بر روي نكو مي آورد
۰۲۱ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): اهلي، رسي از عشق مجازي به حقيقت/ گريار به تحقيق شناسي نه به تقليد
۰۲۴ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): آنچنان زي كه اگر جان طلبد يار ز تو/ تا بگويد كه بده، بانگ بر آري كه بگير
۰۲۷ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): نويميد مشو ز آب بقاء، همچو سکندر/ چون خضر، قدم بازمکش از طلب خویش
۰۳۴ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): از در كعبه چه حاصل، به در يار نشين/ روي بر دوست كن و پشت به ديوار نشين
۰۳۷ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): زاهد، تو و نماز كه ما را نياز بس/ در حضرت كريم، نياز از نماز به
۰۳۹ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): حريم كعبۀ وصلش، نبندد در به روي كس/ چرا محروم ماني، سعي كن تا محرمي باشي
۰۳۹ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): بي دوست، ره مرو كه نگردی بخود عزيز/ چون خار سعي كن، كه به گل متصل شوي
۰۴۱ ۳	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): زما و من بگذر، زانكه قدسيان گویند/ كه خاكیان، به چه دعوي كنند مايي را
۰۴۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): راست شو با حق كه حق، با راستان در راستيست/ مكر او، كجيازي اندر كار مكار آورد
۰۴۷ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): ز راه كعبۀ دل، دور كن سنگ بت هستي/ اگر هم كعبه، سنگ ره شود از راه بردارش
۰۴۷ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): جوانا، فرصت طاعت مده از كف كه خوش نبود/ طهارت آنكه از پيري كه آب افتد به شلوارش
۰۵۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): به هيچ جا مرو اي دوست، بي طلب هرگز/ ز هيچكس مطلب هيچ، هر كجا باشي
۰۲۷ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): وان كه دهد كام و زبان را بيان/ هست چه محتاج به كام و زبان
۰۳۶ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): چو صحبت با حبيب افتد نهاني/ نه هر كس راست راز همزباني

۰۰۲ ۹	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): گوش ها کر گشت و یارب یارب کار ی نکرد / نیست گویا روزنی [پنجره] این سقف قیر اندوده [آسمان] را
۰۰۴ ۷	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): جز از اثر دهشت [وحشت] ما، وحشت ما نیست / با پرده بگو [پوشیده]، پرده ز رخسار، که هشتست؟ [برداشته است]
۰۱۷ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زان نمی بندم لب خواهش که این چرخ خسیس / روزیم را می بُرد، گر بی دهن بیند مرا
۰۷۹ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، جماعتی که به صورت مقیدند [پای بنند] / لذت کجا ز معنی بیگانه می برند؟
۰۰۸ ۶	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): نور یزدان هر مکان، سرتابه پا هستیم چشم / حرف ایمان هرکجا، پا تا به سر گوشتیم ما
۰۱۷ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): رسول گفت، گرت دیدن خدای، هواست [تمایل داری] / به اولیای خدا بین که شان [که آن ها دارای] جمال خداست
۰۰۱ ۱	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): در آن دیوان [قیامت] که حق، حاکم شد و دست و زبان شاهد / نخواهد بود، بازار و بها، چیره زبانی را
کد = ۸	
۰۱۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): اگر به گفتن مفضل [مرد بسیار فاضل]، فاضلت بُد قصد / نخست، باری بشناس، فاضل [دانا] از مفضل [بسیار دانا]
۰۰۰ ۳	(ق. ۵: فردوسی): کنون تا چه داری بیار از خرد / که گوش نیوشنده زو برخورد
۰۰۲ ۶	(ق. ۵: فردوسی): گشاده زبان، مرد بسیار هوش / بدو داد شاه جهاندار، گوش
۰۰۳ ۰	(ق. ۵: فردوسی): یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز / که بودش زبان، پر ز گفتار نغز
۰۳۲ ۵	(ق. ۵: فردوسی): ز لشگر، فرستادگان برگزید / که گویند و دانند، گفت و شنید
۰۳۹ ۶	(ق. ۵: فردوسی): فرستاده باید یکی تیزویر [تیز هوش] / سخن گوی و داننده و یادگیر
۰۴۱ ۷	(ق. ۵: فردوسی): چنین گوید آن پیر دانش پژوه / هنرمند و گوینده و با شکوه
۰۵۰ ۴	(ق. ۵: فردوسی): مکن دوسی با دروغ آزمای / همان نیز با مرد ناپاک رای
۰۵۳ ۹	(ق. ۵: فردوسی): یکی مرد پیرست با رأی و شرم / سخن گفتنش چرب و آواز نرم
۰۵۳ ۹	(ق. ۵: فردوسی): بیامد جهان دیده دانای پیر / سخن گوی و با دانش و یادگیر

۰۵۴ ۱	(ق. ۵: فردوسی): فرستادم اینک فرستاده یی/ سخن گوی و با دانش آزاده یی
۰۵۵ ۷	(ق. ۵: فردوسی): زبان چرب و گویندگی، فرّ اوست/ دلیری و مردانگی، پَر اوست
۰۵۵ ۸	(ق. ۵: فردوسی): یکی مرد بینادل و چرب گوی/ ز لشگر گزین کرد با آبروی
۰۶۷ ۵	(ق. ۵: فردوسی): خردمند باشید و روشن روان/ نیوشنده و چرب و شیرین زبان
۰۶۷ ۵	(ق. ۵: فردوسی): سخن گوی و روشن دل و یادگیر/ خردمند و گویا و گرد و دبیر
۰۳۶ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): روز و شب از بحر سخن همچنین/ درّ همی جوی و همی برفشان
۰۳۶ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): به میدان خویش، اندر اسپ سخن را/ اگر خوب و چابک سواری، بگردان
۰۴۶ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): نکند با سفها [نادانان]، مرد، سخن ضایع/ نان جو را نهد زیره کرمانی؟
۰۴۹ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): مباش بر سخن خویش، فتنه چون طوطی/ سخن نخست بیاموز و پس بده فتوی
۰۵۰ ۸	(ق. ۵: ناصر خسرو): این خوب سخن به خیره از حجت [دلیل] / همواره مده به هر سخن خواری [گستاخ و بی ادب]
۰۰۹ ۳	(ق. ۵: فرخی سیستانی): چرب زبانت و خوب خوی و وفا جوی/ سخت بدیعت و خوبروی و وفادار
۰۱۳ ۲	(ق. ۶: مسعود سعد): طبع خود را به لفظ و معنی راست/ تازه چون نوبهار باید کرد
۰۰۵ ۲	(ق. ۶: سنایی): آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق/ جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست
۰۸۳ ۶	(ق. ۶: سنایی): دوست خواهی که تا بماند دوست/ آن سخن گو که طبع و عادت اوست
۰۴۴ ۹	(ق. ۷: مولوی): اَمَرُهُم شُورِي بَخْوَان، اندر ضُحف [قرآن] / یار را باش [همراه ارتباط گیرت باش] و مگوش [به او نگو] از ناز اُف [ای متکبرانه نگو]
۰۵۵ ۲	(ق. ۷: مولوی): یا به نوبت، گه سکوت و گه کلام / اَحْوَلَانِه [نوبتی] طبل می زن، والسلام
۰۴۷ ۶	(ق. ۷: مولوی): ناطقی، یا حرف بیند یا عَرَض [منظور]/ کَی شود یک دم محیط دو عَرَض؟
۰۵۴ ۷	(ق. ۷: مولوی): حرف و صوت و گفت را برهم زَم/ تا که بی این هرسه، با تو دم زَم
۰۶۸ ۴	(ق. ۷: مولوی): مشورت کن با گروه صالحان / بر پیمبر امرِ شاورهُم بدان

۰۱۵ ۳	(ق. ۷: مولوي): نوحه گر [مداح] باشد مُقَلَّد [تقلید کننده] در حدیث/ جز طمع نبود مراد آن خبیث [ناپاک]
۰۴۹ ۰	(ق. ۷: مولوي): ناطق کامل [ارتباط گر توانا] چو خوان پاشي [صاحب سفره طعام] بُود/ خوانش بر [بر سفره اش]، هرگونه آشي [پیامی] بُود
۰۶۷ ۷	(ق. ۷: مولوي): گر نخواهي دوست را فردا نفیر [متنفر از خود] / دوستي با عاقل و، با عقل گیر
۰۵۷ ۰	(ق. ۷: مولوي): دوست را مازار [میازار] از ما و مَنّت [خودستایی] / تا نگردد دوست، خصم و دشمنت
۰۷۰ ۹	(ق. ۷: نظامي): سخن گفتن بکر، جان سفتن است/ نه هرکس سزاي سخن گفتن است
۰۰۲ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): کي [کجا] آن دهان مردم است، سوراخ مار و کژدم است/ کهگل [کاهگل] در آن سوراخ زن، کزدم منه بر اقربا [نزدیکیان]
۰۸۴ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): با آن نشین کو روشنست، کز دل سوي دل روزنست/ خاک از چه وردو سوسن است، کش آب هم مسکن شده
۰۹۹ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): مگو با کس سخن ور سخت گیرد [برایش مطلوب نیست] / بگو والله اعلم بالصوابي [خدا از صدق من آگاه است]
۱۱۳ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): ز ذوق خویش، مگو با کسی که همدل نیست/ از آنک او دگرست و تو خود کسی دگري
۰۱۹ ۸	(ق. ۷: سعدي): مشو غره [مغرور] بر حُسن گفتار خویش/ به تحسین نادان و پندار خویش
۰۳۶ ۳	(ق. ۷: سعدي): کسانی که پیغام [پیام نزد] دشمن برند/ ز دشمن همانا که دشمن ترند
۰۴۴ ۶	(ق. ۷: سعدي): دهان خصم و زبان حسود، نتوان بست/ رضاي دوست به دست آرو دیگران بگذار
۰۶۴ ۳	(ق. ۷: سعدي): نفسي بیا و بنشین، سخي بگو و بشنو/ که قیامتست چندان، سخن از دهان خندان
۰۸۱ ۳	(ق. ۷: سعدي): دیوانه گرش پند دهی، کار نبندد/ ور پند دهی، سلسله در هم گسلاند
۰۸۶ ۳	(ق. ۷: سعدي): اگر به لطف بسر می رود، به قهر مگوي/ که هرچه سر نکشد، حاجت کمندش نیست
۰۸۷ ۸	(ق. ۷: سعدي): گرچه دانی که نشنوند، بگوي/ هرچه می دانی از نصیحت و پند
۱۳۰ ۰	(ق. ۷: مولوي): گر گدا گوید سخن چون زر کان/ ره نیابد کاله [کالای] او در دکان
۰۱۳ ۴	(ق. ۷: عراقی): در خلوتی که ما را با دوست بود آنجا/ گفتم به بی زبانی، بی گوش هم شنیدم

۰۱۶ ۰	(ق. ۷: عراقی): تا به حدی است تنگی دهند/ که نشاید سخن در آن گفتن
۰۲۷ ۲	(ق. ۷: عراقی): با دلش رمزکی فرو گفتم/ به کف او پیامکی دادم
۰۲۰ ۰	(عبید زاکانی): به پیش خود بنشان، شاهدان [مردان خوش صورت] شیرینکار/ که با شکر دهندان، خوش بود سوال و جواب
۰۰۳ ۸	(ق. ۹: جامی): اندر غزل خویش، نهان خواهم گشتن/ تا بر لب تو بوسه زخم، چونش بخوانی
۰۰۷ ۵	(ق. ۹: جامی): چاره در دفع خواطر [خطرات]، صحبت پیر است و بس/ رخنه بر یاجوج [قومی فاسد] بستن، خاصه اسکندر است
۰۴۹ ۷	(ق. ۹: جامی): مگسل [جدا نشو] یک نفس از صحبت عیسی نفسان/ نقد انفاس، عزیز است، غنیمت دارش
۰۶۵ ۱	(ق. ۹: جامی): جامی پسندد، صد رنج با خود/ جز رنج صحبت با خودپسندان
۰۰۴ ۰	(ق. ۹: جامی): به که ازین پس به گوش کس نرسانی/ نکته ناخواه و شعر ناطلبیده
۰۴۸ ۴	(ق. ۹: جامی): خواهی رسی به منزل مقصود، جامیا/ جز بر سُبُکروان ره عقل و دین، محسب
۰۵۳ ۱	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): دم مزن با هرکه او بیگانه باشد از علی/ و ر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
۰۲۲ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): یار آن باش که باری ز دلی بردارد/ نه کسی کو به دل ریش، نهد باری چند
۰۷۵ ۱	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): از پند رفیق مهربان، عار [بیزاری] مکن/ بشنو سخن و تندي بسیار مکن
۰۷۶ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): گر در نظر خجسته فالی برسی/ بنشین به ادب تا به مالی برسی
۰۲۷ ۱	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): رو بسوی در او [خدا] کن نفسی/ که نگوید سخن تلخ کسی
۰۳۰ ۲	(ق. ۱۰: هلای جغتایی): سخن با محرمان، باید چنان گفت/ که با اغیار در مجلس توان گفت
۰۰۲ ۷	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): به بزم [مجلس] اهل خرد، عقده [گره] بر سخن مگذار/ چو غیر نیست، نظیری کسی بگو بگشا
۰۱۵ ۴	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): تلخ رویی [بد اخلاقی] مکن و توبه شیرین بشکن/ رخ چون حور [پری] نداری، سخن حور بیار
۰۱۶ ۵	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): به ذوق آنکه دلش مایل وفا گردد/ لبالب است دهانم ز حرف مهر انگیز
۰۱۸ ۰	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): عمرها عیب دوستان گفتم/ وصف خود ساعتی ز دشمن پرس

۰۲۷ ۹	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): يار، زيرك طبع و نازك گوشت [بذله گو] ، دلگيرش مساز/ هان نظري نكته اي مي پرس در هر باب از او
۰۹۵ ۶	(ق. ۱۱: صائب تيريزي): گوش تا تشنه گفتار نباشد چو صدف/ مَفشان، قطرة خود، همچو رگ ابر بهار
۰۹۶ ۰	(ق. ۱۱: صائب تيريزي): سخن دريغ مدار از سخن كشان [سخن فهمان]، زنهار [هوشيار باش]/ به تشنگان برسان، آب را روان، زنهار
۰۹۶ ۹	(ق. ۱۱: صائب تيريزي): صائب به قدر مستمعان، خرج كن سخن/ از طوطيان شكر، ز هما استخوان مگير
۱۲۸ ۵	(ق. ۱۱: صائب تيريزي): در حضور هوشياران، حرف را سنجيده گوي/ در حريم مي پرستان، نعره مستانه شو
۰۰۹ ۳	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): لب اهل زبان نتوان به مهر خامشي بستن/ قلم از سرمه خوردن كم نسازد ناله ي دل را
۰۰۴ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): نه هر كه گويد سخن، نامش سخندان شود/ نه هر كه شد سوي جر، گوهر غلطان برد
۰۲۲ ۰	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): ناله به پيش كور نيارد مرد/ غوغا به پيش كر نكند دانا
۰۲۷ ۳	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن گر از دل دانا نخواست، زيبا نيست/ گرش قوافي [قافيه ها] مطبوع و لفظ ها زيباست
۰۳۷ ۴	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): تندي مكن كه رشته چل ساله دوستي/ در حال بگسلد چو شود تند، آدمي
۰۳۷ ۴	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): هموار و نرم باش، كه شير درنده را/ زير قلاده برد توان، با ملايي
۰۳۷ ۷	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چشم بردار از آن كسان كه سخن/ بيخ گوشي كنند و زير لي
۰۶۸ ۹	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): ذوفنون [صاحب فن هاي بسيار] پيش مردم يك فن/ خوار باشد به وقت عرض سخن
۰۹۸ ۳	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): به خوشخوي مردم، در آويز گرم/ سخن پرس و پيش آر آواز نرم
۰۹۸ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): كسي را ميازارد در گفتگوي/ به كين و زيان كسان، ره ميوي
۰۹۹ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن هيچگه بر دو آيين مگوي/ كه نزد مهان ريزدت آبروي
۱۰۶ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن چو گويي، سنجيده گوي در مجلس/ كه از كلام نسنجيده خوار گردد مرد
۰۱۲ ۲	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): شاعري طبع روان مي خواهد/ نه معاني، نه بيان مي خواهد
۰۲۱ ۵	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): من به هر حيله بود، مقصد خود صاف كنم/ به خوانين خراسان، دو تلگراف كنم

۲۶۳ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن گر از دل دانا نخواست، زیبا نخواست/ گرش قوافی [قافیه ها] مطبوع و لفظ ها زیباست
كد = ۹	
۰۱۷ ۷	(ق. ۴: رودکی): به چشم دلت دید باید جهان/ که چشم سر تو، نبیند نهان
۰۱۳ ۲	(ق. ۵: عنصری بلخی): سمر [افسانه] درست بود، نادرست نیز بود/ تو تا درست ندانی، سخن مکن باور
۰۰۰ ۳	(ق. ۵: فردوسی): به گفتار دانندگان راه جوی/ به گیتی بیوی وبه هر کس بگویی
۰۰۲ ۰	(ق. ۵: فردوسی): سراینده باشید و بسیار هوش/ به گفتار او، بر نهاده دو گوش
۰۱۴ ۲	(ق. ۵: فردوسی): تو ای گرد پیران بسیار هوش/ بدین گفتهها، پهن بگشای گوش
۰۲۲ ۲	(ق. ۵: فردوسی): کنون هرچ گفتم، ترا گوش دار/ سخنهای خوب، اندر آغوش دار
۰۲۵ ۵	(ق. ۵: فردوسی): بدو گفت گرگین که باز آر هوش/ سخن بشنو و پهن بگشای گوش
۰۳۲ ۷	(ق. ۵: فردوسی): ز لشکر یکی نامور برگزید/ که گفتار هر کس تواند شنید
۰۳۹ ۷	(ق. ۵: فردوسی): همه پند من یک به یک بشنوید/ بدین خوب گفتار من بگروید
۰۴۲ ۱	(ق. ۵: فردوسی): بخور هرچ برزی [می کاری] و بد را مکوش/ به مرد خردمند، بسیار گوش
۰۵۶ ۲	(ق. ۵: فردوسی): سخن را ببايد شنید از نخست/ چو دانا شود، پاسخ آید درست
۰۵۸ ۲	(ق. ۵: فردوسی): به آموختن گر فروتر شوی/ سخن را ز دانندگان بشنوی
۰۶۲ ۳	(ق. ۵: فردوسی): اگر بدگمانی، گشاید زبان/ تو تندي مکن هیچ با بدگمان
۰۰۶ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): گوش همی گوید از حال و دروغ/ راه بکن سخت و استوار مرا
۰۱۲ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): روی متاب از سخن خوب و علم/ کاین دو بدو سرای تو را بابت [سزاوار] است
۰۱۶ ۶	(ق. ۵: ناصر خسرو): خاری است درشت، صحبت جاهل/ کو [که او] چشم وفا و مردمی خارد
۰۲۳ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): ای پسر، پیش جهل اسیری تو/ تا نگردد سخن به پیش اسیر

۰۲۴ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): از سخن چیزی نیابد به جز آواز ستو [چهارپا] / مردم است آنکه بدانست، سرود از تکبیر
۰۲۵ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن از مردم دیندار شنو، وان را / که ندارد دین، مَنگَر سوي دینارش
۰۲۹ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): به گوش در [گوش کن]، سخن حجت [ناصر خسرو] ای پسر، عسل است / جز از سخن نخورد کس به راه گوش، عسل
۰۳۷ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): حکمت [دانش] از هر کس که گوید، گوش دار / گر مثل طوغانش [شاهباز] گوید یا تگین [دلاور]
۰۴۹ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن ز دانا بشنو، زبون خویش مباش / مگیر خیره چو مجنون، سخت را لیلی
۰۴۹ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): گر همی خواهی که نیکو گوی باشی، گوش دار / کی توانی گفت نیکو تا نخستین نشنوی ؟
۰۶۷ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): چون یار موافق نبود، تنها بهتر / تنها، به صد بار چو نادانت همتا
۰۳۶ ۶	(ق. ۶: سنایی): با قوی گو، اگر بگوئی راز / ز آنکه باشد قوی [همان است] [ضعیف آواز] [راز دار]
۰۵۷ ۷	(ق. ۶: سنایی): در مجلس دین، گوش دلت، پند شنو باد / در عام جان، چشم دلت، نادره بین باد
۰۰۵ ۴	(ق. ۷: مولوی): سینه خواهم، [خطای می خواهم] [شرحه شرحه] [پاره پاره] از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
۰۳۵ ۶	(ق. ۷: مولوی): گفت پیغمبر، بکن ای رأی زن / مشورت کالمستشار مؤتمن [مشورت دهنده باید امین باشد]
۰۴۶ ۹	(ق. ۷: مولوی): چنگی [نوازنده چنگ] را کو نوازد بیست و چهار [توانایی نواختن ۲۴ دستگاه موسیقی را دارد] / چون نیاید گوش، چنگ، بار [بار زحمت]
۰۷۱ ۴	(ق. ۷: مولوی): این سخن شیرست در پستان جان / بی کشنده، خوش نمی گردد روان
۰۸۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): قابل این گفته ها شو، گوش وار / تا که از زر سازمت من، گوشوار
۱۱۲ ۶	(ق. ۷: مولوی): سخت خاک آلود می آید سخن / آب، تیره شد، سر چه [چاه بند کن]
۰۰۳ ۱	(ق. ۷: مولوی): خواب، بیداری است، چون با دانش است / وای بیداری که با نادان نشست
۰۰۵ ۹	(ق. ۷: مولوی): هرکه با ناراستان [تبه کاران]، همسنگ [مصاحب] شد / در کمی افتاد و عقلش دنگ [احمق] شد
۰۱۵ ۴	(ق. ۷: مولوی): هین مشو غره [گول نخور] بدان گفت حزین [سخن سوزناک مداح] / بار بر گاوست و، بر گردون [گاری] حنین [نالہ]
۰۸۸ ۳	(ق. ۷: مولوی): دانه معنی بگیرد مرد عقل / ننگرد پیمانه را گرگشت نقل

۰۲۱ ۷	(ق. ۷: مولوي): بانگ درويشان ومحتاجان بنوش [گوش کن]/ تا نگیرد بانگِ مُحْتالیت [شیطان صفتان مگار] گوش
۰۷۷ ۰	(ق. ۷: مولوي): مستمع [حتي شنونده سخن عالم بي عمل] از وي همي يابد مشام [رايحه معرفت را مي گيرد]/ گرچه باشد مستمع از جنسِ عام [توده مردم]
۰۸۱ ۶	(ق. ۷: مولوي): ور نباشي، مُستَحَقِّ شرح و گفت/ ناطقة ناطق، تو را دید و بخت
۰۲۲ ۹	(ق. ۷: مولوي): پس غنیمت دار آن توفیق را/ چون بیابی صحبتِ صَدِیق را
۰۳۸ ۸	(ق. ۷: مولوي): گر سخن کُش [کسي که سخن را جذب کرده و نکات را در مي یابد] یابم اندر انجمن/ صد هزاران گُل برویم چون چمن
۰۳۸ ۹	(ق. ۷: مولوي): ور سخن کُش یابم آن دَم، زن به مُزد [فاحشه]/ مي گریزد نکته ها از دل چو دزد
۰۵۷ ۰	(ق. ۷: مولوي): هرکه باشد، همنشین دوستان/ هست در گُلخن [آتش خانه حمام]، [گویی در] میان بوستان
۰۵۷ ۰	(ق. ۷: مولوي): هر که با دشمن نشیند در زَمَن/ هست او در بوستان در گوخن [آتش خانه حمام]
۰۵۷ ۱	(ق. ۷: مولوي): چونکه کردی دشمنی، [از آن پس از آن مخاطب] پرهیز کن/ مشورت با یارِ مهر انگیز کن
۰۷۳ ۰	(ق. ۷: مولوي): رنگ و بو در پیشِ ما، بس کاسِ دست [بی رونق]/ لیک تو پستی، سخن کردیم پست
۰۸۵ ۵	(ق. ۷: مولوي): همچنانکه گوشِ طفل از گفتِ مام [مادر]/ پُر شود، ناطق شود او در کلام
۰۸۵ ۵	(ق. ۷: مولوي): دایماً هر کزِ اصلي [کر مادر زاد]، گنگ بود/ ناطق آنکس شد که از مادر شنود
۰۹۳ ۸	(ق. ۷: مولوي): از سخن گویی مجوید ارتفاع [مقام بلند]/ منتظر را به ز گفتن، استماع [شنیدن]
۰۰۶ ۰	(ق. ۷: مولوي): عقل را با عقلِ یاری، یار کن/ اَمْرُهُم شُوري [آیه مشورت] بخوان و کار کن
۰۰۳ ۱	(ق. ۷: نظامی): دور شو از راهزنان حواس/ راه تو دل داند، دل را شناس
۰۰۵ ۸	(ق. ۷: نظامی): طنزکنان رو بهی آمد ز دور/ گفت صبوري مکن ای نا صبور
۰۰۶ ۱	(ق. ۷: نظامی): داغ بلندان طلب ای هوشمند/ تا شوي از داغ بلندان، بلند
۰۹۶ ۸	(ق. ۷: نظامی): من آن گفته ام که آن چنان کس نگفت/ تو آن کن که آن نیز نتوان نهفت
۰۹۸ ۷	(ق. ۷: نظامی): هر افسون که از افسونگری بشنوي/ نگر تا به افسون او نگروي [جذب نشوي]

۱۰۹ ۸	(ق. ۷: نظامی): سخن را نیوشنده [حضور شنونده] باید نخست/ گهر بی خریدار ناید درست
۱۰۶ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): چون فزون شد اشتهای مستمع/ سنگ آرد منطق لقمان بلی
۰۲۰ ۰	(ق. ۷: سعدی): چون درآید به از تویی به سخن/ گرچه به دانی، اعتراض مکن
۰۲۰ ۳	(ق. ۷: سعدی): چو با سفلہ [آدم دون مایه] گویی به لطف و خوشی/ فزون گرددش، کبر و گردنکشی
۰۲۰ ۷	(ق. ۷: سعدی): بپرس هرچه ندانی که ذل [طریقه] پرسیدن/ دلیل راه تو باشد به عز [ارجمندی] دانایی
۰۳۶ ۲	(ق. ۷: سعدی): هرآنکو [هر آنکس که] برد نام مردم به عار [عیب و ننگ]/ تو چشم نکو گویی از وی مدار
۰۳۶ ۳	(ق. ۷: سعدی): از آن همنشین تا توانی گریز/ که مرفتنة خفته را گفت خیز
۰۴۳ ۱	(ق. ۷: سعدی): نا اهل را نصیحت سعدی چنانکه هست/ گفتیم اگر به سرمه تفاوت کند [برای] عمی [نابینا]
۰۶۶ ۸	(ق. ۷: سعدی): اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب/ گر ذوق نیست تورا، کژ طبع جانوری
۰۸۹ ۵	(ق. ۷: سعدی): زنده دل از مرده نصیحت نیوش/ گرچه ترا آن نه خوش آید به گوش
۰۴۹ ۹	(ق. ۷: سعدی): پای در زنجیر پیش دوستان/ به که با بیگانگان در بوستان
۰۶۶ ۸	(ق. ۷: سعدی): چو نصیحت نیایدت در گوش/ اگر سرزنش کنم، مخروش
۰۹۰ ۹	(ق. ۷: سعدی): ز صاحب غرض تا [مبادا] سخن نشنوی/ که گر کار بندی، پشیمان شوی
۲۵۲ ۷	(ق. ۷: سعدی): بکن پنبه غفلت از گوش هوش/ که از مردگان پندت آید به گوش
۰۰۲ ۲	(ق. ۸: حافظ): نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند/ جوانان سعادتمند، پند پیر دانا را
۰۰۶ ۸	(ق. ۸: حافظ): چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست/ سخن شناس نئی [نیستی] دلیرا، خطا اینجاست
۰۰۹ ۸	(ق. ۸: حافظ): رازی که بر غیر، نگفتم و نگوییم/ با دوست بگوییم که او محرم راز است
۰۱۹ ۲	(ق. ۸: حافظ): شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت/ فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
۰۱۹ ۲	(ق. ۸: حافظ): مزین چون و چرا دم که بنده مقبل [مقبول]/ قبول کرد به جان، هر سخن که جانان گفت

۰۲۵ ۲	(ق. ۸: حافظ): گرت هواست که معشوق، نگسلد [جدا نکند] پیمان/ نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
۰۲۵ ۲	(ق. ۸: حافظ): سر و زر و دل و جانم، فدای آن محبوب/ که حق صحبت و عهد وفا، نگه دارد
۰۳۶ ۲	(ق. ۸: حافظ): خواهی که برنخیزدت از دیده، رود خون/ دل در وفای صحبت رود کسان [منظور زیبارویان است] مبند
۰۴۴ ۰	(ق. ۸: حافظ): نیکنامی خواهی، ای دل با بدان، صحبت مدار/ بد پسندی جان من، برهان [دلیل] نادانی بود
۰۴۵ ۴	(ق. ۸: حافظ): خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود/ به هر رهش که بخوانند، بی خبر نرود
۰۴۹ ۲	(ق. ۸: حافظ): پند حکیم، عین صواب است و محض خیر/ فرخنده بخت آن که به سمع رضا شنید [قبول کرد]
۰۴۹ ۴	(ق. ۸: حافظ): نخست مؤذنه پیر صحبت، این حرف است/ که از مصاحب [همنشین] ناجنس، احتراز [دوری] کنید
۰۵۱ ۸	(ق. ۸: حافظ): نصیحتی کنمت، بشنو و بهانه مگیر/ هر آنچه ناصح [نصیحت کننده] مشفق [مهربان] بگویدت، بپذیر
۰۷۷ ۶	(ق. ۸: حافظ): پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد/ گفت، پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
۰۷۹ ۶	(ق. ۸: حافظ): پیران سخن ز تجربه گویند و گفتمت/ های ای پسر که پیر شوی، پند گوش کن
۰۸۳ ۸	(ق. ۸: حافظ): جوانا سر متاب [دوری مکن] از پند پیران/ که رای پیر، از بخت جوان به
۰۹۸ ۲	(ق. ۸: حافظ): بیاموزمت کیمیای سعادت/ ز همصحب بد، جدایی، جدایی
۰۰۷ ۳	(ق. ۹: جامی): گوش حکمت کش طلب، نی دیده صورت پرست/ حظ [بهره] کور از شاهدان خوش نوا، بیش از کر است
۰۰۸ ۰	(ق. ۹: جامی): رخ خدمت متاب از صحبت پیر مغان، جامی/ که آنجا می شود دفع بلاها، حل مشکلات
۰۱۳ ۲	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): با سبک روحان نشین ای یار من/ زانکه صحبت با گران جان [آدم کاهل و لعیم]، هیچ نیست
۰۰۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): در دوستی مدعیان، نیست جز آزار/ هر کو به بدان دوست شود، دشمن خویشست
۰۱۱ ۸	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): پند پیران، سود می دارد جوانان را ولی/ نوجوانان را، سر و سودای پند پیر نیست
۰۱۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): هرگز نپذیرد رقم نقش محبت/ هرسینه که چون آینه، یک لخت نباشد
۰۰۶ ۲	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): زبانه میسر آید قصه اندوه و می ترسم/ که بر هر حرف من بدگو، هزاران داستان بندد

۰۲۸ ۶	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): صحبت ناجنس، گزند آورد / صد دل آسوده به بند آورد
۰۲۸ ۶	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): آنکه نه ثابت قدم اندر وفاست / صحبت او، مایه چندین جفاست
۰۲۸ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): صحبت یاران ملایم، خوش است / یاری این طایفه، دائم خوش است
۰۲۸ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): پا بکش از صحبت هر بلهوس / یار وفادار، بدست آر و بس
۰۲۸ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): زر بده و صحبت یاران بجز / زین چه نکوتر که دهی زر به زر
۰۲۸ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): صحبت ناجنس، نباید گزید / تا طمع از خویش، نباید برید
۰۳۶ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): زبان و گوش، دادت کلك [قلم خدا] / که گاهی گوش شو، گاهی زبان باش
۰۳۰ ۸	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): ابله کسی که عیب خود از دوست نشنود / با دوستان، حکایت ازین باب، گفتنی ست
۰۳۴ ۸	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): بگوش ناله ما گفته ای که بی اثری / بلی اثر نکند، در دلی که از سنگ است
۰۲۶ ۵	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): آنکه مغنون [شیفته] قافیه بحر است / نوش [فهماندن] معنی به کام او زهر است
۰۰۱ ۱	(ق. ۱۰: هلالی جغتایی): مشنوه، از بهر خدا، در حق من قول رقیب / که نکو نیست شنیدن خبر بدگو را
۰۰۷ ۰	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): کسی کز روی آگاهی زند حرف / به جان، دست ار دهد [اگر فرصتش فراهم شد]، ایثار او کن
۰۰۴ ۰	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): چون ره بری به صحبت [همنشینی] نیکان، گران [مغرور] مباش / جایز اگر به صدر [بالای] مجلس دهند، آستان [پایین] مجلس طلب
۰۰۴ ۶	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): جلوه اش ننمود [محو طنازی اش نشدم] از بس محو رفتار شدم / ناله ام نشنید از بس گرم استغنا [بی نیاز] گذشت
۰۰۸ ۴	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): چگونه حرمت [احترام] درویش پارسا ماند / سؤال زشت و غنی سخت دل، زبان گستاخ
۰۱۷ ۴	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): مباش رنج [ناراحت] نظیری ز طعن تلخ حسود / که هست خشکی و تیزی خار، از افلاس [بی چیزی]
۰۲۹ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): ضمیر پر گهر [دانش] دارم، قرین [مانند] ابر نیسانی [ابر اردیبهشت] / سخن را مستمع [شنونده] خواهم، که چون دریا کند گوشی
۰۰۳ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): جز پشیمانی، سخن چینی ندارد حاصلی / حلقة بیرون در کن، در مجالس گوش را

۰۰۴ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گرچه بتوان از زبان خوش دهان خصم بست/ هیچ افسون چون ندیدن نیست روی مار را
۰۱۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر در خواب بیهوشی نباشد گوش ها، صائب/ به حرفی می توان تقریر کردن [گزارش کردن] داستانی را
۰۳۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، به ذوق زمزمه ما کجا رسد؟/ گوشی که از شنیدن افسانه، پُر شده است
۰۶۵ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بی مغز را ز جای برد، گفتگوی پوچ/ کاه سبک عنان ز پی کهربا رود
۰۷۶ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ندارد حاصلی با سخت رویان [لجاذان] گفتگو، صائب/ که چون باشد هدف از سنگ خارا، تیر برگردد
۰۹۹ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): طوطی از همواری آئینه می آید به حرف/ پیش ارباب سخن زهار، لوح ساده [ساده لوح] باش
۰۷۸ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): مشو از آفت دم سردی پیری غافل/ دود از طبع نفس، موسم دی می خیزد
۰۸۰ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): زینهار از صحبت بدطینتان پرهیز کن/ زشتی یک رو، هزار آئینه را رسوا کند
۰۱۳ ۷	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): ای یار وفادار، اگر یار منی/ با غیر مگو حرفی و مشنو سخنی
۰۱۶ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): یک تغافل [بی اعتنائی] می کند سرکوبی صدکوهسار/ در سخن می باید از جا در نیاید مرد را
۰۰۵ ۶	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): هرناکست کو عضو فلج گفت/ عضوش فلج گو، لالش زبان باد [تلافی کن]
۰۰۷ ۸	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): گوش سخن شنو نیست، روی زمین وگرنه/ تا آسمان رسیده است، گلبانگ زاری ما
۰۱۸ ۳	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): کای بسا ابلیس آدم رو که هست/ پس به هر دستی نباید داد دست
۰۹۷ ۶	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): گوش نیک دارید و نیکو منش/ کزین دو به نیکی گراید کنش
۰۹۸ ۰	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): ابا خشمگین مردهمره مباش/ هم آواز مرد دژآگه [نادان] مباش
۰۹۸ ۳	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): سخنگوی داننده را دوست گیر/ بپرهیز از خشم مرد دبیر
۱۰۸ ۸	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): به هر سخن که شنیدی گمار دل [دل بده [زهار/ که آیتی است سخن از مهیمن ذی الطول
۰۰۶ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): هر سؤال سخت را، زهار پاسخ نرم ده/ سنگ و آهن چون به هم ساید، شرار آید پدید
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): اندر سر درس، گوش می باش/ با هوش و سخن نیوش می باش

۰۵۳ ۲	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): گفتا بنگر، ولي به چشم گوشت/ از من بشنو، ولي به گوش هوش
۰۰۴ ۹	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): دیو را گر نشناسي ز دیدار نخست/ واي بر ما، سپس صحبت دیداري چند
كد = ۱۰	
۰۰۵ ۰	(ق. ۴: دقیقي طوسي): همه برگ وي پند و بارش خرد/ کسي کو خرد پرورد، کي مَرَد [مي مَرَد]
۰۰۵ ۴	(ق. ۵: فردوسي): سخن ماند از تو همي یادگار/ سخن را چنین خوار مایه، مدار
۰۰۵ ۴	(ق. ۵: فردوسي): سخن را سخندان، ز گوهر گزید/ ز گوهر ورا پایه برتر سزید
۰۰۵ ۵	(ق. ۵: فردوسي): سخن گوي و روشن دل و پاك تن/ سزاي ستودن به هر انجمن
۰۳۹ ۸	(ق. ۵: فردوسي): سخن هرچ بر گفتنش روي نيست/ درختي بود کش بر و بوي نيست [سخن همچون میوه درخت است]
۰۴۹ ۱	(ق. ۵: فردوسي): همه سخته [سنجیده] باید که راند سخن/ که گفتار نيکو نگردد کهن
۰۵۸ ۵	(ق. ۵: فردوسي): شنیده سخنها، فرامش مکن/ که تاجست بر تخت شاهي، سخن
۰۵۸ ۷	(ق. ۵: فردوسي): سخن سنج و دینار گنجي مسنج/ که بر دانشي مرد [دانشمند]، خوار است گنج
۰۷۱ ۸	(ق. ۵: فردوسي): پس از مرگ من یادگاري بود/ سخن گفتن راست، ياري بود
۰۰۵ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): دیبای سخن پوش به جان بر، که تو را جان/ هرگز نشود اي پسر از دیبا زیبا
۰۰۵ ۴	(ق. ۵: ناصر خسرو): جانت به سخن پاك شود، زانکه خردمند/ از راه سخن برشود از جاه به جوا [يکي از صور منطقه بروج]
۰۰۵ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): منگر به اين ضعيف تنم زانکه در سخن/ زين چرخ پُرسِتاره، فزون است اثر مرا
۰۱۰ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): آنکه بود بر سخن سوار، سوار اوست/ آن نه سوار کو بر اسب [اسب] سوار است
۰۱۲ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): شهره شود مرد به شهره سخن/ شهره سخن، رهبر زي [زندگی] جنت [بهشت] است
۰۱۳ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): بيد مانند ترنج است، ز دیدار به برگ [برگ] بيد و ترنج شبیه یکدیگرند/ نيست در برگ سخن، بلکه سخن درغر [تفاوت درمیوه آنهاست]
۰۱۴ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): زدانا اي پسر، نیکو سخن را گر بیاموزي / به دو عالم تو را هم خالق و هم خلق بپسندد

۰۳۶ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): تا ز تو میراث بماند سخن/ چون برّوي ز سفر جاودان
۰۴۰ ۸	(ق. ۵: ناصر خسرو): چنان باشد سخن در مغز جاهل/ چو در ريزي به خم [چاله] گوز [گاو کوهي] ارزن
۰۴۴ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): خوب سخن جوي، چه [چرا مي] جويي ز مرد/ نيكويي و فريهي و لاغري ؟
۰۴۸ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): گهي سخن حسك [كينه ور] و زهر و خنجر است و سنان/ گهي سخن شكر و قند و مرهم است و طلي [لذت]
۰۰۳ ۳	(ق. ۵: قطران تبريزي): گر نسب دارد عرب را فخر دارد بر عجم/ گر سخن گويد عجم را فخر باشد بر عرب
۰۴۶ ۳	(ق. ۵: فردوسي): جهان يادگار است و ما رفتي/ ز مردم نمائد بجز گفتني
۰۵۰ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): پشت احكام قرآن بود به شمشير خداي/ بهتر از تيغ، سخن را نبود، هيچ ظهير [پشتيبان، مددكار]
۱۹۸ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): همچنان چون تن ما زنده به آب است و هوا/ سخن خوب، دل مردم را آبست و هواست
۰۳۲ ۴	(ق. ۵: فرخي سيستاني): خوبتر چيز در جهان سخنست/ خلق آن خواجه خوبتر ز سخن
۰۳۲ ۳	(ق. ۶: خاقاني): مالك الملك سخن، خاقانيم، كز گنج نطق/ دخل صد خاقان بود، يك نكته غراي من
۰۸۰ ۳	(ق. ۶: خاقاني): سخن اندر زر است خاقاني/ تو همه تكيه بر سخن كردي
۰۰۹ ۳	(ق. ۷: نظامي): هر كه قدم بر سر گنجي نهاد/ چون به سخن آمد، گنجي گشاد
۰۰۱ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوي): آب حيات آمد سخن، كайд ز علم من لدن [غير اکتسابي]/ جان را ازو خالي مكن، تا بر دهد اعمال ها
۰۳۵ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سخن به نزد سخندان، بزرگوار بود/ ز آسمان سخن آمد، سخن نه خوار بود
۱۱۲ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): تو بي ز گوش شنو، بي زبان بگو با او/ كه نيست گفت زبان، بي خلاف و آزادي
۰۰۷ ۶	(ق. ۷: سعدي): زبان در دهان اي خردمند چيست/ كليد در گنج صاحب هنر
۱۲۰ ۴	(ق. ۷: نظامي): بلبل عرشد سخن پروران/ باز چه مانند به آن ديگران
۰۱۶ ۰	(عبید زاکانی): نام عبید كي رود از یاد اهل دل/ چون گفته هاي نازك او، يادگار اوست
۰۴۱ ۸	(ق. ۹: جامي): نوباوة بُستان لطايف، سخن است/ ديباچه ديوان معارف، سخن است

۰۴۴ ۶	(ق. ۹: جامي): شاید آن به که مرد اگر به مثل/ فارس [سوار بر اسب] عرصه بیان باشد
۰۴۸ ۹	(ق. ۹: جامي): هر گوهر سخن که گذشته ست بر لب/ دُرّی به لب فتاده ز بحر فصاحت است
۰۷۰ ۶	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): تن فدا کن که در جهان سخن/ جان شود زنده، چون بمیرد تن
۰۷۹ ۱	(ق. ۹: جامي): در سخن نیست، به زر کس محتاج/ سکه زر، ز سخن یافت رواج
۰۳۶ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخن، صیقلگر مرآت [آینه] روح است/ سخن مفتاح ابواب فتوح [کلید درهای پیروزی] ست
۰۳۶ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخن گنج است و دل گنجور [نگهبان] این گنج/ وز او میزان عقل و جان، گهرسنج
۰۳۶ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخن را رشته زان چرخ است رشته/ که آمد پره اش بال فرشته
۰۳۷ ۱	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخن در کیمیای جسم و جانست/ که گر خود کیمیایی هست، آنست
۰۳۸ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): اگر روی سخن در نکته دانی ست/ زبان رمز و ایما، خوش زبانی ست
۰۲۲ ۲	(ق. ۱۰: هلاکي جغتایی): گوهر حقه دهان، سخن است/ جوهر خنجر زبان، سخنست
۰۲۲ ۲	(ق. ۱۰: هلاکي جغتایی): گر نبودی سخن، چه گفתי کس؟/ دُرّ معنی، چگونه سفتی کس؟
۰۲۲ ۳	(ق. ۱۰: هلاکي جغتایی): ای قلم، ساعتی زبان بگشای/ حقه مشک را دهان بگشای
۰۰۸ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): صهبای [می] راز دادند، سرمست شوق کردند/ گویند لب گشودن [سخن گفتن]، شرط ادب نباشد
۰۰۱ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نمی دانند صائب، بی غمان، قدر کلام ما/ مگر اهل دلی در عالم امکان، شود پیدا
۰۳۸ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر حیات ابدی خواهی از سخن مگذر/ که آب خضر، نهان در سیاهی سخن است
۰۷۵ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سیاهروی [شرمنده] بود پیش اهل حال، کسی/ که همچو خامه [قلم]، مدارش به گفت و گو گذرد
۰۸۶ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): دل از گشودن لب می شود تهی از درد/ ز رخنه [نفوذ]، ملک اگر مستقیم می گردد
۰۹۳ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز روی گرم سخن، پخته می شود صائب/ که می شود ثمر [میوه] خام از آفتاب، لذیذ
۰۷۹ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): زبان چه عافیت اندوزد از سخن، بیدل/ ز غرض نغمه ی خود، ساز صرفه برنبود [ساز از صدای خود همچون زبان از سخن، نفعی نمی برد]

۰۱۷ ۵	(ق. ۱۴: فرخی یزدي): با ذوق سخنراني، گر نامه ما خواني/ در جاي سخن داني [فهم سخن] دُر از دهن افتاده
۰۴۱ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): قوت دیدنت و شنیدن چو شبهه یافت/ پس به قوای دگرت، اعتبار نیست
۰۰۲ ۲	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): من همان طرفه نویسنده و قتم که برند/ منشاتم را مشتاقان چون کاغذ زر
۰۱۷ ۰	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): چون ز جان، تن رمید و جان از تن/ جز سخن، چیست مانده از تو و من؟
۰۱۷ ۰	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): زر، تن مانده در امان دارد/ سخن اما، تو را به جان دارد
کد = ۱۱	
۰۶۵ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوی): دلدار من در باغ، دی، می گشت و می گفت ای چمن/ صد حورکش داری ولی، بنگر یکی داری چو من
۰۱۰ ۹	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): حدیث سوختگان، به لاله باید گفت/ کز آتش ستمت، داغ بر جگر دارد
۰۵۲ ۲	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): رفتم بسوی نرگس و نرگس بر آب/ پرسیدم ازو صد و یکی داد جواب
کد = ۱۲	
۰۳۹ ۳	(ق. ۵: فردوسی): بخندد همی بلبل از هردوان/ چو بر گل نشیند، گشاید زبان
۰۰۶ ۹	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): هر گه که زند قمری، راه ماورا النهری/ گوید به گل حمري [سرخ] باده بستان، بلبل
۰۱۰ ۵	(ق. ۶: خیام): بلبل به زبان پهلوی با گل زرد/ فریاد همی زند که می باید خورد
۱۲۵ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوی): دهان بگشاده بلبل، گفت غنچه کای دهان بسته/ بگفتش بستگی منگر، تو بنگر باده آشامی
۰۲۴ ۸	(ق. ۸: حافظ): چو در رویت بخندد گل، مشو در دامش ای بلبل/ که بر گل اعتمادی نیست، و حسن جهان دارد
۰۰۳ ۱	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): بلبل گله می کرد ز گل، دوش به سد رنگ/ گل بود که هردم به زبان دگرش داشت
۰۱۷ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): بلبل از گل در شکایت، غنچه خندان از نشاط/ گل پریشان زین حکایت، بر جبین افکنده چین
۰۱۴ ۰	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): بلبل آهسته به گل گفت شبی/ که مرا از تو تمنای هست
۰۲۲ ۱	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): بلبلی شیفته می گفت به گل/ که جمال تو چراغ چمن است

۰۴۰ ۰	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): بلبلي گفت سحر با گل سرخ / کاین همه خار به گرد تو چراست؟
کد = ۱۳ (حذف شد)	
کد = ۱۴	
۱۰۸ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): عرش از خدای پرسد، کین تاب کیست بر من / فرمایدش ز غیرت، کین تاب را ندانی
کد = ۱۵	
۰۰۳ ۸	(ق. ۶: خاقاني): گر ز غم صد یکی شرح کنم پیش کوه / آه دهد پاسخم کوه به جای صدا
۰۴۸ ۲	(ق. ۶: خاقاني): مطربان از زبان بربط گنگ / زخمه را ترجمان کنند همه
۰۸۱ ۴	(ق. ۷: مولوي): مستحقّ شرح را [ارتباط گیر شایسته]، سنگ و کلوخ / [آن سنگ و کلوخ] ناطقی گردد، مُشْرِح [شرح دهنده]، با رسوخ [با نفوذ]
۱۱۵ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): پیغام و سلام ما، ای باده بگو با دل / با اینهمه بی برگی، داود نوا چونی
۰۷۷ ۴	(ق. ۷: سعدي): ای باد صبحدم، خبر دلستان بگوي / وصف جمال آن بت نامهربان بگوي
۰۱۶ ۱	(ق. ۹: جامي): خیز ای نسیم و ره به حریم چمن بپرس / وز هر گل و گیاه چمن، یک سخن بپرس
۰۸۶ ۷	(ق. ۹: جامي): چون محرم رازی به جهان یافت نشد / با کاغذ و خامه، درد دل می گویم
۰۷۷ ۲	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): با صبا گفتیم، حرفی از شمیم [بوی] سنبلت / مشت دودی در دماغ مشک ناب انداختیم
۰۸۰ ۶	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): عرفی، پیام شوق تو بیهوشی آورد / این گفتگو دگر به نسیم سحر مکن
۰۰۱ ۸	(ق. ۱۰: هلاکي جغتايي): ای صبا، جهدي کن و بگشا نقاب غنچه را / تا کی از دیدار گل، محروم باشد عندلیب [بلبل]
۰۰۲ ۳	(ق. ۱۰: هلاکي جغتايي): ای باد صبح، منزل جانان من کجاست؟ / من مردم، از برای خدا، جان من کجاست؟
۱۱۸ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): شعله را گفتم سرت پامال خاکستر که کرد / گفت: سودای رعونت [خود آرایي] آفرینی داشتن
۰۱۴ ۴	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): با دوک خویش پیرزنی گفت وقت کار / کاوخ [آه]، ز پنبه ریشتم موی شد سفید
۰۲۹ ۸	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): شاعدي گفت به شعبي، کامشب / درو دیوار، مزین کردم

۰۴۶ ۷	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): به سوزني ز رَه شکوه گفت پيرهني/ ببين زجور تو، ما را چه زخمها به تن است
۰۲۳ ۳	(ق. ۱۴: ميرزاده عشقي): اي مداین از تو اين قصر خراب/ بايد ايراني ز خجلت گردد آب
۰۲۷ ۳	(ق. ۱۴: ميرزاده عشقي): ناله من چون رسد، هر شب به گوش بيستون/ بانگ، برآرد که فرهاد و فغانش ياد باد
۰۳۸ ۲	(ق. ۱۴: ميرزاده عشقي): شمع را گفتم ترا عيب اينکه رازت بر زبان است/ از خجالت آب شد او، تا من اين اظهار کردم
کد = ۱۶	
۰۰۸ ۶	(ق. ۶: خيام): [مرغي] با کَلَه [حجمه کیکاووس] همي گفت که افسوس افسوس/ کو بانگ جرس ها [زنگ شترها] و کجا ناله کوس [طبل]
۰۳۰ ۸	(ق. ۷: سعدي): شي ياد دارم که چشم خفت/ شنيدم که پروانه با شمع گفت
۰۸۳ ۶	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): دل بلبل ز هر بادي، هزاران راز مي فهمد/ نپنداري که ناز و عشوة گل مي کند کاري
کد = ۱۷	
۱۱۱ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): گفت درختي به باد، چند وزی باد گفت/ باد بهاري کند، گرچه تو پژمرده اي
۰۲۲ ۵	(ق. ۹: جامي): در چمن سرو سهي را نه تمايل ز صباست/ پشت خود، پيش قد او به تواضع خم کرد
۰۱۶ ۳	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): به ماه دي، گلستان گفت با برف/ که ما را چند حیران مي گذاري
۰۱۸ ۸	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): به دامن گلستاني شبانگاه/ چنين مي کرد بلبل راز با ماه
کد = ۱۸	
۰۰۹ ۲	(ق. ۶: خيام): گفتم به عروس دهر [دنيا]، کابين [مهریه] تو چيست؟/ گفتا دل خرم تو کابين منست
۱۰۲ ۲	(ق. ۷: نظامي): سکندر بدان روي بسته سروش/ چنين گفت که اي هاتف تيز هوش
۰۴۹ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): قانون [کتاب پزشکی ابن سينا] بوعلی، مرض تن دوا کند/ جان را دوا ز حکمت شاه حجاز کن
کد = ۱۹	
۰۰۶ ۷	(ق. ۴: رودکي): دلا، تا کي همي جويي مي را [منيت]/ چه داري دوست، هرزه دشمني را؟

۰۰۷ ۰	(ق. ۶: خیام): ای دل تو به ادراک معما نرسی/ در نکته زیرکان دانا نرسی
۰۵۱ ۹	(ق. ۶: سنایی): با دل گفتم، چگونه ای، داد جواب/ من بر سر آتش و تو سر بر سر آب
۰۶۳ ۳	(ق. ۶: سنایی): با دلم گفتم ای کاشکی این میر بتان/ کندي بر من بیچاره دل خویش رحیم
۰۱۸ ۹	(ق. ۷: نظامی): گهی گفتم به دل، که ای دل چه خواهی/ ز عالم عاشقی یا پادشاهی
۰۱۹ ۰	(ق. ۷: نظامی): دگر ره بانگ زد بر خود به تندي/ که با دولت نشاید کرد تندي
۰۵۳ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوی): به دل گویم که چون مردان، صبوري کن، دلم گوید/ نه مردم نی زن ار از غم ز زن تا مرد می دانه
۰۸۱ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوی): گفتم ای دل چه مه ست این دل اشارت می کرد/ که نه اندازه تست، این بگذر هیچ مگو
۰۹۶ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوی): از هرچه تو رنجیدی، با دل تو بگو حالی/ کای دل تو نمی گفتم، کز خویش شدم خالی
۱۰۱ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): با دل گفتم چرا چینی/ تا چند به عشق، همنشینی
۱۱۸ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوی): مردانه بیرون چه چو شش، از روزن عالم خوشی/ ای دل بریده بی زبان، گویان سخن شو همچو نی
۱۲۷ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): گفتم به دل باری دگر، رفتی درین خون جگر/ گفتا خمش باری بیا، یکبار روی او بین
۱۳۱ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوی): ای دل به چه زهره خواستی یاری را/ کو کرد هلاک چون تو بسیاری را
۱۳۷ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوی): هان ای دل بی دل غم او دربرگیر/ تا چشم زنی، خود غم او او باشد
۰۳۲ ۴	(ق. ۷: عراقی): دوش پرسیدم از دل غمگین/ بی رخ یار چونی، ای مسکین
۰۲۶ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): ای دل گه وصلش، به جوار دگران باش/ چشم تو فضول است، خدا را نگران باش
۰۱۴ ۲	(ق. ۱۰: هلاک جغتایی): ای دل، این خون خوردن پنهان مرا دیوانه کرد/ تاب خاموشی ندارم، بعد ازین فریاد کن
۰۳۲ ۷	(ق. ۱۰: هلاک جغتایی): دلا، دیگر به فکر کار خود باش/ چو خود یاری نداری، یار خود باش
۰۹۸ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): صحبت بی گفتگویی داشتم با خامشی/ برق زد جرات لبی واکردم و تنها شدم
۰۰۸ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): گفتم به دل: زمانه چه دارد ز گیرودار/ خندید و گفت: آنچه نیاید به کار ما

۰۱۵ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ای دل گم کرده مطلب، هرزه نالی تا به کی / لیک نشناسم ز رنگ خویش پیمان تو را
۰۳۵ ۲	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): تسلی دل خود می دهم به ملک محبت / گهی به دانه اشکی، گهی به شعله آهی
۰۳۱ ۴	(ق. ۱۳: قانعی): به خود گفتم که قانعی بهش [به هوش] باش / که راه دین زند نفس بد اختر
۰۰۳ ۲	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): روز اول که دیدمش، گفتم / آنکه روزم سیه کند، این است
۰۰۸ ۰	(ق. ۱۴: نیما یوشیج): با خود اینگونه گرم زمزمه بود / محکم آنچنان به همه بود
۰۲۵ ۳	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): شکایت کرد روزی دیده با دل / که کار من شد از جور تو مشکل
۰۳۴ ۹	(ق. ۱۴: میرزاده عشقی): دلا اندک صبوری کن، ز عجز و ناله دوری کن / تضرع نیز دوری کن، که نپسندند مردانش
کد = ۲۰	
۰۰۱ ۵	(ق. ۵: فردوسی): به یزدان همی گفت، زهار من / سپردم ترا، ای جهاندار من
۰۰۳ ۰	(ق. ۵: فردوسی): پس آنگه سوي آسمان کرد روی / که ای دادگر داور راستگوی
۰۱۵ ۱	(ق. ۵: فردوسی): سیاوش بنالید با کردگار / که ای برتر از گردش روزگار
۰۱۷ ۸	(ق. ۵: فردوسی): چنین گفت کای دادگر یک خدای / جهاندار و روزی ده و رهنمای
۰۱۷ ۹	(ق. ۵: فردوسی): به شاه جهان بر ستایش گرفت / جهان آفرین را نیایش گرفت
۰۳۵ ۰	(ق. ۶: انوری): در اوصاف تو، عاجز گشته ام یارب، کجا یابم / کسی کندر بیابان این دهد طبع مرا یاری
۰۳۸ ۲	(ق. ۶: انوری): حکم تو گسسته باد یارب / ار علت چونی و چرایی [تو هستی]
۰۴۸ ۱	(ق. ۶: انوری): یارب، این یارب بی فایده چیست / آخر این را اثری بایستی
۰۴۸ ۴	(ق. ۶: معزی): خدایا دور کن چشم بد از این دولت میمون / وزین شاه مبارک، رای ملک آرای روز افزون
۰۶۹ ۸	(ق. ۶: معزی): دوش وقت نیمشب، پیش خدا از جور تو / صد هزار افغان و فریاد از تو افزون کرده ام
۰۰۷ ۱	(ق. ۶: سنایی): یا رب چه بود آن تیگرایی و آن راه دور و نیمه شب / وز جان من یکبارگی، برده غم جانان طرب

۰۱۶ ۶	(ق. ۶: سنایی): ای ذات تو [خداوند] ناشده مصوّر / اثبات تو کرده عقل باور
۰۲۱ ۱	(ق. ۶: سنایی): ای خدایی که به جز تو ملك العرش ندانم / به جز از نام تو نامی نه برآید به زبانم
۰۲۷ ۸	(ق. ۶: سنایی): الهی بنده بیچاره مسکین، سنایی را / که هست از دین و طاعت های تو درمانده و مدیون [جزایی ده ...]
۰۶۵ ۳	(ق. ۶: سنایی): ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی
۰۲۱ ۹	(ق. ۷: مولوی): گوش ما هوش است، چون گویا تویی / خشک [خشکی] ما بحر [دریا] است، چون دریا تویی
۰۳۹ ۹	(ق. ۷: مولوی): ناله می کن کای تو غلام الغیوب [آگاه از عالم اسرار] / زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب [وسوسه شیطان را از ما دور کن]
۰۷۹ ۰	(ق. ۷: مولوی): [در محضر خداوند] هر چه آید بر زبانتان بی حذر [بدون ترس بگویید] / همچو طفلان یگانه با پدر
۰۲۰ ۲	(ق. ۷: مولوی): یاد ده ما را سخن های دقیق / که تو را رحم آورد آن، ای رفیق [خداوند]
۰۴۵ ۰	(ق. ۷: مولوی): [در محضر خداوند] هیچ آدابی و ترتیبی مجو / هرچه می خواهد دل تنگت بگو
۰۰۶ ۳	(ق. ۷: مولوی): بس دعاها [از سوی خداوند] رد شود از بوی آن [به این دلیل که] / آن دل کثر [انحراف قلبی] می نماید [دیده می شود] در زبان
۰۷۰ ۱	(ق. ۷: مولوی): جز نیاز و جز تضرّع [گریه و زاری] راه نیست / زین تقلّب [از حالی به حال دیگر درآمدن] هر قلم، آگاه نیست
۰۵۰ ۶	(ق. ۷: مولوی): ای دل از کین [کینه] و کراحت [زشتی]، پاک شو / و آنگهان، الحمد خوان، چالاک شو
۰۵۰ ۶	(ق. ۷: مولوی): بر زبان الحمد و [اما] اکراه [در] درون / از زبان، تلبیس [نیرنگ بازی] باشد یا فسون [حيله گری]
۱۰۳ ۱	(ق. ۷: مولوی): زین وصیت کرد ما را مصطفی / بحث کم جویید در ذات خدا
۰۰۹ ۷	(ق. ۷: مولوی): ای خدای بی نظیر ایثار کن / گوش را چون حلقه دادی زین سخن
۰۳۳ ۶	(ق. ۷: مولوی): ای دهنده قوت [روزی] و تمکین [اطاعت] و ثبات [استواری] / خلق را زین بی ثباتی ده نجات
۰۶۲ ۰	(ق. ۷: مولوی): گفت: یارب بارها برگشته ام / توبه ها و عهد ها بشکسته ام
۱۰۸ ۹	(ق. ۷: مولوی): ای تو سبحان، پاک از ظلم و ستم / کی دهی بی جرم، جان را درد و غم؟

۰۰۱ ۳	(ق. ۷: نظامی): ای به ازل بوده و نابوده ما / ای به ابد، زنده و فرسوده ما
۰۰۴ ۴	(ق. ۷: نظامی): چون تو خجل وار برآری نفس / فضل کند، رحمت فریاد رس
۰۱۰ ۱	(ق. ۷: نظامی): خداوندا در توفیق بگشای / نظامی را ره تحقیق بنمای
۰۲۵ ۲	(ق. ۷: نظامی): خداوندا شبم را روزگردان / چو روزم بر جهان، پیروزگردان
۰۳۵ ۱	(ق. ۷: نظامی): ای نام تو بهترین سرآغاز / بی نام تو نامه کی کنم باز
۰۹۵ ۶	(ق. ۷: نظامی): خدایا تویی بنده را دستگیر / بود بنده را از خدا، ناگزیر
۰۸۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): [در قیامت، در پاسخ خدا، بنده] گوید: ای رب، شکر تو کردم به جان / چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
۰۱۸ ۱	(ق. ۵: باباطاهر): الهی سوز عشقت بیشتر کن / دل ریشم، ز دردت ریش تر کن
۰۱۹ ۰	(ق. ۵: باباطاهر): خداوندا به فریاد دلم رس / تو یار بی کسان، مو مانده بیکس
۰۲۹ ۷	(ق. ۵: باباطاهر): خداوندا به حق هشت و چهارت [۱۲ امام] / زما بگذر، شتر دیدی، ندیدی
۰۷۴ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوی): ای خدا این وصل را هجران مکن / سرخوشان عشق را نالان مکن
۱۴۷ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوی): یا رب تو مرا به نفس طناز مده / با هرچه بجز توست مرا ساز مده
۱۴۷ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): یارب تو یکی یار جفاکارش ده / یک دلبر بدخوی جگرخوارش ده
۰۰۷ ۲	(ق. ۷: سعدی): بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به درگاه خدا آورد
۰۴۳ ۵	(ق. ۷: سعدی): یارب از نیست به هست آمده صنع توایم / و آنچه هست از نظر علم تو پنهانی نیست
۰۰۱ ۸	(ق. ۷: عطار نیشابوری): یارب آگاهی ز یارب های من / حاضری در ناله شب های من
۰۳۳ ۱	(ق. ۷: عطار نیشابوری): به صد سرگشتگی می گفت الهی / ازین بیچاره مسکین چه خواهی
۰۵۰ ۰	(ق. ۷: عطار نیشابوری): ز تو بیدارم و از خویش غافل / مرا یا رب توانی کرد واصل [به وصل تو برسم]
۰۵۰ ۲	(ق. ۷: عطار نیشابوری): بمردم پیش از آن کین جا بمیرم / در این سر باش یارب، دستگیرم

۰۲۳ ۳	(ق. ۷: عراقی): یارب، به تو در گریختم، بپذیرم / در سایه لطف لایزالی گیرم
۰۴۴ ۴	(ق. ۸: حافظ): یا رب آئینه حسن تو، چه جوهر دارد / که درو آه مرا، قوت تأثیر نبود
۰۴۹ ۲	(ق. ۸: حافظ): یا رب کجاست، محرم رازی که یک زمان / دل شرح آن دهد که چه دید و چه ها شنید
۰۵۴ ۹	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): سخن ما همه بود با دوست / که سمیع و بصیر و گویا اوست
۰۶۵ ۶	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): یارب دانی که من به گاه و بی گاه / جز در تو نکردم ز چپ و راست نگاه
۰۲۷ ۱	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): به خشم و ناز اگر یار سرکشد از تو / تو گر حریف نیازی، سر از نیاز مکش
۰۳۰ ۲	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): الاهی، جانب من کن گاهی / مرا بنما به سویی خویش، راهی
۰۳۵ ۲	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): خدایا، پرده ای بر عیب من کش / زبان حرف گیران در دهن کش
۰۲۶ ۴	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): ببخشا خلق را یارب، جحیم اقطاع [سرزنش] من گردان / مسنح اعمال زشت من که طاقت نیست میزان را
۰۵۹ ۵	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): یارب کجا بریم وفا را که این متاع / در کشور وجود، خریدش نمی کنند
۰۸۲ ۴	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): یارب ازان کرشمه ام، کاوش دل نصیب کن / سینه کبک داده ای، ناخن شاهباز ده
۰۱۹ ۵	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): [ای خدا] هر سخنی کز لب دین رانده اند / تازه پیامی ز تو بر خوانده اند
۰۲۱ ۶	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): یارب ازان چشمه که دل نام اوست / صاف معانی همه در جام اوست
۰۲۷ ۶	(ق. ۱۰: هلالي جغتایی): خداوندا، دري از غیب بگشاي / جمال شاهد لاریب [بی شک] بنمای
۰۳۳ ۰	(ق. ۱۰: هلالي جغتایی): الهی، گر سیه شد نامه من / خطا افتاد، خط و خامه من
۰۷۵ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): یارب از خاطر ناز تو فراموش شود / آن خیالات که از یاد تو دورم افکند
۰۷۶ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): یارب کجا تمکین فرو شد کفه ی قدر شرر / آفاق کهسارست و سنگم بر ترازو می زند
۱۲۸ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): یارب چه سحر است افسون هستی / از هیچ بودن کس نیست آگاه
۰۰۰ ۳	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): یارب چه شاهدهی تو کز غیرت محبت / بیگانه کردی از هم یاران آشنا را

۰۰۲ ۶	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): يارب ما اثري در تو ندارد ورنه / لرزه در عرش فتاد از اثر يارب ما
۰۹۷ ۲	(ق. ۱۳: قاآني): يارب چه روي داده كه اينك به چشمشان / از خار خوارتر و از خاك كمترم
۰۳۲ ۵	(ق. ۱۴: عارف قزويني): اگر به حرف اثر بود، زين ميانه چرا / در آسمان به هدف، تير يك دعا نرسد
۰۱۰ ۰	(ق. ۱۴: فرخي يزدي): گوش فرياد شنو، نيست خدايا در شهر / ورنه از دست تو كس نيست كه فرياد نداشت
۰۲۸ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چون پوزش حق گذاري آنگاه / واپس نگر و ز بيم، لرزان شو
۰۰۸ ۴	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): خدايا تا به كي ساكت نشينم / من اين ها جمله از چشم تو بينم
۰۱۸ ۳	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): يا رب اين عادت چه مي باشد كه اهل ملك ما / گاه بيرون رفتن از مجلس، ز در، زم مي كنند
۰۰۷ ۹	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): بارها سر بر آسمان، مي گفت / اي خدا پس كجاست دادرسي
۰۰۸ ۲	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): اي خدا، انتقام ما تو بكش / پرده از هر كدام ما، تو بكش
۰۰۸ ۳	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): اي خدا، بخت مرا، پايان نيست / حرفه شوم [خاركي] مرا، سامان نيست
۰۲۱ ۴	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): بر در خود مرايم از درخواه / يارب آن ده كه ياور است و پناه
۰۳۹ ۳	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): بانگ برزد، كاي خداي دادگر / چون تو دانايي، غي داند مگر [ابهام در دانايي خدا در مقصود از باز كردن گره]
۰۴۲ ۹	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): اي خدا، بردند فرش و بسترم / موزه [كفش] از پا، بالش از زير سرم
كد = ۲۱	
۰۱۸ ۳	(ق. ۷: نظامي): زبان آنگه، سخن چشم، آنگهي نور [ابتدا ارتباط كلامي، بعد غير كلامي] / نخست انگور و آنگه آب انگور
۱۳۳ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): با تو سخنان بي زبان خواهم گفت / از جمله گوش ها، نهان خواهم گفت
كد = ۲۲	
۰۶۹ ۳	(ق. ۷: مولوي): حمد مي گويد خدا را عندليب [بلبل] كه اعتماد رزق، برتوست اي حبيب [اجابت كننده]
كد = ۲۳	

۰۶۷ ۰	(ق. ۷: مولوي): آن يکي پرسيد اشتر را که: هي [هاي] / از کجا مي آئي اي اقبال پتي [خوش قدم]
۰۹۲ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): بنال اي بلبل بي خود که سوز ديگر آوردي / بدان دم نامه گل را غي خواني که هرباري
۱۰۴ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): سخي ز نسر [کرکس] طائر، طلبيدم از ضماير / که عجب در آن چنها که ملک بود پريدي
۰۷۶ ۷	(ق. ۷: سعدي): به چه دانش زني اي مرغ سحر، نوبت صبح / که نه هر صبح به آه سحرم برخيزي
۰۵۴ ۸	(ق. ۹: جامي): رسيد گفته جامي به بلبلان چمن / زبان نطق ببستند و جمله، گوش شدند
۰۴۰ ۸	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): هاي هايي زمن اي بلبل عشرت بشنو / در مصيبتکده هم مرغ خوش آوازي هست
۰۸۸ ۷	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): بيا اي عندليب از شوق قمري هم مشو غافل / چمن دارد خط پشت لب از سرو لب جويش
۰۲۵ ۴	(ق. ۱۴: عارف قزويني): به بلبلان چمن، از زبان من گوييد / به خواب ناز، گلم رفته، کس صدا نکند
۰۱۲ ۸	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): اي مرغ در قفس، ز کجا ياد مي کني / ياد از کدام شاخه شمشاد مي کني؟
کد = ۲۴	
۰۱۴ ۱	(ق. ۵: عنصر بلخي): به باز گفت، سیه زاغ هردو يارانيم / که هردو مرغيم، از اصل وجنس يکديگر
۰۱۲ ۷	(ق. ۹: جامي): چند گردم گرد شهر و روستا، دردا که نيست / همزباني يافت ني در شهر، ني در روستا
۰۷۷ ۹	(ق. ۹: جامي): به شيخ شهر، مگو جاميا حکايت عشق / مجوي از عجمي، فهم نکته عربي
۰۷۹ ۲	(ق. ۹: جامي): فهم رازش نکنم، او عربي من عجمي [فارس] / لاف مهرش چه زنم، او قرشي من حبشي
۰۳۲ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): درد دل ديوانه، به ديوانه توان گفت / سودي ندهد، گر به خردمند بگويم
۰۰۶ ۲	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): گفت و شنيد دوستان، مایه عيش مي شود / آن که شمرده زد نفس [با احتياط سخن گفت]، همدمي ملک [زيبارو] نخواست
۰۰۷ ۴	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): خوشي ما ز گل و بوستان نيست / صحبت [همنشيني] يار نگو افتادست
۰۲۱ ۵	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): از دوست گو، نظيري و با دوست دم برآر [صحبت کن] / غير از حديث مهر و وفا، لابه [التماس] دان و لاغ [مسخرگي]

۰۳۰ ۹	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): ز لغوگويي [بیهوده گويي] هم صحبتان، دلم نگرفت/ اگر چه بال مگس، دایم از شکر چیدی [کار بیهوده ای را ظریف انجام دادن]
کد = ۲۵ (حذف شد)	
کد = ۲۶ (حذف شد)	
کد = ۲۷	
۰۰۸ ۳	(ق. ۴: رودکی): دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن/ نشان نامه ما، مهر و شعر، عنوان بود
۰۱۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): هنر به دست بیانست از اختیار سخن/ چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال
۰۱۰ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): جان تو درختی است، خرد بار و سخن برگ/ وین تیره جسد، لیف درشت و خس و خار است
۰۱۲ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): مرد نهان زیر دل است و زبان/ دیگر یکسر گل پر صورت است
۰۱۳ ۴	(ق. ۵: ناصر خسرو): قدر و بهای مردم، نه از جسم و فرهی است/ بل مردم از نگو سخن و عقل پر بهاست
۰۱۴ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): زبهر حاضر اکنون زبانت، حاجب توست/ ز بهر غایب فردا، رسول تو قلم است
۰۲۳ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): جز به راه سخن چه دایم من/ که حقیر تو یا بزرگ و خطیر [مهم]
۰۰۹ ۷	(ق. ۶: خیام): گفتا [زنی فاحشه در جواب به سوال شیخ گفت] شیخا، هر آنچه گویی هستم/ آیا تو چنانچه می نمایی هستی؟
۰۲۰ ۱	(ق. ۶: مسعود سعد): چو عاقل همی تا نگوید سخن/ ازو هیچ، پیدا نیاید هنر
۰۳۸ ۵	(ق. ۷: مولوی): لیک چون موج سخن دیدی لطیف/ بحر آن دانی که باشد هم شریف
۰۴۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): گفت پیغمبر: به تمیز [تشخیص احوال] کسان/ مرء مخفی لَدی طَيِّ اللِّسان [آدمی زیر زبان خود پنهان است]
۰۲۳ ۸	(ق. ۷: مولوی): آدمی، مخفی است در زیر زبان/ این زبان پرده است بر درگاه جان
۰۲۰ ۰	(ق. ۷: مولوی): گرمناقص، زفت [پرهیبت] باشد نغز [جالب] و هَوَل [پرهیبت] / و اشناسی مَر وَا [او را] [در لحن و قول] [گفتار]
۱۲۱ ۲	(ق. ۷: مولوی): تو چه دانی تا ننوشتی [نشنوی] قالشان [گفتگویشان]؟/ زآنکه پنهان است برتو حالشان

۰۵۱ ۹	(ق. ۷: مولوي): تو ملاف [لاف نزن]، از مشك، كان بوي پياز/ از دم تو، مي كند مكشوف [كشف شده]، راز
۰۵۱ ۹	(ق. ۷: مولوي): گلشكر [معجوني از برگ گل سرخ و شكر و يا قند و عسل] خوردم، همي گويي و، بوي/ مي زند از سير، كه يافه [ياوه] مگوي
۰۵۲ ۴	(ق. ۷: مولوي): هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم/ بو برند از تو به هرگونه سقم [بيماري]
۰۵۲ ۵	(ق. ۷: مولوي): هم ز نبضت، هم ز چشمت، هم ز رنگ/ صد سقم [بيماري] بينند در تو بيدرنگ
۰۰۸ ۱	(ق. ۷: سعدي): تا مرد، سخن نگفته باشد/ عيب و هنرش، نهفته باشد
۰۳۵ ۵	(ق. ۷: سعدي): تفكر شي با دل خويش كرد/ كه پوشيده زير زبانت مرد
۰۵۱ ۶	(ق. ۷: سعدي): تفكر شي با دل خويش كرد/ كه پوشيده زير زبان است مرد
۰۵۳ ۷	(ق. ۷: سعدي): تا مرد سخن نگفته باشد/ عيب و هنرش نهفته باشد
۱۳۷ ۲	(ق. ۷: عطار نيشابوري): لوح و قلم به قطع [مطابق] دماغ [مغز] و زبان تو است/ لوح و قلم بدان و ز لوح و قلم مپرس
۰۶۸ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): در چادر پاك، چون زن زشت مباح/ گر مرد رهي، چنانكه هستي بنما
۰۱۷ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): گر به قدر سخن مرد بود، پايت مرد/ چيست قدر دگران پيش من و پايت كدام
۰۲۵ ۷	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): قول [سخن] ما آيينه اسرار ماست/ حجت [دليل] بر ذوق [تمايل، گرايش] عرفان آوريم
۰۵۲ ۱	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): آدم به سخن شد آدم ارنه/ دارد لب و گوش، نقش ديوار
۰۲۵ ۸	(ق. ۱۱: صائب تيريزي): از يك سخن، حقيقت [ماهيت] هر كس عيان شود/ به هر نمونه از صدي، يك گهر بس است
۱۱۹ ۳	(ق. ۷: مولوي): تا كه گفتارت ز حال تو بُود / سير تو با پر و بل تو بُود
۱۲۴ ۶	(ق. ۷: مولوي): بي گمان كه هر زبان پرده دل است/ چون بجنب پرده، سرها واصل
۰۴۱ ۳	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): اين لوح در درون دل مرد پارساست/ وان گنج بسته راست، زبان و خرد كليد
كد = ۲۸	
۰۴۸ ۶	(ق. ۵: فردوسي): به پنجم سخن، مردم زشت گوي/ نگیرد به نزد كسان، آب روي

۰۵۸ ۳	(ق. ۵: فردوسي): وگر ناسزا را بسايي به مشك/ نبويد، نرويد، گل از خار خشك
۰۷۴ ۱	(ق. ۵: فردوسي): چو عيب تن خويش داند كسي/ ز عيب كسان بر نگويد بسي
۰۶۴ ۴	(ق. ۶: انوري): سه ديگر آنكه زبان را به گاه گفتن زشت/ نگاه داري را وقت عذر، غم مخوري
۱۸۲ ۴	(ق. ۶: سنائي): گفت روزي مرید خود را پير/ كه ز غيبت مكن تو چهره چو قير
۰۴۴ ۱	(ق. ۷: مولوي): بي ادب گفتن سخن با خاص حق/ دل بيراند، سیه دارد وَرَق [دفتر اعمال آدمي]
۰۰۷ ۹	(ق. ۷: مولوي): از پی آن گفت حق، خود را سمیع [شنوا]/ تا ببندي لب ز گفتار شنيع [زشت]
۰۵۲ ۳	(ق. ۷: مولوي): شرم دارو لاف کم زن، جان مكن/ كه بسي جاسوس [] فرشتگان مأمور ثبت اعمال [هست آن سوي تن
۰۷۴ ۰	(ق. ۷: سعدي): منه عيب خلق اي خردمند پيش/ كه چشمت فرو دوزد از عيب خويش
۰۵۷ ۳	(ق. ۷: نظامي): پس از اين همه مناقب [ستايش] خجلم خجل پشيمان/ كه ثنائي خويش گفتن بود از تهی مياني
۱۸۲ ۷	(ق. ۷: سعدي): زبان آمد از بهر شُكر و سپاس/ به غيبت نگرداندش، حق شناس
۰۱۷ ۲	(ق. ۸: حافظ): عيب رندان مكن اي زاهد پاكيژه سرشت/ كه گناه دگري [ديگران]، بر تو نخواهند نوشت
۰۵۸ ۷	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): هر كه گفتار او درشت بود/ او سزاوار زخم و مشت بود
۰۰۶ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): گر سرو با تو لاف زند، آزاده اش مخوان/ آزاده نيست هر كه گرفتار دعوي است
۰۰۶ ۲	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): گرت هواي بلنديست، ميل پستي كن/ كه پاي خاك نشينان، بر اوج افلاك است
۰۲۶ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): با خلق وزن اشك صفت، دم ز كدورت/ دل صاف كن و آينه روي زمين باش
۰۲۷ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): هر چند كشد دوست، عنان تو به بازي/ زهار [مراقب باش] نگهدار، عنان ادب خويش
۰۳۹ ۳	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): يوسف شنیده اي، كه عزيزي به خلق يافت/ گر خلق و لطف پيشه كني، بيش از آن شوي
۰۷۳ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): زهار، به غيبت از كسي نام مبر/ آن زنده كه نيست در ميان، مُرده شُمر
۰۷۵ ۰	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): زهار كه بد گفتن كس، ورد [ذكر] مكن/ وين آتش شر، قرين [همراه] گوگرد، مكن

۰۷۶ ۰	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): آن به به به کس، مزاح بازي نکي/ تا رخنه به کار سرفرازي مکي
۰۰۷ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): بسيار زخم هست که خاک است، مرهمش/ نتوان به رشته [نخ] دوخت، دهان دريده را
۰۷۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): زنهار، لب به حرف طمع، آشنا مکن/ گر چون صدف، دهان تو را پُر گهر کنند
۰۷۹ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): پاک کن از سخن پوچ، دهان را صائب/ لقمة کام صدف، دُرُ غَين [با ارزش] مي باشد
۰۷۳ ۰	(ق. ۱۳: قانبي): شوخي مکن که شوخي دل را کند نژند/ طيبت [خوشمزگي] مکن که طيبت جان را کند غمين
کد = ۲۹	
۰۴۴ ۶	(ق. ۵: فردوسي): سخن هاي باريك مرد خرد/ چو دل تيره باشد، کجا بگذرد
۰۵۸ ۳	(ق. ۵: فردوسي): سخن پرسی از گنگ، گر مرد کر/ به بار آيد و راي نайд به بر
۰۰۴ ۷	(ق. ۷: مولوي): صد دل و جان، عاشق صانع شده/ چشم بد با گوش بد، مانع شده
۰۳۵ ۱	(ق. ۷: مولوي): گوش خر [جانوري به نام خر] بفروش و ديگر گوش خر [خریداري کن]/ کين سخن را در نيابد گوش خر
۰۳۷ ۲	(ق. ۷: مولوي): چون قلم از باد بُد، دفتر زآب/ هرچه بنويسي، فنا گردد شتاب [سريع] سخنانی که از روي هواي نفس باشد بي ثبات و بيهوده است
۰۱۱ ۴	(ق. ۷: مولوي): پس کلام پاک در دلهاي کور/ مي نپايد [دوام نمي آورد]، مي رود تا اصل نور
۰۱۷ ۸	(ق. ۷: مولوي): صد حکايت بشنود مدهوش حرص [شنونده طمعکار] / در نيابد نکته اي در گوش حرص [حرص بر فهم او پرده انداخته است]
۰۶۶ ۹	(ق. ۷: مولوي): گفت: هر مردی که باشد بدگمان/ نشنود او راست را با صد نشان
۰۰۳ ۸	(ق. ۷: مولوي): گوش را بندد طمع از استماع [شنیدن سخنان اولياء الله]/ چشم را بندد غرض از اطلاع [معرفت يابي]
۰۳۳ ۱	(ق. ۷: مولوي): مستمع خفته است، کوه کن خطاب/ اي خطيب، اين نقش، کم کن تو بر آب
۰۵۰ ۶	(ق. ۷: مولوي): خوش نگردد از مدیحي [ستايش] سينه ها/ چون که در مَداح باشد کينه ها
۰۵۸ ۱	(ق. ۷: مولوي): گوش بعضي، زين تعالوها [دعوت الهي] کرسرست/ هر ستوري [چهارپايي] را، صِطْبلي [اصطبل] ديگرست

۰۶۵ ۶	(ق. ۷: مولوي): پند گفتن با جهول [نادان] خوابناك / تخم افكندن بُود در شوره خاك
۰۶۵ ۶	(ق. ۷: مولوي): چاك حُمق و جهل، نپذيرد رفو / تخم حكمت، كم دَهش [دادن] اي پندگو
۰۸۵ ۵	(ق. ۷: مولوي): ور نباشد طفل را گوشِ رَشَد [شنوا] / گفت مادر نشنود، گُنگي شود
۰۹۲ ۲	(ق. ۷: مولوي): از هزاران مي نگويم من يكي / زآنكه آگندست [پُر است] هر گوش از شكي
۰۴۱ ۹	(ق. ۷: مولوي): پس وصيت كرد و تخم وَعظ كاشت / چون زمين شان شوره بُء، سودي نداشت
۰۳۱ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): گوش آلوده ننوشد آن بانگ / هر سزايي بسزا مي آيد [هرچيزي متناسب با شايستگي خود است]
۰۶۹ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دهان ببرند، گوش فهم بسته ست / مگو چيزي كه مي نايد به گفتن
۰۹۴ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم / يا راه نمي داني يا نامه نمي خواني
۰۱۱ ۴	(ق. ۷: سعدي): فهم سخن چون نكند مستمع / قوت طبع از متكلم مجوي
۰۳۰ ۷	(ق. ۷: سعدي): كسي را نصيحت مگو اي شگفت / كه داني كه در وي نخواهد گرفت
۰۸۶ ۶	(ق. ۷: سعدي): دامن آلوده اگر خود همه حكمت گويد / به سخن گفتن زيباش، بدان به نشود
۰۰۳ ۶	(ق. ۸: حافظ): با دل سنگينت [از جنس سنگ] آيا هيچ درگيرد [تأثير مي پذيرد] شي / آه آتش بار [سوزنده] و سوز ناله شبگير [شبانة] ما
۰۰۴ ۸	(ق. ۸: حافظ): هرناله و فرياد كه كردم نشنيدني / پيدااست نگارا كه بلندست جنابت [حول خانه و حياط]
۰۱۳ ۰	(ق. ۸: حافظ): زبان ناطقه [خيلي گويي] در وصف شوق ما، لال است / چه جاي [چه برسد به اينكه] كلك [قلم] بريده [آسيب ديده ويا]، زبان بيپرده گوست
۰۱۸ ۴	(ق. ۸: حافظ): ديگر مگو نصيحت حافظ كه ره نيافت [تأثير نكرد] / [علت اين است كه او] گم گشته اي [بود] كه باده نابش به كام رفت
۰۱۸ ۶	(ق. ۸: حافظ): گويي از صحبت [همنشيني] ما، نيك به تنگ آمده بود [خسته شده بود] / بار بربست و به گردش نرسيديم و برفت
۰۲۹ ۴	(ق. ۸: حافظ): سيل سرشك [اشك] ما ز دلش، كين بدر نبرد / در سنگ خاره، قطرة باران، اثر نكرد
۰۵۹ ۸	(ق. ۸: حافظ): زبان خامه [قلم] ، ندارد سر [تصميم براي] بيان فراق / وگرنه شرح دهم با تو، داستان فراق

۰۶۳ ۲	(ق. ۸: حافظ): اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی/ سخن به خاک میفکن، چرا که من مستم
۰۸۹ ۰	(ق. ۸: حافظ): نوای بلبلت، ای گل کجا پسند افتد/ چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
۰۱۵ ۰	(ق. ۹: جامی): بود شکایت جامی ز فهم مستمعان/ خوش آنکه نکته مرموز با سخندان گفت
۰۰۴ ۸	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): به تو زاری و توانایی ما در نگرift/ موم در پنجه عشق تو و فولاد یکی است
۰۰۴ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): همه ترانه آفاق را زبر داریم/ به گوشم آنچه نمی گردد آشنا، پند است
۰۰۵ ۴	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): شکر کز غم مُردَم و پیشت نگشتم شرمسار/ حال خود هر چند می گفتم دلت باور نداشت
۰۲۰ ۰	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): نیست ما را در صلاح کار ما، هیچ اختیار/ پند بی دردان، دل آزرده می آرد به جوش [خشمگین و ناراحت می کند]
۰۲۶ ۷	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): سخن شوریده [مبهم] می آید، نمی دانم چه می گویم/ ترش [خشمگین] می بینم آن رو را، مگر حرفی شنید از من
۰۰۲ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): قدر شعر تو، چه می دانند ناقص طینتان [سرشتان]/ آب حیوان [آب حیات] بر زمین شوره پاشیدن چرا
۰۱۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نگوید عشق، اسرار محبت با هوسناکان [کسانی که عشق حقیقی ندارند]/ نیفشاند به خاک شوره دهقان، تخم قابل را
۰۱۱ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): می کند باد مخالف، شور [تلاطم] دریا را زیاد/ کی نصیحت می دهد تسکین، دل آزرده را
۰۱۵ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): تیر کج، هرگز نگردد راست از زور کمان/ بگذر ای پیر مغان از وادی ارشاد ما
۰۲۷ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گفتگوی عشق را هر گوش نتواند شنید/ نیست جز چاه ذقن [گودی چانه]، این راز را، گر محرمی است
۰۳۱ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر سخن به دل از گوش پیشتر نرسد [اگر سخن در دل تأثیر نکند]/ یقین شناس [مطمئن باش] که از نارسایی سخن است
۰۳۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نیست در سنگین دلان صائب، نصیحت را اثر/ تیغ بر خارا زدن، بازوی خود رنجاندن است
۰۶۶ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نیست حرف تلخ [سخن حق] را، تأثیر در دلمردگان/ کور چون شد چشم باطن، غوره افشانی [گریه کردن] چه سود؟
۰۷۴ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن به مردم افسرده دل، اثر چه کند؟/ به خون مرده، تقاضای بیشتر چه کند؟
۰۷۵ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، سخن از مهر، همان به که نگویی/ هر کس که به دلها، اثر از کینه گذارد
۰۸۶ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در سبک مغز ندارد، سخن سخت اثر/ که فلاخن [سنگ انداز]، سبک از سنگ گران می گردد

۰۸۶ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ځوان بر زاهدان خشك طينت، شعر تر، صائب/ که آب چشم نيسان [ابر بهار] در صدف ها سنگ مي گردد
۰۸۷ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زند بر شیشه خود، سنگ از بي دانشي، صائب/ سبك عقلي که حرف سخت در کهسار [انسان بي ادراك] مي گوید
۰۹۱ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به هر دلي که ندارد ز معرفت خبري/ کلام صائب شيرين سخن، نمی چسبد
۰۸۶ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نيست جز بيرون در جاي اقامت، حلقه را/ راه در دل ها نياید چون بود گفتار، کج
۰۸۵ ۱	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): ناصح [نصيحت] مکش [ځوان] ترانه ي عبرت به گوش من/ دارم سري که کاشته در پنبه زار مغز
۰۴۰ ۱	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): نه لفظ دامن و ني معني آنقدر دامن/ که گر سخن ز تو باشد، جواب دشوار است
۰۲۲ ۱	(ق. ۱۴: عارف قزويني): کنونت نيست چون گوش شنفتن/ مرا هم گفته ها بايد نهفتن
کد = ۳۰	
۰۰۷ ۸	(ق. ۵: فردوسي): چو بشنيد دستان، بپيچيد سخت/ تنش گشت لرزان، بسان درخت
۰۰۸ ۷	(ق. ۵: فردوسي): چو پيغام بشنيد و نامه بخواند/ دژم گشت و اندر شگفتي بماند
۰۰۹ ۳	(ق. ۵: فردوسي): پيام تهمتن همه باز راند/ چو بشنيد کاووس، خيره بماند
۰۱۲ ۱	(ق. ۵: فردوسي): سياوش چو بشنيد گفتار شاه/ همي کرد خيره بدو در نگاه
۰۱۳ ۱	(ق. ۵: فردوسي): چو نامه برو خواند، فرخ دبیر/ رخ شهریار جهان شد چو قیر
۰۲۶ ۰	(ق. ۵: فردوسي): چو پيغام گرگين به رستم رسيد/ يکي باد سرد از جگر برکشيد
۰۳۳ ۶	(ق. ۵: فردوسي): چو بشنيد زال اين سخن، بردميد/ يکي باد سرد از جگر بردميد
۰۳۴ ۰	(ق. ۵: فردوسي): چو بشنيد زال اين سخن هاي پاك/ بيازيد انگشت و بر زد به خاك
۰۳۵ ۳	(ق. ۵: فردوسي): بباليد قيصر به گفتار اوي/ برافروخت، پژمرده رخسار اوي
۰۴۴ ۱	(ق. ۵: فردوسي): دلاراي چون آن سخنها شنيد/ يکي باد سرد از جگر برکشيد
۰۰۵ ۸	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): در جواب تو فرومانده [ناتوان] ترم از طفلي/ که به سفتن [سوراخ کردن] شکند گوهر و تاوانش [جریمه] نيست

۰۰۵ ۰	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): ای سیه چشم، چه دیدی تو ازین دیده گناه / که نگاهت چو کنم، خیره کنی چشم سیاه
کد = ۳۱	
۰۰۳ ۶	(ق. ۵: فردوسی): چو رودابه، گفتار ایشان شنید / چو از باد آتش، دلش بردمید
۰۱۱ ۹	(ق. ۵: فردوسی): سخن چون برابر شود با خرد / روان سراینده، رامش [آرامش] برد
۰۱۲ ۱	(ق. ۵: فردوسی): سخن کم شنیدم، بدین نیکویی / فزاید همی مغز، کاین بشنوی
۰۱۷ ۱	(ق. ۵: فردوسی): به صد لابه و پند و افسون و رای / دل آورد شهرزاده را باز جای
۰۵۸ ۲	(ق. ۵: فردوسی): چو گفتار بیهوده بسیار گشت / سخن گوی، در مردمی [اخلاق انسانی] خوار گشت
۰۱۴ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن چون زنگ [ابزار صدا]، روشن باید از هر عیب و آلائش / که تا ناید سخن چون زنگ، زنگ [چرکی و قشر] از جانت نزداید
۰۲۹ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): با سبکسار [مرد خفیف و سبک] کس مکن صحبت / تا نمائی، حقیر و خوار و ذلیل
۰۷۲ ۸	(ق. ۵: فردوسی): بگویم بدو، آنچه گفتن سزد / خرد، خام گفتارها را پزد
۰۷۵ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): خوب گویی ای پسر، بیرون بَرَد / از میان ابروی دشمنت، چین
۰۷۶ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): شاید که به جان، تنت شریفست ازیراک [زیراکه] / خوشبوی بود، کلبه همسایه عطار
۰۸۲ ۱	(ق. ۵: قطران تبریزی): دل شیفتگان را نتوان بست به زنجیر / الا به دل آرای و شیرینی گفتار
۰۶۴ ۷	(ق. ۶: معزی): به شیرین زبانی توان برد دل را / دل از دست من برد، شیرین زبانی
۰۶۴ ۶	(ق. ۶: معزی): به شیرین زبانی، توان برد دل را / دل از دست من برد، شیرین زبانی
۰۱۹ ۲	(ق. ۶: سنایی): آن زبانی که نباشد سخنش هم ره دل / نشمرد جان خردمند، بجز مختصرش
۰۰۴ ۷	(ق. ۷: مولوی): این سخن، همچون ستاره ست و قمر / لیک بی فرمان حق، ندهد اثر
۰۲۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): دیو را نطق تو خامش می کند / گوش ما را گفت تو، هش [هشیار] می کند
۰۵۳ ۸	(ق. ۷: مولوی): در نهان، جان از تو افغان [نال] می کند / گرچه هرچه گویش، آن می کند

۱۰۷ ۲	(ق. ۷: مولوي): ز آن [جهت] حديث تلخ [انتقاد، نقد] مي گويم تو را / تا زتلخي ها فرو شويم تو را
۰۱۵ ۸	(ق. ۷: مولوي): پند فعلي [نصيحت عملي]، خلق را جذاب تر / كه رسد در جان هر [كس] با گوش و كر [چه شنوا، چه ناشنوا] (آيات ۳سوره ۶۱)
۰۵۸ ۲	(ق. ۷: مولوي): مُنْقَبِض [گرفته] گردند، بعضي زين قصص [قصه ها] / ز آنكه هر مرغي جدا دارد قفس
۱۱۰ ۰	(ق. ۷: مولوي): دل بيارامد به گفتار صواب / آنچنان كه تشنه آرامد به آب
۰۰۲ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوي): من ز سلام گرم او، آب شدم ز شرم او / وز سخنان نرم او، آب شوند سنگها
۰۳۱ ۸	(ق. ۷: سعدي): به شيرين زباني، توان برد گوي / كه پيوسته، تلخي برد تند خوي
۰۶۷ ۱	(ق. ۷: سعدي): آه سعدي، اثر كند در كوه / نكند در تو سنگدل، اثري
۰۱۶ ۲	(ق. ۸: حافظ): نگرفت [اثر نكرد] در تو گريه حافظ به هيچ روي / حيران آن دم كه كم از سنگ خاره نيست
۰۳۰ ۶	(ق. ۸: حافظ): خدا را اي نصيحت گو، حديث از خط ساقی گو / كه نقشي در خيال ما، ازین خوشتر نمی گیرد
۰۵۳ ۶	(ق. ۸: حافظ): غلام آن كلمات كه آتش انگيزد / نه آب سرد زند در سخن به آتش تيز
۰۰۷ ۴	(ق. ۹: جامي): منكران را واردات عارفان، نبود قبول / كافران را معجزات انبيا، كي باور است
۰۰۹ ۴	(ق. ۹: جامي): مدعي را سازد انفس صلاح آموز دوست / مار را گرداند افسون فسون پرداز رام
۰۱۳ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): سوز حديث، شمع زبان را خبر نكرد / حرف سر زبان، به دل كس اثر نكرد
۰۳۱ ۸	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): بلي تفسير اين حرف، اندكي نيست / كه صحبت را اثر باشد، شكي نيست
۰۳۶ ۴	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): پيغام وصال در دماغ [احساس] / صد شيشه پر گلاب بشكست
۰۰۰ ۶	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): چو حديث راستگويان به همه مذاق [كام] تلخيم / به سفينه [پاكنويس] عزيزان، نتوان نوشت ما را
۰۰۰ ۹	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): يك بانگ ذوق، گرمي [هيجان آور] ما را كفايت است / حاجت به تازيانه ندارد، اديب [ادب دارنده] ما
۰۰۱ ۹	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): اگر مقبول، اگر مردود، حرف ما اثر دارد / توان، تعويد [ضد چشم زخم] بازو كرد، سحر باطل ما را
۰۰۲ ۹	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): منظور يار گشت [مورد توجه قرار گرفت] نظيري كلام ما / بيهوده صرف شكر نكرديم، دوده [مركب] را

۰۰۳ ۱	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): حرف شیرین شود فراموشش/ خسرو ار بشنود فسانه ما
۰۰۳ ۳	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): گر به سخن درآورم عشق سخن سراي را/ بر برو دوش سردهي، گریه هاي هاي را
۰۰۳ ۴	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی/ جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای [فراری] را
۰۰۵ ۰	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): خسته دل تر [بیمارتر] می شوم تا تلخ تر نوشم دوا/ پند مردم در مذاقم خوشگوار افتاده است
۰۰۶ ۷	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): گفتار بی نتیجه، نظري نمی خرد/ عودي [ماده اي خوشبو و سوختی] که سوزد و ندهد بوي، هیزم است
۰۱۰ ۹	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): کامی [موفقیت] که به شمشر و سنان دیر برآید/ از دیده خونین و دل ریش [زخم] برآمد
۰۲۰ ۱	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): می سوخت کِلْک [قلم] و دفتر، اگر داشتی دلم/ از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش
۰۲۰ ۶	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): سخن بگوي که در طبع می کند تأثیر/ چو خالص است نظري، حکایت [سخن] از اغراض [قصد زیان رساندن به دیگری]
۰۰۰ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): چنان از فکر صائب، شور افتاده است در عالم/ که مرغان، این سخن دارند با هم در گلستان ها
۰۱۱ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): توان کردن به اندک روزگاري سنگ را، آدم/ لب شیرین و روي گرم باید، کارفرما را
۰۱۲ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): کام محیط [اقیانوس] را نکند تلخ، آب شور/ تأثیر نیست در دل عاشق، پند را
۰۱۳ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ما چو مجنون، چشم آهو را سخنگو کرده ایم/ گنگ ماند هرکه گردن پیچد [اطاعت نکند] از ارشاد [راهنمایی] ما
۰۱۶ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): می کنیم از ترزباني [خوش زباني] دشمنان را مهربان/ می کند شیرین، زمین شور را باران ما
۰۵۶ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مشو قانع به تحسین زبان از مستمع [شنونده] صائب/ که دل برخاستن از جاي، تحسین سخن باشد
۰۶۳ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن سرد، چه تأثیر کند در دل گرم؟/ جوش دریا، چه غم از خامی عنبر دارد؟
۰۸۶ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): میاور حرف ناسنجیده از دل بر زبان، صائب/ که کوه از پوچ گویی ها، سبک چون کوه می گردد
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): خدا گواست که گر آنچه گفته ام نکني/ زحرف تلخ، تو را تلخ کام خواهم کرد
۰۲۰ ۸	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): در گفتن حرف حق، اثر هست اما/ گوینده چو با ارادة باطل نیست
۰۰۶ ۵	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): خوش نمی آید به گوشم جز حدیث کودکان/ اصلاً اندر قلب، تأثیر نیست حرف ساده را

۰۱۸ ۷	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): از جگر برگشاید آوازي/ که نیوشنده [شنونده] را خَلد به جگر
۰۰۱ ۷	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): قصه ام عشاق را دِخون کند/ عاقبت خواننده را مجنون کند
۰۰۵ ۰	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): اگرت موعظة عقل بماند در گوش/ نپردندت ز ره راست، به گفتاري چند
کد = ۳۲	
۰۰۸ ۰	(ق. ۵: عنصری بلخی): کسی که مایه ندارد، سخن چه داند گفت/ چگونه پَرْد مرغي که بسته دارد پر
۰۲۱ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخی): کسی که آتش را جاي سازد اندر دل/ هر آینه، به دل او رسد نخست زیان
۰۲۴ ۸	(ق. ۵: عنصری بلخی): جان سخن گوید، به نامش آفرین گوید خرد/ دل دهان گردد بدان گفتار و اندیشه زبان
۰۲۷ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخی): دل سگالد [می اندیشد] مدحش و گوید زبان از بهر آنک/ حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان از زبان
۰۰۰ ۳	(ق. ۵: فردوسی): خردگر سخن برگزیند همی/ همان را گزیند که بیند همی
۰۰۸ ۲	(ق. ۵: فردوسی): به جایی که تنگ اندر آید سخن/ پناهت به جز پاک یزدان، مکن
۰۰۹ ۱	(ق. ۵: فردوسی): زبان کرد گویا و دل کرد گرم/ بیاراست لب را به گفتار نرم
۰۱۴ ۷	(ق. ۵: فردوسی): همی گفت و مژگان پر از آب زرد/ پر افسون دل و لب پر از باد سرد
۰۲۰ ۶	(ق. ۵: فردوسی): ازین سان همی رفت، روز و شبان/ پر از غم دل و ناچریده لبان
۰۲۴ ۰	(ق. ۵: فردوسی): تو گر سخته ای [سنجیده]، سخن سخته گوی/ نیابد به بن، هرگز این گفت و گوی
۰۲۷ ۲	(ق. ۵: فردوسی): زبانی که اندر سرش مغز نیست/ اگر دَر ببارد همان نغز نیست
۰۵۸ ۲	(ق. ۵: فردوسی): کسی را که مغزش بود پر شتاب/ فراوان سخن باشد و دیرباب
۰۵۸ ۴	(ق. ۵: فردوسی): چو باید که دانش بیفزایدت/ سخن یافتن را خرد بایدت
۰۱۰ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): تا سخنم مدح خاندان رسول است/ نابغة طبع، مرا متابِع [همراه] و یار است
۰۲۰ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن بشناس و آنگه گو ازیرا/ که بی نقطه نگردد خط پرگار

۰۲۴ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): شد خوب به نیکو سخت، دفتر ناخوب/ دفتر به سخن خوب شود، جامه به آهار
۰۱۸ ۱	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): باز مرا طبع شعر سخت به جوش آمده است/ کم [که مرا] سخن عندلیب، دوش به گوش آمده ست
۰۵۸ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): به حکمت [دانایی] چون عمارت شد دلت، نیکو سخن گشتی/ جز ویران سخن، ناید برون از خاطر ویران
۰۴۲ ۰	(ق. ۵: فرخی سیستانی): هر آن کس کو بی اندیشه، سخن گوید خطا باشد/ چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد
۰۷۳ ۰	(ق. ۶: مسعود سعد): خاطر نبرد پی همی به معنی/ فکرت بکشد سر همی ز فرمان
۰۰۵ ۶	(ق. ۷: مولوی): سرّ من از ناله من دور نیست/ لیک چشم و گوش را آن نور نیست [توانایی درک آن نیست]
۰۰۶ ۸	(ق. ۷: مولوی): عشق، خواهد کین [که این] سخن بیرون بُود/ آینه، غماز [آشکار کننده] نبود، چون بود؟
۰۲۰ ۳	(ق. ۷: مولوی): در سر آنچه هست، گوش آنجا رود / در سر آر صفر است، آن سودا شود
۰۳۸ ۵	(ق. ۷: مولوی): این سخن و آواز، از اندیشه خاست/ تو ندانی بحر اندیشه کجاست
۰۴۰ ۴	(ق. ۷: مولوی): غیر نطق و غیر ایماء [اشاره] و سِجَل [نوشته]/ صد هزاران ترجمان، خیزد ز دل
۰۸۴ ۳	(ق. ۷: مولوی): هر چه گوید مرد عاشق، بوی عشق/ از دهانش می جهد در کوی عشق
۰۱۱ ۱	(ق. ۷: مولوی): هر عبارت، خود نشان حالتی است/ حال چون دست و، عبارت آلتی است
۰۱۵ ۳	(ق. ۷: مولوی): نوحه گر [مداح] گوید حدیث سوزناک/ لیک کو سوز دل و، دامن چاک؟
۰۱۹ ۸	(ق. ۷: مولوی): حرف حکمت بر زبان ناکیم/ حُله های [لباس فاخر] عاریت [قرضی] دان ای سلیم
۰۶۱ ۲	(ق. ۷: مولوی): سویی سوراخی که نامش گوش هاست/ تا به باغ جان که میوه اش هوش هاست [ادراک هاست]
۰۰۳ ۲	(ق. ۷: نظامی): چون سخن دل، به دماغ [عقل] رسید/ روغن مغزم به چراغ رسید
۰۱۷ ۹	(ق. ۷: نظامی): بد آید فال، چون باشی بد اندیش/ چو گفתי نیک، نیک آید فرایش
۰۷۵ ۷	(ق. ۷: نظامی): زبان چون زگرمی برآشفته شد/ سخن های ناگفتنی، گفته شد
۱۳۴ ۲	(ق. ۷: شمس. ازمولوی): راهی ز زبان ما به دل پیوسته است/ کاسرار جهان و جان در او پیوسته است

۰۰۷ ۸	(ق. ۷: سعدی): سخندان پرورده پیر کهن/ بیندیشد آنگه بگوید سخن
۰۰۷ ۸	(ق. ۷: سعدی): مزن بی تأمل به گفتار دم/ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم
۰۰۷ ۸	(ق. ۷: سعدی): بیندیش و آنگه بر آور نفس/ وزان پیش، بس کن که گویند بس
۰۰۷ ۹	(ق. ۷: سعدی): اول اندیشه وانگهی گفتار/ پای بست آمده است و پس دیوار
۰۷۳ ۶	(ق. ۸: حافظ): چاک خواهم زدن این دل [پوستین] ریایی، چه کنم؟/ روح را صحبت ناجنس [پوستین ریا] عذابیست، الیم [دردناک]
۰۷۶ ۶	(ق. ۸: حافظ): ای که طبیب خسته ای، روی زبان من ببین/ کاین دم و دود سینه ام، بار دل است بر زبان
۰۰۳ ۶	(ق. ۹: جامی): در دل، سخنی که نو به نو می زاید/ بادبست که از جهان جان می آید
۰۰۶ ۷	(ق. ۹: جامی): چه گوهر بخش، دریابست طبع دور غور من/ که لفظ و معنی پاک است و رنگین دُر و مرجانش
۰۱۵ ۷	(ق. ۹: جامی): گفتم بَرَم به شرح غمش، زندگی به سر/ غم زور کرد و قوت نطق، از زبان برفت
۰۱۲ ۱	(ق. ۹: جامی): زبان در دهان، ترجمان دل است/ سخن بر زبان از زبان دل است
۰۱۲ ۱	(ق. ۹: جامی): قلم هرچه بر لوح هستی نوشت/ یکی نکته از داستان دل است
۰۱۲ ۱	(ق. ۹: جامی): کلام تو وحی است، جامی بلند/ که نازل شده ز آسمان دل است
۰۲۰ ۳	(ق. ۹: جامی): غزل را از غم عشق بتان، ده چاشنی جامی/ سرود دردناک از سینه ناشاد می خیزد
۱۹۱ ۷	(ق. ۹: جامی): هر چه به دل هست ز پاک و پلید/ در سخن آید اثر آن پدید
۰۲۹ ۷	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): دل با تو به گفتار و زبان با دگرانم/ در دیده، تو منظور و به مردم نگرانم
۰۴۹ ۱	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): جان را که تیره ساخته ای از هوای نفس/ چون شمع، روشن از نفس جان گداز کن
۰۷۰ ۶	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): شیربست، درنده نفس سرکش، که تورا ست/ گر سیر بود، تو را بر او، حکم کجاست
۰۰۱ ۸	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): گفتم که مگر پاس تف [گرمی] سینه توان داشت/ حرفی به زبان آمد و آتش ز دهان جست
۰۳۷ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): کسی کالوده زخمی ست جانم/ همیشه زهر بارد از زبانش

۰۴۳ ۶	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): اهل معنی سر به صحرائی درونم داده اند/ جلوۀ شیرین نشان در بیستونم داده اند
۰۰۱ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): جوش زد در درون نظیری، حرف/ کاش بودی سخن نیوش [شنونده] مرا
۰۵۴ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن هرکه ندارد ز تأمل مغزی/ سست باشد، اگر از خامۀ [قلم] فولاد آید
۰۹۰ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): عقل و حس با هم دوات خامه اند/ از زبان است آنچه می آید به گوش
۱۱۱ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): روز و شب خون می خورم در پردۀ بیطاقتی/ گفت و گوی لالم و راه دهن گم کرده ام
۰۱۸ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): زخم دل چندین زبان داده ست پیغام مرا/ بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا
۰۱۰ ۱	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): گفتم از مسئلۀ عشق، نویسم شرحی/ هم ز کف نامه و هم خامه ز تحریر افتاد
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): در وصف تار مویت، یک مو بیان نکردم/ با آنکه در تکلم، هر موی من زبان شد
۰۰۸ ۲	(ق. ۱۳: قانعی): از گوش باز، [می رود به] در دل و از جان رود به عرش/ در دل ز راه گوش نیوشا [شنونده] کند شتاب [سرعت رفتن به عرش]
۰۳۶ ۰	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زچوگان اندیشه، گوی سخن/ به میدان فکندم، بیا و بزن
۰۰۸ ۵	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): ما جز برای خیر بشر، دم نمی زنیم/ این است یک نمونه ز راز درون ما
۰۹۵ ۹	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): وگر دل درست است و گفتار سست/ از آن گفته، یک دل نگردد درست
۰۹۷ ۶	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): نیت گر بود خوب و گفتار بد/ درختی است خوش کاورد بار بد
۰۹۸ ۷	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): سخن جز به اندیشه با کس مکن/ یکی مرد باش، آشکارا سخن
۰۵۴ ۷	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): بنگر به چه حالم، نه پیامیم از دوست/ نه نیز زبانی که پیامی گوید
کد = ۳۳	
۰۰۷ ۳	(ق. ۴: رودکی): انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس/ تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت
۰۳۵ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخی): سخنور، چو رأی [اندیشه] روان آورد/ سخن، برزبان ردان [اندیشمندان] آورد
۰۰۶ ۸	(ق. ۵: فردوسی): مگر کز نهان من، آگه شود/ سخن های گوینده، کوتاه شود

۰۱۱ ۹	(ق. ۵: فردوسي): نگر تا چه کاري [کاشتن]، همان بدروي [درو کردن] / سخن هرچه گويي، همان بشنوي
۰۱۱ ۹	(ق. ۵: فردوسي): درشتي زکس، نشنود نرم گوي / بجز نيکويي در زمانه مجي
۰۵۸ ۵	(ق. ۵: فردوسي): اگر نرم گوید زبان کسي / درشتي به گوشش نياید بسي
۰۶۵ ۴	(ق. ۵: فردوسي): کسي کو خريدار نيکو شود / نگويد سخن تا بدی نشنود
۰۵۳ ۸	(ق. ۵: ناصر خسرو): آنچه نخواهي که به درويش مکار / وانچه نخواهي که بشنويش، مگوي
۰۰۶ ۶	(ق. ۵: ناصر خسرو): آنگوي مرا که تواني زمن شنود / اين پند مر تو را بره راست چون عصاست
۰۵۶ ۴	(ق. ۵: فردوسي): تو عيب کسان، هيچگونه مجوي / که عيب آورد بر تو، بر عيبگوي
۱۷۳ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آيد / بوه [به درخت] آواز خوش ده تا خوش آيد
۰۱۲ ۵	(ق. ۶: معزّي): ز بهر آنکه همه لفظ تو شکر بار است / دو گوش مستمع از لفظ تو، شکر چين است
۰۰۴ ۷	(ق. ۷: مولوي): پند ما در تو نگیرد اي فلان / پند تو در ما نگیرد هم، بدان
۰۳۶ ۲	(ق. ۷: مولوي): هر مُحَدَّث [گوینده حديث] را خسان [آدم هاي دون] باذل [فراوان گو] کنند / حرفش ار عالي بود، نازل کنند
۰۲۰ ۳	(ق. ۷: مولوي): [نَقَالَ] مُسْتَمِع چون يافت جاذب ز آن وُقُود [جماعت] / جمله اجزایش، [همه اندام هایش] حکایت گشته بود
۰۵۶ ۹	(ق. ۷: مولوي): عقل، قوّت گیرد از عقل دگر / نیشگر کامل شود از نیشگر [دو ساقه نیشگر، در کنار هم کامل می شوند]
۰۶۶ ۶	(ق. ۷: مولوي): شاخ تلخ ار با خوشي وصلت کند / آن خوشي اندر نهادش بر زند
۰۸۱ ۴	(ق. ۷: مولوي): آن نیاز مريمي بوده ست و درد / که چنان طفلي [حضرت عيسي]، سخن آغاز کرد
۰۸۸ ۶	(ق. ۷: مولوي): آن سخن هاي چو مار و کژدمت [عقرب] / مار و کژدم گشت و مي گیرد دُمت
۰۹۱ ۹	(ق. ۷: مولوي): گر هزارن طالبند و، [فقط] يک مَلُول [خسته] / از رسالت، باز مي ماند رسول [در اثر وجود همان يک ملول]
۰۴۱ ۹	(ق. ۷: مولوي): يک کس نا مستمع [ناشنوا] ز استيز [ستيزه جو] و رَد / صد کس گوینده را عاجز کند
۰۷۳ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوي): راز چون با من نگويد يار من / بندگان پيش او گفتار من

۰۰۷ ۴	(ق. ۷: سعدی): کمال همنشین بر من اثر کرد/ وگرنه من همان خاکم که هستم
۰۱۱ ۷	(ق. ۷: سعدی): با سیه دل، چه سود گفتن وعظ/ نرود میخ آهنی در سنگ
۰۳۵ ۵	(ق. ۷: سعدی): مگوی آنچه طاقت نداری شنود/ که جو کشته، گندم نخواهد درود
۰۵۸ ۹	(ق. ۷: سعدی): همه عالم سخنم رفت و به گوشت نرسید/ آری آنجا که تو باشی، سخن ما نرود
۰۷۵ ۸	(ق. ۷: سعدی): مرا مجال سخن، بیش در بیان تو نیست/ کمال حسن، ببندد زبان گویایی
۰۸۹ ۶	(ق. ۷: سعدی): آن گوی که طاقت جوابش داری/ گندم نبری به خانه چون جو کاری
۰۶۴ ۷	(ق. ۷: سعدی): به جز کشته خویشتن، ندروی [درونکني]/ چو دشنام گویی، دعا نشنوی
۰۴۲ ۲	(ق. ۸: حافظ): راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک/ در زبان بود مرا، هرچه ترا در دل بود
۰۶۱ ۹	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): نیک و بد هرچه می کنی یابی/ سخن بد مگو و هم مشنو
۰۰۸ ۸	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): ناصحا، من نکنم ترک بتان، قصه مخوان/ گفتگویی که به جایی نرسد، دردسر است
۰۱۴ ۸	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): یاران، سخن راست، همین است که گفتم/ در باغ جهان، هر چه بکارید برآید
۰۳۴ ۵	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): با مدعیان نیست جز آلايش دامن/ دامن خود از صحبت این طایفه برچین
۰۴۷ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): ز تاب قهر اگر ترسی، میافراز از تکبر سر/ که اول آتش افتد، برق خور بر فرق کُھسارش
۰۷۲ ۱	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): زهار که تخم کین به بیهوده مکار/ کاین آخر کار، تلخی ای بار آرد
۰۰۱ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): دلیری که دلم کرد و می زند در صلح/ به اعتماد نگه های رغبت آمیز است
۰۲۳ ۲	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): به من بیگانگان را کی دل همصحبتي ماند/ که با من صحبت غم، میکند بیگانه خویشان را
۰۰۷ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): رازی که در دل است ز دل بایدم نهفت [پنهان کرد]/ گل های ناشکفته این باغ چیدن نیست
۰۱۱ ۰	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): افسانه شیرین مرا گوش نکردند/ صد تلخ چشیدم، شکری نوش نکردند [نچشانند]
۰۲۷ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): به دل فگار [زخم] دارم، گله بی نهایت از تو/ به کدام امیدواری، نکنم شکایت از تو

۰۳۳ ۹	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): ز لفظ [واژه] آری با کوه اگر خطاب کنی/ جواب نیست جز آری جواب آری را
۰۰۸ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن، کمال پذیرد ز مستمع [شنونده]، صائب/ گهر کند صدف پاک، اشک نیشان [باران بهار] را
۰۰۹ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مگر از دهن خلق، حرف را، زنهار [به هوش باش]/ به آسیا چو شدی [رفتی]، پاس دار نوبت را
۰۴۷ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نشنوی تا حرف پوچ از پوچ گفتن لب ببند/ باعثنی [عامل] خمیازه [خستگی] را بالاتر از خمیازه نیست
۰۵۴ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مستمع [شنونده]، صاحب سخن [گوینده] را بر سر کار آورد/ غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد
۰۸۷ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): قدر خزف [سفال] نباشد، بی جوهری، گهر را/ هرجا سخن رسی نیست، گفتار گو باشد
۰۸۴ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ستم به خامه کند خشکی دوات اینجا/ زبان به حرف نگردد چو گوش باشد کر
۰۳۱ ۳	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): آه که در محفلت ز شرم محبت/ نیست مرا جرأت سؤال و جوابی
۰۲۴ ۶	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): سگ که سخن، [از یک نفر] غیر [به جز] ملق [قلمبه، سلمبه، نامفهوم] ندید/ چاره به جز ناله و وق وق ندید
۰۲۹ ۱	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): بد گفت رقیب، از پی و بشنیدم و گفتم/ با یار، که دل بد مکن، این نیز به ما نیست
۰۲۹ ۲	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): به مجلسی که تویی، گفتگوی ما و رقیب/ تمام با سخن گوشه دار می گذرد
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): در صحبت سفله چون درآیی/ بالطبع به سفلگی درآیی
کد = ۲۴	
۰۱۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): زیادتی [افراط] چکنی، کان به نقص باز شود/ کزین سبیل [راه] نکوهیده [سرزنش شده] گشت مذهب غال [اغراق] کنندگان در مقام علی (ع)
۰۷۹ ۲	(ق. ۵: ناصرخسرو): در شعر، ز تکرار سخن، عیب نباشد/ زیرا که خوش آید سخن نغز، به تکرار
۰۱۵ ۳	(ق. ۷: سعدی): چو یکبار گفتم، مگو باز پس/ که حلوا، چو یکبار خوردند، بس
۰۳۸ ۹	(ق. ۹: جامی): جز ناله مکن کار دگر، جامی ازین پس/ باشد که ز صد ناله، یکی کارگر آید
۰۰۶ ۹	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): گر بود تکرار در گفتار ما/ تو خوشی بشنو که تکراری خوش است

۰۴۷ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): به دل تکرار حرفي کن که خواهی بر زبان راندن/ سخن گر قند محض آید، پسندیده است تکرارش
۰۵۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بئر ز خویش اگر جنت آرزو داری/ که دوزخی بتر از صحبت مکرر نیست
۰۵۶ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زبان کلک [نی] شکر بار را، چندی بگز صائب/ مکرر می گزد، دل را اگر شهد و شکر باشد
کد = ۳۵	
۰۹۶ ۷	(ق. ۷: مولوی): کی توان حق گفت جز زیر لحاف/ با تو ای خشم آور آتش سچاف [کنایه از فرد خشمگین]
۰۲۳ ۴	(ق. ۷: سعدی): بخندید مرد سخنگوی و گفت/ حق است این سخن، حق نشاید نهفت
۰۷۵ ۸	(ق. ۸: حافظ): حافظ ار خصم [دشمن] خطا گفت، نگیریم بر او/ و ر به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم
۰۵۴ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لب ببند از سخن حق که ازین راهگذار/ عالمی تیغ به کف، بر سر منصور آمد
۰۸۷ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز سر تا نگذری [تا فکر نکردی] بر لب میاور، گفتگوی حق/ که منصور این سخن را برفراز دار می گوید
۰۹۷ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): تا ممکن است از سخن حق، خموش باش/ صائب به دار عبرت منصور می نگر
۱۰۵ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): حرف حق، بی پرده پیش باطلان گفتن، خطاست/ از بلندی گشت بر منصور، چوب دار حرف
۱۲۰ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): با باطلان مگوی چو منصور، حرف حق/ خونین ز حرف راست، سر دار را ببین
۰۲۵ ۱	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): نادیده زخوب و بد، نرانیم سخن/ از دیده، همیشه من سخن می گویم
۰۳۷ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): با ادب باش و راست باش و صریح/ ره حق جوی از آنچه می طلبي
۰۹۶ ۷	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن از حقیقت گر آگه شدی/ درازی نهادی [طولانی گویی را کنار می گذاشت] و کوتاه شدی
کد = ۳۶	
۰۴۹ ۱	(ق. ۵: فردوسی): نباید که گویی بجز نیکویی/ و گر بد سراپید، نگر نشنوی
۰۳۱ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): به گفتار خوب و به کردار نیک/ چراغی شو اندر سنان [سرنیزه] علم
۰۳۱ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): بجز فعل نیکو و گفتار خوب/ نه بگزار دست و نه بگشای دم

۰۴۲ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن بای [بر باد ده] که پیش آری خوش، ایراک [زیرا که] / سخن خوشتر بسی از پیشپاره [نوعی حلوا]
۰۰۱ ۶	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): می گرو عطا ورز و نکوگویی و نکوخواه / اینست کریمی و طریق ادب اینست
۰۰۵ ۰	(ق. ۷: نظامی): هرکه کند صحبت نیک اختیار / آید روزیش، ضرورت به کار
۱۰۳ ۴	(ق. ۷: نظامی): سخن گفتن نرم، فرزانی است / درشتی نمودن ز دیوانگی است
۰۳۵ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوی): سخن چو نیک نگوئی، هزار نیست یکی / سخن چو نیکو گوئی، یکی هزار بود
۰۰۷ ۵	(ق. ۷: سعدی): کنونت که امکان گفتار هست / بگو ای برادر به لطف و خوشی
۰۱۵ ۳	(ق. ۷: سعدی): اگر نادان به وحشت، سخت گوید / خردمندش به نرمی، دل بجوید
۰۰۳ ۲	(ق. ۷: عطار نیشابوری): چون کفی خاکی سخن از خاک گوی / جمله را تو پاک دان و پاک گوی
۰۰۲ ۴	(ق. ۸: حافظ): به خلق و لطف، توان کرد صید اهل نظر / به بند و دام، نگیرند مرغ دانا را
۰۰۲ ۶	(ق. ۸: حافظ): آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است / با دوستان مرؤت [مهربانی]، با دشمنان مدارا
۰۱۸ ۵	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): دل به بدخویی [بد اخلاقی] نمی آید به دست / لطف و حسن است، در خوبی بکوش
۰۳۵ ۶	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): دهان پاک باید، قلم پاک تر / کز او نام "تاگور" [شاعر هندی، برنده نوبل ادبیات] آید به در
۰۹۶ ۹	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): چو نیکو سخن بود و حاضر جواب / شود بهتر از مشتری، کامیاب
۰۹۹ ۳	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): به گفتار و کردار شو مهربان / نیایشگر و چرب و شیرین زبان
کد = ۳۷	
۰۱۰ ۵	(ق. ۷: مولوی): از برای مصلحت، مرد حکیم / دُم خر را بوسه زد، خواندش کریم
۰۰۶ ۹	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): به من پیام پیایی رسیده از همه سوی / که بعد از این ندهم شرح داستان وطن
۰۳۲ ۶	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم [کر و لال] / منی که در همه جا بوده ام زبان وطن
۴۶۱	(ق. ۶: سنایی): که چون بر کفر کرد، خصم اجبار / نه به دل، از زبان دهد اقرار

کد = ۳۹ (کد ۳۸ حذف شد)	
۰۰۸ ۰	(ق. ۵: عنصری بلخی): کسی که بر تو مزور [جعل کردن] کند، حدیث کسان/ دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
۰۱۲ ۵	(ق. ۵: عنصری بلخی): دروغ زیر خردان و راست زیر عیان/ اگر دروغ تو نیکوست، راست نیکوتر
۰۲۰ ۷	(ق. ۵: فردوسی): برین گونه تا چند گویی دروغ/ دروغت بر ما نگیرد فروغ
۰۲۱ ۵	(ق. ۵: فردوسی): همی تاج و گاه از تو گیرد فروغ/ سخن هرچ گویی نباشد دروغ
۰۴۰ ۰	(ق. ۵: فردوسی): همه راست گفتم، نگفتم دروغ/ به کژی نگیرند مردان فروغ
۰۵۶ ۸	(ق. ۵: فردوسی): اگر جفت گردد زبان بر دروغ/ نگیرد ز بخت سپهری فروغ
۰۵۸ ۵	(ق. ۵: فردوسی): ز دانش بود، جان و دل را فروغ/ نگر تا نگردی به گرد دروغ
۰۵۸ ۸	(ق. ۵: فردوسی): هر آن کس که بسیار گوید دروغ/ به نزدیک شاهان، نگیرد فروغ
۰۶۰ ۱	(ق. ۵: فردوسی): دگر دیو تمام [سخن چین] کاو جز دروغ/ نداند، نراند سخن با فروغ
۰۶۰ ۳	(ق. ۵: فردوسی): دروغ آنک بی رنگ و زشتست و خوار/ چه بر نابکار و چه بر شهریار
۰۶۲ ۰	(ق. ۵: فردوسی): زبان را مگردان به گرد دروغ/ چو خواهی که تخت تو گیرد فروغ
۰۶۲ ۷	(ق. ۵: فردوسی): هر آنکس که او پیشه گیرد دروغ/ ستمکاره ای خوانمش بی فروغ
۰۶۲ ۸	(ق. ۵: فردوسی): به گرد دروغ ایچ گونه مگرد/ چو گردی شود بخت را روی زرد
۰۶۷ ۴	(ق. ۵: فردوسی): نباید دروغ ایچ در دین تو/ نه کژی برین راه و آیین تو
۱۱۴ ۳	(ق. ۵: فرخی سیستانی): فسانه کهن و کارنامه ای به دروغ/ بکار ناید رو در دروغ رنج مهر
۰۳۰ ۴	(ق. ۵: فرخی سیستانی): سخن راست توان دانست از لفظ دروغ/ باد نوروژی پیدا بود از باد خزان
۰۵۹ ۶	(ق. ۶: مسعود سعد): گه گهی اندر سخن دروغ بباید/ زانکه به شیرین دروغ، دل بگشاید
۰۸۱ ۱	(ق. ۶: خاقانی): دروغی مران بر زبان و مدان/ که صدقی رود بر زبان، خلق را

۰۶۷ ۳	(ق. ۷: مولوي): دل نیارامد به گفتار دروغ / آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
۰۰۴ ۸	(ق. ۷: مولوي): گوش سر ببرند، از هزل [سخن یاوه] و دروغ / تا ببینی، شهر جان را با فروغ
۰۱۳ ۷	(ق. ۷: سعدي): از صحبت دوستي برنجم / که اخلاق بدم حُسن نماید
۰۶۷ ۷	(ق. ۷: مولوي): کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان / خس نگردد در دهان، هرگز نهان
۰۹۶ ۹	(ق. ۱۳: قانوي): اي برادر گرت خطايي رفت / متمسك مشو به عذر دروغ
۰۹۸ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مکن گوش هرگز به مرد دروغ / که در گفته هایش نبینی فروغ
۰۹۸ ۴	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): دلت را ز نیکو سخن ده فروغ / میلای هرگز دهان از دروغ
۰۹۹ ۷	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مشو هیچ همدوش مرد دروغ / کز این دیو مردم نیاید فروغ
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): گفتار دروغ را اثر نیست / چیزی ز دروغ، زشت تر نیست
کد = ۴۰	
۰۳۳ ۱	(ق. ۵: عنصری بلخی): حکایت کند نرگس اندر چمن / ز چشم دلارام، روز خمار
۰۰۸ ۹	(ق. ۶: خیام): وان گل به زبان حال با او می گفت / ساکن، که چو من بسی لگد خواهی خورد
۰۱۱ ۴	(ق. ۶: سنایی): از تعجب، هر زمان گوید بنفشه، کی عجب / هر که زلف یار دارد، چنگ چون در ما زند
۰۶۲ ۵	(ق. ۷: مولوي): [درختان] با زبان سبز و با دست دراز / از ضمیر خاک می گویند راز
۰۴۴ ۰	(ق. ۷: سعدي): گُل دو روی به یک روی با تو دعوی کرد / دگر رخس ز خجالت به زعفران ماند
۰۰۲ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): نسیم گل، خبر از یار می دهد، اهلی / مرو به باغ، که بر باد می دهی جان را
۰۰۶ ۵	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): گر به شمشاد و به سوسن گذرد اندر باغ / بپرستند همه سوسن و شمشاد او را
کد = ۴۱	
۱۳۷ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): می خندد گل، به بلبلان می گوید / خاموش شوید و در خموشان نگرید

۱۴۰ ۹	(ق. ۷: شمس. ازمولوي): بلبل گفـتا به خون مادر بمجوش/ سه ماه سخن گویم و نه ماه خموش
۰۱۳ ۱	(ق. ۷: سعدي): بگريست گياه و گفت خاموش/ صحبت نکند، گرم [اگر هم] فراموش
۰۱۷ ۸	(ق. ۸: حافظ): گل بخندید که از راست نرجيم ولي/ هيچ عاشق، سخن سخت به معشوق نگفت
۰۰۲ ۱	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): با بلبل خوش لهجه اين باغ، چه لافـد/ سوسن به زبان آوري خويش که لالست
۰۰۳ ۰	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): بلبل از فيض گل آموخت سخن، ورنه نبود/ اين همه قول و غزل تعبیه در منقارش
کد = ۴۲	
۰۰۸ ۹	(ق. ۶: خيام): با من بزبان حال مي گفت سبو [کوزه گلي]/ من چون تو بُدم، تو نيز چون من باشي
۰۰۹ ۱	(ق. ۶: خيام): هر يك [از ۲۰۰۰ کوزه] بزبان حال با من گفتند/ کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟
۰۱۱ ۱	(ق. ۶: خيام): [کوزه] لب بر لب من نهاد و مي گفت به راز/ مي خور که به اين جهان غي آبي باز
۱۱۰ ۳	(ق. ۷: مولوي): هر جمادي با ني افسانه گو / کعبه با حاجي، گواه و نطق خو
۰۲۶ ۶	(ق. ۶: انوري): هر زماني مسير کـلـك شهاب [خط نوراني که شهاب در آسمان مي کشد] / بر زبان رقم [کتابت] به وجه [مانند] پيام
۰۱۱ ۷	(ق. ۶: خاقاني): بربط [نوعي ساز] از هشت زبان گوید و خود ناشنواست/ زيبـقـش [!] گويي با گوش کر آميخته اند
۰۵۰ ۰	(ق. ۶: خاقاني): بربط چو سخن چيني، کز هشت زبان گوید/ ليک از لغت مشکل، اسرار همي پوشد
۰۹۴ ۹	(ق. ۷: مولوي): با زبان حال، زر [طلاي واقعي] گوید که: باش/ اي مُزَوّر [طلاي قلبي] تا برآید روز فاش
۱۲۷ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): از سر روزنه سحر گفت، بسخره مهـي/ هي تو بگو که کيستی که تو ندانیش رهي
۰۴۳ ۳	(ق. ۷: سعدي): به سخن گفتن او [فصل بهار]، عقل ز هر دل بزمید/ عاشق آن قد مستم که چه زیبا برخاست
۰۳۵ ۱	(ق. ۷: عطار نیشابوري): کلـوخ بي زبان، آواز برداشت/ شنود آواز او، هرکو خبر داشت
۰۹۷ ۸	(ق. ۸: حافظ): سر اين نکته مگر شمع برآرد به زبان/ ورنه پروانه ندارد به سخن پروايي [ترس]
۰۳۵ ۲	(ق. ۸: حافظ): رباب و چنگ به بانگ بلند مي گویند/ که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

۰۱۱ ۶	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): شیشه ي ساعت خبر از ساز فرصت مي دهد/ خودسران غافل مباشید از صدای طاسها
۰۰۵ ۳	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): بشنو که دم تیشه، چه خوش گفت به فرهاد/ رفتن ز سر کوي وفا، زنده محال است
۰۱۵ ۸	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): هر نگاه من به سویی، فکر سوي آشیان/ مي کند دریا هم از اندوه من، با من بیان
۰۴۴ ۷	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): صبح مي خواهد از من/ کز مبارک دم او، آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر
۰۰۱ ۳	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): ز ایوان مدائن، هنوز پیدا/ بس قصه پنهان و آشکار است
۰۰۴ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): گوش ما، موعظت نیوش نبود/ و نه هر ذره اي، دهانی داشت
۰۱۱ ۸	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): گشوده دهان، طاق کسري و گوید/ چه شد تاج و تخت انوشیروانی
۰۱۷ ۵	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): به غاري تیره، درویشي دمي خفت/ در آن خفتن، به او گنجي چنین گفت
۰۲۶ ۴	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): گفت سوزن با رفوگر وقت شام/ شب شد و آخر نشد کارت تمام
کد = ۴۳	
۱۱۰ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوي): ماهي، ترک زبان کرد که گفتست بحر/ نطق زبان را که تو، حلقه برون دري
۰۲۳ ۴	(ق. ۱۳: قانايي): خار ار نبود گرم سخن چيني بلبل/ در گوش گل سرخ فرا برده چرا سر
۰۲۶ ۰	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): در آن ساعت که چشم روز مي خفت/ شنیدم ذره با خفاش مي گفت
کد = ۴۴	
۰۴۸ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): آمد بهار و گفت به نرگس به خنده گل/ چشم من و تو روشن به روي زشت زاغ
۱۲۷ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): پی ناز گفت گلبن، به عتاب [سرزنش] دفع بلبل/ که خمش برو ازینجا، سر شاخ را شکستی
۰۱۳ ۶	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): بارید ابر بر گل پژمرده اي و گفت/ کز قطره بهر گوش تو آویزه ساختم
کد = ۴۵	
۰۰۰ ۴	(ق. ۵: فردوسي): به گفتار پیغمبرت راه جوي/ دل از تیرگیها بدین آب شوي

۰۰۶ ۹	(ق.۶: خیام): وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود/ کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود؟
۰۰۷ ۸	(ق.۶: خیام): در گوش دلم گفت، فلک [مجموع آسمان] پنهانی/ حکمی که قضا بود زمن میدانی؟
۰۰۸ ۴	(ق.۶: خیام): از جمله رفتگان این راه دراز/ باز آمده ای کو که با گوید راز
۰۰۹ ۸	(ق.۶: خیام): کس خلد [بهشت] و جحیم [جهنم] را ندیده است ای دل/ گویی که [چه کسی] از آن جهان رسیده است ای دل
۱۰۹ ۲	(ق. ۷: مولوی): همنشینان نشنوند، او [انسانی خاص] بشنود/ ای خُنگ [خوش به حال] جان کو [آنکس که] به غیش بگروود [اصوات غیب را بشنود]
۰۱۹ ۲	(ق. ۷: نظامی): گهی فرخ سروش آسمانی/ دلش دادی که یابی کامرانی
۰۲۷ ۴	(ق. ۷: سعدی): یکی هاتف از غیش، آواز داد/ که ای نیک بخت مبارک نهاد
۰۰۶ ۲	(ق. ۸: حافظ): آخر به چه گویم هست؟ از خود خیرم چون نیست/ وز بهر چه گویم نیست؟ با وی نظرم چون هست
۰۰۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): گمان مبر که فلک، با تو راست خواهد شد/ که در طبیعت او، غیر کج نهادی نیست
۰۷۴ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، مرا ز درد سخن، خورد و خواب نیست/ کوعیسی که چاره درد سخن کند
۰۱۸ ۴	(ق. ۱۳: قانای): به گوش از هاتف غییم سحرگه این ندا آمد/ که وقت عشرت جانبخش و جشن جانفزا آمد
۰۴۷ ۰	(ق. ۱۳: قانای): رسد به گوش دل این مژده ام ز هاتف غیب/ که گشت شیر خداوند شهریار امروز
۰۸۱ ۸	(ق. ۱۳: قانای): سروش غییم گوید به گوش پنهانی/ که جهلِ دونان [آدم های عوام] خوشتر ز علم یونانی
۰۰۴ ۵	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): پیام، دوشم از پیر می فروش آمد/ بنوش باده، که یک ملتی به هوش آمد
۰۰۲ ۳	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): عشق با من گفت: از جا خیز، هان/ خلق را از درد بدبختی رهان
۰۰۷ ۵	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): چندی ز بارگاه سلیمان برون مرو/ تا دیو، هیچ گاه نفرستد تو را پیام
کد = ۴۶	
۰۳۸ ۴	(ق. ۶: سنایی): سوال کرد دل من که دوست با تو چه کرد/ چرات بینم با اشک سرخ و با رخ زرد
۱۰۹ ۳	(ق. ۷: مولوی): [کسی که ولّی خدا است] بنگرد در نفس خود [همنشین کند] صد گفتگو/ همنشین او نَبُرده، هیچ بو [همنشین نمی شنود]

۰۵۹ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): عقل گوید که من او را به زبان بفریبم / عشق گوید تو خمش باش به جان بفریبم
۰۷۹ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوي): هم آگه و هم ناگه، مهمان من آمد او / دل گفت که کی [چه کسی] آمد، جان گفت مه مه رو
۰۸۵ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دل گفت به زیر لب، من جان نبرم از وي / سوگند به جان دل، کان کار چنان گشته
۰۹۹ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دلم گفتا ندیدی آنچ دیدم / تو پنداری ز اکنون است کاری
۱۰۳ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): همه اجزای وجودت، به تو گویند چه بودت / که همه گفت و شنودت، نه ز مهر است و نه یاری
۱۱۷ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): چو دیدم روی او را گفتم این کیست / دلم از اندرون گفتا که کوری
۱۳۱ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دل گفت به جان کای خلف هردو سرا / زین کار که چشم داری از کار و کیا [بزرگان]
۱۴۸ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دل گفت مرا سخن غلط می رانی / من لازم خدمتم، تو سرگردانی
۰۰۷ ۶	(ق. ۷: عراقی): سحرگهی که به کوی دلم گذر کردی / به دیده گفت دلم: کان شکار می گذرد
۰۰۶ ۸	(ق. ۸: حافظ): در اندرون من خسته دل، ندانم کیست / که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
۰۷۱ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید / کای بی خبر به ما نرسید آنکه وارسید
۰۰۴ ۸	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): عقل پرسید که دشوار تر از مردن چیست / عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است
۰۶۰ ۸	(ق. ۱۳: قانعی): دل مرا گوید برو قانعی از من دست شوی / تخم بدنامی مکار و تار ناکامی متن
۰۶۷ ۸	(ق. ۱۳: قانعی): عظم گوید دلا مگر نشنیدی / منع چو بیند، حریص تر شود انسان
۰۰۸ ۷	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): دل گفت: ای که بی خبر از خویشتن شدی / این راه، قاطعان طریقتند بی شمار
۰۰۸ ۷	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): جان گفت: ارمغان به بر دوست ار بری / ما را بیا به گرد سر یار کن نثار
۰۰۸ ۸	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): آهسته پا به بستر نازش گذاشتم / عظم بگفت، پا زگلیمت برون میار
کد = ۴۷	
۰۰۱ ۸	(ق. ۵: فردوسی): بیامد همان گه، خجسته سروش / به خوبی، یکی راز گفتش به گوش

۰۰۷ ۹	(ق. ۶: خیام): کس نامد از آن جهان که پرسم از وي/ کاحوال مسافران دنیا چون شد
۰۰۶ ۳	(ق. ۶: انوري): اقوال خرد [خدا] بشنود و راز بداند/ زين روي يقين شد که سميعست [شنوا] و بصيرست [بيننا]
۰۸۳ ۲	(ق. ۶: خاقاني): هرچه يارب ندای حق راندم/ لا تخف [نترس] از آيه ۳۳ سوره ۲۹ [حق جواب من رانده است
۰۱۱ ۵	(ق. ۷: مولوي): تو مگو ما را بدان شه، بار [اجازه ورود به بارگاه خداوند] نيست/ با کريمان کارها دشوار نيست
۰۲۱ ۴	(ق. ۷: مولوي): تا به گفت و گوي بيداري [قيل و قال دنيوي] دري [سر مي بري]/ تو زگفت خواب [عالم اسرار]، بويي کي بري؟
۰۳۷ ۲	(ق. ۷: مولوي): باد در مردم هوا و آرزوست/ چون هوا بگذاشتي، پيغام هوست [اگر جانب شهوت فروگذاري پيغام سروش حق را مي شنوي]
۰۳۷ ۳	(ق. ۷: مولوي): خوش بود پيغام هاي کردگار/ کو ز سر تا پاي باشد پايدار
۰۴۶ ۷	(ق. ۷: مولوي): تا کي فهم آن معماهاش را/ تا کني ادراک رمز و فاش را
۰۷۶ ۹	(ق. ۷: مولوي): اين شنيدی، مو به مويت، گوش باد/ آب حيوان [آب حيات معنوي] است، خوردی، نوش باد
۰۸۵ ۱	(ق. ۷: مولوي): در قيامت بنده را گوید خدا / هين چه کردی، آنچه دادم مر تو را ؟
۰۴۴ ۵	(ق. ۷: مولوي): ما [خدا] زبان را ننگريم و قال را/ ما درون را بنگريم و حال را
۰۴۴ ۵	(ق. ۷: مولوي): [خداوند مي گوید:] ناظر قلبيم، اگر خاشع [فروتن] بؤد/ گرچه گفت لفظ، ناخاضع بؤد
۰۸۴ ۳	(ق. ۷: مولوي): آنصتوا [فرم ان خاموش باشيد] را گوش کن، خاموش باش/ چون زبان حق نگشتي [حالا که نتي تواني زبان حق باشي] ، گوش باش
۰۲۵ ۱	(ق. ۷: مولوي): ما [جمادات] سميعيم [شنوا] و بصيريم [بيننا] و خوشيم/ با شما نامحرمان [انسان ها]، ما خامشيم
۰۲۵ ۱	(ق. ۷: مولوي): چون شما [انسان ها ي غافل] سوي جهادي ميرويد/ حرم جان جهادان [جمادات تکبير گوي خداوند] چون [چگونه] شويد؟
۰۲۵ ۱	(ق. ۷: مولوي): از [مرتبه] جهادي، [به] عالم جان هارويد/ غلغل [مهمه تسبيح و نيایش] اجزاي عالم بشنوید
۱۰۹ ۹	(ق. ۷: مولوي): آب خضر [آب حیات] از جوي نطق اوليا/ مي خوريم اي تشنه غافل، بيا
۱۱۸ ۲	(ق. ۷: مولوي): حق به من گفتست: هان اي دادور/ مشنو از خصمي تو، بي خصمي دگر
۱۱۹ ۱	(ق. ۷: مولوي): گوش بي گوشي [گوش باطني] درين دم برگشا/ بهر رازي [براي درك اينکه] [فعل الله ما يشا] خداوند هرچه بخواهد همان

	کند]
۱۲۱ ۲	(ق. ۷: مولوي): رَو به گورستان، دَمي خامُش نشين/ آن خموشانِ سخن گو را ببين
۰۰۳ ۰	(ق. ۷: نظامي): هاتف خلوت به من آواز داد/ وام، چنان کن که توان باز داد
۰۱۴ ۶	(ق. ۷: نظامي): بدان صورت که دل دادش گوايي [گواهي] / خبر مي داد از الهام خدائي
۰۹۵ ۹	(ق. ۷: نظامي): دل هرکه را او سخن گستر است/ سروشي سراينده، ياري گر است
۱۰۴ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): چو ز هجر تو بنالم، ز خدا جواب آيد/ که چو يوسفی خريدي، به چه در مزاد [ميل به افزودن قيمت] داري
۰۳۱ ۲	(ق. ۷: سعدي): درين بود وحي از جليل الصفات/ در آمد به عيسي عليه الصلوه
۰۳۲ ۶	(ق. ۷: عراقي): چه عجب گر به گوش جان همه/ آيد از سر غيب، اين کلمه
۰۰۹ ۰	(ق. ۸: حافظ): چه گويت که به ميخانه دوش، مست و خراب/ فروش عالم غيبم، چه مژده ها دادست
۰۱۹ ۸	(ق. ۸: حافظ): ساقی بيا که هاتف [آواز] غيبم به مژده گفت/ با درد صبر کن که دوا مي فرستمت
۰۳۵ ۸	(ق. ۸: حافظ): به گوش هوش نيوش [بشنو] از من و به عشرت کوش/ که اين سخن، سحر از هاتفم [فرشته] به گوش آمد
۰۳۸ ۴	(ق. ۸: حافظ): دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من/ هاتف غيب ندا داد که آري، بکند
۰۴۶ ۸	(ق. ۸: حافظ): جهانيان همه گو، منع من کنيد از عشق/ من آن کنم که خداوندگار فرمايد
۰۵۷ ۶	(ق. ۸: حافظ): تا نگردي آشنا، زين پرده، رمزي نشنوي/ گوش نامحرم نباشد، جاي پيغام فروش
۰۵۳ ۲	(ق. ۸: حافظ): بيا که هاتف ميخانه دوش با من گفت/ که در مقام رضا باش و از قضا مگريز
۰۵۶ ۸	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): از خدای خويش مي گويم سخن/ تو از او بشنو، نه از گفتار من
۰۰۶ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): هر جا که بنگري، رخ او [خدا] در تجلي است/ مجنون اگر شوي، همه آفاق، ليلي است
۰۲۶ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): اهلي، چو قسمت تو ملامت [سرزنش] شد از نخست/ راضي تو هم، به قسمت روز نخست باش
۰۵۵ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): بشنو دو حرف از من کان حاصل دوکون است/ تعظيم امر حق کن، با خلق مهربان باش

۰۲۲ ۱	(ق. ۱۱۰: نظري نيشابوري): آن چه گفت ايزد به آدم، با ملك [فرشته] هرگز نگفت/ گوش نا قابل نباشد محرم اسرار عشق
۰۰۲ ۷	(ق. ۱۳: قانتي): دوشم ندا رسيد ز درگاه كبريا/ كاي بنده، كبر بهتر ازين عجز با ريا
۰۱۴ ۸	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): هاتفي از غيب، به دادش رسيد/ كامدم اي مرد، مشو نااميد
۰۱۵ ۷	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): آفريننده بخنديد و بگفت/ تو به اين بنده من [ميرداماد عصرصفوي] حرف نزن، او در آن عالم هم، زنده كه بود، حرف ها زد كه نفهميدم
۲۰۲ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): هاتفي گفت كه ابرام بنه/ مادر است اين، دلش آزار مده
كد = ۴۸	
۰۳۸ ۹	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): نگه در حال، پرسي گرم گفتار/ نه گوش آگاه از آن، ني لب خردار
۱۱۸ ۶	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): تبسمي، حرفي، التفاتي، ترحي، پرسشي، نگاهي/ شكست دل شيشه، چند چيند ز چين ابروي طاق نسيان
كد = ۴۹	
۰۰۳ ۳	(ق. ۵: فردوسي): چنين گفت سيمرغ با پور سام/ كه اي ديده رنج نشيم [آشيانه] و كنام [آشيانه]
۰۳۹ ۳	(ق. ۵: فردوسي): ز بلبل شنيدم يكي داستان/ كه برخواند از گفته باستان
۰۴۹ ۱	(ق. ۶: معزي): بر مدح و ثنائي تو [سلطان ملكشاه]، زبانها بگشادند/ بلبل به سمن زار و چكاوك به گلستان
۰۰۶ ۶	(ق. ۷: مولوي): چون كه گل رفت و گلستان درگذشت/ نشنوي زان پس زبلبل سرگذشت
۰۴۰ ۵	(ق. ۷: مولوي): [هدهد به سليمان] گفت: اي شه، يك هنركان، كهتر [كمتر] است/ باز گويم، گفت كوته، بهتر است [بهترين سخن، سخن كوتاه و گوياست]
۱۱۹ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): قو قو قوي بلبلان، نعره همي زند مرا/ قم قم شب غمان، تا بصبح ساقبي
۰۱۲ ۰	(ق. ۷: سعدي): داني چه گفت مرا، آن بلبل سحري/ تو خود چه آدمي اي، كز عشق بي خبري
۰۸۴ ۵	(ق. ۷: سعدي): سگي، شكاييت ايام با كسي مي گفت/ نبينيم كه چه سرگشته حال و مسكينم
۰۳۹ ۲	(ق. ۷: سعدي): بحقيقت آدمي باش و گر نه مرغ داني/ كه همين سخن بگويد بزبان آدميت

۰۳۴ ۵	(ق. ۹: جامي): جامي، حديث لعل لبش گوي اگر کند/ با منطق تو طوطي شيرين کلام، بحث
۰۶۳ ۳	(ق. ۹: جامي): سر عشق از دفتر گل خواندم، دستور نيست/ فهم آن معني ز گفت و گوي بلبل مي کنم
۰۰۷ ۶	(ق. ۹: جامي): از قفس، چند زند لاف تکلم طوطي/ يك نفس لعل شکر ريز تو گو، در سخن آ
۰۲۷ ۲	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): دل ميآزار، که مرغان حرم مي گویند/ تا درين مرحله اي، در پي آزار مباش
۰۳۴ ۴	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): آن دل که پريشان شود از ناله بلبل/ در دامنش آويز که با وي خبري هست
۰۰۱ ۴	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): زيرکان را دانه و آب چمن خامش نکرد/ عندليب [بلبل] مست، رمزي داند از اسرار ما
۰۰۳ ۰	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): سرگذشت عهد گل را از نظيري بشنوید/ عندليب [بلبل] آشفته تر مي گوید اين افسانه را
۰۰۴ ۶	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): ز سوز ناله مرغ چمن، توان دانست/ که در محبت گل، مو به مو گرفتار است
۰۱۷ ۰	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): حالي در باغ او دارم که با من هر سحر/ بلبل دستان سرا، همداستاني مي کند
۰۲۵ ۵	(ق. ۱۴: عارف قزويني): به مرغان چمن گویند برمن/ قفس تنگ است از بي همزباني
۰۱۰ ۶	(ق. ۱۴: فرخي يزدي): گفتن لفظ مبارکباد طوطي در قفس/ شاهد آئينه دل داند که جز تقلید نيست
۰۲۱ ۹	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): بلبل ز فراق چند ماهه/ باز آمد و شرح ماجرا داد
کد = ۵۰	
۰۱۰ ۸	(ق. ۵: عنصري بلخي): چنار کرد دعا، تا مگر بود سخنش/ از آن چو پنجه مردم، شدست برگ چنار
۰۷۴ ۳	(ق. ۵: فردوسي): که در پيش يزدان، ستاده بدم/ زبان را به خواهش، گشاده بدم
۰۰۶ ۵	(ق. ۶: معزي): ايزد دعاي سوختگان را بود مجيب/ پس چون دعاي دشمن تو، نيست مستجاب
۰۰۷ ۵	(ق. ۶: معزي): بر اميد ديدن تو، هر شي کردم دعا/ آن دعا را دوش کرد ايزد تعالي، مستجاب
۰۰۶ ۲	(ق. ۶: سنائي): که يارب مر سنائي [خود شاعر] را سنائي [روشنائي] ده تو در حکمت/ چنان کز وي به رشک افتد، روان بوعلی سينا
۰۹۲ ۶	(ق. ۶: سنائي): با دعا يار کن انابت حق/ تا قبولت کند اجابت حق

۰۰۶ ۴	(ق. ۷: مولوي): بس دعاها کآن زیان است و بلا/ و ز کَرَم مي نشنود يزدان پاک
۰۴۳ ۳	(ق. ۷: مولوي): ز آسمان حق، سکوت آید جواب/ چون بُود جانا ، دعا نامُستجاب [اجابت نشدني]
۰۲۵ ۱	(ق. ۷: سعدي): جهانديده بعد از دو رکعت نماز/ به داور برآورد، دست نیاز
۰۴۰ ۳	(ق. ۷: سعدي): خداوندگارا، نظر کن به جود/ که جرم آمد از بندگان در وجود
۰۴۰ ۶	(ق. ۷: سعدي): [مستي پس از ورود به مسجد] بنالید بر آستانِ کرم/ که یارب به فردوس اعلي برم
۰۴۰ ۸	(ق. ۷: سعدي): [خدايا] بضاعت [مال التجاره اي] نیاوردم الا امید/ خدايا ز عفو مکن نا امید
۰۴۳ ۰	(ق. ۷: سعدي): یا رب به لطف خویش، گناهان ما بپوش/ روزي که رازها فتد از پرده بر ملا
۰۷۷ ۸	(ق. ۷: سعدي): الهاء، قادرا، پروردگارا/ کریا، منعما، آمرزگارا [] مشتي گدا را پادشاه کن]
۰۸۲ ۷	(ق. ۷: سعدي): یا رب تو هرچه بهتر و نیکوترش بده/ این شهریار عادل و سالار سروران
۰۰۴ ۰	(ق. ۸: حافظ): می کند حافظ دعایي، بشنو، آمیني بگو/ روزي ما، باد لعل شکرافشان شما
۰۴۹ ۲	(ق. ۸: حافظ): حافظ، وظیفه تو، دعا گفتن است و بس/ در بند آن مباش که نشنید یا شنید
۰۶۹ ۸	(ق. ۶: معزي): دوش وقت نیمه شب، پیش خدا از جور تو / صد هزار افغان و فریاد، از تو افزون کرده ام
۰۳۴ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): گر دلت تیره بود، رشته تسبیح چه سود/ سینه صافي کن و در حلقه زَنار [کمربندی که مسیحیان بر کمر می بندند] نشین
۰۵۴ ۲	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): از حق به دعا، دین طلب اي خواجه نه روزي/ کاین رزق مقدر شده از لطف اله است
۰۱۳ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): گرچه ثنا خوش است ولي در دعا فزاي/ کاین زینت اجابت و آن زیب دفتر است
۰۱۶ ۵	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): در بیان حال گفتن تا به كي بلبل شویم/ در دعا کوشیم، گو دست دعا بردار گل
۰۱۸ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): خیز تا راه دعا پوییم، وحشي زانکه شد/ پاي طبع ما زجست و جوي مضمون، آبله
۰۰۹ ۰	(ق. ۱۱: نظيري نیشابوري): ناله را نیست اثر کز تو شکایت دارد/ ورنه ما گرم دعاییم و سرایت دارد
۰۴۵ ۴	(ق. ۱۱: نظيري نیشابوري): سخن چو می رود از حد برون، چرا نرود؟ / به صرف کار دعاگویی و ثنا خواني

۰۸۱ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند/ دستی که نیست چون مژه بر قفا بلند
۰۸۲ ۴	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ممنون چرخ سفلہ شدن سخت خجلت است/ تا از اثر تھی ست دعا مستجاب گیر
۰۱۶ ۶	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): عاقبت همچو چنار از اثر دست دعا/ آتش آورد برون زهد کهن ساله ما
۰۰۵ ۹	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): من به دعا کرده ام، مدعیان را هلاک/ زانکه خواص دعا، دفع بلا کردن است
۰۳۰ ۹	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): من از دعای سحر، زاهد ا شدم مأیوس/ نگفته بهتر، وقتی که حرف اثر نکند
۰۰۲ ۹	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): گر خداوند اجابت کند این دعوت من/ بزند دست قضا [دست تقدیر] دست قضا [اتفاقاً] بر کمرش
کد = ۵۱	
۰۰۰ ۸	(ق. ۵: فردوسی): چنین گفت کاین را ستایش کنید/ جهان آفرین را نیایش کنید
۰۲۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز/ چشم نرگس را ازین کرکس بدوز
۰۵۸ ۸	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): دایم ای بنده، ذکر یزدان گو/ تا چو مردان، بری ز میدان گو
۰۵۹ ۱	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): اگر با ذکر حق، تو انس گیری/ بمانی زنده جاویدان، نمیری
۰۶۸ ۰	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): ذکر حق می گو و در خلوت نشین/ باش فارغ از چنان و از چنین
کد = ۵۲	
۰۱۱ ۰	(ق. ۴: دقیقی طوسی): به هر کار از راستی یاد کن/ برو تا توانی همه داد کن
۰۵۸ ۵	(ق. ۵: فردوسی): زبان را چو با دل بود راستی/ ببندد ز هر سو در کاستی
۰۴۹ ۲	(ق. ۵: قطران تبریزی): سخن، نیک برسنج [سنجیده] و از دل بگویی/ ره راست بشناس و بی غم بران
۰۳۶ ۴	(ق. ۵: فردوسی): نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که/ باشد سخن گفتن راست تلخ
۰۴۲ ۸	(ق. ۶: انوری): مکن تکبر و بهر خدای راست بگویی/ که تا حدیث مَنّت، هیچ بر زبان آمد
۰۶۷ ۳	(ق. ۷: مولوی): در حدیث راست، آرام دل است/ راستی ها، دانه دانه دل است

۰۱۹ ۱	(ق. ۷: مولوي): راستي پيش آر يا خاموش کن/ وآنګهان رحمت ببين و، نوش کن
۱۰۶ ۸	(ق. ۷: مولوي): نرم گو، ليکن مگو غير صواب/ وِسْوَسَه مَفْرُوش در لِيْنُ الْخِطَاب [به جز حقيقت چيزي نگو]
۰۹۵ ۰	(ق. ۷: نظامي): سخن که نه بر راستي، ره برد/ بود خوار اگر، پايه بر مه برد
۰۰۷ ۸	(ق. ۷: سعدي): به نطق آدمي بهتر است از دواب [چهارپا]/ دواب از تو به، گر نگويي صواب
۰۲۰ ۸	(ق. ۷: سعدي): گر راست سخن گويي و در بند بمانی/ به زانکه دروغت دهد از بند، رهایی
۰۳۵ ۶	(ق. ۷: سعدي): به نطق آدمي بهتر است از دواب [چهارپا] / دواب از تو به گر نگويي صواب [راست]
۰۴۶ ۹	(ق. ۷: سعدي): به نطق، آدمي بهتر است از دواب [چارپایان] / دواب از از توبه گر نگوئي صواب [راست]
۱۲۹ ۵	(ق. ۷: نظامي): گرسخن راست بود همچو دُر/ تلخ بود تلخ که الحق مر
۰۶۷ ۷	(ق. ۷: مولوي): چون طُمنينه ست، صدق با فروغ [چون راستي نوراني و با صفاست] / دل نيارامد به گفتار دروغ
۰۲۶ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): خواهي که سرافراز شوي در همه عالم/ چون سرو سهي، راست دل و راست زبان باش
۰۶۵ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): چون ستون، راست باش در همه جمع/ تا شوي نور ديده ها چون شمع
۰۴۶ ۶	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): که بوي غير حقيقت نياید از نفسم/ اگر به خون خلافم دهان بيالايي
۰۵۳ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): مگذر ز حرف راست که از رهگذار صدق/ پر زر کند فلک ز کواکب [ستارگان]، دهان صبح
۰۹۵ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): نبرد زور کمان، عيب کجي را از تير/ تا سخن راست نباشد به لب خویش ميار
۰۹۶ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): اگرچه صدق به خون شست، صبح را رخسار/ ميار جز سخن راست بر زبان زنهار
۰۳۴ ۸	(ق. ۱۳: قانبي): چند ترسم هله [هان، آگاه باش] آن به که سخن گويم راست/ راستي هست درختي که نجات آرد بر
۰۳۵ ۳	(ق. ۱۴: عارف قزويني): قلم گیر و همچون قلم راست باش/ نه هرچش خيال کجّت خواست، باش
۰۲۷ ۳	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن بزرگ شود، چون درست باشد و راست/ کس ار بزرگ شد از گفته بزرگ، رواست
۰۲۷ ۳	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چه جد، چه هزل، درآيد به آزمائش کج/ هر آن سخن که نه پيوست با معاني راست

۰۲۸ ۹	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): با خیال درست و گفته راست/ پشت بدخواه خم ببايد كرد
۰۴۴ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): راست گوي و نيك بين و شاد زي/ گوش دار و يادگير و كاربند
۰۸۰ ۷	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): راست زي و راست رو و راست گوي/ راست شو و هرچه دلت خواست گوي
۰۹۵ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): تو خود فا و لام و الف راست گوي/ پس از ديگران، گفته راست جوي
۰۹۶ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): بگو راست، و ر بيم جان داردت/ كه خود راستي، در امان داردت
۰۹۶ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): نگر تا پيمر چه گفت از خرد/ بگو راست هرچند مرگ آورد
۰۹۶ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مگوي آنچه داري به دل راست راست/ كه هر راست را بازگفتن، خطاست
۰۹۶ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): نه هر راست را بايدت گفت تيز/ نگر تا نگويي به جز راست چيز
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): زنهار مگو، سخن به جز راست/ هرچند تو را در آن ضررهاست
۰۹۵ ۱	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): كس ار بزرگ شد از گفته بزرگ رواست/ سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
۰۱۰ ۹	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): مزن جز خيمه علم و هنر تا سر بر افرازي/ مگو جز راستي تا گوش اهرين بپيچاني
۰۱۴ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): پروين، به كجروان، سخن از راستي چه سود/ گو آنچنان كسي كه نرجد ز حرف راست
كد = ۵۳	
۰۲۴ ۰	(ق. ۵: عنصرى بلخى): نخست يادگر از روزنامه، نام منست/ بهر كجا سخن پارسي است در كيهان [جهان]
۰۱۳ ۰	(ق. ۶: معزى): و ر ببندد نامه بر پاي كبوتر، دست او / هر كجا پرد كبوتر، سيد چون شاهين كند
۰۲۳ ۰	(ق. ۶: معزى): نزديك لاله بر صبا، باد سرد من / افسرده گشت چون دل من او به لاله زار
۰۰۴ ۰	(ق. ۵: منوچهرى دامغانى): از من خدايگان همه شرق و غرب را/ در ساعت اين خبر بگزار، اي خبرگزار
۰۰۴ ۰	(ق. ۵: منوچهرى دامغانى): با حاجي بگوي نهاني تو اين حديث/ تا حاجب [پرده دار] اين سخن برساند به شهریار
۰۰۵ ۸	(ق. ۵: منوچهرى دامغانى): مرا بر عاشقان داده، يكي منشور [فرمان] سالاري/ كه طومارش رخ زردست و مژگانست و زاقش [تکثیر کننده]

۰۰۶ ۵	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): تبیره [طبل] زن بزد طبل نخستین/ شتربانان همی بندند حمل [کجاوه]
۰۶۰ ۴	(ق. ۶: مسعود سعد): نبشتن ز گفتن مهم تر شناس/ بگاه نوشتن، بجا آر هوش
۰۰۶ ۳	(ق. ۶: انوری): ای باد صبح دم، خبری ده به یار من/ کز هجر او شدست به ژولیده کار من
۰۵۲ ۰	(ق. ۶: انوری): صد نامه فرستادم، یک نامه تو نامد/ گویی خبر عاشق، هرگز نرساند کس
۰۰۲ ۹	(ق. ۶: معزی): قمریان گویی همی گویند، شاه شرق را/ روز آدینه، خطیبان بر سر منبر دعا
۰۳۱ ۲	(ق. ۶: معزی): خوانند ثنای تو همی بر سر کرسی [تخت، اورنگ]/ گویند دعای تو، همی بر سر منبر
۰۵۹ ۵	(ق. ۶: معزی): گر ثناهای تو گفتن نتواند دل من/ ترجمان دل من، بنده بود کلک و زبان
۰۶۷ ۴	(ق. ۶: معزی): ای باد صبح دم، گذری کن بکوی من/ پیغام من بر به بر ماهروی من
۰۴۷ ۰	(ق. ۶: سنایی): ای باد به کوی او گذر کن/ معشوق مرا ز من خبر کن
۰۵۳ ۹	(ق. ۶: خاقانی): نزد ما هم خیال او باشد/ آن کبوتر که نامه آور اوست
۰۷۱ ۵	(ق. ۷: مولوی): مستمع چون تشنه و جوینده شد/ واعظ ار مرده بُود، گوینده شد
۰۱۲ ۵	(ق. ۷: نظامی): منادی را ندا فرمود در شهر/ که وای آنکس که او بر کس کند قهر
۰۵۴ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوی): خامش کن تا واعظ خورشید بگوید/ کو بر سر منبر شد و ما جمله مریدیم
۰۹۵ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوی): پیغام و سلام ما، ای باد بگو با دل/ با این همه بی برگی، داوود نوا چونی
۱۰۵ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): باد شبگیر که چون پیک، خبرها آری/ ز آنچ دریای خبرهاست، چرا بی خبری
۰۸۵ ۹	(ق. ۷: سعدی): راستی کردند و فرمودند، مردان خدای/ ای فقیه، اول نصیحت گوی، نفس خویش را
۰۰۴ ۰	(ق. ۷: عراقی): هر سحر ناله و زاری کنم پیش صبا/ تا زمن پیغامی آرد بر سوی کوی شما
۰۰۵ ۸	(ق. ۷: عراقی): ای صبا گر بگذری در کوی او/ نزد او ما را جزین پیغام نیست
۰۴۰ ۵	(ق. ۸: حافظ): واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به خلوت می روند، آن کار دیگر می کنند

۰۰۲ ۸	(ق. ۸: حافظ): همه شب درین امیدم، که نسیم صبحگاهی/ به پیام آشنایان، بنوازد آشنا را
۰۰۸ ۸	(ق. ۸: حافظ): برو به کار خود ای واعظ [پند دهنده]، این چه فریاد است/ مرا فتاده دل از ره، ترا چه افتادست؟
۰۲۷ ۰	(ق. ۸: حافظ): حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ/ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
۰۵۷ ۲	(ق. ۸: حافظ): به بانگ چنگ بگویم، آن حکایتها/ که از نهفتن آن، دیگ سینه می زد جوش
۰۷۰ ۴	(ق. ۸: حافظ): واعظ ما، بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن/ در حضورش نیز می گویم، نه غیبت می کنم
۰۶۷ ۴	(ق. ۶: معزی): ای باد صبحدم، گذری کن به کوی من / پیغام من ببر به بر ماهروی من
۰۳۶ ۰	(ق. ۹: جامی): چندین چه سود، گرمی واعظ چو مستمع/ افسرد از شنیدن این نکته های سرد
۰۳۷ ۰	(ق. ۹: جامی): بس که کنند ازدحام، بهر تماشا عوام/ مجلس واعظ گرفت، صورت هنگامگی [همهمه]
۰۴۱ ۹	(ق. ۹: جامی): خوشتر ز کتاب، در جهان، یاری نیست/ در غمکده زمانه، غمخواری نیست
۰۳۶ ۸	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): اگر حرفت، نزاکت بار باید/ قلم را نازکی، بسیار باید
۰۳۷ ۹	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): از نامه عشق، ای دل آسوده چه جویی/ سرتاسر این نامه سلام دل ریش است
۰۸۹ ۲	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): تا چه پیغام ازان دل شکن آورد صبا/ که دل از جا شده و گرد صبا می گردد
۰۱۰ ۵	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): قاصد، جگرم سوخت، چه پیغام و چه نامه/ دل بود همان خوش که به امید خبر بود
۰۲۸ ۲	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): قاصد، پیام یار زما، آورد به ما/ اینجا نشان مقدم روح الامین [جبرئیل] چو [نیازی به قاصد بالاتر نیست]
۰۷۶ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): مشتاق توگر نامه بری داشته باشد/ چون اشک هم از خود سفری داشته باشد
۰۸۳ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): واعظ به اوج معنی گر راه شرم دارد/ باید ز خود برآید بر پایه های منبر
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): پیچ و تاب شعله ی دل نامه ی پیچیده ای است/ می فرستم هر نفس سوی عدم پیغامها
۰۲۶ ۵	(ق. ۱۳: قانعی): به گوش کس نرود وعظ واعظ از ره کذب/ چو خود ثمر نبرد کی برند خلق ثمر
۰۳۲ ۲	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زبان شدم ز زبان تمام، تا گویم/ به پیشگاه تو پیغام جمع تا افراد

۰۰۰ ۳	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): نه تلگراف به گردم برسد نه تلفن/ که خدا سرعت سیر دگري داده مرا
۰۲۱ ۹	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): باد سحري ز آشنایي/ پیغام وفا به آشنا داد
۰۰۸ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): واعظیم اما نه بهر خویشتن/ از برای دیگران بر منبریم
کد = ۵۴	
۰۰۱ ۹	(ق. ۵: عنصری بلخي): ذات آزادگي است صورت او/ گرچه آزادگي مصورنیست
۰۳۲ ۸	(ق. ۵: عنصری بلخي): ز فضل و محبر [درون] و منظر [بیرون]، بر او گواه بس کن/ که آشکاره مرد، از نهان مرد گواست
۰۱۰ ۵	(ق. ۶: مسعود سعد): ز سر [راز] من از آن [زمانی] دشمن خبر یافت/ که بر رویم ز خون دل، نشان دید
۰۰۸ ۷	(ق. ۶: معزی): جانا به من، اشارت انگشت و لب مکن/ کاندرا اشارت تو، دلم را قرار نیست
۰۴۱ ۷	(ق. ۷: مولوي): رنگ رویم را نمی بینی چو زر؟/ زندرون، خود می دهد رنگم خبر
۰۴۱ ۷	(ق. ۷: مولوي): حق، چو سیما را مُعَرَّف [تعریف کننده] خوانده است/ چشم عارف سوي سیما مانده است [عرفای ربانی با دیدن چهره به رازدرون پی می برند]
۰۴۱ ۷	(ق. ۷: مولوي): رنگ و بو، غماز [نشان دهنده] آمد چون جرس [زنگ]/ از فرس [اسب] آگه کند، بانگ فرس
۰۴۱ ۸	(ق. ۷: مولوي): رنگ رو از حال دل دارد نشان/ رحتم کن، مهر من در دل نشان
۰۴۱ ۸	(ق. ۷: مولوي): رنگ روی سرخ دارد، بانگ شکر/ بانگ روی زرد باشد، صبر و نکر [ناخوش] [درعالم محسوسات و جهان مشهودات هرچیزی نشانی دارد]
۰۸۴ ۵	(ق. ۷: مولوي): گشته آن دشنام نامطلوب او/ خوش، زهر عارض [چهره] محبوب او
۰۷۹ ۶	(ق. ۷: مولوي): جس ها با حس تو گویند راز/ بی زبان و بی حقیقت، بی مجاز
۰۸۰ ۱	(ق. ۷: مولوي): نیست پیدا سرِ گفت و گوی من/ جز که زردی و نزاری روی من
۰۱۷ ۶	(ق. ۷: نظامی): هم از راه اشارت های فرخ/ حدیث خویشتن را یافت پاسخ
۰۱۷ ۹	(ق. ۷: نظامی): به صد جان ارزد آن رغبت که جانان/ نخواهم گوید و خواهد به صد جان

۰۱۵ ۰	(ق. ۷: عراقی): به بی زبانی که بیدلان گویند/ رمزکی چند آشکار کنیم
۰۰۷ ۶	(ق. ۸: حافظ): آنکه ناوک [تیر مژگان] بر دل من، زیر چشمی [پنهانی] می زند/ قوت جان، حافظش در خنده زیر لب است
۰۳۲ ۸	(ق. ۸: حافظ): بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل/ توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
۰۳۹ ۴	(ق. ۸: حافظ): ز چشمم لعل رمّانی [انار] چو می خندند، می بارند/ ز رویم راز پنهانی، چو می بینند، می خوانند
۰۳۹ ۶	(ق. ۸: حافظ): ترا صبا و مرا آب دیده شد، غماز [واسطه، سخن چین]/ وگرنه عاشق و معشوق، رازدارانند
۰۴۱ ۶	(ق. ۸: حافظ): یاد باد آنکه، نهانت نظری با ما بود/ رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
۰۴۱ ۶	(ق. ۸: حافظ): یاد باد آنکه چو چشمت به عتام می کشت/ معجز عیسویت، در لب شکرخا بود
۰۴۲ ۶	(ق. ۸: حافظ): گرچه می گفت که زارت [به سخی] بُگُشم، می دیدم/ که نهانش، نظری با من دلسوخته بود
۰۴۵ ۹	(ق. ۸: حافظ): ترسم که اشک، بر غم ما پرده در شود/ وین راز سر به مهر، به عالم سمر [آشکار] شود
۰۵۲ ۴	(ق. ۸: حافظ): چه گویت که ز سوز درون چه می بینم/ ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز [سخن چین]
۰۵۹ ۴	(ق. ۸: حافظ): گر کُمت [اسب] اشک گلگونم، نبودی گرم رو [اگر اشکم مدام جاری نبود]/ کی [هرگز نمی] شدی روشن به گیتی، راز پنهانم چو شمع
۰۶۵ ۴	(ق. ۸: حافظ): به طرب [شادی] حمل مکن [گمان مبر]، سرخی رویم که چو جام/ خون دل، عکس برون می دهد از رخسارم
۰۶۶ ۶	(ق. ۸: حافظ): سرشکم آمد و عیلم بگفت، رویاروی/ شکایت از که کنم، خانگیست غمازم [چشمم]
۰۸۲ ۴	(ق. ۸: حافظ): رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین [پیشانی] هردم/ هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
۰۸۴ ۶	(ق. ۸: حافظ): تا کی کشم عتیب [سرزنش] از چشم دلفریبت/ روزی کرشمه ای کن، ای نور هر دو دیده
۰۱۵ ۳	(ق. ۹: جامی): دل جستم ازان، دو چشم جادو/ دادند مرا، نشان به ابرو
۰۲۷ ۳	(ق. ۹: جامی): قصه عشق تو جامی زکسان، چون پوشد/ چهره گویاست اگر چند، زبان خاموش است
۰۳۳ ۵	(ق. ۹: جامی): ما نتابیم [دوری نکنیم] ز روی تو، نظر گرچه گرفت/ از مژه چشم تو، صد تیر بلا، بر ما راست
۰۳۳ ۵	(ق. ۹: جامی): دل من، نامه درد است و عنوان، چهره پر خون/ اگر مضمون نمی خوانی، نظر در نقش عنوان کن

۰۴۱ ۹	(ق. ۹: جامي): بي گوش و زبان، چه خوش بود فهم خطاب/ زين خامش گويا كه كتاب است كتاب
۰۷۱ ۹	(ق. ۶: معزي): خاموشي و صبر، خازن [نگهدار] راز منند / رنگ رخ و آب دیده، غماز [پرده در] منند
۰۱۶ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): وه كه دي غمزه زنان، شوخ كمان ابروي من/ نگهي كرد كه مرغ دل من، از جا شد
۰۲۵ ۰	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): آسوده درونم، نفسي گو مگشا زلف/ آشفته مكن حال پريشان مرا باز
۰۲۵ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): پيدااست از آن خنده شيرين نهاني/ با غمزه يي، شعبده يي باخته اي باز
۰۲۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): اشارت تو به جان دادم، بشارت بس/ مرا به تيغ چه حاجت، همين اشارت بس
۰۲۵ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): حال من دور از آن جمال مپرس/ رنگ و روي بين و حال مپرس
۰۲۶ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): پيدااست از كرفته عاشق، گداز او/ ميل نگاه كردن و عمداً نكردنش
۰۰۰ ۹	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): ترسم كه نايدش به نظر بند پاره نيز/ دارد اگر نگاه تو زينگونه پاس ما
۰۰۳ ۲	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): نوازشم به جواب سلام اگرچه نداد/ تبسمي ز لب نوشخند كرد و گذشت
۰۰۳ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): تو منكري وليك، به من مهربانيت/ مي بارد از اداي نگاه نهانيت
۰۰۳ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): نويد آشنائي مي دهد، چشم سخنگويت/ گرفته انس گويا نرميي با تند خويت
۰۰۴ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): چشمش از ظاهر حالم خبري مي پرسيد/ غمزه اش نيز به جاسوسي راز آمده بود
۰۰۷ ۰	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): روي در روي و نگه بر نگه و چشم به چشم/ حرف ما و تو، چه محتاج زبانست امروز
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): تغافلها زد اما شدنگاهي عذر خواه من/ كه سد ره گشت، بر گرد سر چشمش نگاه من
۰۱۰ ۹	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): كرد رويت سد نگاه جان فزا از بهر عذر/ خونبهاي سد هزاران چون تو ناكس هر نگاه
۰۳۸ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): به يك ايماء، ببايد يك جهان راز/ به يك ديدن بگويد، سد چنان باز
۰۰۰ ۵	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): چگونه عرض تنها كنم كه حُسن غيور [نيكي و زيبائي متعصب]/ نداده راه درين پرده رمز و ايماء [اشاره] را
۰۰۴ ۴	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): عاشقي و حسن [زيبائي] را، در پرده نتوان داشتن/ شعله، غمازي [خرچيني] كند، ناچار هرجا آتش است

۰۰۶ ۱	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): به عشوه کرد تبسم، به خنده جان دادم / خلاف دوست نمودن [کاري انجام دادن] خلاف انصاف است
۰۰۷ ۲	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): در بر ارباب ذوق کم بندند [لاف زنند] / اثر قبض و بسط [غم و شادي] در ابروست
۰۰۷ ۵	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): گيرم تبسمت کند انکار کشتنم / آن غمزه حريص سياست، [فزونني خواه و حيله گر] گواه کيست
۰۰۷ ۷	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): نيست لذت ز نظر بازي بزمي که در او / خنده زير لب و گريه ي پنهاني نيست
۰۰۷ ۹	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): جمال حال شود، ترجمان [مترجم] استحقاق [سزاواري] / دليل آب جگر، تفتگي [گرمي] و تشنه لبيست
۰۰۹ ۴	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): نبود عجب ار کور شود دیده حاسد [حسود] / زهرش به نگاه حسد آلود نهفتند
۰۱۰ ۹	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): نیش سبهم گرچه نمود آن صف مژگان / نوشين] شيرين] نگهي از عقب نیش برآمد
۰۱۲ ۴	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): به کفم جام شادمان گون ده / تا رخم رنگ غم برون ندهد
۰۱۲ ۶	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): سخن مردم ديوانه، حقيقت دارد / در عبارت، به اشارات نهان مي آيد
۰۱۳ ۹	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): خونابه، زخم فاش کند، ورنه [اگر نه] عاشقان / تار جگر کشند و گريبان رفو کنند
۰۱۵ ۵	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): چشمش به راهي مي رود، مژگان نمناکش نگر / در سينه دارد آتشي [اشتياق]، پيراهن چاکش [پاره] نگر
۰۴۲ ۷	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): به گوشه نظر التفات [توجه] محتاجم / به زاريي که توان کشتنم به نيم نگاه
۰۴۴ ۹	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): اگر مطالعة چهره ام کني نظري / قصورهاي [کوتاهي] ضميرم، همه فروخواني
۰۱۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): ده [۱۰] در شود گشاده، شود بسته چون دري / انگشت، ترجمان زبان است لال را
۰۲۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): در هيچ جا، قرار [آرام] ز شوخي نمي کني / نظاره [نگاه] تو ساخت، پریشان نظر مرا
۰۲۱ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): صائب، نظر سياه [بي فايده] نسازد به هر کتاب / فهميده است هرکه زبان اشاره ها
۰۲۷ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): اشاره فهم نه اي [زبان اشاره را نمي فهمي]، ورنه پيش اهل نظر [اهل دقت] / ز گفتگوي صريح [رسا و گويا]، اين اشاره در پيش است
۰۸۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): فزون شد از لب خاموش جانان، شور عشق من / که مجلس، پر خروش از باده بي جوش مي گردد
۱۳۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): ميان اهل نظر، امتياز من صائب / همين بس است که فهميده ام زبان نگاه

۰۷۳ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بر تغافل ختم می گردد تک و تاز نگاه / کاروان ما همین مژگان به مژگان می برد
۰۰۲ ۳	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): قصد ایشان، نهفته اسرار است / که به ایما کنند، گاه اظهار
۰۰۵ ۶	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): گواهی دهد چهره زرد من / که دردی بود بی دوا درد من
۰۱۳ ۴	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): باز آي و به کوي فرقتم [جدایی] ، فرد نگر / وز درد فراق، چهره ام زرد نگر
۱۲۷ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): زبان سرمه آهنگان مژگان است که می فهمد / اگر از شوخی ایما نگردد ترجمان ابرو
۱۲۸ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ز غفلت شکوه ها پرداختم اما نفهمیدم / که خوبان را تغافل گوش می باشد زبان ابرو
۰۰۹ ۸	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): عشق را طی لسانی [زبان] است که صد ساله سخن [سخن صدساله] / یار با یار به یک چشم زدن می گوید
۰۱۶ ۰	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): چشمش به دل بگفت: سیاهی میا که من / چون تُرک مست، دست به غداره می کنم
۰۲۸ ۵	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): به ما ز گوشه ابرو و زیرچشم بتان / زدند حرف، ولی با صد آب و تاب زدند
۰۰۵ ۰	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): بهر من کج کنی ابرو، برو ای چشم سفید / وه چه بی جا غلطی شد، برو ای چشم سیاه
۰۱۹ ۶	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): همراه یکیشان پسری بود که گفتی / چشمانش، طلب می کند، ارث پدر از من
۰۰۵ ۱	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): اینک او را دو چشم سیاهی است / که ز غوغای دل، قصه گوی است
۰۴۳ ۰	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): پوسخند با وقارش پر تمسخر می دود به زیر لب / زین خبرها، آمده از کاستنیهایی که دارد شب
۰۴۹ ۲	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): چون نشان در آتشی در دود خاکستر / می دهد از روی فهم رمز درد خلق / با زبان رمز درد خود، تکان در سر
۰۱۳ ۷	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): در چهره ام ببین چه خوشی ها و تابهاست / افتاده و زبون شدم از اوفتادنی
۰۳۱ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): نگاهش، هزارم سخن گفت دوش / دل آگاه شد، گرچه نشنید گوش
کد = ۵۵	
۰۰۶ ۲	(ق. ۷: مولوی): بوی کبر و بوی حرص و بوی آز / در سخن گفتن، بیاید چون [بوی] پیاز
۰۲۵ ۸	(ق. ۸: حافظ): در ره عشق نشد کس به یقین، محرم راز / هر کسی بر حسب فهم، گمانی دارد

۱۲۹ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): راز خموری دیدار نهان نتوان داشت/ صد زبان در مژه دارد لب غماز نگاه
۰۵۳ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هوش می باید، زبان سرمه هم بی حرف نیست/ با سخن فهمان، خط مکتوب ناطق می شود
کد = ۵۶	
۰۰۲ ۲	(ق. ۵: فردوسی): دو لب پر ز خنده، دو رخ پر ز شرم/ کیانی زبان، پر ز گفتار نرم
۰۲۴ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): نه هر سخنی حکمت باشد، برنام چو مردم/ دینار بود هرکه بود نامش، دینار؟
۰۹۵ ۳	(ق. ۵: فرخی سیستانی): سخن راست توان دانست از لفظ دروغ/ باد نوروژی، پیدا بود از باد خزان
۰۳۷ ۸	(ق. ۷: مولوی): مستی دل را نمی دانی که کو؟ / وصف او [بی قراری دل] از نرگس خمور [چشمان خمار] جو
۰۴۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): بانگ هرچیزی، رساند زو خبر/ تا بدانی بانگ خر از بانگ در
۰۸۹ ۹	(ق. ۷: مولوی): تاب رؤ و چشم پُر انوار او/ می گواهی داد بر گفتار او
۰۸۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): [اهل الله برای رازداری در مقابل عوام] اصطلاحاتی میان همدگر / داشتندی، بهر ایراد خبر
۰۴۹ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوی): پس خموش کردم و با چشم و به ابرو گفتم/ سخنانی که نیاید به زبان و به سجل [نگارش]
۱۴۶ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): بر تخته دل که من نگهبانم و تو/ خطی بنوشته ای، که من خوانم و تو
۱۱۰ ۱	(ق. ۷: مولوی): یا زبان همچون سر دیگ است راست / چون بجنبد، [در دیگ اگر کمی کنار برود] تو بدانی چه آب است [چه چیزی طبخ شده]
۰۰۷ ۰	(ق. ۸: حافظ): آن کس است اهل بشارت [مژده وصل] که اشارت [رمز] داند/ نکته ها هست بسی، محرم اسرار کجاست
۰۹۵ ۰	(ق. ۸: حافظ): من این دو حرف نبشتم چنانکه غیر ندانست/ تو هم ز روی کرامت، چنان بخوان که تو دانی
۰۰۶ ۴	(ق. ۹: جامی): به ستر غیب، هر سَرِی که مخفیست/ کند آن را زبانش ترجمانی
۰۰۰ ۳	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): نصیحت اینهمه در پرده، با آن طور خودرایی/ مگر وحشی نمی داند [نفهمد]، زبان رمز و ایما را
۰۰۴ ۳	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): چشم از غرور اگرچه نمی گشت، ملتفت/ عجز نگاه حسرت من، بی اثر نبود
۰۲۱ ۸	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): دریاب زبان رمز و ایما/ دریاب کنایه و معما

۰۳۹ ۶	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): دلیری که دلم کرد می زند در صلح/ به اعتماد نگه های رغبت انگیز است
۰۵۶ ۶	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): تو مو می بینی و من پیچش مو/ تو ابرو، من اشارت های ابرو
۰۰۲ ۶	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): تو حرف تلخ فروشی [می گویی] و من شکر نوشم/ که چاشنی هزار آشتی است، جنگ تو را
۰۰۵ ۱	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): مشاطه [آرایشگر] فراق [دوری] تو بر چهره ام نوشت/ خونابه ای [اشک خونین] که گونه رخسار عالم است
۰۸۴ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هیچ تحسینی سخن را نیست چون فهمیدگی/ از دل ما کی به هر تحسین، گره وا می شود؟
۰۷۱ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): محرم اسرار خاموشان، زبان و گوش نیست/ من شکست رنگم، آوازم زدل باید شنید
۰۱۹ ۸	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): جواب هر سلامم را دو صد دشنام می بخشد/ غرض هر لحظه کامی می برم از فیض گفتارش
۰۰۵ ۵	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): حافظا! این چه کید [مکر] و دروغیست/ کز زبان می وجام ساقی ست؟
۰۳۴ ۳	(ق. ۱۴: میرزاده عشقی): آنگه بینند، ضد کنایه ز هر حرف/ سنجند از هر سخن، هزاران تعبیر
کد = ۵۹ (کد ۵۷ و ۵۸ حذف شد)	
۰۰۱ ۴	(ق. ۵: فردوسی): دلش گشت پر درد و سر پر ز کین/ به ابرو ز خشم اندر آورد چین
۰۷۳ ۴	(ق. ۵: فردوسی): دو ابرو کمان و دو نرگس دژم/ دهن پر ز باد، ابروان پر زخم
۰۶۹ ۹	(ق. ۶: معزی): به مجلسی که رفیقان، نگاه دارندت/ به چشم با تو سخن گویم و بهانه کنم
۱۱۹ ۱	(ق. ۷: مولوی): با تو بی لب، این زمان، من نو به نو/ رازهای کهنه گویم، می شنو
۰۵۷ ۱	(ق. ۷: مولوی): از خجالت، جمله، انگشتان گزان/ هر یکی می گفت کای شاه جهان
۰۱۶ ۰	(ق. ۷: نظامی): نهاد از شرمناکی، دست بر رخ/ سپاسش برد و باز داد پاسخ
۰۱۷ ۹	(ق. ۷: نظامی): به چشمی، ناز بی اندازه می کرد/ به دیگر چشم، عذری تازه می کرد
۰۸۱ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوی): سوسنی با صد زبان گر حال من با او بگفت/ تو چو نرگس بی زبان، از چشم، اسراری بگو
۰۰۹ ۳	(ق. ۷: عراقی): به غمزه صد سخن با جان بگفتند/ به دل ز ابرو دو صد پیغام کردند

۰۳۲ ۶	(ق. ۹: جامي): سوي من بود اشارت غمزه / گرچه با ديگران سخن مي گفت
۰۶۹ ۹	(ق. ۶: معزي): به مجلسي که رفيقان نگاه دارندت / به چشم با تو سخن گويم و بهانه کنم
۰۰۳ ۰	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): گره بر چين ابرو از چه داري / سر اين نافه [ماده خوشبو که از ناف آهو به دست مي آيد] پيچيده بگشا
۰۱۱ ۹	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): طپش و تابش من، گرم سؤالش سازد / صد ادا هست که کس پي به جوابش نبرد
۰۲۸ ۸	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): سؤال کردم از تو، فتنه در حقيقت چيست / جواب داد که رمزي ز چشم پر فن من
۰۱۰ ۵	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): از غضب، افکنده به ابرو گره / از پي پیکار، کمان کرده زه
۰۱۸ ۳	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): سبيل ها را تا زير چشم، تاب دهند / به قد و قامت خود، افتخار تام کنند
۰۱۹ ۲	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): هر کجا بيندم از دور کند / چهره پر چين و جبين، پر آژنگ
۰۱۹ ۲	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): با نگاه غضب آلود زند / بر دل نازک من، تير خدنگ
کد = ۶۰	
۰۰۱ ۹	(ق. ۵: فردوسي): سراينده را گفت کاي ناجوي / زمان بايد اندر چنين گفت و گوي
۰۱۰ ۶	(ق. ۶: خيام): از دي [ديروز] که گذشت، هر چه گويي، خوش نيست / خوش باش و ز دي مگو، که امروز خوش است
۰۰۹ ۷	(ق. ۷: مولوي): شرح اين هجران و اين خون جگر / اين زمان بگذار تا وقت دگر
۰۸۳ ۹	(ق. ۷: نظامي): سخن بر بديعه، نياید صواب / به وقت خودش داد بايد جواب
۰۱۸ ۰	(ق. ۸: حافظ): اي دوست به پرسیدن حافظ، قدمي نه / زان پيش که گویند که از دار فنا رفت
۰۲۳ ۸	(ق. ۸: حافظ): شب صحبت، غنیمت دان که بعد از روزگار ما / بسي گردش کند گردون، بسي لیل و نهار آرد
۰۲۵ ۸	(ق. ۸: حافظ): با خرابات نشینان ز کرامات ملاف [لاف مزین] / هر سخن وقتي و هر نکته، مکاني دارد
۰۴۳ ۲	(ق. ۸: حافظ): مباحثي که در آن مجلس جنون مي رفت / وراي مدرسه و قيل و قال مسئله بود
۰۵۷ ۸	(ق. ۸: حافظ): در حریم عشق، نتوان دم زد از گفت و شنید / زانکه آنجا جمله اعضا، چشم بايد بود و گوش

۰۲۳ ۳	(ق. ۹: جامي): پيش ارباب خرد، شرح مكن مشكل عشق/ نکته خاص مگو، مجلس عام است اينجا
۰۲۸ ۵	(ق. ۹: جامي): جامي در اين چمن، دهن از گفت و گو ببند/ كاینجا نواي بلبل و صوت زغن [پرنده اي خونخوار] يكي است
۰۱۸ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): دلا، به نيك و بد دهر صبر كن، كاخر/ غم حبيب و جفاي رقيب هم گذرد
۰۴۷ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): نبي را چون پس از چل سال، اظهار نبوت شد/ گرت سري بود، نتوان هماندم كرد اظهارش
۰۵۴ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): به نيك و بد مشو اي خواجه شاد و غمگين هم/ كه در جهان همه چيزي زحال مي گردد [دگرگون مي شود]
۰۵۶ ۰	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): مكن تكيه بر مسند عمر فاني / كه سر رشته عمر، بر بي وفائي است
۰۶۹ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): عالم كه چو چشم بازكردي، هيچ است/ هر كار كزو بساز كردي، هيچست
۰۷۰ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): از دست منه عنان فرصت كه حيات/ رخصيست كه همچو برق، در تاختن است
۰۷۲ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): از صبر هزار ساله، چون نوح، مرنج/ هم صبركه صبر، كار خود خواهد كرد
۰۰۶ ۲	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): جمال گفت و گو تنگ است، گو وحشي زبان درکش/ همان به كين نصيحتها، به وقت فرصت اندازد
۰۰۵ ۱	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): مجلس آخرشد [تمام شد] نظيري، حال خود با او بگو/ هر نفس بزمي و هر دم صحبتي در كار نيست
۰۲۷ ۶	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): عمر اگر باقيست، رنجش ها كهن خواهد شدن [از ياد خواهند رفت]/ آن لبان تلخ گو، شيرين سخن خواهد شدن
۰۵۲ ۱	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): آنجا كه حديث عشق و سوداست/ رنجش غلط است و شكوه بيجاست
۰۲۳ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): حرف بيجا، غافلان را غوطه در خون مي دهد/ مرغ بي هنگام را، تيغ اجل گويد جواب
۰۷۵ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): در وقت خويش، لب بگشايد چون صدف/ ز احسان ابر، دامن خود، پُرگهر كنيد
۰۱۳ ۱	(ق. ۱۴: عارف قزويني): فرصت شمار صحبت، كز اين دو روزه منزل/ چون بگذريم، نتوان ديگر به هم رسيدن
۰۱۹ ۷	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): چو زمانت، چنين زمان داده است/ زهر چون بر سر زبان داده است؟
۰۴۶ ۵	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): بگفت، اندرين نامه حرفيست مبهم/ كه معنيش جز وقت پيري نداني
كد = ۶۱	

۰۱۴ ۸	(ق. ۶: انوري): هر زماني چنار سوي فلک/ به مناجات دست بر دارد
۰۵۳ ۹	(ق. ۶: معزّي): چون فاخته باغ را دعا [ي سلطان سنجر] گوید/ طاوس دعاش را کند آمین
۰۲۶ ۷	(ق. ۶: سنایي): عندلیب آمده در مدحت شاه/ رایگان همچو سنایي به سخن
۰۶۹ ۳	(ق. ۷: مولوي): شکر مي گوید خدا را فاخته [قمری]/ بر درخت و برگ شب، ناساخته [حتي وقتي روزي شبانه اش فراهم نیست]
۰۲۴ ۹	(ق. ۷: مولوي): مُرده زین سوآندو، زآن سو زنده اند/ خامش اینجا، وآن طرف گوینده اند (اشاره به تسبیح گویی جمادات در آیه ۴۴ سوره ۱۷)
۰۲۵ ۰	(ق. ۷: مولوي): سنگ، بر احمد سلامي مي کند/ کوه، یحیی را پیامي مي کند
۰۶۳ ۰	(ق. ۷: مولوي): کوه ها با تو رسائل [هم آواز] شد شکور [سپاسگزاري را]/ با تو مي خوانند چون مُقري [تعلیم دهنده] زبور [کتاب داوود]
۱۲۰ ۲	(ق. ۷: مولوي): کاشکی هستي زباني داشتي/ تا ز هستان [موجودات]، پرده ها برداشتي
۰۷۹ ۵	(ق. ۷: مولوي): چون درخت و سنگ کاندَر هر مقام/ مصطفی را کرده ظاهر السّلام (اشاره به تسبیح گویی جمادات در آیه ۴۴ سوره ۱۷)
۰۱۲ ۱	(ق. ۷: سعدي): به ذکرش هر چه بيخي در خروش است/ دلي داند درین معني، که گوشت
۰۲۵ ۱	(ق. ۷: عطار نیشابوري): چنان موري که معني دار بوده است/ همه ذکر خدایش، کار بوده است
۰۱۳ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): من و ماء، هرچه باشد رغبتی و نفرتی دارد/ جهان وعظ است لیکن گوش مي باید نصیحت را
۰۰۳ ۱	(ق. ۱۳: قانّی): [اي خدا] گویا شود جماد، اگر گوییش بگو/ پویا شود نبات اگر گوییش بیا
۰۲۵ ۷	(ق. ۱۳: قانّی): برگ درختان بود به مدح تو [حاج میرزا آغاسی] گویا / ریگ بیابان شود به وصف تو جانور
کد = ۶۲	
۰۷۳ ۰	(ق. ۵: فردوسي): تو اکنون بدین خرمي بازگرد/ که جاي سخن نیست روز نبرد
۰۲۰ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن را جاي باید جست، ازیرا/ به میدان در، رود خوش اسپ رهوار [تیز رو]
۰۹۵ ۱	(ق. ۵: فردوسي): سخن بهتر از گوهر آبدار/ چو بر جایگاه، بر برنشد به کار

۰۱۱ ۳	(ق. ۷: مولوي): اي دريغا رهزنان بنشسته اند/ صد گره زیر زبانه بسته اند
۰۱۷ ۶	(ق. ۹: جامي): فروبند جامي، زبان مقال [گفت و گو]/ که تنگ است اینجا، سخن را مجال
۰۸۷ ۸	(ق. ۹: جامي): چه خوش باشد که در کاشانه غم/ دو همدم، درد دل گویند با هم
۰۵۸ ۷	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): سخن خوب در محل گفتن/ به بود مرد را ز در سفتن [زیبا کردن مروارید]
۰۰۸ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): طعنه بر روشن دلان، کم زن که در بازار عشق/ سادگی، آینه را از غایت کار آگهی است
۰۰۹ ۳	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): گردون گرت نماید، از حقه [کیسه]، مهره مهر/ بازی محور که گردون، تا هست، حقه باز است
۰۲۶ ۸	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): داغي است به هر گام، درین رهگذر تنگ/ طاووس صفت، پهن مکن بال و پر خویش
۰۳۲ ۲	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): کار عالم چو به غم خوردن ما راست نشد/ شاد بهتر که ملول از غم بیهوده شویم
۰۳۲ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): بر چرخ منه نام مرّوت، که ز خوانش/ جز خون جگر، قسمت درویش ندیدم
۰۳۳ ۹	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): نهاد چرخ کجرو، با کسی کی راست می گردد/ به مهر ظاهرش منگر، حذر از کج نهادی کن
۰۵۳ ۰	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): در عالم خرابه نشستن، هوس مکن/ بگذر ازین خرابه که جای نشست نیست
۰۷۵ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): دشمن چو توانا شود و خوئواره/ با او نبود غیر مدارا چاره
۰۳۴ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): که باشد هر کلامی را مقامی/ مقام خاص دارد هر کلامی
۰۲۵ ۱	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): امروز پیش از غم خود دم نمی زنم [سخن نمی گویم]/ فارغ نشین [آسوده باش] که بزم تو بر هم نمی زنم
۰۰۱ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): درین دریای گوهرخیز، نومیدی نمی باشد/ غنی شد چون صدف، هرکس دهان خود گشود اینجا
۰۰۱ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گهر نشمرده می ریزند بر کوه زبان اینجا/ سخن بی پرده می گویند با گوش گران [سنگین] اینجا
۰۲۳ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز حرف تلخ در اینجا، زبان خویش بگز/ به خوابگاه حد [قبر]، در دهان مار محسب
۰۴۷ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در حریم وصل او صائب، خموشی پیشه کن/ مجلس حال است اینجا، جای قیل و قال [سخن پراکنی] نیست
۱۲۸ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): تا بجا نبود سخن، مگشا لب گفتار خویش/ از هدف چون تیر در بحر کمان، غافل مشو

۰۲۵ ۷	(ق. ۱۴: فرخي يزدي): هر جا که سخن کني تو با دقت باش/ هشدار که اشتباه بي جا نکني
کد = ۶۳	
۰۰۹ ۵	(ق. ۴: دقيقې طوسي): از آن که مدح تو گويم، درست گويم و راست/ مرا بکار نياید سریشم [نوعي ماده چسبنده] و کبدا [لخيم]
۰۱۸ ۸	(ق. ۵: عنصرې بلخي): مباح کم، زکسي کو سخن نداند گفت/ زلفظ، معني بايد همي، نه بالابال [سخني که فهميده نشود]
۰۱۸ ۸	(ق. ۵: عنصرې بلخي): سخن فرستي خام و نبشته [نوشته] بر سر شعر/ به جاي تاج نهی، بيهده همي خلخال [زينتي که بر پاي مي بندند]
۰۰۸ ۳	(ق. ۶: معزي): اگر چه تهنيّت از ديگران، به نثر نکوست / زمن به نظم، نکوتر، که نظم کار من است
۰۰۳ ۳	(ق. ۵: فردوسي): يکي پيش سام آمدي، زان دو مرد/ زبان برگشادي به گفتار سرد
۰۱۰ ۴	(ق. ۵: فردوسي): سخن هاي چرب و دراز آوري/ مگر بخت گم بوده، باز آوري
۰۱۸ ۴	(ق. ۵: فردوسي): سخن نرم گوي، اي جهانديده مرد/ مياري لب را به گفتار سرد
۰۲۶ ۶	(ق. ۵: فردوسي): به رنجش مفرسا و سروي مگوي/ نگر تا چه آوردي او را بروي
۰۵۴ ۲	(ق. ۵: فردوسي): بدو گفت کاي مرد چيره سخن/ به گفتار، مشتاب و تندي مکن
۰۵۸ ۵	(ق. ۵: فردوسي): چو خواهي که دانسته آيد به بر/ به گفتار بگشاي، بند از هنر
۰۵۸ ۷	(ق. ۵: فردوسي): روان در سخن گفتن، آژير کن [هشيار باش]/ کمان کن خرد را، سخن تير کن
۰۲۴ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): هرچند که بسيار و دراز است، سخنات/ چون خوب و خوش است آن، نه دراز است و نه بسيار
۰۳۶ ۴	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن چون حکيمان نکو گوي و کوتاه/ که سحبان [سخنور برجسته اي از دوران ناصر خسرو] به کوتاه سخن، گشت سحبان
۰۴۸ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): تو را سخن نه بدان داده اند که زبان/ برافگني به خرافات خندناک [خنده دار] جحي [يك طنزپرداز هم عصر ابومسلم]
۰۷۷ ۷	(ق. ۵: فرخي سيستاني): من اين غرض نتوانم شناخت هيچ، ولي/ دراز کردن قصه، بهر سخن، به چه کار
۰۰۵ ۷	(ق. ۶: مسعود سعد): قصيده خُرد، وليکن بقدر و فضل، بزرگ/ بلفظ موجز [مختصر] و معنيش، باز مستوفا [کافي] است
۰۲۷ ۸	(ق. ۶: مسعود سعد): سخن به وزن درست آيد و به نظم قوي/ چو باشدش هنر مرد پر خرد، معيار

۰۲۹ ۳	(ق. ۶: مسعود سعد): کردم این گفته ها، همه موجز/ که ستودست در سخن، ایجاز [اختصار]
۰۰۲ ۶	(ق. ۶: معزی): کنم منظوم، مدح تو، به لفظی کان بود آسان/ که در دلها فزون باشد، حلاوت لفظ آسان را
۰۱۷ ۴	(ق. ۶: سنایی): تو بی اندیشه بگویی به از آن اندر نظم/ آنچه یک هفته نویسد به صد اندیشه دبیر
۰۰۶ ۱	(ق. ۷: مولوی): در نیابد [فهم نمی کند] حال پخته، هیچ خام/ پس سخن، کوتاه باید [چون اثر نمی بخشد]، والسلام
۰۳۵ ۹	(ق. ۷: مولوی): [پیامبر] در مثالی [همراه با مثال]، بسته گفتی رأی را / تا ندانده خصم، از سر، پای را [تا دشمن سر در نیاورد]
۰۲۳ ۷	(ق. ۷: مولوی): گفتمی [می گفتم] برهان این دعوی مُبین [واضح] / گر بُدی ادراک [درک مخاطب] در خورد این
۰۳۶ ۳	(ق. ۷: مولوی): زانکه قدر مستمع [در حد فهم شنونده] آید نیا [سخن باید باشد]/ [همانگونه که] بر قدِ خواجه، بُرد [برش دهد] درزی [خیاط] قبا
۰۵۰ ۷	(ق. ۷: مولوی): سنگ [چخماق = زبان] و آهن را مَزَن بر هم، گزاف [بیهوده]/ گه ز روی ثقل و گه از روی لاف
۰۵۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): بند کن چون سیل، سیلانی [جاری شدن انبوهی از آب] کند/ ورنه رسوایی و ویرانی کند [سخن در حد فهم مخاطبان بزن تا ایمانشان تباه نسازی]
۰۵۵ ۶	(ق. ۷: مولوی): مُجملش [سربسته و مختصر] گفتم، نگفتم زان بیان/ ورنه هم افهام [دهان ها] سوزد، هم زبان
۱۰۷ ۹	(ق. ۷: مولوی): پست می گویم به اندازه عقل [فهم مردم]/ عیب نبُود، این بود کارِ رسول
۰۰۲ ۷	(ق. ۷: مولوی): هین به جاروب زبان، گردی مکن/ چشم را از خَس، ره آوردی مکن
۰۱۷ ۱	(ق. ۷: مولوی): بحث با توجیه کن، حجت میار/ آنچه بسپر دم تو را واپس سپار
۰۸۱ ۳	(ق. ۷: مولوی): بهر طفل نو، پدر تی تی [زبان کودکان] کند/ گرچه عقلش هندسه گیتی کند
۰۸۱ ۴	(ق. ۷: مولوی): از پی تعلیم آن بسته دهن [کودکان]/ از زبان خود برون باید شدن
۰۸۱ ۴	(ق. ۷: مولوی): در زبان او [کودک] ببايد آمدن/ تا بیاموزد ز تو او علم و فن
۰۴۹ ۰	(ق. ۷: مولوی): [حقیقت را] آنچنان [توضیح بده] که فاضل [پر خرد] و مرد فضول [کم خرد]/ چون به گوش او [هر دو] رسد، آرد قبول
۰۹۸ ۵	(ق. ۷: مولوی): [مولوی بعد از چند بیت شعر عربی خود، به خود می گوید] پارسی گو، گرچه تازی [عربی] خوش ترست/ عشق را خود، صد زبانی دیگرست

۰۱۱ ۵	(ق. ۷: مولوي): همچنين اِشکسته [شکسته] بسته گفتني ست/ حق کند آخر دُرُستش، کو [که او] غني ست
۰۷۰ ۲	(ق. ۷: مولوي): آنکه رمزي را بداند او صحيح/ حاجتش نايد که گویندش صريح [واضح]
۰۷۳ ۰	(ق. ۷: مولوي): چونکه با کودک، سر و کارم فتاد/ هم زبانِ کودکان بايد گشاد
۰۹۹ ۴	(ق. ۷: مولوي): هزل [سخن شوخي]، تعليم ست آن را جد [جَدَي] شنو/ تو مشو بر ظاهرِ هزلش گرو
۰۹۹ ۵	(ق. ۷: مولوي): هر جدي، هزلست پيشِ هازلان [بیهوده گویان]/ هزل ها، جِدست پيشِ عاقلان
۰۱۳ ۸	(ق. ۷: نظامي): چرا چون گل زني در پوست خنده/ سخن بايد چو شکر، پوست کنده
۰۷۲ ۰	(ق. ۷: نظامي): سخن گو چو گوهر برآرد فروغ/ چو ناباور افتد، نماید دروغ
۰۸۶ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): پیغام دلست، اين دو سه حرف/ بشنو سخن شکسته بسته
۰۲۰ ۸	(ق. ۷: سعدي): سخن به لطف و کرم، با درشتخوي مگوي/ که زنگ خورده نگردد به نرم سوهان پاک
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعدي): نبايد سخن گفت ناساخته/ نشايد بریدن نینداخته
۰۳۰ ۸	(ق. ۷: سعدي): نگفته ندارد کسي با تو کار/ وليکن چو گفتي، دليلش بيار
۰۳۵ ۲	(ق. ۷: عراقي): سخني کز سر صفا گویند/ آن نکوتر که بر ملا گویند
۰۰۹ ۶	(ق. ۸: حافظ): يك قصه بيش نيست غم عشق و اين عجب/ کز هر کسي که مي شنوم، نا مکرر است
۰۱۸ ۸	(ق. ۸: حافظ): زنهار ازان عبارت شيرين دلفريب/ گويي که پسته تو سخن در شکر گرفت
۰۲۵ ۲	(ق. ۸: حافظ): دلنشان [دلنشين] شد سخنم تا تو قبولش کردي/ آري آري سخن عشق، نشاني دارد
۰۳۵ ۰	(ق. ۸: حافظ): اين شرح بي نهايت، کز حسن يار گفتند/ حرفيست از هزاران، کاندر عبارت آمد
۰۹۵ ۰	(ق. ۸: حافظ): يکيست ترکي و تازي [عربي] درين معامله حافظ/ حديث عشق بيان کن، بدان زبان که تو داني
۰۰۵ ۸	(ق. ۹: جامي): میان لا و اِلا، يك الف فرق است گر نبود/ در اِلا آن الف با لا شمارد عقل، يکسانش
۰۰۶ ۷	(ق. ۹: جامي): خوش آيد در سخن، صنعت ز شاعر ليک چندان ني/ که آرد در کمال معني مقصود، نقصانش

۰۰۷ ۷	(ق. ۹: جامي): جامي احسنت، اين نه شعر از باغ رضوان روضه ايست/ کاندرو هر حرف، ظرفي پر شراب کوثر است
۰۰۷ ۷	(ق. ۹: جامي): در سواد خط آن، انوار حکمت مختلفيست/ چون شب تاريک، آبستن به صبح انور است
۰۲۰ ۵	(ق. ۹: جامي): ليک نازک باشد آن خاطر، ندانم چون کنم/ درج در گفتار کم، درد دل بسيار را
۰۴۶ ۵	(ق. ۹: جامي): شور عشق است، نمک خوان، سخن جامي را/ نمک افزاي که طعم سخت، نيست لذیذ
۰۵۹ ۰	(ق. ۹: جامي): ريزم از شيرين زباني، در سخن، شکر ولي/ پيش آن لب، از زبان خويشتن، شرمنده ام
۰۰۶ ۳	(ق. ۹: جامي): ازو خوشبو چو مشک، انفاس راوي/ وزو شيرين چو شهد، الفاظ ناقل
۰۱۵ ۹	(ق. ۹: جامي): جز به قدر فهم کژ طبعان، مگو جامي سخن/ جز نيام کژ نشايد، چون بود شمشير کج
۰۳۴ ۸	(ق. ۹: جامي): رموز عشق به کلک و ورق، چگونه نويسم/ که قاصر [ناتوان] است ز هر حرف آن، هزار رساله
۰۴۰ ۰	(ق. ۹: جامي): کلامت بس دقيق افتاد کلاً [حاشا]/ که در دقت ز مو، فرقش توان کرد
۰۴۱ ۵	(ق. ۹: جامي): آلوده مکن دهان بما لا يعني [آنچه معني ندارد]/ فرسوده مکن زبان بما لا ينفَع [آنچه سودي ندارد]
۰۴۲ ۱	(ق. ۹: جامي): هرگه که رسد به فارسي، سوق سخن/ رکني دو ز شرع را به آن ترجمه کن
۰۴۷ ۵	(ق. ۹: جامي): به سجع و قافيه، جامي هميشه ماييل بود/ ز بهر بستن زيور، عروس معنا را
۰۱۰ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): حديث شوق، همين بس که سوختم بي تو/ سخن يکي است، دگرها عبارت آرائي است
۰۱۱ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): با دوست گر سخن زمسicha رود خموش/ کز هرچه مي رود، سخن دوست، خوشتر است
۰۰۲ ۸	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): در بيان حال خود، وحشي سخن سربسته گفت/ نکته دان داند که هر کس محرم اين راز نيست
۰۲۱ ۱	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): خرده بر حرف درشت من آزرده مگير/ حرف آزرده درشتانه بود، خرده مگير
۰۱۳ ۳	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): سخن طرازي [آرايش سخن] و دانش، هنر نظيري نيست/ قبول دوست، مگر ناله حزين [غم آلود] گردد
۰۱۶ ۰	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): دلم از صنعت الفاظ [سخنان اديبانه] نظيري بگرفت/ از دم [نفس] پر هنري، ساده بياني به من آر
۰۳۴ ۴	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): با چنين حالت که گفتم در حريم بزم [جشن] تو/ بر لب از خجلت زبان خاييده [جويده، کنايه از سنجيده سخن گفتن] مي آرم جواب

۰۴۴ ۶	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): نطی [روش] دگر سرایم، سخن از شکر زبانی / که مگر دلی ربایم، به فریب دلستانی
۰۵۰ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بیان شوق به تیغ زبان، میسر نیست / محیط [اقیانوس] را گذر از ناودان، میسر نیست
۰۶۳ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن به خوش نمکی، شور در جهان فکند / به قدر اگر نك، استعاره ای دارد
۰۹۶ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هرکه می داند که برگردد سخن در کوهسار / کی به حرف سخت، بگشاید دهن در کوهسار؟
۰۸۸ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در مجالس، حرف درگوشی زدن با یکدگر / در زمین سینه ها، تخم نفاق افشاندن است
۱۲۴ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): غازه [بزك] حسن ادا آسان نمی آید به دست / فکر، خونها می خورد تا رنگ می گیرد سخن
۰۹۸ ۲	(ق. ۱۳: قانعی): با ادب باش ای برادر خاصه با دیوانگان / خود مگو کاو را نباشد بهره از فرزاندگی
۰۳۱ ۶	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زبان سعدی و حافظ چه عیب داشت که اش [که آن را] / بدل به ترک زبان کردی، این زبان، هیز [بدکار] است
۰۰۹ ۷	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): در غزل تنها نباید دلربایی دلپسند / بلکه غیر از دلربایی ها، فصاحت [شیوایی کلام] لازم است
۰۲۸ ۹	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): ساده گویی و ساده پوشی را / با نظافت، به هم بباید کرد
۰۹۷ ۹	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): نیوشنده باش و سخن درپزیر / پس و پیش پاسخ، به پیمانه گیر
۰۹۸ ۴	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): ز سوگند خوردن سخن کاستست / خور گر دروغ است اگر راستست
۰۹۸ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): همی تا توانی، سخن نرم دار / دل مردمان با سخن، گرم دار
۰۹۶ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مشو در سخن تند و زنجیر خای [به دندان نرم کردن] / که تنیدی درخشیست [صاعقه ای است] خرمن گرای
۱۰۶ ۷	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): درستگویی و به هنگام گویی و نیکوگویی / که سخت مشکل کاریست، کار گفت و شنود
كد = ۶۵ (كد ۶۴ حذف شد)	
۰۰۲ ۸	(ق. ۷: مولوی): تا ن [برای اینکه] پوشد روی خود را از دمت [نفس تو] / دم فرو خوردن ببايد هر دمت
۲۶۲ ۸	(ق. ۷: سعدی): بهایم خموشند، گویا بشر / زبان بسته بهتر، که گویا به شر
۰۶۰ ۷	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): نقص مردم مگو که نیکو نیست / نقص آدم کجا نکو باشد

۰۷۳ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شیرازی): شرم‌ت نبود که مرده گری به زبان/ غیبت بگذار و همچو سگ، مرده بخور
۰۳۷ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، گشوده اند به رویش در بهشت/ هر کس زبان ز نیک و بد خلق، بسته است
۱۳۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از ره حرف بود رنجش مردم، صائب/ کس ندیدم که دشمن شود از خاموشی
۰۹۹ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چو خواهی که بد نشوی از کسان/ میاور بد هیچ کس بر زبان
۰۰۱ ۶	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): گرچه در دولت مشروطه، زبان آزاد است/ لیک راز رفقا، باید افشا نشود
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): از عیب کسان، زبان فرو بند/ عیبش به زبان خویش، مپسند
کد = ۶۶	
۰۰۸ ۴	(ق. ۶: خیام): زهار، بکس مگو تو این راز نهفت/ هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت
۰۵۴ ۵	(ق. ۶: انوری): انوری لاف سخن تا کی زنی، خاموش باش/ بو که چون مردان، مسلم گرددت ملك سکوت
۰۱۳ ۹	(ق. ۶: سنایی): تا زبانت خم [خاموش] نشد از قول [سخن گفتن] / ندهد بار، نطق ایزد بار
۰۳۳ ۷	(ق. ۶: سنایی): زبان از حرف پیمایی یکی یک چند کوه کن/ چو از ظاهر خمش گردی، همه باطن زبان بینی
۰۳۲ ۳	(ق. ۷: مولوی): ای [که به خاطر نفسانیات] در این حبس و در این گند و شپش [مانده ای] / هین که تا کس نشنود رستی [آزاد شدي] خمش
۰۵۵ ۶	(ق. ۷: مولوی): یا چو احوال [آدم های چپ چشم] این دویی [دوتا] بینی، دوگانه بینی = شرك [را نوش کن/ یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن
۰۵۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): چون که عاشق اوست، تو خاموش باش/ او چو گوشت می کشد [کنایه از توجه دادن]، تو گوش باش
۰۰۲ ۸	(ق. ۷: مولوی): گوش آنکس نوشد اسرار جلال/ کو چو سوسن، صد زبان افتاد و لال
۰۶۸ ۴	(ق. ۷: مولوی): کوری خود را مکن زین گفت، فاش/ خامش و، در انتظار فضل [گرم الهی برای بینا شدن] باش
۰۶۸ ۵	(ق. ۷: مولوی): صبر و خاموشی، جذوب [بسیار جذب کننده] رحمت ست/ وین نشان جستن [گیر دادن و دلیل عقلی طلب کردن]، نشان علت [بیماری روحی] ست
۰۶۸ ۵	(ق. ۷: مولوی): غیب، مطلوب حق آمد چندگاه/ این دُهل زن [کنایه از قوه ناطقه] را بران، ببرند راه

۰۱۹ ۱	(ق. ۷: مولوي): چون شوي مَحَرَم، گُشایم با تو لب/ تا ببینی آفتابی نیم شب
۰۰۹ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دهان ببند و امین باش در سخن داری/ که شه کلید خزینه بر امین کشدا
۰۳۲ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): چون لب خموش باشد، دل صد زبان شود/ خاموش، چند چند بخواهیش آزمود
۰۶۳ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خموش باش تا سر به سر زبان گردی/ زبان نبود زبان تو، ما زبان کردیم
۰۷۴ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوي): معتمد شو تا در آیی در حرم/ اولاً ببرند از گفتن دهان
۰۷۴ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوي): شمس تبریزی گشاید راه شرق/ چون شوي بسته دهان و راز دان
۰۸۳ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): اصل ندا از دل بُود، در کوه تن افتد صدا/ خاموش رو در اصل کن، ای در صدا آویخته
۰۸۵ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): ببرند دهان از سخن و باده لب نوش/ تا قصه کند، چشم خمار از ره دیده
۱۰۰ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خاموش که گفت و گو حجابند/ از بحر مُعلقِ [آسمان] معانی
۰۰۵ ۷	(ق. ۹: جامی): ز خاک فقر، در کوی ارادت، ساختم کاخی/ که کم خواری و کم خوابی و کم گویستی، ارکانش
۰۷۰ ۳	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولی): قال [گفتگو] بگذار و بگذر از سر حال/ تا بیابی کمال ز اهل کمال
۰۷۳ ۵	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): زهار که هرچه می کنی، پنهان کن/ طاعت هم اگر نهفته باشد، بهتر
۰۱۱ ۲	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): وحشی خموش باش که آتش زبان نشد/ الا دلی چو شعله بر آتش نشسته ای
۰۴۵ ۹	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): تا نبندی لب، نگردد صاف عرفی دانشت/ باده پالایی شراب راز خاموشی بود
۰۰۰ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز خاموشی گذارد هر که اینجا بر جگر دندان/ به جنت می تواند رفت، بی گفت و شنید آنجا
۰۰۲ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به خاموشی، توان شد گوهر اسرار را محرم/ صدف تا بست از گفتار لب، شد مخزن [گنجینه] دریا
۰۰۲ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خامشان را می شود از غیب، پیدا ترجمان/ می شود ماهی، زبان از بی زبانی، آب را
۰۰۲ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بی خموشی نیست ممکن، جان روشن یافتن/ کوزه سربسته می باید شراب ناب را
۰۰۶ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): غنچه سان، پر گل اگر خواهی دهان خویش را/ پرة قفل [حلقه] خموشی کن زبان خویش را

۰۰۷ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب ز لبّت، گوهر شهوار [با ارزش] نریزد / چندی چو صدف، تا نکي مهر، دهان را
۰۰۹ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سینه ها را خامشي، گنجینه گوهر کند / یاد دارم از صدف، این نکته سر بسته را
۰۱۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لي خامشتر از گوش صدف، آماده مي بايد / طلبکار وصال، دُر شهوار معاني را
۰۱۸ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): فتح باب [گشایش] من بُود در بستن چشم و دهان / مي شود از روزن مسدود، دل، روشن مرا
۰۱۸ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): حرف پیمایی [زیاده گویی]، مرا پیوسته در خمیازه داشت / مهر خاموشي به لب، رطل [شراب] گراني [سنگین] شد مرا
۰۱۹ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ترزباني [خوش زباني]، معدن زنگار [کدورت] مي سازد مرا / خامشي، آيينه اسرار مي سازد مرا
۰۲۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز تمکين [توانایی]، مُهر بر لب زن که خاک از فیض خاموشي / نصیب از باده نوشان، بیشتر مي گیرد از مینا [شیشه رنگی]
۰۲۵ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خون خور [صِرکن] و مُهر به لب زن که درین عبرتگاه [دنیا] / نَفَس نافه ز خونین جگری [بردباري بسیار]، مُشکین است
۰۳۰ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): طاعتي نيست که در پرده خاموشي نيست / ترک گفتار درین بزم، سر کردار [برترین رفتار] است
۰۳۸ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هرکه زد مهر خموشي به لب چون و چرا [در امور دیگران دخالت نکرد] / گرچه مور است درین دایره، خاتم [موفقیت] با اوست
۰۵۱ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): کلید گنج سعادت، زبان خاموش است / صدف به مزد خموشي، گهر ز نیسان [بهار] یافت
۰۵۹ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به حرف و صوت مکن، وقت خود غبار آلود / که فیض [بهره] آینه از طوطي خموش برند
۰۶۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): که غیر شاعر شیرین سخن، دگر صائب / بلند نام [مشهور] شود چون لب از سخن بندد
۰۶۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): شود از مهر خموشي، دل خامش، گویا / جوش مي در جگرخم [ظرف سفالي بزرگ که در آن شراب مي ریزند] ز سر بسته شود
۰۶۱ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از خموشي، دل روشن گوهران [روشن ضمیران]، آب خورد [بهره مند مي شود] / کوزه سربسته چو گردید، مي ناب خورد
۰۶۲ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): چه فیض ها، صدف از پرتوي خموشي یافت / گهر شود به کفش آب، هر که ته [ریشه و بنیان] دارد
۰۶۴ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): دلي، خزینه گوهر شود که چون دریا / هزار مهر ز گرداب بر دهن دارد
۰۶۴ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): درگذر از گفتگو تا ساغر هوش دهند / جنت در بسته از لبهاي خاموش دهند

۰۶۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در حریم عشق عالم سوز، خاموشی است باب/ دور می گردد ز آتش تا صدا دارد سپند
۰۶۷ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از دهان باز بودم، حلقه بیرون در [از اسرار آگاهی نداشتم]/ تا زبان بستم، دلم گنجینه اسرار شد
۰۶۷ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از خموشی گشت روشن تا دل تاریک من/ طوطی خوش حرف بر آینه ام زنگار شد
۰۶۷ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر پاک از سخن سازی، دهان باد پیما [بیهوده گو] را/ ز مهر خامشی، گنجینه اسرار خواهد شد
۰۶۸ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به گفت و گو، دلی خوش می کند صائب، نمی داند/ که گر خاموش گردد، جنت در بسته خواهد شد
۰۶۸ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز بیقراری بلبل، کجا به حرف آید؟/ ز خامشی دهن غنچه ای که پر زر شد
۰۶۸ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر به خامشی از گفتگو، پناه بری/ تو نیز، مخزن اسرار می توانی شد
۰۷۰ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، مگشا لب که به بازار خموشان/ در جیب صدف، گوهر شهوار فروشنند
۰۷۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی، مرا گنجینه اسرار کرد/ دامنم را چون صدف، پر گوهر شهوار کرد
۰۷۲ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): حضور روی زمین، در بهشت خاموشی است/ به حرف، ترک بهشت حضور، نتوان کرد
۰۷۲ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بر لب گفتار، هرکس مهر خاموشی نزد/ جنت در بسته را، ادراک نتوانست کرد
۰۷۸ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ببند از گفتگو لب تا دلت روشن شود، صائب/ که این آینه را صیقل، لب خاموش می باشد
۰۷۹ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گل خامی است، سخن پردازی/ پختگان، بسته زبان می باشند
۰۷۹ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): می تراود سخن عشق ز لب های خموش/ لنگر سنگ، کجا بال شرر می بندد؟
۰۸۴ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خامشان را هست در میخوارگی ظرف دگر/ ماهیان از بی زبانی، بحر بر سر می کشند
۰۸۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): کمال نشئه [نوجوان شدن] انسان به مهر خاموشی است/ خم شراب به خشتی تمام می گردد
۰۸۸ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خوش باش اگر، پخته گشته ای که شراب/ ز جوش تا ننشیند به مدعا نرسد
۰۹۵ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ماهی، محیط [اقیانوس] را به سر از خامشی کشید/ صائب به بزم باده، زبان را نگاه دار
۱۰۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در حقه سر بسته [قوطی] گذارند، گهر را/ خاموش نشین، محرم اسرار نهان باش

۱۰۳ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سپند [اسپند] تا نزنند مهر خامشی بر لب/ به روی مسند آتش، نمی نشانندش
۱۰۴ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): شود خزینه اسرار، سینه اش صائب/ کسی که شد به لب خامش از بیان، قانع
۱۰۷ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ببند لب ز طمع تا تو را دهند از غیب/ گشایشی که نگردد ز هیچ در حاصل
۱۱۰ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از دهان بسته باشد، قفل روزی را کلید/ پر برآید کوزه لب بسته از دریای خم
۱۲۳ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز خامشی، دهن غنچه گلستان گردید/ درین بساط، سرانجام بی زبانی کن
۱۳۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خمش باش در بحر هستی که ماهی/ زبان محیط [اقیانوس] است از بی زبانی
۱۳۱ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سینه باغی است که گلشن شود از خاموشی/ دل چراغی است که روشن شود از خاموشی
۱۳۳ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): چند روزی، مهر خاموشی به لب زن غنچه وار/ چون زر گل، چند خرج چهره خندان شوی؟
۱۳۳ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): طوطی از خاموشی آینه می آید به حرف/ مهر خاموشی به لب زن تا به دل گویا شوی
۰۷۷ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): سراغ عافیت خواهی ز ما و من ترا [دوری جستن] کن/ ندارد بوی جمعیت [خاطرت جمع نیست]، زبان تا گفتگو دارد
۰۸۰ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): عمرها می بایدت با بی زبانی ساختن/ تا همان خاموشی ات چون آینه گویا کند
۰۹۵ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): اسرار سخن جز به خموشی نتوان یافت/ مفتاح در گنج معانی ست تأمل
۱۰۳ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هزار خلد طرب داشته ست وضع خموش/ چها گشود به روی لبی که نگشودم
۱۰۴ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): به این زبان که چو شمع دماغ می سوزد/ خموش اگر نشوم، انجمن به تب گیرم
۱۱۷ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): گر فروغ دل هوس داری خموشی ساز کن/ می شود این شمع را افشاندن دامن زبان
۱۲۲ ۶	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): به شور ما و من تا چند جوشد شوخی موجت/ دمی در جیب خاموشی، نفس دزدیده طوفان کن
۱۳۷ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): جز به خموشی از حباب، صرفه ی عافیت که دید [حباب است که چون سبک است، می پرد]/ ای قفس اینقدر مبال تنگ قباست زندگی
۱۳۹ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): چو خامه گر به خموشی به سر بری بیدل/ تو نیز راز دل خلق، بر زبان رانی
۰۱۸ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): زبان در کام پیچیدم، وداع گفتگو کردم/ سخن را پرده رخصت بود بر بستن لب ها

۰۳۶ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): قطره ها از ضبط موج، آینه دار گوهرند [خاموشي تك تك قطر هاست، كه موج را مي سازد] / تا شود روشن كه سعی خامشی بیهوده نیست
۰۵۰ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): قوت پرواز در آسایش بال و پر است / هر قدر خاموش باشی ناله کامل می شود
۰۵۶ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): لب مگشای چون صدف تا گهرآوري به کف / گوش طلب که کار گوش هیچ دهن نمی کند
۰۹۶ ۴	(ق. ۱۳: قانای): ای دل ار نور جان طمع داری / يك زمان لب ببند از گفتار
كد = ۶۷	
۰۴۵ ۰	(ق. ۷: مولوي): چون که در یاران رسي [صاحبان معرفت]، خامش نشین / اندر آن حلقه، مکن خود را نگین [با سخنان پر طمطراق، جلب توجه کنی]
۰۵۲ ۱	(ق. ۷: مولوي): در میان ناقدان زرقی [حیل] مثن [نتاب] / با مَحَكَّ ای قلبِ دون [دغل کار]، لافي مزن
۰۵۹ ۸	(ق. ۷: مولوي): پیش بینایان [عارف روشن بین]، خبر [علوم ظاهری] گفتن خطاست / کان دلیل غفلت و نقصان ماست
۰۵۹ ۸	(ق. ۷: مولوي): پیش بینا، شد خموشی نفع تو / بهر این آمد خطابِ آنصبتوا [خاموش باش]
۰۱۳ ۴	(ق. ۱۰: هلائی جغتایی): حد ما نیست که پیش تو بگوییم سخن / هم تو با ما سخنی گوی، که ما گوش کنیم
كد = ۶۸	
۰۳۵ ۷	(ق. ۶: مسعود سعد): قصه، چکنم دراز بس باشد [سکوت می کنم] / چون نیست گشایشی ز گفتارم [چون اثر نمی کند]
۰۰۶ ۸	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): دل زغم تا کی کند فریاد، خاموشی خوش است / ساقیا جامی بده، کز غم، فراموشی خوش است
۰۱۷ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): کام حاصل نشود وحشی ز این گفت و شنود / در ره فکر منه گام و زبان بند به کام
۰۸۴ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی نمی گردد حجابِ راز عشق / بوی گل در زیر چندين پرده، رسوا می شود
۰۳۳ ۸	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): زبان از شکایت بر دوست بستم / ز بس یافتم لذت بی زبانی
۰۰۸ ۸	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): گفتا خموش باش، که در قید زلف او / محبوس مانده همچو توئی، بیش از هزار
كد = ۶۹	

۰۲۸ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): گوینده خاموش، مجز نامه نباشد/ بشنو سخن خوب ز گوینده خاموش
۰۴۹ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): اگر نخواهی تا خیره و خجل مانی/ مگوی خیره [بد اندیش] سخن، جز که بر اساس و بنی
۰۷۱ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): در زبور [کتاب حضرت داود] است، این سخن مستور/ خامشی از کلام بیهده به
۰۷۲ ۹	(ق. ۵: فردوسی): خردمند باش و بی آزار باش/ همیشه، زبان را نگهدار باش
۰۰۵ ۱	(ق. ۶: انوری): پس آن بهتر که خاموشی گزینم/ که اینجا از من این خیر اخلاست [بهترین ویژگی]
۰۳۶ ۳	(ق. ۶: انوری): رای عالی در جواب این مبند/ لایق اینجا، السکوتست السکوت
۰۸۳ ۷	(ق. ۶: خاقانی): خاقانی از حدیث زمانه، زبان ببست/ کز هرچه هست، به ز زبان کوتاهش نیست
۰۴۸ ۷	(ق. ۷: مولوی): گفت را، گر فایده نبُود، نگو/ ور بُود، هل [فروگذار] اعتراض و شکر جو
۰۵۹ ۵	(ق. ۷: مولوی): خامشی، بحرست و گفتن، همچو جو [جوی آب]/ بحر می جوید تو را، جو را مَجو
۰۲۴ ۹	(ق. ۷: نظامی): نگو ناگفتی در پیش اغیار [غیر دوستان]/ نه با اغیار، با محرم ترین یار
۰۷۶ ۸	(ق. ۷: نظامی): زبان را نگه دار در کام خویش/ نفس برمزن، جز به هنگام خویش
۰۰۸ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوی): دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو/ ای عقل، بام بر رو، ای دل بگیر در را
۰۶۵ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوی): خامش که اندر خامشی، غرقه تری در بیهشی/ گرچه دهان خوش می شود، زین حرف چون مسواک من
۰۷۹ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوی): از عشق، زبان روید، جان را مثل سوسن/ می دار زبان خامش، از سوسن گیر این خو
۰۸۴ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوی): پس دل چو بهشتی دان، گفتار زبان، دوزخ/ وین فکر چو اعرافی [میان بهشت و دوزخ]، جای گنه و خرده
۰۹۲ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوی): چو سوسن صد زبان داری، زبان درکش ازین زاری/ ز غنچه بسته لب بشنو، ز خاموشان خبریاری
۰۰۷ ۵	(ق. ۷: سعدی): زبان بریده به کنجی نشسته، صم بکم [کر و لال]/ به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم [لگام]
۰۱۰ ۶	(ق. ۷: سعدی): چو کاری بی فضول [من] بدون نیاز به فضل من برآید/ مرا در وی، سخن گفتن نشاید
۰۱۵ ۴	(ق. ۷: سعدی): سخن را سر است، ای خردمند و بُن/ میاور سخن در میان سخن

۰۱۸ ۴	(ق. ۷: سعي): تا نداني که سخن عين صوابست، مگوي/ و آنچه داني که نه نيکوش جوابست مگوي
۰۱۹ ۵	(ق. ۷: سعي): خامشي به که ضمير [درون] دل خویش/ با کسي گفتن و [به او] گفتن که مگوي
۰۱۹ ۵	(ق. ۷: سعي): سخني در نهان، نبايد گفت/ که بر انجمن، نشايد گفت
۰۱۹ ۸	(ق. ۷: سعي): بسيج [شروع به] سخن گفتن آنگاه کن/ که داني که در کار، گيرد سخن
۰۱۹ ۹	(ق. ۷: سعي): نياموزد بهائم، از تو گفتار/ تو خاموشي بياموز از بهائم
۰۲۰ ۰	(ق. ۷: سعي): يا سخن آراي چو مردم بهوش/ يا بنشين چون حيوانان، خموش
۰۲۳ ۳	(ق. ۷: سعي): دلست اي خردمند، زندان راز/ چو گفتي، نياید به زنجير باز
۰۲۶ ۷	(ق. ۷: سعي): منه درميان راز، با هر کسي/ که جاسوس همکاسه، ديدم بسي
۰۳۴ ۷	(ق. ۷: سعي): مجال سخن تا نيابي مگوي/ چو ميدان نبيني، نگه دار گوي
۰۳۵ ۳	(ق. ۷: سعي): زبان درکش اي مرد بسيار دان/ که فردا قلم نيست بر بي زبان
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعي): چرا گوید آن چيز، در خفيه [پنهاني] مرد/ که گر فاش گردد شود روي زرد؟
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعي): جواهر به گنجينه داران سپار/ ولي راز را خويشتن، پاس دار
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعي): سخن تا نگويي، بر او دست هست/ چو گفته شود، يابد او بر تو دست
۰۳۵ ۷	(ق. ۷: سعي): کس گيرد آرام دل در کنار/ که از صحبت خلق، گيرد کنار
۰۳۵ ۸	(ق. ۷: سعي): زبان درکش ار [اگر] عقل داري و هوش/ چو سعي سخن گوي، ورنه خموش
۰۸۴ ۱	(ق. ۷: سعي): به دوست، گرچه عزيز است، راز دل مگشاي/ که دوست نيز بگويد به دوستان عزيز
۰۸۴ ۹	(ق. ۷: سعي): نظر کردم به چشم رأي و تدبير/ نديدم به ز خاموشي خصالي
۰۳۴ ۰	(ق. ۷: سعي): خامشي به که ضمير دل خویش/ به کسي گفتن و گفتن که مگوي
۰۳۴ ۰	(ق. ۷: سعي): سعي دو چيز مي شکند پشت مرد را/ تصديق بي وقوف و سکوت وقوف دار

۰۴۰ ۷	(ق. ۷: سعدی): بدوست گر چه عزیز است راز دل مگشای/ که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
۰۵۴ ۰	(ق. ۷: سعدی): تا نیک ندانی که سخن عین صواب است/ باید که به گفتن، دهن از هم نگشایی
۱۲۹ ۵	(ق. ۷: عطار نیشابوری): گر سخن از نیکوئی چون زر بود/ آن سخن ناگفته نیکوتر بود
۱۳۶ ۳	(ق. ۷: نظامی): لب مگشا گر چه در او نوش هاست/ کز پس دیوار بسی گوش هاست
۰۲۹ ۶	(عبید زاکانی): ز بهر نام خود، کوشیده بهتر/ ز هر کس راز خود، پوشیده بهتر
۰۳۰ ۷	(عبید زاکانی): نصیحت گر ز مؤبد، گوش داریم/ همان بهتر که لب، خاموش داریم
۰۸۹ ۳	(ق. ۹: جامی): زبان را گوشمال خامشی ده/ که هست از هرچه گویی، خامشی به
۰۲۷ ۸	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): یک سخن نیست، که خاموشی از آن بهتر نیست/ نیست علمی که فراموشی از آن بهتر نیست
۰۳۴ ۸	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): زبان ببند و نظر باز کن که منع کلیم [هم صحبت]/ کنایت از ادب آموزی تقاضائی ست
۰۳۱ ۸	(ق. ۱۰: هلاک جغتایی): خموشی بهتر است از هرچه گویی/ سخن کوتاه شد، دیگر چه گویی؟
۰۲۳ ۳	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): کس حدیث آشنایی، در جواب ما نگفت/ قفل خاموشی نظیری، بر لب گویا زدیم
۰۳۳ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی زدن بر لب درین وحشت سرا/ کام تلخ خویش، صائب، تنگ [کوزه] شکر کردن است
۰۹۵ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگر دهم ز نفس، جان به خلق چون عیسی/ نفس مکش که خموشی بود کمال دگر
۰۹۵ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نتوان فضل خموشی به سخن، صائب گفت/ خامشی بحر بود، کوزه خالی گفتار
۰۹۹ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گفتار در میان صواب [درست] و خطا [غلط] بود/ از خامشان، خطا نشنیده است هیچ کس
۱۰۰ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گرچه از نطق است صائب، جوهر تیغ زبان [زبان وسیله سخن گفتن است]/ در نظر دارد شکوه تیغ، لب های خموش [شکوه آن به سکوت است]
۱۰۱ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خموش بگذر ازین خاکدان [دنیا] چو سایه ابر/ مکن چو سیل ز پست و بلند راه خروش
۱۲۴ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خامشی رزق تو، گفتار است رزق دیگران/ تا توان گل در گریبان ریختن، بر سر مزن
۱۳۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن که تیغ زبان ها، ازوست جوهر دار/ خسی است در قدح خوشگوار خاموشی

۰۷۴ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): به سخن قانعم از نعمت الوان بیدل/ رزق خود چون صدف از گوش، گرفتن دارد
۰۹۰ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): آسمان [روزگار] عمری ست مینای مرا/ می زند بر سنگ و می گوید: خموش
۰۹۲ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): رهبر عالم آسوده دلی، خاموشی است/ چاره در پای خود از دست زبان دارد شمع
۰۹۵ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بگذر ای شمع ز تشویش زبان آرایی/ کاروانهاست درین دشت خموشی دنبال
۱۱۷ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): خاموشی دل را همان شیرازة جمعیت ست/ نسخه ی آینه از باد نفس ابتر مکن
۱۲۴ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بی خموشی کلبه ی دل عافیت اسباب نیست/ کاش گردد شمع این کاشانه را صرصر [باد تند] زبان
۱۳۲ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): به دل گفتم درین مکتب که دارد درس جمعیت/ نفس در سرمه خوابانیده گفت: استاد خاموشی
۱۳۴ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): چو صبح شور در آفاق می توان افکند / به یک نفس زدنی گر خموشی آموزی
۱۳۶ ۴	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): چون حباب از خامشی مگذر که حسن عافیت/ خفته است آینه در دست قفس، دزدیدنی
۱۳۷ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): گفتگو بنیاد تمکینت [استواری] به طوفان می دهد/ گر همه کهسار باشی، زین صداها می پری
۱۳۸ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): جز خموشی که کس انگشت به حرفش ننهد [اگر ساکت باشی، از کسی نمی شن. ی ساکت]/ سخنی کو که ندارد ز زبان دست ردی
۰۰۸ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): زین همه علم و عمل، قدر خموشی دریاب/ هر کجا بحث سوالي است، جواب است اینجا
۰۱۲ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ختم کردار زبانه بی سخن گردیدن است/ خامشی چون شمع دارد مهر این طومارها
۰۳۹ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ما صفای وقت، از فیض خموشی یافتیم/ بر رخ آینه ما گفتگو [آینه عامل چین و شکن بوده است] چین بوده است
۰۴۵ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بیدل خموش باش که تا لب گشوده ای/ فرصت به کسوت نفس از دام جسته است [حرف گفته شده، قابل بازگشت نیست]
۰۵۰ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): خموش بیدل اگر راحت آرزو داری/ که هست بی نفسی مانع تپیدن موج
۰۴۸ ۰	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): به که ز بهر سخن بر نگشاید زبان/ گر نتواند که مرد سخن پایان برد
کد = ۷۰	
۰۷۹ ۱	(ق. ۶: سنایی): در سخن، در ببایدت سفتن/ ورنه گنگی به از سخن گفتن

۰۳۴ ۸	(ق. ۷: مولوي): پاي در دريا مڼه، کم گو از آن/ بر لب دريا خُمش کن، لب گزان
۰۱۸ ۹	(ق. ۷: مولوي): ور نگويي عيب خود، باري خُمش/ از نمايش وز دغل خود را مَکش
۰۰۸ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خاموش باشو راه رو و اين يقين بدان/ سرگشته دارد آب غريبي چو آسيا
۰۰۹ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خموش باش و وزن آتش اندرين بيشه/ نغي شکيې، مي نال پيش او تنها
۰۵۳ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): هرگه که خمش باشم، من خم خراباتم/ هر گه که سخن گويم، دربان خراباتم
۰۵۶ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خمش کن مرده وار اي دل ازي را/ به هستي متهم، ما زين زبانيم
۰۶۴ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): بس کن از گفت، کز غبار سخن/ خود سخن بخش را نغي يابم
۰۷۵ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خاموش کن که دوست، مجيبست [اجابت کننده] بي سؤال/ نظارة کرم کن و ترک کلام کن
۰۷۸ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): من چند گفتم هاي دل، خاموش ازین سوداي دل/ سودش ندارد هاي دل، من بشنود دل هوي او
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعدي): چو خواهي که گويي نفس بر نفس/ حلاوت نيابي ز گفتار کس
۰۱۲ ۰	(ق. ۹: جامي): چون قاصر [ناتوان] است کلک زباني ز مدحتش/ آن به که چون دوات، نهم مهر بر دهن
۰۴۱ ۶	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): پرده راز خويشتن مدران [پاره مکن] / سر خود را بپوش و خوش بنشين
۰۰۲ ۸	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): پر گشت دل از راز نهاني که مرا هست/ نا محرم راز است زباني که مرا هست
۰۱۵ ۲	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): چو دريا مي کشم دم در خود و در جوش مي آيم/ که خاموشي خوشش مي آيد و فرياد از آن خوشتر
۰۰۲ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): با سينه اي ز حرف لبالب [پُر] در اين بساط/ خاموش، چون کتاب، نباشد کسي، چرا
۱۰۳ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): چندان که دخل هست، مکن خرج اختيار/ تا مي توان شنيد سخن، در سخن مکوش
۱۳۴ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): مريم خاموش، عيسي را به گفتار آورد/ با لب گويا، دل گويا نغي دارد کسي
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): اندر وسط کلام مردم/ لب باز مکن تو بر تکلم
کد = ۷۱	

۰۰۸ ۶	(ق. ۴: دقیقی طوسی): که گر راز گویش و او نشنود/ به از راز کردنش پنهان شود
۰۰۹ ۹	(ق. ۴: دقیقی طوسی): چو آب اندر شَمَر [حوض کوچک] بسیار ماند/ زهومت [بوی تعفن] گیرد از آرام بسیار
۰۲۰ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): درختت گر ز حکمت [دانش] بار دارد/ به گفتار آی و بار خویش می بار [خالی کن]
۱۸۱ ۵	(ق. ۶: سنایی): نطق زیبا، ز خاموشی بهتر/ ورنه جان، در فرامشی بهتر
۰۰۲ ۳	(ق. ۷: مولوی): [آیا حضرت نوح] هیچ از گفتن عَنان واپس کشید/ هیچ اندر غار خاموشی گزید؟ [او از گفتن باز نایستاد]
۰۳۵ ۸	(ق. ۷: مولوی): مشورت دارند سرپوشیده [سربسته] خوب/ درکنایت [کنایه] با غلط افکن [کنایه آمیز]، مَشوب [مخلوط] [مشورت را با رازداری در تعارض مبین]
۰۴۶ ۶	(ق. ۷: مولوی): چون ببینی مَحَرَمی، گو سر جان / گل ببینی، نعره زن چون بلبلان
۰۱۶ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوی): خامش سخن چه باید، آنجا که عشق آید/ کمتر ز زر نباشی، معشوق بی زبانست
۱۰۴ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوی): سخنم خور فرشته است، من اگر سخن نگویم/ ملك گرسنه گوید، که بگو خمَش چرایی
۰۰۷ ۶	(ق. ۷: سعدی): اگرچه پیش خردمند، خامشی ادبست/ به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
۰۳۴ ۰	(ق. ۷: سعدی): اگرچه پیش خردمند، خاموشی ادب است/ به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
۰۰۵ ۸	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): رفتن از مجلس بدین صورت، چه معنی داشت دوش/ رنجشی گر داشتی، اظهار می بایست کرد
۰۳۰ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): گهر پاشی چو تو خاموش تا چند/ صدف مانند بودن، گوش تا چند
۰۳۰ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): دهن بگشا و بنما گوهر خویش/ مکن لب بستگی آیین ازین بیش
۰۱۵ ۳	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): شنیدستیم رازی از زبان ها/ که ناگفتن به شه دارد زیان ها
۰۱۷ ۸	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): به هر مقام [جایگاه] که خواهند خامشت یابند/ هوای [تصمیم] اوج دگر کن از آن مقام و مترس
۰۵۱ ۷	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): این جوش و خروش، رسم عشق است/ ور می گویی که باش خاموش
۰۰۰ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خامشی را نبود راه در آن خلوت خاص [نفی خاموشی]/ پشت آینه هم از پرده دران است اینجا
۰۰۱ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مشو به مهر خموشی ز بی زبانان امن/ که برق تیغ، ز ابر سپر شود پیدا

۰۱۶ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): دهن چو شیشه گشاییم، بهر شادی خلق [سخن می گویم] / وگرنه مهر خموشی است، جام عشرت [شادی] ما
۰۳۳ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن / تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است
۰۳۳ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از حدیث دلگشا صائب، دهان را دوختن / [اگر حرف نزنای انگار که] یوسف پاکیزه دامن را به زندان کردن است
۰۶۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بر آن گروه، حرام است، خامشی صائب / که کار خلق توانند از زبان سازند
۰۹۷ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز مهر خامشی شد خرده رازم، پریشانتر / که زخم صبح، گشت از بجیه انجم [دسته ای از ستارگان] نمایانگر
۱۰۴ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): قطرة باران، گهر می گردد از گوش صدف / از سخن فهمان، سخنور چون [چگونه] سخن دارد دریغ
۰۱۹ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): خموشی چند، طبع اهل معنی تازه کن بیدل [حرف بزن] / به خموران ستم دارد نفس دزدیدن مینا
۰۱۲ ۱	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): از برای نشر آزادی، زبان باید گشود / ارتجاعیون عالم را زبون باید نمود
۱۰۶ ۷	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): خُش منشین و چون مردم سخنگوی / سخن گوید جوان گر اهل باشد
۰۰۷ ۴	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): وقت سخن مترس و بگو آنچه گفتی است / شمشیر روز معرکه، زشت است در نیام
۰۳۰ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): حقیقت گوی شو، پروین چه ترسی / نشاید بهر باطل، حق نهفتن
کد = ۷۲	
۰۳۱ ۹	(ق. ۶: سنایی): این زبان از بن بَر تا فاش نکند، بیهده / سَر سَر عاشقان در پیش مستی، سرسری
۱۰۳ ۰	(ق. ۷: مولوی): این سخن پایان ندارد، خیز زید [از اصحاب پیامبر] / بر بُراق ناطقه [مركب تندرو = گفتار است]، بریند قید
۱۰۳ ۹	(ق. ۷: مولوی): چون که غیب و غایب و روپوش، به / پس دهان بریند، ما خاموش به
۰۵۹ ۵	(ق. ۷: مولوی): از اشارت های دریا سر متاب [دوری مکن] / ختم کن، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصُّوَابِ [خداوند داناترین است]
۰۶۲ ۲	(ق. ۷: مولوی): بر زمان خوش، [ورود به عالم عرفان] هراسان باش تو / همچو گنجش خُفیه [خفی] کن، نه فاش تو
۰۷۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): دل همی گوید: خموش و هوش دار / ورنه درآنید [پاره کرد] غیرت، پود و تار
۰۶۱ ۷	(ق. ۷: مولوی): هر که را اسرار کار آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند

۰۱۱ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): فاش مکن فاش، تو اسرار عرش/ در سخي، زاده ز تحت الثري [زیر زمین نمناک]
۰۱۹ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دست نه بر دهان من تا من/ آن نگویم چو گفت را آن نیست
۰۲۱ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خمش کن، کندرین دریا، نشاید نعره و غوغا/ که غواص آنکسي باشد که او امساک [خودداري] دم دارد
۰۲۴ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خموش از حرف، زیرا مرد معني/ بگرد حرف لا و لم نگرده
۰۳۴ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوي): بده زبان و همه گوش شو درین حضرت/ شتاب کن که پی گوش، گوشواره رسید
۰۵۱ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خامش کنم، بندم دهان، تا بر نشورد [شورش نکند] این جهان/ چون می نگنجی در بیان، دیگر نگویم بیش و کم
۰۵۳ ۸	(ق. ۷: مولوي): هر که را اسرار حق آموختند/ مهر کردند و زبانش دوختند
۰۰۸ ۲	(ق. ۷: عراقی): رموز عشق، عراقی، مگو چنین روشن/ که راز خویش، چنین آشکار نتوان کرد
۰۶۰ ۶	(ق. ۷: مولوي): سوي چشمه که دهان زینهار بشو / آنچه پوشیدیم از خلقان، مگو
۰۱۶ ۴	(ق. ۸: حافظ): مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز/ ورنه در مجلس رندان، خبری نیست که نیست
۰۲۸ ۸	(ق. ۸: حافظ): گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند/ جرمش این بود که اسرار، هویدا [آشکار] می کرد
۰۵۷ ۶	(ق. ۸: حافظ): گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرّمی/ درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
۰۰۷ ۷	(ق. ۹: جامی): صاحب علم لدنی را چه حاجت، خط و لفظ/ صفحه دل، مصحف [قرآن] است آن را که قرآن از بر است
۰۵۵ ۱	(ق. ۹: جامی): گر درون سینه داری گوهری/ چون صدف در قعر بنشین، گنگ و لال
۰۴۸ ۰	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): ز توحید ار سخن گویی، موحد گویدت خامش/ سخن اینجا نمی گنجد، مقام تست خاموشی
۰۰۳ ۷	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): لب بسته شد، هر کس که او، دانا شد از اهل نظر/ غوغای بحث مدعی، از غایت نادانی است
۰۰۲ ۱	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): خاموش نشین وحشی، اگر صاحب حالی/ که اینها که تو گفتی و شنیدی همه قالست
۰۰۴ ۲	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): به راز عشق، زبان در میان نمی باشد/ زبان ببند که آنجا بیان نمی باشد
۰۳۶ ۷	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): خموشی، پرده دار راز باشد/ نه مانند سخن، غماز باشد

۰۱۰ ۳	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): از لب برون نیاید، آواز عشقبازان / پرواز مرغ بسمل [قربانی]، جز زیر پر نباشد
۰۱۵ ۴	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): راز دل فاش مکن، پرده آن غمزه [ناز] مدر / حرم سر شده ای، نکته مستور [پوشیده] بیار
۰۰۰ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سخن عشق چو آید به میان، خامش باش / لب گشودن به تکلم، لب بام است اینجا
۰۰۴ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گوهر از سفتن [سایش] بود این در آغوش صدف / به ز خاموشي نباشد محرمی، اسرار را
۰۰۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مگیر از لب خویش، مهر خموشي / مکن رخنه دیوار گلزار خود را
۰۰۹ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب خموش باش که در مجلس شراب / داروي بیهشی است سخن، می پرست را [شرط ماندن در این مجلس سکوت است]
۰۱۸ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بی زبانی، پرده داری می کند راز مرا / می دهد خاموشي من، سرمه غماز [اشاره گر با چشم و ابرو] مرا
۰۲۶ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خامشي آرد پریزادان معنی [حکمت] را به دام / توشه غواص گوهر جوی، پاس دم بس است
۰۳۶ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): شور دریای سخن از دل پرجوش من است / قفل گنجینه معنی، لب خاموش من است
۰۳۹ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بر لب هرکه بود مهر خموشي جاوید / بوسه زن از سر اخلاص که پیمانه [عامل سعادت] اوست
۰۴۹ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از خموشي درگه داریم [همراه خود داریم]، صد باغ و بهار / کوزه لب بسته ما، بی شراب ناب نیست
۰۵۰ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در میان نهند صائب، راز را با اهل قال [اهل سخن و پرده دری] / غیر مهر خامشي، این گنج را گنجور نیست
۰۵۰ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مبحث عشق است، ای زاهد، خموشي پیشه کن / عرض [اندازه] علم موشکافی ها به عرض [بلندی] ریش نیست
۰۵۹ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر بر لب زن که در خاموشي جاوید ماند [نامی از او باقی نخواهد ماند] / چون سپند، آن کس که کرد آواز در محفل، بلند
۰۷۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): می کند شور محبت را خموشي، مایه دار [با ارزش] / چون سر خم باز باشد، جوش صهبا [شراب] کم شود
۰۷۹ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز تازیانه موج است، آب زیر و زبر / زبان خموش به بزم شراب می باید
۰۹۵ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خامشي، مهر سلیمان بود و، دیو سخن / به کف دیو مده مهر سلیمان، زهار [هوشیار باش]
۱۰۵ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): منصور را ببین که چه از دار می کشد / صائب، خموش باش ز افشای راز عشق
۱۰۹ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ما ز حرف پوچ، مانند صدف لب بسته ایم / چون گهر در خلوت روشندی بنشسته ایم

۱۳۰ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهرش به لب زنند چو خال دهان یار/ آن را که می دهند ز اسرار، آگهی
۱۳۳ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گر توانی بر لب خود مهر خاموشی زدن/ بی سخن، همچون سلیمان، مهرداد عالمی
۰۷۵ ۶	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بعد از این آن به که خاموشی دهد داد سخن/ گوهر معنی کسی تا کی زبان فرسا کند
۰۷۷ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بیدل مشکن ربط تأمل که خموشان/ چون کوزه سربسته پر از باده نابند
۱۰۰ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): سخن اگر گوهر است، انفعال گویایی ست/ خموش باش که آب گوهر نگردد کم
۱۳۹ ۴	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): نزاکت بر خموشی بسته است آیین این محفل/ لب از هم وامکن تا نگسلانی رشته ی سازی
۰۰۸ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): در ناله ی خامش نفسان، مصلحتی هست/ ای صافی مطلب نفسی زنگ برون آ
۰۱۰ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بیدل ره حمد از تو به صد مرحله دور است/ خاموش که آواره و همد بیانها
۰۱۳ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هرچه از تحقیق خوانی بشنو و خاموش باش/ ساز ما بیرون تار، افکنده است آهنگها
۰۲۶ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): صاف دل را شرم، تعلیم خموشی می کند/ ناید از موج گهر جز لب به هم بستن در آب
۰۳۴ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هرکه را از نشئه معنی ست سیری، خامش است/ ساغر لبریز اگر صد لب گشاید بی صداست
کد = ۷۳	
۰۲۱ ۷	(ق. ۷: مولوی): گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار/ مدتی خاموش خو کن، هوش دار [عقل را بر نفس چیره ساز]
۰۵۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): کودک اول چون بزاید، شیرنوش [شیرخوار]/ مدتی خاموش باشد، جمله گوش
۰۵۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): مدتی می بایدش لب دوختن [ساکت ماندن]/ از سخن، تا او سخن آموختن
۰۵۱ ۸	(ق. ۷: مولوی): ورنه نباشد گوش و تی تی [مهمل و بی معنی] می کند/ خویشتن را گنگ [لال] گیتی می کند [خود را به گنگی در جهان شهره می کند]
۰۵۱ ۹	(ق. ۷: مولوی): گر اصلی [کر مادرزاد]، کش [که او] نبود آغاز گوش/ لال باشد، کی کند در نطق جوش؟
۰۵۱ ۹	(ق. ۷: مولوی): زانکه اول سمع، باید نطق را/ سوی منطق از ره سمع اندر آ
۰۳۲ ۷	(ق. ۷: مولوی): دم مزن تا بشنوی از دم زنان/ آنچه نامد در زبان و در بیان

۰۳۲ ۷	(ق. ۷: مولوي): دَم مزن تا بشنوي زآن آفتاب/ آنچه نامد در کتاب و در خطاب
۰۳۲ ۷	(ق. ۷: مولوي): دَم مزن تا دم زند بهر تو روح/ آشنا بگذار در کشتي نوح
۰۵۴ ۶	(ق. ۷: مولوي): از دهانت نطق [سخن گفتن] , فهمت را بَرَد/ گوش چون ریگ ست [ماسه دریا] , فهمت را خورد
۱۱۹ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): بگشا تو شمع جان را، چه گشاده اي زبان را/ که حدیث سر شنیدن، تو بگوش دل تواني
۰۵۵ ۱	(ق. ۹: جامي): گفت و گو تا چند، جامي لب ببند/ حال مي بايد، چه سود از قیل و قال
۰۰۱ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): به گفتگو نتوان اهل حال شد صائب/ خموش باش و سخن را مکن دراز اینجا
۰۰۳ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): چشم در صنع [آفرینش] الهي باز کن، لب را ببند/ بهتر از خواندن بود، دیدن خط استاد را
۰۰۴ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): شنیدن، پرده پوش و حرف گفتن، پرده در باشد/ ازان عاقل، به از گفتار مي داند شنیدن را
۰۰۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): اي که از عالم معني، خبري نيست تو را/ بهتر از مهر خموشي، سپري نيست ترا
۰۲۷ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): رزق خاموشان شود، اکثر معاني لطيف/ کوزه سر بسته را قسمت، شراب بي غش [بدون آلودگي] است
۰۴۸ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): در خرابات مغان [ميکده]، صائب، لب دعوي [ادعا] ببند/ صحبت حال است اینجا، جاي قیل و قال [سخن پراکني] نيست
۰۶۷ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): گر از منقار بلبل، بر ندارد مهر خاموشي/ درين بستان سرا با غنچه ها، یکدل تواند شد
۰۹۰ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): خموشي پيشه کن تا دامن مطلب به دست آري [مطلب را خوب درك کن]/ که بي پاس نفس [حبس کردن نفس] از بحر، گوهر بر نمی آید
۰۱۷ ۰	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): گفتگو از معني تحقيق دارد غافلت/ اندکي خاموش شو تا دل، زبان پيرا کند
۱۱۶ ۰	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): اختيار گوشه ي خاموشيم بيهوده نيست/ قدر دان معني ام ربط سخن مي پرورم
۱۲۱ ۷	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): تا گوش مي توان شد نتوان همه زبان شد/ نقصان نمی فروشد، سرمايه ي شنیدن
۱۲۶ ۳	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): نکته ي سربسته ي موج گوهر فهميدني ست/ بر سخن عمري ست مي پيچد زبان لال من
۰۳۲ ۸	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): گوش پيدا کن که بيدل از کتاب خامشان/ معني اي کز هيچ کس نتوان شنود آورده است

کد = ۷۴	
۰۵۵ ۶	(ق. ۷: مولوي): من زشیريني نشستم رو تَرُش/ من ز پُرزي سخن، باشم خَمُش
۰۱۷ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خاموش باش تا صفت خویش، خود کند/ کو هاي هاي سرد تو کو هاي هاي دوست
۰۳۵ ۵	(ق. ۷: سعدي): ترا خامشي اي خداوند هوش/ وقارست و نا اهل را پرده پوش
۱۵۱ ۸	(ق. ۷: مولوي): مرد کم گوینده را مغزیست زفت [فربه] / قشرِ گفتن چون فزون شد، مغز رفت
۰۲۳ ۹	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): خامشي بهتر که گر بلبل، هزار افغان کند/ گل به رغم او، نظر سوي خموشان مي کند
۰۱۰ ۳	(ق. ۱۱: نظيري نیشابوري): اول نشان مردی، اخفای [پنهان کردن] کار خوبست/ بهتر ز این که گفتم، دیگر هنر نباشد
۰۱۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): عَلم نصرت ما، آه سحرگاہي ما/ مهر خاموشي ما، چتر شهنشاهی ما
۰۱۸ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از ادب، صائب خموشم، ورنه در هر وادی/ رتبه شاگردی من نیست، استاد مرا
۰۲۸ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لب خاموش، نمودار [نشان دهنده] دل پر سخن است/ جبهه [پیشانی] بی گره، آیینه خُلق حَسَن است
۰۶۶ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): شکوه عقل را، بسیاری گفتار، کم سازد/ دولب را در نظرها، خامشي، تیغ دودم سازد
۰۷۰ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نیست، اهل حال را صائب، زبان قیل و قال/ بر نمی آید نفس از نی چو پر شکر شود
۰۱۰ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): خامشي آینه دار معنی روشن دلي ست/ نیست بیدل چاره از پاس نفس، آینه را
۰۳۴ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): قدر سخن بلند کن از مشق خامشي/ حرف نگفته معنی الهام داشته ست
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): نادان به سر زبان، نهد دل/ در قلب بود، زبان عاقل
کد = ۷۵	
۰۳۴ ۹	(ق. ۶: انوري): گرچه سوسن، صد زبان آمد چو خاموشي گزید/ خط آزادی نبشتن، گنبد نیلوفري
۰۰۹ ۲	(ق. ۷: مولوي): گرچه تفسیر زبان روشن گر است/ لیک، عشق بی زبان، روشن تر است
۰۰۹ ۸	(ق. ۷: مولوي): گفتمش، پوشیده خوشتر سَر یار/ خود، تو در ضمن حکایت گوش دار

۰۲۱ ۷	(ق. ۷: مولوي): گفټ ما اَظَهَر [آشکارتر] شود / که ز منع آن، میل افزون تر شود
۰۵۰ ۳	(ق. ۷: مولوي): این [احوال عارف شیدا] گل گویاست، پُر جوش و خروش / [چون خودش گویاست، پس] بلبلا تَرکِ زبان کن، باش گوش
۰۴۷ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خامش باش ای دلیل خامشیت گفتنست / شد سرو گوشت بلند از سخن پست، دوش
۲۶۲ ۸	(ق. ۷: سعي): اگر مشک خالص نداري مگوي / ورت هست خود فاش گردد به بوي
۰۰۵ ۲	(ق. ۹: جامي): چون نمی آید سخن زانسان که خواهم بر زبان / به که چون سوسن، زبان را از سخن، دارم نگاه [که سکوت سوسن خود غمازي است]
۰۱۳ ۸	(ق. ۹: جامي): بی زبان شو، چه کنی سر غم عشق، بیان / که درین مسئله، تقریر زبان، چیزی نیست
۰۰۱ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): لطف پنهانی او در حق من، بسیار است / گر به ظاهر سخنش نیست، سخن بسیار است
۰۰۶ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): ز حرف و صوت بیرون است، راز عشق من با او / رموز عشق، وجدانیست در گفتار کی گنجد
۰۰۶ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): گرم مجال نگاهی بود، زمان چه کنم / حکایتی که نگه می کند، زبان نکند
۰۳۶ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): زبان بی زبانی را ز سر کرد / به گوش جان، دلش بشنید و بر کرد
۰۷۲ ۳	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): گفتگویست، بیارم به لب خاموشي / که اگر لب بگشایم ز سخن باز افتم
۰۱۱ ۵	(ق. ۱۰: هلاي جغتایی): گفت، اگر با من سخن داری، به چشم دل بگو / تا نگردد گوش مردم با خبر، گفتم به چشم
۰۰۱ ۴	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): هزار گونه شکایت به ضمن [در میان] خاموشي است / به ناله ای که ندارد اثر، چه کار مرا
۰۲۳ ۳	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): نمی گردید کوه رشته معنی، رها کردم / حکایت بود بی پایان، به خاموشي ادا کردم
۰۵۱ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لب خموش، سخن های دلنشین دارد / ضمیر [محتوای] نامه ما، می توان ز عنوان یافت
۱۰۲ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مغز گفتار است خاموشي، از آن رو بی صداست / نیستی طبل تهی، آبستن غوغا مباح
۱۳۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): چو ابروی خوبان، خُمش باش و گویا / که چندین زبان است در بی زبانی
۱۱۸ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): خاموشي است مطرب ساز خروش ما / جز گوش نیست مایه ی گویایی زبان
۱۲۷ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): گر از موج گوهر نشنیده ای رمز خروش او / بیا شور تبسم بشنو از لعل خموش او

۱۳۱ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): هنگامه ي خموشت چندین کتاب دارد / يك حرف و صد بياني يك شخص و صد خطابي
۰۱۲ ۲	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): به غيرخامشي اسرار دل كه مي فهمد / چه نکته ها كه ندارد زبان الكن ما
۰۱۲ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): كسي را مي رسد جمعيت معني كه چون كلکم / به خاموشي ادا سازد سخنهاي زباني را
۰۵۳ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): اگر معني خامشي گل کند / لب غنچه تعليم بلبل کند
۰۵۶ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): علم [مشهور] به هرزه درايي شديم ازين غافل / كه صد كتاب سخن، محو بي زباني بود
۰۶۲ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): بیدل اين حرف و صوت چيزي نيست / خامشي معني مگو دارد
۰۰۳ ۰	(ق. ۱۳: فروغي بسطامي): در عين بي زباني، با او به گفتگوييم / كيفيت غريبي است، در بي زباني ما
۰۷۹ ۲	(ق. ۱۳: قاناي): به خاموشي زبان ها هست رندان قلندر را / سراپا چون صدف شو گوش، تا بيني درافشاني
۰۱۹ ۷	(ق. ۱۴: عارف قزويني): به يار، شرح دل پرمال نتوان گفت / نگفته بهتر، امر محال نتوان گفت
۰۱۰ ۰	(ق. ۱۴: فرخي يزدي): جهان نماي درستي، دل شكسته ماست / كليد قفل حقيقت، زبان بسته ماست
۰۲۱ ۴	(ق. ۱۴: فرخي يزدي): آئينه حق نما، دل خسته ماست / برهان حقيقت، دهن بسته ماست
كد = ۷۶	
۰۳۷ ۴	(ق. ۵: فردوسي): دهن گر بماند ز خوردن تهی / ازان به كه ناساز خواني نهی
۰۵۰ ۴	(ق. ۵: فردوسي): زبان را نگهدار بايد بُدن / نبايد روان را به زهرآژدن [آلوده كردن]
۰۶۲ ۷	(ق. ۵: فردوسي): هر آنكس كه راند سخن برگزاف / بود بر سر انجمن، مرد لاف
۰۷۱ ۸	(ق. ۵: فردوسي): به گفتار بي بر [پوچ] چو نپرو كي / روان و خرد را پر آهو [عيب] كي
۰۳۴ ۳	(ق. ۶: انوري): انوري، لاف مزن، قاعده بسيار منه / بالغي، طفل نه اي، جاي بين ژاژ خاي [بيهوده گويي مكن]
۰۰۹ ۰	(ق. ۷: سعدي): جمال سخن، تا نبيني ز پيش / به بيهوده گفتن، مبر قدر خویش
۰۲۰ ۸	(ق. ۷: سعدي): تا نيك نداني كه سخن، عين صوابست / بايد كه به گفتن، دهن از هم نگشايي

۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعدی): تأمل کنان در خطا و صواب/ به از ژاژ خیالان [بیهوده گوی] حاضر جواب
۰۸۷ ۱	(ق. ۷: سعدی): خامشی محترم به کنج ادب/ به که گوینده سقط [خطا] باشی
۲۶۲ ۸	(ق. ۷: سعدی): سراسیمه گوید سخن بر گزاف/ چو طنبور بی مغز بسیار لاف
۰۱۰ ۴	(ق. ۹: جامی): جامی دهان ببند، که سرد آید این نفس/ اکنون که صبح شیب [سفید مویی] دمید از شب شباب [جوانی]
۰۰۴ ۳	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): صد دَرَم بر دل گشود، آنکس که گفتا لب ببند/ تا خدا نگشود صد دَر، بر کسی یک در نبست
۰۰۷ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): وحشی رواج نیست سخن را، زبان ببندد/ تا چند دعوی از سخن بی رواج خویش
۰۰۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): تا به خاموشی توان سنگ نشان [مشهور شدن] گشتن، کسی/ در قطار [زمره] هرزه نالان [بیهوده سخن گویان]، چون جرس باشد چرا
۰۰۲ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در ره دوری که می باید نفس، دریوزه [گدایی] کرد/ عمر، صرف پوچ گویی چون جرس کردن چرا
۰۰۷ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): تا نگردد زبان، خموش از لاف/ آب در روغن [ناخالص] است دلها را
۰۸۱ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از گفتگوی پوچ، ندارد حباب هیچ/ از خامشی، صدف به گوهر، زود می رسد
۱۰۴ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): روزی بیهوده گویان جهان است، افسوس/ هیچ خاموش، نخورده است به گفتار دریغ
۱۳۲ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زبان خموش، پسندیده است در پیری/ ز شمع، خوش نبود صبح مجلس آرای
۱۳۴ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لب ببند از گفتگوی پوچ، مانند حباب/ چون صدف کن گوهر سیلاب را گردآوری
۰۴۵ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هرچند عبارت همه اعجاز فروشند/ تا لب به خموشی ندهی، بیهده گویست
۰۰۹ ۷	(ق. ۱۳: قانعی): زبان ز گفته بیجا ببند قانعی/ که خودستایی دور است از طریق ثواب
۰۹۷ ۴	(ق. ۱۳: قانعی): قانعی ز گفته بیهوده لب ببند/ کاین قیل و قال محض خیالست و صرف وهم
۰۲۹ ۱	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): صحبت به ادب کن بر اهل ادب عارف/ اینجاست که جای سخن پرت و پلا نیست
۰۲۸ ۹	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): بی سر و بن گزافه گویی را/ پایمال حکم ببايد کرد
۰۹۸ ۰	(ق. ۱۴: ملک الشعرا بهار): به بیگاه بر روی مردم خند/ ز گفتار بی مایه، لب بازبند

۰۰۹ ۶	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): بخور با بچه خوشگلها عرق را / بشوی از حرف بی معنی ورق را
کد = ۷۷	
۰۶۹ ۵	(ق. ۵: فردوسی): مرا گفت چون رازگویی به گوش / سخنها ز بیگانه مردم بپوش
۰۰۵ ۵	(ق. ۵: ناصر خسرو): ازیرا سزا نیست، اسرار حکمت / مگو این سخن جز مر اهل بیان را
۱۰۷ ۸	(ق. ۷: مولوی): بیش از این با خلق، گفتن روی نیست / بحر را گنجایی اندر جوی نیست
۰۰۲ ۹	(ق. ۷: مولوی): گفت: یار بد، بلا آشفتن است / چونکه او آمد، طریقم خفتن است
۰۶۷ ۰	(ق. ۷: مولوی): پس جواب او، سکوت است و سکون / هست با ابله سخن گفتن، جنون
۰۰۲ ۷	(ق. ۷: مولوی): تا [مراقب باش] نگوئی سر سلطان [رازهای الهی] را به کس / تا نریزی قند را، پیش مگس
۱۰۸ ۰	(ق. ۷: مولوی): هین دهان بر بند، فتنه لب گشاد / خشک آر [حرف خشک بزن]، الله أعلم بالرشاد [به راستی خدا داناترین است]
۰۴۳ ۳	(ق. ۷: مولوی): و ر نباشد اهل این ذکر و قنوت / پس جواب الّاحق، ای سلطان، سکوت
۰۴۳ ۵	(ق. ۷: مولوی): چون جواب احمق آمد خاموشی / این درازی در سخن چون می کشی؟
۰۵۴ ۴	(ق. ۷: مولوی): گفت: او را نیست الا درد لُوت [غذا] / پس جواب احمق، اولی تر سکوت
۰۶۴ ۷	(ق. ۷: مولوی): محرم آن آه، کمیاب است بس / شب زو و، پنهان زوی کن، چون غس [مأمور حفاظت از محلات در شب]
۰۹۲ ۹	(ق. ۷: مولوی): درخور عقلِ عوام این گفته شد / از سخن، باقی آن بنهفته شد
۰۹۳ ۲	(ق. ۷: مولوی): پس خموشی به دهد او را ثبوت / پس جواب احمقان آمد سکوت
۰۳۳ ۹	(ق. ۷: شمس. از مولوی): خموش باش که این کودکان پست سخن / حشیشی اند [نامتعادل] و همین لحظه، ژاژ خات کنند [بیهوده گویی کردن]
۰۵۴ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوی): دهان باز مکن هیچ که اغلب همه جغدند / دگر لاف میران که ما باز پریدیم
۰۶۲ ۳	(ق. ۷: شمس. از مولوی): گرچه دهان پُرس ز گفتار، لب ببند / خاموش کن که پیش حسودان منکریم
۰۷۳ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوی): ز سخن ملول گشتی، که کسیت [کسی تو را] نیست محرم / سبک آینه بیان را تو بگیر و در غد کن

۰۱۵ ۲	(ق. ۷: سعدی): مگوی انده خویش با دشمنان/ که لاحول گویند، شادی کنان
۰۵۷ ۳	(ق. ۷: سعدی): حدیث دوست، با دشمن نگویم/ که هرگز مدعی، محرم نباشد
۰۶۲ ۴	(ق. ۷: سعدی): حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست [پیامبر] / یکی تمام بود، مطلعی [طلوع گاهی] بر اسرارم
۰۶۸ ۱	(ق. ۷: سعدی): سعدی، سخن یار نگوید بر اغیار/ هرگز نبرد سوخته ای، قصه به خامی
۰۷۸ ۱	(ق. ۷: سعدی): ما را شکایتی ز تو گر هست، هم به تست/ در پیش دشمنان، نتوان گفت حال دوست
۱۲۹ ۸	(ق. ۷: عطار نیشابوری): گر کسی را اهل بینی باز گوی/ ورنه درج نطق را مسمار [زندانی کن] کن
۱۷۰ ۸	(ق. ۷: مولوی): مستمع چون نیست خاموشی به راست/ نکته از نا اهل اگر پوشی به
۱۷۳ ۰	(ق. ۷: عطار نیشابوری): مگو از هیچ نوعی پیش زن راز/ که زن رازت بگوید جمله سرباز
۰۶۱ ۶	(ق. ۸: حافظ): به درد عشق بساز و خموش کن حافظ/ رموز عشق مکن فاش، پیش اهل عقول
۰۶۷ ۰	(ق. ۸: حافظ): ماجرای دل خون گشته، نگویم با کس/ زانکه جز تیغ غمت، نیست کسی دمسازم
۰۲۴ ۸	(عبید زاکانی): با ضعیفان، هرچه در گنجد مگو/ با اسیران، هرچه بتوانی مکن
۰۲۶ ۵	(ق. ۹: جامی): لب فروبند ز بیگانه که از دور سماع [رقص صوفیانه]/ دور به، هر که نه از دایرة اصحاب است
۰۳۸ ۱	(ق. ۹: جامی): جامی، ببند لب که حریف سخن نیوش [سخن گو]/ ادراک رمز و فهم کنایت نمی کند
۰۶۹ ۷	(ق. ۹: جامی): اوصاف لعل خود مگو، هر لحظه با دون همتان/ قوت [غذای] مگس طبعان مکن، جُلاب [گلاب] قند خویشتن
۰۰۳ ۱	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): خموش اهلی، اگر توبه ات دهند از عشق/ حدیث بیهده گو را، جواب، حاجت نیست
۰۲۶ ۴	(ق. ۱۰: اهلای شیرازی): جائیکه کند جلوه گری [خودنمایی]، زاغ چو طاووس/ اهلی، تو چو سیمرغ، برو گوشه نشین باش
۰۰۱ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): به اعتماد کس، ای غنچه راز دل مگشای/ که بلبل تو به زاغ و زغن هم آواز است
۰۱۱ ۰	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخن باشد بسی کز غیر باید داشت پوشیده/ نمی دانم که شد، حرف منت خاطر نشان یا نه
۰۳۶ ۳	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): زبان بستم که سر این حکایت/ خدا می داند و شاه ولایت

۰۳۱ ۸	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): ناصح مگشا لب که گنهکار نگردي/ در شرع ملامت زدگان، پند حرامست
۰۰۳ ۲	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): لب بستم [سکوت کردم] از سخن که در این جمع نفاق [دورویی]/ به یافتم ز گفته حدیث نگفته را
۰۰۲ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مکن نصیحت اهل لباس [اهل ظاهر]، بجیه به لب زن/ عبث گلاب میفشان به روی صورت دیبا [پارچه ابریشمی]
۰۰۲ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نیست درمان، مردم کج بحث [جوج] را جز خامشی/ ماهی لب بسته خون در دل کند قلاب را [به قلاب گیر نمی کند]
۰۰۶ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به خاموشی شوم، مهر دهان، بیهوده گویان را/ نمی بازم چو کوه از هر صدایی، لنگر خود را
۰۰۹ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به هر بی پرده ای اظهار نتوان کرد، راز خود/ دل شب ها بود، گنجینه اسرار عاشق
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مگیر از لب خود مهرچون صدف، صائب/ کنون که قدر خرف [کوزه] نیست آب گوهر را
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در دیاری که ز ارباب، تمیز است کام/ غنچه آن به که کند مهر، لب دعوی را
۰۱۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): انتقام هرزه گویان را به خاموشی گذار/ تیغ می گوید جواب مرغ بی هنگام را
۰۱۲ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از غافلان، زبان نصیحت، کشیده دار [نصیحت نکن]/ ضایع مکن به اسب حرون [سرکش]، تازیانه را
۰۲۵ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): دهنم به حرف، مکن باز چون صدف صائب/ درین زمانه که گوهر شناس، نایاب است
۰۳۳ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی به لب، پیش سخن چنان زدن/ خار را خون در جگر از حفظ دامن کردن است
۰۳۷ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب چرا به لب نهد مهر خامشی/ سنگین دلند مردم و گفتار نازک است
۰۴۸ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): پیش ارباب غرض [کسانی که قصد و هدف دارند]، مهر به لب زن صائب/ گوش این بدگهران، درخور گفتار تو نیست
۰۴۹ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی، حصاری شد ز کج بحثان [افراد اهل جدل] مرا/ ماهی لب بسته را اندیشه از قلاب نیست
۰۵۰ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر بر لب زن که در دیوان آن آینه رو/ طوطیان را آبروی سبزه زنگار نیست
۰۵۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، البته سخنگو، طرفی می خواهد/ لب خاموش نباشد به سخندان محتاج
۰۶۴ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): پیش کج بحث، خمش باش که سرگردانی است/ آنچه از ماهی لب بسته به قلاب رسد
۰۶۹ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب چو هیچ کس به سخن دل نمی دهد/ در شوره زار کس، گهر افشان چرا شود؟

۰۹۵ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): کشیده دار زبان از سیه دلان، صائب/ که خون مرده نگرده ز بیشتر [خنجر] دلگیر
۰۹۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در حضور باد پیمایان [بیهوده گویان]، مزن لاف سخن/ خامشی از شع به، تا هست صرصر [باد تند] در گذار
۱۰۴ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در نقاب خامشی، یک چند رو پنهان کنم/ بکر معنی را ازین ناخرمان، دارم دریغ
۰۷۹ ۴	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): توان از یک تغافل [بی لعتنایی] صد دهان هرزه گو بستن/ چه لازم رغبت طبعت به طشت پر ز قی باشد
۱۱۹ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): خامشی مهري ست بر طومار عرض مدعا [مدعیان = مخاطبان] / همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
۰۰۹ ۷	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): بسی ناگفتنی ها دارم اما/ نمی گویم به کس چون محرمی نیست
۰۹۸ ۰	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سگالش [مشورت] مکن با خلج مرد زفت [مرد پست]/ مگو با دژ آگاه [نادان] راز نهفت
۰۰۹ ۴	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): نباید برد، اسم از رسم و آیین/ به گوش خر نباید خواند یاسین
۰۱۵ ۱	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): سخن را روی با صاحب‌دلان است/ نه با هر بی دل بی خانمان است
۰۴۹ ۸	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): گویند که بهتر ز خموشی، نه جوابی است/ با آنکه نه با معرفتش، هست میانه
کد = ۷۸	
۰۵۰ ۴	(ق. ۵: فردوسی): که بر انجمن مرد بسیار گوی/ بکاهد به گفتار خود آب روی
۰۵۸ ۲	(ق. ۵: فردوسی): هر آن کس که دانش فرامش کند/ زبان را به گفتار، خامش کند
۰۵۸ ۵	(ق. ۵: فردوسی): چو بر انجمن، مرد خامش بود/ ازان خامشی، دل به رامش بود
۰۶۵ ۴	(ق. ۵: فردوسی): هر آنکس که دانش فرامش کند/ زبان را ز گفتار، خامش کند
۰۰۵ ۴	(ق. ۵: ناصر خسرو): آن به که نگویی چو ندانی سخن ازیراک [زیرا که] / ناگفته سخن به بود از گفته رسوا
۰۲۰ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): چرا خاموش نباشی چون ندانی؟/ برهنه چون کنی عورت به بازار؟
۰۳۷ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): خامشی به، چون ندانی گفت نیک/ نانهاده [آدمی که درآمدت کم است] به بخوان، نان ارزنین [نان پخته شده از ارزن]
۰۳۱ ۱	(ق. ۵: قطران تبریزی): که هر سخن به زبان در توان گرفت و لیک/ درست کردن بر عقل هرسخن نتوان

۰۰۹ ۱	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): شعرناگفتن به از شعری که گویی نادرست/ بچه نازادن به از شش ماهه بفکندن جنین
۰۵۱ ۷	(ق. ۷: مولوی): لقمه و نکته ست، کامل را حلال/ تو نه ای کامل، مخور، می باش لال [تو که به کمال نرسیده ای، خوردن و سخن گفتن برتو حلال نیست]
۰۶۰ ۳	(ق. ۷: مولوی): چند گویی ای جوج [جبار] بی صفا/ این فسون دیو، پیش مصطفی؟
۰۱۹ ۹	(ق. ۷: سعدی): چون نداری کمال و فضل آن به/ که زبان در دهان نگه داری
۰۳۵ ۵	(ق. ۷: سعدی): به دهقان نادان، چه خوش گفت زن/ به دانش سخن گوی، یا دم مزن
۰۴۴ ۲	(ق. ۸: حافظ): حافظا، علم و ادب ورز [تحصیل کن] که در مجلس خاص/ هرکه را نیست ادب، لایق صحبت نبود
۰۵۷ ۸	(ق. ۸: حافظ): بر بساط نکته دانان [دانیان]، خود فروشی شرط نیست/ یا سخن دانسته گو ای مرد مجرد یا خموش
۰۲۸ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): مهر خموشی به لب خویش نه/ پستی خود را نکنی فاش نه
۰۳۲ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): جاهل آن به که به گفتار، دهن نگشاید/ کودکان را ز لب بام، خطر بیشتر است
۰۶۹ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در خامشی، نهفته بود عیب جاهلان/ پای به خواب رفته، خرامان [باناز راه رفتن] چرا شود؟
۰۶۹ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در سخن گفتن، خطای جاهلان پیدا شود/ تیر کج چون از کمان بیرون رود، رسوا شود
۰۸۲ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زبان در کام کش در حلقه روشن دلان، صائب/ که بی نور است، هر شععی که در مهتاب می سوزد
۰۹۹ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خنده، رسوا می نماید، پسته بی مغز را/ چون نداری مایه [بینش و فهم]، از لاف سخن، آزاده باش
۱۰۲ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بی کمالان راست [سزاوار است]، لب بستن به از گفتار پوچ/ پسته بی مغز، خندان گر نباشد، گو مباح
۱۰۴ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از دم بیجا شود، آئینه روشن، سیاه/ بی تأمل پیش اهل دل مزن زنهار، حرف
۱۰۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در خموشی، جوهر مردم نمی گردد عیان/ رتبه گوهر، چسان [چگونه] گردد هویدا در صدف؟
۱۲۳ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی به لب زن چون نداری معرفت/ بر سر خوان [سفره] تهی، سرپوش می باید شدن
۱۲۴ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): پناه گیر به دارالامان خاموشی/ تو را که نیست میسر، سخن بجا گفتن
۱۳۶ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): درین هوسکده درس خموشیت اولی ست/ که بر وقار نویسی برات نادانی

۰۵۷ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوي): به حرف لب مگشا تا تواني اي بیدل/ که آبروي نفس چون حباب مي ریزد
۰۰۴ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): به که ز بهر سخن، برنگشاید زبان/ گر نتواند که مرد، سخن به پایان برد
۰۹۸ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن جز به آيين دانش مگوي/ که نزد شهان باشد آبروي
۰۹۸ ۴	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): بر مرد داننده خاموش باش/ سخن پرس و دیگر همه گوش باش
۰۵۶ ۷	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): باید که تو را، حرف تو نيك آرايد/ با آنکه تو را چون تو نياراست، مگو
كد = ۷۹	
۰۶۵ ۴	(ق. ۵: فردوسي): مگوي آن سخن کاندرا آن سود نيست/ وزان آتشت، بهره جز دود نيست
۰۷۱ ۸	(ق. ۵: فردوسي): مگو آنچ بدخواه تو بشنود/ ز گفتار بيهوده شادان شود
۰۰۷ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): خواهي که نياري به سوي خويش زيان را/ از گفتن ناخوب نگهدار زبان را
۰۴۵ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): بلاي آدمي آمد زبانش/ که در وي بسته شد سود و زيانش
۱۸۳ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): زبان بر بسته، بهتر سر نهفته/ نماند سر چو شد، اسرار گفته
۰۳۵ ۴	(ق. ۶: مسعود سعد): اوصاف جهان، سخت نيك دامن/ از بيم بلا، گفت كي توانم
۰۷۱ ۵	(ق. ۶: مسعود سعد): گر مفسده اي ندیده بودي به زبان/ محبوس نکرديش به زندان دهان
۰۱۸ ۱	(ق. ۶: انوري): گشتم خموش، از آنکه [تا اينکه] نفس ناطقه/ ماند مصون هميشه ز حرمان [جدايي] روزگار
۰۰۶ ۹	(ق. ۶: خاقاني): خاقاني، سود و مايه عمر/ الا ز زبان، زيان ندیدست
۰۸۰ ۰	(ق. ۶: خاقاني): از زبان در سر شدي [با سرخوردي زمين] خاقانيا/ تا [براي اينکه] ماند سر، زبان در بسته به
۰۵۶ ۶	(سنائي): [فقيه شيعي گفت] که چو بر کفر کرد خصم اجبار/ نه به دل، از زبان دهد اقرار
۲۴۸ ۷	(ق. ۶: سنائي): سخن سلطان گویند نگه دار زبان/ چو سخن گفته شود باز نياید به کمند
۰۳۵ ۶	(ق. ۷: مولوي): گفت: هر رازي نشاید [شايسته نيست] باز گفت/ جفت طاق آید گهي، گه طاق جفت [گاهي افشاي راز، زيان بار است]

۰۳۵ ۷	(ق. ۷: مولوي): از صفا گر دم زني با آينه/ تيره گردد زود با ما آينه [اگر موفقيت خود را براي ديگران نقل کنی، آنان دلگیر می شوند]
۰۳۹ ۲	(ق. ۷: مولوي): مرغ بي وقتي [خروس بي محل]، سرت بايد برید/ عذر احق را نمی شاید نشنید
۰۵۵ ۲	(ق. ۷: مولوي): چون ببيني مشک پُر مکر و مجاز [دروغین] / لب ببند و خويشتن را خنب [خمره تهي] ساز [نشان بده]
۰۰۹ ۰	(ق. ۷: نظامي): راحت اين پند، به جانها دراست [در جان هاست]/ که آفت سرها به زبانها در است
۰۳۱ ۵	(ق. ۷: نظامي): بسا سرکز زبان، زیر زمین رفت/ کشف [لاک پشت] را با بطن [مرغابی ها]، فصلي چنین رفت
۰۳۷ ۴	(ق. ۷: شمس. از مولوي): ناطقه را بند کن و جمع باش/ گرنه ضمیر تو پریشان شود
۰۳۹ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خامش که ستیزه می فزاید/ آن خواجه عشق را زگفتار
۰۵۲ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): دهان مگشاي بي هنگام و می ترس از زبان من/ زبانت گر بود زرین زبان، درکش که من گازم
۰۵۲ ۸	(ق. ۷: شمس. از مولوي): کمان نطق من بستان، که تیر قهر می پرد/ که از مستي مبادا تیر سوي خويش اندازم
۰۱۵ ۴	(ق. ۷: سعدي): نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت/ به سر شاه، سر خويشتن، نشاید باخت
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعدي): از آن مرد دانا زبان دوختست [دوخته است] / که ببند که شمع از زبان سوختست ي [سوخته است]
۰۰۶ ۴	(ق. ۹: جامي): کس از کتمان [پنهان کردن] راز خود، پشیمان کم شود لیکن/ بود بسیار کز افشاي آن، بي پشیمانش
۰۷۳ ۵	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): گر راز دلت نگفته باشد، بهتر/ کس حال تو کم شنفته باشد، بهتر
۰۰۳ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): هر زبان کو سر بي جرم نخواهد بر دار/ دعوي عشق کند کوه و غوغا ببرد
۰۳۱ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): اگر اظهار آن معني نمودي/ بروي خود در صد غم گشودي
۰۳۶ ۷	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): زبان، بسيار سر بر باد دادست/ زبان را سر عدوي خانه زاد است
۰۳۱ ۸	(ق. ۱۰: هلاي جغتايي): زبان درکش که دارد بس خطرها/ ز پيکان زبان ها، مغز سرها
۰۰۵ ۶	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): عشق عصيانست اگر مستور [پوشیده] نيست/ کشته جرم زبان، مغفور [بخشیده] نيست
۰۰۶ ۴	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): خون تورا چقدر، [چه ارزشي دارد] نظيري خمش باش/ اين بس که دعوي [شکایت و ادعا] از طرف قاتل تو نيست

۰۰۸ ۰	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): زین عشق صد بلاست، نظیري فسانه [فسانه] چند / افسون [جادو] خامشی به لب و دل دمیدن نیست
۰۱۱ ۵	(ق. ۱۱: نظیري نیشابوري): مرا گستاخ گویی هاست، در مجلس نخواهد شد / که دایم بند حسرت بر زبان لال من افتد
۰۰۶ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ناصح [نصیحت کننده] از بیهوده گویی، آبروی خویش برد / بوی خون آید ز افغان، مرغ بی هنگام را
۰۰۸ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ایمن از زخم زبان شد ز خموشی، صائب / نیست اندیشه ز سوزن، دهن دوخته را
۰۰۹ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر خاموشی [سکوت]، کند کوه زبان، تقریر [گزارش] را / این سپر، دندان می سازد [می شکند] دم شمشیر را
۰۱۸ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بارها از سخن خویش به چاه افتادم / همچو یوسف، صد ازین واقعه افتاد مرا
۰۲۵ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): روز و شب چون خونیان [زخیان] دارم به زیر تیغ جای / تا مرا بند خموشی از زبان برخاسته است
۰۳۰ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سپری نیست به از مهر خموشی، صائب / هرکه را جان و دل از تیغ زبان، افکار [خسته] است
۰۶۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هست بی زحمت مهیا، آنچه می باید تو را / مهر خاموشی، سپر تیغ زبان را بس بود
۰۶۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گر صد زبان به شکر خموشی شوم، رواست / خون من از تصرف تیغ زبان خرید
۰۶۳ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): شکوه خامشی در ظرف گفت و گو نمی گنجد / سخن هرچند سنجیده است، هیبت را زیان دارد
۰۶۳ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نمی رسد به زبان خموش، آسیبی / خط مسلمی این خوشه از درو دارد
۰۶۵ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مهر بر لب زن که از یک خنده بی جا که کرد / غوطه در خون شفق [سرخ] آفتاب هنگام غروب، خورشید عالمتاب زد
۰۷۲ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خموش باش که چون خامه [قلم] پریشان گوی / به حرف و صوت، دل خود سیاه نتوان کرد
۰۷۳ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به غیر مهر خموشی که می فزاید عمر / که دیده است گره، رشته را دراز کند
۰۷۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): پُر گره شد سینه تنگ صدف تا لب گشود / وای بر جمعی که لب را بی تأمل واکنند
۰۷۶ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): می دهد رخنه لب، زود سر سبز به باد / جای رحم است بر آن پسته که خندان گردد
۰۷۶ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): رنگی [بهره] از گلشن در بسته ندارد گلچین / هرکه خاموش شد ایمن ز سخن چین گردد
۰۷۷ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): سد یاجوج [استعاره از قدرتمند] سخن، نیست بجز خاموشی / شیشه از عهده سیماب [جیوه]، برون می آید

۰۸۰ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بی سپر در دهن تیغ درآید صائب/ هرکه را مهر خموشی ز دهان می خیزد
۰۸۳ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در کام کش زبان که زبان نفس دراز/ چون شمع، روزی دهن گاز [فوت] می شود
۰۸۳ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): می دهد صائب، حباب از پوچ گویی سر به باد/ از دهن بستن، دهان غنچه پر زر می شود
۰۸۶ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بر مدار از لب خود مهر خموشی، زینهار [هوشیار باش]/ کاین سپر، مانع شمشیر زبان می گردد
۰۸۶ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هرکه را تیغ زبان نیست به فرمان، صائب/ عاقبت، کشته شمشیر زبان می گردد
۰۸۷ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): چون غنچه، خموش باش صائب/ تا باعث گفتگو نباشد [بهانه سخن چنان ندهد]
۱۱۶ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زبان تا بود گویا، تیغ می بارید بر فرقم/ جهان دارالامان [این] شد تا زبان در کام دزدیدم
۱۲۱ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): درین زمانه که کردار، محض [عین] گفتار است/ خموش چون لب شمشیر باید بود
۱۲۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): بر مدار از لب خود، مهر خموشی ز نشاط/ که دو لب، تیغ دو دم می شود از خندیدن
۱۲۲ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از خموشی، مشت خاکی بر دهان قال زن/ تا قیامت، خیمه در دارالامان حال زن
۱۳۱ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خموشی را امانت دار لب کن/ پشیمانی ندارد بی زبانی
۱۳۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): قدم برون مگذار از حصار خاموشی/ که خواب امن بود در دیاری خاموشی
۱۳۲ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): شهید زخم ندامت نمی شود هرگز/ هر آن لبی که بود، پرده دار خاموشی
۰۷۹ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): سرها به تیغ داد زبان لیک چاره نیست/ بر شمع ما همین لب غماز داده اند
۰۹۰ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): لب از هرزه سنجی است مقراض [قیچی] هستی/ سر شمع هم در سر گفتگویش
۰۹۴ ۳	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک/ تا به کی بر زخم خود باشد لب گویا نمک
۰۱۸ ۴	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): به خاموشی توان شد این از ایذای [آزار] کج بحثان/ نفس دزدیدن است اینجا فسون نیش عقربها
۰۳۳ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): نجات می طلبی خامشی گزین بیدل/ که در طریق سلامت، خموشی استاد است
۰۴۶ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بیدل از افسانه پردازان این محفل مباح/ شمع را غیر از زبان چرب خود جانکاه نیست

۰۲۶ ۹	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زچشم خویش بد دیدم، ندیدم بد زخاموشی/ شدم خاموش، ترك صحبت یاران خود کردم
۰۳۱ ۵	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): زبانی کو ندارد جز زیانکاری، بر او را / برای قطعش از تیغ زبان، خوش امتحان دارم
۰۴۱ ۷	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): ای سرم فدای همچو سر [ی] باد/ یا فدای آن تی، که سر داد. سر دهد زبان سرخ، برباد
۰۰۹ ۱	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): بایدش سوخت به هر جمع، سراپا چون شمع/ هر که از دست دهد شیوة خاموشی را
۰۹۶ ۵	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): کجا [هر جایی که] فتنه خیزد ز گفتار راست/ خموشی گزیدن در آنجا رواست
۱۰۸ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): نه هرچه دانی گوی و نه هرچه تانی [توانی] کن/ که قتل، زاده فعل است و حرب، زاده قول
۰۱۳ ۸	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): بس سر که فتاده زبان است/ با يك نقطه، زبان، زیان است
۰۱۹ ۸	(ق. ۱۴: نیما یوشیج): حرف، ای بس که آمد آفت جان/ راست گفتند: آفت است زبان
کد = ۸۰	
۰۳۱ ۸	(ق. ۵: عنصری بلخی): چون مهره، به روی تخت نردیم همه/ گاهی جمعیم و گاه، فردیم همه
۰۰۶ ۴	(ق. ۵: فردوسی): شهنشاه نوذر، پس پشت اوی/ جهانی سراسر، پر از گفت و گوی
۰۴۸ ۸	(ق. ۵: فردوسی): سخن هیچ مگشای با رازدار/ که او بود نیز انباز [شریک] و یار
۰۴۹ ۱	(ق. ۵: فردوسی): چه گفت آن سخن گوی پاسخ نیوش/ که دیوار دارد به گفتار گوش
۰۰۵ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): با هر کس نشین و مبر از همگان نیز/ بر راه خرد رو، نه مگس باش نه عنقا [سیمرغ]
۰۱۶ ۸	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): این نماز از در خاصست، میاموز به عام/ عام نشناسد این سیرت و آیین کبار
۰۱۴ ۹	(ق. ۵: فردوسی): بدو گفت که از مردم سر فراز/ نزیبد که با زن نشیند به راز
۰۹۵ ۲	(ق. ۵: فردوسی): سخن تا نگویند، پنهان بود/ چو گفتند هرجا، فراوان بود
۱۷۳ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): مگو اسرار حال خویش با زن/ که یابی راز، فاش کوی بر زن
۰۳۹ ۳	(ق. ۶: مسعود سعد): سخنم نیست بر زمانه روان/ همچو بر روی سنگ سخت ارزن

۰۳۵ ۷	(ق. ۷: مولوي): در بيان اين سه، كم جنبان لبت [كمتر چيزي بگو]/ از دُهاب [راه و مقصد] و از دُهب[طلا] وزمذهب [اعتقادات]
۰۳۵ ۸	(ق. ۷: مولوي): ور بگويي با يكي دو [دو نفر]، الوداع [خداحافظ]/ كل سِر جاوَز الائن شاع [هر رازي كه به دو تن گفته شود فاش مي شود]
۰۰۹ ۸	(ق. ۷: مولوي): آدمي خوارند [آدم خور هستند] اغلب مردمان/ از سلام عليك شان كم جو امان
۰۰۹ ۸	(ق. ۷: مولوي): خانه ديو است، دل هاي همه/ كم پزير از ديو مردم دمدمه [فريب مردم را خور]
۰۴۹ ۰	(ق. ۷: مولوي): آنچهانش [موضوع را] شرح كن اندر كلام/ كه از آن بهره بيايد عقل عام
۰۱۹ ۰	(ق. ۵: باباطاهر): همه گویند طاهر كس نداره / خدا يار مو، چه حاجت كس
۰۸۱ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): وگر از عام بترسي كه سخن فاش كي/ سخن خاص، نهان در سخن عام بگو
۰۱۶ ۳	(ق. ۷: سعدي): شايد، پس كار خویش بنشستن/ ليكن نتوان زبان مردم بستن
۰۲۴ ۴	(ق. ۷: سعدي): شي دود خلق، آتشي برفروخت/ شنيدم كه بغداد، نيمي بسوخت
۰۴۵ ۴	(ق. ۷: سعدي): نصيحت همه عالم، چو باد در قفس است/ به گوش مردم نادان، چو آب در غربال
۰۵۳ ۸	(ق. ۷: سعدي): هر كه راز خود به گوشي بازگفت/ ترجمان از صد زبان خواهد شنفت
۱۲۶ ۰	(ق. ۷: عطار نيشابوري): شعر گفتن حجت بي حاصلي است/ خويشتن را شهره كردن جاهلي است
۰۰۱ ۸	(ق. ۸: حافظ): همه كارم ز خودكامي به بدنامي كشيد، آري/ نهان كي ماند آن رازي كز آن سازند، محفل ها [مجلس]
۰۰۳ ۲	(ق. ۸: حافظ): محرم راز دل شيداي خود/ كس ني بينم ز خاص و عام را
۰۱۰ ۲	(ق. ۸: حافظ): طمع خام بين كه قصه فاش/ از رقيبان نهفتم، هوس است
۰۱۸ ۲	(ق. ۸: حافظ): از سخن چينان، ملامتها پديد آمد ولي/ چون ميان هنشنان ناسازايي رفت، رفت
۰۲۳ ۰	(ق. ۸: حافظ): غيرت عشق، زبان همه خاصان بريد/ كز كجا سر غمش در دهن عام افتاد
۰۳۷ ۰	(ق. ۸: حافظ): عيب مي، جمله چو گفتي، هنرش نيز بگو/ نفي حكمت مكن از بهر دل عامي چند
۰۷۸ ۲	(ق. ۸: حافظ): باده خور، غم خور و پند مقلد منيوش [گوش نده]/ اعتبار سخن عام، چه خواهد بودن

۰۱۸ ۸	(عبید زاکانی): زشت رسمی است، نشستن همه شب با عامه / هم قدح گشتن و پالوده و سکبا [نوعی آش] خوردن
۰۳۴ ۴	(ق. ۹: جامی): با زاهد فسرده، مگو شرح سر عشق / از نکته های خاص، مکن پیش عام بحث
۰۳۵ ۰	(ق. ۹: جامی): سخن عشق، مگو با زاهد / نکته خاص، بر عام که چه
۰۰۶ ۵	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): نهفته باش ز مردم که خلق، دیو رهند / فرشته اوست که در چشم خلق، پنهان است
۰۰۷ ۸	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): آن مدعی است، کز پی شهرت، چو برق سوخت / خرم کسی، که سوخته بی نشانی است
۰۱۳ ۱	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): آنکس حکیم بود، که دانسته و گذاشت / نوش جهان به مردم و خود، زخم نیش برد
۰۱۵ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): غم عالم بهل [رها کن] ای خواجه، غم خویش بخور / زانکه عالم، چه غم از ننگ و بد ما دارد
۰۱۷ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): مایه خوبی، غم بیچارگان خوردن بُود / خوبی خورشید هم، از ذره پروردن بُود
۰۲۴ ۷	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): اهلی، چو گوشه گیر شوی هیچکاره ای / با مردم زمانه بسر بردن است کار
۰۲۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): اهلی، وفا ز مردم عالم طمع مدار / کاین جرعه کرم نبود در ایاغ [جام شراب] کس
۰۲۵ ۸	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): تا غرق بحر خون نشوی از جفای کس / بیگانه شو ز خلق و مشو آشنای کس
۰۲۶ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): ای یوسف جان، اهل نظر قدر تو دانند / زهار [هشیار باش]، که دور از نظر بی بصران باش
۰۲۶ ۳	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): تو مرغ زیرکی، از خار گل منال ای دل / چو خار و گل، همه خواهد شدن عدم، خوشباش
۰۲۶ ۵	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): همه عالم به تو ای خواجه، گرفتم که بدند / تو گرانی مکن و با همه عالم، خوشباش
۰۳۸ ۴	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): گر ز خورشید، چو مجنون به بیابان سوزی / به که منت کشی از سایه دیوار کسی
۰۴۹ ۱	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): طبل نهی است از عمل خلق، گفتگو / چنگ امل [آرزو] هم از عمل خویش ساز کن
۰۵۴ ۴	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): ای که همچون عشق پیچان [گیاه عشقه]، همی داری بلند / جز به نخل میوه دار نیک اصلان، در میچ
۰۵۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): کامیاب از دو جهان گر کندت بخت، بلند / کام دلها طلب و کام دل خویش مجوی
۰۷۲ ۷	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): بنشین و به حاجت، در احباب [نزدیکان] مزین / کاحباب، به وقت حاجت اغیار تواند

۰۷۶ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): گر خلق فرشته اند اگر ديو و پري/ بايد همه را به چشم نيكو نگري
۰۷۶ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): با خلق، معاش، چون صبا كن، يعني/ بر خار چنان گذر كه بر گل گذري
۰۰۱ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): خوش است بزم، ولي پر ز خائنِ راز است/ سخن به رمز بگويم كه غير، غماز [سخن چين] است
۰۰۲ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): با كه گويم غمت كه در مجلس/ زهرة گفتن و شنيدن نيست
۰۰۶ ۲	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): چرا خود را كسي در دام سد [صد] بي نسبت اندازد/ رود با يك جهان ناهل، طرح صحبت اندازد
۰۱۷ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): چشم بر جامه و بر تاج معقد دارند/ فكر بكر سخن خاص، ندانند عوام
۰۱۷ ۹	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): خلاف مذهب جمهور اگر شخصي سخن راند/ عدو [دشمن] را از شمار گام او، ثابت كند پايان
۰۱۸ ۹	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): سخن ز لب نتوانست راه برد به گوش/ زبسكه روز جهان تيره بود و ظلماني
۰۴۰ ۹	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): آن متاعم من، كه اينجا لايق بازار نيست/ تا چه فهمد زين سخن، آن كش به معني كار نيست
۰۲۳ ۹	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): مستمعان تيغ برافراشتند/ تخم عدم خيزي خود كاشتند
۰۰۲ ۲	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): در حيرتم كه غنچه به بلبل چگونه گفت/ رازي كه باد هم، نشنيد از زبان ما
۰۰۳ ۵	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): سؤالي كن زمن امروز، تا غوغا به شهر افتد/ كه اعجاز فلاني كرده گويا، بي زباني را
۰۰۲ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): گهر به سنگ زدن، صائب از بصيرت نيست/ مخوان به مردم بي درد، شعر دلکش را
۰۰۳ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): كناره كردن [فاصله گرفتن] مجنون ز خلق، تعليمي است/ كه مي توان به نكه، رام كرد آهو را
۰۴۸ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): چاره و ارستگي [رهائي] از خلق، ترك صحبت است/ قطع افيون [مخدر] را علاجي بهتر از تقليل نيست
۰۵۴ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): جهان سفله [پست]، بهشتي است ژاژخايان [بيهوده گويان] را/ به خار و خس چو رسد شعله، در سرود آيد
۰۵۶ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): مهر زن بر لب گفتار كزين مرده دلان/ مرده اي نيست كه شايبسته تلقين باشد
۰۶۰ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): صائب به سخن، چند ازين آينه رويان/ چون طوطي بي حوصله، خرسند [راضي] توان بود
۰۶۴ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): صائب، آنان كه در اين عهد، سخن خرج كنند/ دانه سوخته در شوره زمين، مي كارند

۰۷۶ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هرکه باریک شد از فکر [کوته فکر شد]، سخنور گردد/ رشته شیرازة جمعیت گوهر گردد
۰۸۱ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): صائب، خمش نشین که درین روزگار، حرف/ از لب برون نرفته به غماز [سخن چین] می رسد
۰۰۹ ۶	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): اهل مشرب از زبان طعن مردم فارغ است/ دامن صحرا چه غم دارد ز زخم خارها
۰۰۸ ۴	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): فرخی، این خیل خواب آلود، مست غفلتند/ این سخن ها را ببايد گفت، با بیدارها
۰۱۲ ۰	(ق. ۱۴: فرخی یزدی): تطیدن های دل ها ناله شد آهسته آهسته/ رساتر گر شود این ناله ها، فریاد می گردد
۰۲۵ ۳	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مبین به مردم خوار و زبون، به خواری از آنک/ به کینه مردم خوارند، گرگ مردم خوار
۰۰۵ ۲	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): بزرگوار امیرا، تو رفتی از تبریز/ ولی هنوز نرفته است، نامت از افوا [دهان ها]
۰۰۷ ۹	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): بدو گفتم که اندر شارع [خیابان] عام/ مناسب نیست، شرح و بسط پیغام
۰۰۲ ۶	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): صحبت شهری پر از عیب و ضر [گزند] است/ پر ز تقلید و پر از کید [مکر] و شر است
۰۰۶ ۶	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): گفتگوهاست به هر کوی ز تاراجش/ داستانهاست به هر گوشه ز دستانش
۰۲۵ ۹	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): بهار، بیش از این در گوش ملت/ مزین گلبنگ آزادی که خفته است.
۰۸۱ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): حقیقت به کس روی با رو نشد/ ازین رو سخن ها دگرگونه شد
کد = ۸۱	
۰۴۹ ۲	(ق. ۵: فردوسی): زگفتار نیکو و کردار زشت/ ستایش نیابی نه خرم بهشت
۰۶۰ ۰	(ق. ۵: فردوسی): سخن گفتن نغز و کردار نیک/ نگردد کهن تا جهانست ریک [نیک بخت]
۰۶۲ ۱	(ق. ۵: فردوسی): شما را سخن کمتر و داد بیش/ فزون داری از نامداران پیش
۰۱۰ ۸	(ق. ۵: ناصر خسرو): کردار تو را هیچ نه اصل است و نه مایه/ گفتار تو را هیچ نه پود است و نه تار است
۰۲۰ ۲	(ق. ۵: ناصر خسرو): اگر شیرین و پر مغزست بارت [سخن تو]/ تو را خوب است چون گفتار کردار
۰۴۳ ۳	(ق. ۵: فردوسی): بزرگی سراسر بگفتار نیست/ دو صد گفته چون نیم کردار نیست

۰۶۸ ۵	(ق. ۵: فرخی سیستانی): چیزی که همی دانی، بیهوده چه پرسې/ گفتار چه باید کرد که همی بینی کردار
۱۳۱ ۳	(ق. ۵: فرخی سیستانی): چیزی که همی دانی بیهوده چه پرسې/ گفتار چه باید که همی بینی و کردار
۰۸۶ ۲	(ق. ۶: سنایی): راه رو راه، گرد گفت مگرد/ که به گفتار، ره نشاید کرد
۱۵۳ ۰	(ق. ۶: سنایی): شاهراه شرع را بر آسمان علم جوي/ مرکب گفتار پي کن چنگ در کردار زن
۰۵۸ ۷	(مولوي): بزرگي به ناموس [احکام] وگفتار نیست/ بلندي به دعوي و پندار نیست
۰۱۹ ۶	(ق. ۸: حافظ): اي آنکه به تقرير [گزارش] و بیان، دم زني از عشق/ ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
۰۵۸ ۴	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): کار ایمان به قول ناید راست/ قول با فعل اگر بود زیباست
۱۹۲ ۳	(ق. ۹: جامي): راه رو، پس سخن راه بگو/ هرچه گويي بشو، آنگاه بگو
۰۱۵ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شیرازي): چه سود از این که مي گویم، فدایت باد جان من/ بگفتن راست ناید، کار را کردار مي باید
۰۶۷ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نباشد حاصلی، گفتار بي کردار را صائب/ تو را چون خامه [قلم] تا کی، عمر، در گفتار خواهد شد؟
۰۷۰ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): پروانه، سبق برد [پیشی گرفت] ز بلبل به خموشي/ حیف است که کردار به گفتار فروشند
۰۰۸ ۴	(ق. ۱۴: فرخی یزدي): دفع این گفتارها، گفتارنتواند نمود/ از ره کردار باید، دفع این گفتارها
۰۰۹ ۱	(ق. ۱۴: فرخی یزدي): شرط خوبی نیست تنها جان من، گفتار خوب/ خوبی گفتار داري، بایدت رفتار خوب
۰۱۲ ۹	(ق. ۱۴: فرخی یزدي): زبون شدیم، زبس وقت کار حرف زدیم/ زبان به بسته و بازو گشاده باید کرد
۰۲۰ ۹	(ق. ۱۴: فرخی یزدي): امروز چو دیروز مکن تکیه به حرف/ کامروز جهان، جهان سعی و عمل است
۰۲۳ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مرد از عمل شناخته گردد/ مردی به شهرت و به سخن نیست
۱۰۸ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): به قول خویش عمل کن، مباش از آن مردم/ که قولشان بود اندر مثل برابر بول
۰۰۳ ۳	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): کردار تو سعی رهنمونست/ گفتار تو را عقل ترجمانست
۰۰۷ ۷	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): چو وقت کار شود، باش چابک اندر کار/ چو نوبت سخن آید، ستوده گوي کلام

۰۱۵ ۵	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): گفته بي عمل، چو باد هواست/ ابره را حکمي ز استر [اسب] است
۰۴۲ ۳	(ق. ۱۴: پروین اعتصامي): با سخن خود را غي بایست باخت/ خلق را از کارشان باید شناخت
کد = ۸۲	
۰۱۰ ۷	(ق. ۴: دقيقي طوسي): خطه اي را که بي خداوند است/ کار او برقرار باشد؟ ني
۰۰۳ ۱	(ق. ۶: معزي): هر آن گهي که ثنائي تو [کمال الدوله فضل الله] پرورد طبعم / کند ثنائي تو، بر طبع من به طبع ثنا
۰۰۶ ۰	(ق. ۶: معزي): به گوش دل ز سعادت همي شنيدم من / که حضرت شرف الملک هست حسن مآب [مرجع حسن]
۰۰۱ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخي): لفظ او بشنو اگر گوهر همي جويي از آنک [زیرا]/ زیر هر حرفي زلفظ او کناري [ساحل] گوهر است
۰۰۲ ۵	(ق. ۵: عنصری بلخي): زیر هر حرفي زلفظش [يمين الدوله محمود غزنوي] عالمی مضمير [پنهان] شدست/ زیر هر بيتي زعلمش عالمی مضمير [پنهان] شود
۰۰۲ ۵	(ق. ۵: عنصری بلخي): نعت [صفت] هر کس را همي [اگر] یکسان شود اصل سخن/ چون به نعت او [سلطان محمود] رسد، اصل سخن دیگر شود
۰۰۲ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخي): چون زاحکامش [سلطان محمود] سخن گويي، شود جوهر عرض [پیدا]/ چون ز آثارش سخن راني، عرض، جوهر شود
۰۰۲ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخي): خُلق او [سلطان محمود] بر ديو بندي، ديو را مردم [آدم] کند/ اسم او بر خار داري، خار نیلوفر شود
۰۰۲ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخي): مهر او [سلطان محمود] بر سنگ بندي، موم گردد ساعتی/ مدح او بر خاک خواني، چشمه کوثر شود
۰۰۷ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخي): به تیغ شاه نگر [سلطان محمود]، نامه گذشته بخوان/ که راستگوي تر از نامه، تیغ او بسيار
۰۱۰ ۹	(ق. ۵: عنصری بلخي): همه ستايش آفاق، خواجه [حسن میمندي] را صفت است/ همي کنند ستايندگان ازو تکرار
۰۱۱ ۰	(ق. ۵: عنصری بلخي): به نقش سیرت او [حسن میمندي]، مهر کرده شد معني/ به نام مدحت او، داغ کرده شد اشعار
۰۱۵ ۹	(ق. ۵: عنصری بلخي): سخاش [بخشندگی] آتش افروختست بر سیماب [چهره] / بقا نباشد سیماب [جیوه] را بر آتش، بر
۰۱۶ ۹	(ق. ۵: عنصری بلخي): زبان نیاز ار به وي [نصربن ناصرالدین] بر گشايي [بازکني]/ به پاسخ سخاوت بود ترجمانش [معني]
۰۱۹ ۸	(ق. ۵: عنصری بلخي): کلام و تیغ شه [سلطان محمود] است آنکه جبرئیل امين/ زآسمان سخن آورد وانگهي مصمام [شمشير]
۰۲۰ ۲	(ق. ۵: عنصری بلخي): در امن تو ضیغم [شیر درنده] نکشد دست بر آهو/ با امر تو [سلطان محمود] آهو بکند ناخن ضیغم

۰۲۳ ۴	(ق. ۵: عنصري بلخي): وگر وصف گويي ز شيرين لبش [سلطان محمود] / روان گرددت انگين [عسل] بر زبان
۰۲۳ ۸	(ق. ۵: عنصري بلخي): همه خصالش [صفات] [نصر بن ناصرالدين] پر فايده است چون حکمت/ همه کلامش پر معجزه است چون فرقان [قرآن]
۰۲۴ ۸	(ق. ۵: عنصري بلخي): گر سخن گوید، خرد او را [سلطان محمود] ستاید در سخن/ و در میان بنده [آماده شود]، بزرگی پیش او بنده میان
۰۲۵ ۸	(ق. ۵: عنصري بلخي): جهان گشایا ! شاها [سلطان محمود]! مها ! خداوندا !/ تویی که حجت [دلیل] را زیر لفظ توست وطن
۰۲۶ ۳	(ق. ۵: عنصري بلخي): همی رود بر هر لفظي، از مديح او/ هزار حجت و با هر یکی هزار زبان
۰۲۸ ۹	(ق. ۵: عنصري بلخي): این جهان چون نامه بنوردد [لوله شود]، همی در دست تو/ تا مگر [اینکه] بر نامه، نام خویش را عنوان کنی
۰۲۹ ۲	(ق. ۵: عنصري بلخي): تراست نعمت، پروردنی همی پرور/ تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای
۰۲۹ ۴	(ق. ۵: عنصري بلخي): هر چه پیغمبر بگفت، از تو [سلطان محمود] پدید آید همی/ حجت پیغمبری [هستی]، بی حجت پیغمبری
۰۲۹ ۹	(ق. ۵: عنصري بلخي): آیا [اي] به فعل تو، نیکو شده معانی خیر/ ایا به لفظ تو شیرین شده زبان دري
۰۳۰ ۰	(ق. ۵: عنصري بلخي): سخنوران را، فکرت [اندیشه] ز تو [سلطان محمود] بیاراید/ که از معانی نیکو، تو زینت فکری
۰۳۰ ۱	(ق. ۵: عنصري بلخي): کرا [هر کسی را که] بداد هنر، عیب نیز داد خدای/ مگر ترا که تو بی عیب و سر بسر [سراسر] هنری
۰۳۰ ۲	(ق. ۵: عنصري بلخي): نداند کرد جز رأی درستش/ کس الفاظ خرد را، ترجمانی [مرجع عقل، برای سنجش سخن، نصر بن ناصرالدين است]
۰۱۱ ۷	(ق. ۶: معزي): ز بهر آنکه همه لفظ تو [حسام الدين علاء الملك] شکر بار است / دو گوش مستمع از لفظ تو شکرچینست
۰۱۳ ۱	(ق. ۶: معزي): باد در عمرت [ابوالفتح، مظفر فخرالملک] ، دعاهای خلایق مستجاب / کان دعاها را همی روح الامین آمین کند
۰۲۷ ۳	(ق. ۶: معزي): در مدح تو [ملک سنجر] چون شاعر، بر شعر شود قادر / پر نکته کند خاطر، پر بذله کند دفتر
۰۰۱ ۰	(ق. ۵: فردوسي): سخن هرچه گویدش فرمان کند/ به فرمان او، دل گروگان کند
۰۴۵ ۰	(ق. ۶: معزي): قلم به دست تو [شهاب الاسلام، عبدالرزاق] و بر فلک فریشتگان / زبان گشاده به شکر تو، پیش لوح و قلم
۰۴۹ ۱	(ق. ۶: معزي): بر مدح و ثنائی تو [سلطان ملک شاه] زبان ها بگشادند / بلبل به سمن زار و چکاوک به گلستان
۰۲۰ ۳	(ق. ۵: فردوسي): به بیداد بر خیره با او مکوش/ نگه کن که دارد به پند تو گوش

۰۵۴ ۹	(ق. ۶: معزي): ز چرخ بر تو ثنا و از ستارگان احسنت / زبخت بر تو دعا و ز فرشتگان آمین
۰۷۲ ۵	(ق. ۵: فردوسي): هر آنکس که بر تخت شاهي نشست/ گشاده زبان باد و یزدان پرست
۰۰۱ ۸	(ق. ۵: قطران تبريزي): کند [ابونصر مملان] شادان به گفتاري، هزاران طبع غمگين را / کند غمگين به پيكاري، هزاران جان شادان را
۰۰۲ ۰	(ق. ۵: قطران تبريزي): راست چون تدبیر گردونست تدبیرش صواب / راست چون فرمان یزدانست فرمانش روا
۰۰۲ ۱	(ق. ۵: قطران تبريزي): رنجاها بي خدمت او سر به سر باشد هدر / لفظها بي مدحت او سر به سر باشد هبا [گرد و غبار]
۰۰۲ ۱	(ق. ۵: قطران تبريزي): چون سخن گوید جهان از مهر او گردد جوان / چون قدح گیرد بهار از چهر او گیرد بها
۰۰۳ ۲	(ق. ۵: قطران تبريزي): به امر او بکند میش گرگ را چنگال / بفر او بکند کيك باز را مقلب [چنگال پرندگان]
۰۰۳ ۶	(ق. ۵: قطران تبريزي): زخوي خوش جزويست [ناچيز] عنبر سارا / زلفظ پاکش بهريست لؤلؤ خوشاب [خش آب و رنگ]
۰۰۴ ۶	(ق. ۵: قطران تبريزي): به روز کوشش بانگش بگوش گردان در / بود به هول، چو تندر، بفعل چون سیماب
۰۰۴ ۶	(ق. ۵: قطران تبريزي): اگر نديدي عقل و نيافتي دانش / مقاله هاش بين و حديث هاش بياب
۰۰۵ ۱	(ق. ۵: قطران تبريزي): با دانش تو حکمت لقمان فتاده شد / با لفظ تو، کلام عرب قال و قيل گشت
۰۰۵ ۴	(ق. ۵: قطران تبريزي): هزار گنج بود، يك عطاي ما حضرت / هزار نکته بود، يك حديث مختصرت
۰۰۵ ۹	(ق. ۵: قطران تبريزي): بسان درّ بهائي بود همه سخنش / وليك يك سخنش را هزار درّ بهاست
۰۰۸ ۸	(ق. ۵: قطران تبريزي): از تهّد [تهديد] گر که پيغمبي فرستد سوي چين / پشت و روي خسروچين، پر خم و پر چين کند
۰۰۹ ۰	(ق. ۵: قطران تبريزي): آن اميري کآسمان در گلستان از بهر او / بلبلان را آفرين گوي و ستايش خوان کند
۰۰۹ ۱	(ق. ۵: قطران تبريزي): گاه جود او توانگر پيشه درويشي کند / گاه فضل او سخندان پيشه ناداني کند
۰۱۰ ۶	(ق. ۵: قطران تبريزي): همه جود [بخشش] است گفتارش، همه جنگست کردارش / کسي کو دید دیدارش، نخواهد زينت و زيور
۰۱۱ ۴	(ق. ۵: قطران تبريزي): دربزم همه لفظ تو آگنده [پر] به دانش / در زرم همه قول تو النار و لالعار]
۰۱۴ ۴	(ق. ۵: قطران تبريزي): لفظ او مانند الماس و دلش مانند موم / آن يکي دانش نگار و اين يکي دانش پذير

۰۱۹ ۹	(ق. ۵: قطران تبریزی): گر سخن گوید, بود گویای یونان, همچو گنگ/ گر عطا بخشد, بود دریای عمان همچو گنگ
۰۲۳ ۱	(ق. ۵: قطران تبریزی): نه هیچ فضل بود برضمیر او مُضمَر [نهان]/ نه هیچ لفظ بود بر زبان او مدغم [وسط حرفی او, دیگر حرفی نمی آید]
۰۲۳ ۲	(ق. ۵: قطران تبریزی): بود معانی روشن پدید از قلمت/ چنانکه نور مه و مشتری در ابر ظلم
۰۲۴ ۱	(ق. ۵: قطران تبریزی): ز دشمنان بستاند جهان به تیغ و قلم/ به دوستان بسپارد جهان به دست و زبان
۰۴۲ ۷	(ق. ۵: قطران تبریزی): آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او/ مشتری فرهنگ جوید دائم از فرهنگ او
۰۵۱ ۸	(ق. ۵: قطران تبریزی): نه بی نکته نغز گوید سخن/ نه جز نکته, هرگز بجوید سخن
۰۱۳ ۹	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): سخن های منظوم شاعر شنیدن/ بود سیرت و شیمت [صفت] خسروانی
۰۱۹ ۲	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): این ولایت سَئِدَن [به دست آوردن حکمرانی] حکم خدایست ترا [سلطان مسعود غزنوی]/ نبود چون و چرا کس را با حکم اله
۱۵۳ ۶	(ق. ۵: فردوسی): مزن بر کم آزار بانگ بلند/ چو خواهی که بخت بود یار مند
۰۴۱ ۳	(ق. ۵: فرخی سیستانی): خداوند سخن بادی, خداوند سخا بادی/ خداوند نعم بادی, خداوند عطا بادی
۰۴۳ ۰	(ق. ۵: فرخی سیستانی): گر سخن گوید سخندان, باید اندر پیش او [] ابوالحسن علی ابن ... / تا معانی یاد گیرد تا نکته ها [نکته ها] شمرد
۰۰۰ ۷	(ق. ۶: مسعود سعد): ای خلق تو چو مشک وز مشک مرا نسیم/ وی لفظ تو [اجل الامید منصور...] چو شهد وز شهدت مرا شفا
۰۲۱ ۴	(ق. ۶: مسعود سعد): راند خواهم ز گفته هات [جمال الملك رشید] مثل/ گفت خواهم ز گفته هات سمر [قصه]
۰۲۳ ۳	(ق. ۶: مسعود سعد): هزار نکته به هر لفظش اندرون پیدا/ هزار فضل به هر نکته اش درون مضمَر [پنهان]
۰۲۷ ۸	(ق. ۶: مسعود سعد): همیشه باشد نام ملوک, زنده به شعر/ ولیک زنده به نام تو, بازگشت اشعار
۰۳۳ ۴	(ق. ۶: مسعود سعد): خواجه منصور بن سعید که گشت/ عاجز از مدح او, بیان قلم
۰۴۵ ۷	(ق. ۶: مسعود سعد): تو گشاده دو دست, چون حاتم/ من زبانی گشاده چون سبحان
۰۵۱ ۶	(ق. ۶: مسعود سعد): اگر مدح و حمد و ثنار است معدن/ تویی معدن حمد و قطب ثنایی

۰۵۳ ۳	(ق. ۶: مسعود سعد): خدايگانا داني که بنده تو چه کرد/ به شهر غزنین با شاعران چیره زبان
۰۲۳ ۳	(ق. ۶: انوري): اين معاني همه معلوم خداوند [امير مودود احمد عصمي] منست/ چون چنین است، به مقصود حديث، آيم باز
۰۰۸ ۵	(ق. ۶: انوري): کلکش [قلم ناصر الدين ابالفتح] اندر بيان باطل و حق/ کمترین مستمع [شنونده]، قدر داند
۰۶۰ ۵	(ق. ۶: انوري): شاهها [سلطان سنجر] به دیده اي که دلم را خدای داد/ در دیده تو، معنی نکو بدیده ام
۰۱۳ ۱	(ق. ۶: معزی): باد در عمرت دعاهاي خلايق مستجاب/ کان دعاها را همي روح الامين آمين کند
۰۲۴ ۲	(ق. ۶: معزی): فلک به چشم عنایت کند به خلق نگاه/ چو تو به چشم عنایت، کنی به خلق نظر
۰۴۲ ۲	(ق. ۶: معزی): سخن به جان شنوند از تو نافذان سخن/ چنانچه وحی شنیدی، پیمبر از جبریل
۰۶۰ ۷	(ق. ۶: معزی): فضل یابد بر زبان چون روی او بیند بصر/ فخر آرد بر بصر چون مدح او گوید زبان
۰۰۲ ۰	(ق. ۶: خاقانی): هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان نصرتست/ این سراید سر وحی و آن کند، درس غذا [جنگ]
۰۲۳ ۷	(ق. ۶: خاقانی): در تو [فخرالدین سروان شاه] قبله افلاک باد و خلق زمین/ به مهر و مدح تو بگشاده نطق و بسته نطق [کمر بسته به نطق تو]
۰۴۶ ۱	(ق. ۶: خاقانی): سمع خدايگان شود، چون دهن تو [سروان شاه] گنج در/ چون [چگونه] به زبان من رود، مدح و ثنای روی تو
۰۵۱ ۷	(ق. ۶: خاقانی): بر ثنای او [مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگزی] روان خواهم فشاند/ گنج معنی بر جهان خواهم فشاند
۰۶۵ ۵	(ق. ۷: نظامی): گفت نام تو چیست، گفتا بخت/ گفت جایست کجاست، گفتا تخت
۰۷۴ ۳	(ق. ۷: نظامی): سکندر بدو گفت، چندیدن ملاف [تا چه لاف می زنی] / مران بیهده پیش مردان، گزاف
۱۰۳ ۵	(ق. ۷: نظامی): مشو نرم گفتار با زیر دست/ که الماس از ارزیر [] سنگی معدنی [گیرد شکست]
۰۲۸ ۹	(ق. ۷: عطار نیشابوری): زبان در مدحت او گوش می داشت/ که آن شه نیز بس نیکوش می داشت
۰۱۱ ۶	(ق. ۸: حافظ): ای توانگر مفروش این همه نخوت [غرور] که تو را/ سر و زر در کنف [اختیار] همت درویشان است
۰۱۷ ۴	(ق. ۸: حافظ): یار اگر ننشست با ما، نیست جای اعتراض/ پادشاهی کامران بود از گدایان، عار داشت
۰۲۳ ۶	(ق. ۸: حافظ): ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست/ کی التفات، جمال سلام ما افتد

۰۳۵ ۰	(ق. ۸: حافظ): دوش [دیشب] از جناب آصف [وزیر شاه]، پیک بشارت آمد/ کز حضرت سلیمان، عشرت [باده نوشی] اشارت آمد
۰۶۴ ۹	(ق. ۶: معزی): گوش تو [سید ابوالحسن، رئیس بلخ]، نشنید هرگز یک سؤال از سایللی [گدا] / زانکه تو، پیش از سؤال او، همی احسان کنی
۰۰۶ ۳	(ق. ۹: جامی): حذر کن ای عوان [ظالم] از نوحه مظلوم و اشک او/ که می ترسم کند کار دعای نوح و طوفانش
۰۶۷ ۳	(ق. ۶: معزی): رفتم به مسجد، از پی او تا دعا کنم / مؤذن ز چشم من، در مسجد فراز کرد [باز کرد]
۰۲۹ ۰	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): گر شاه، عیب رندی من کرد، حاکم است/ باری منش، به سلطنت جم نمی دهم
۰۴۷ ۷	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): چه باشد ظلم و نامردی، بشو مظلوم اگر مردی/ که مرد آزارکش باید، نباید دست آزارش
۰۵۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): چند مردم بکشی، رسم بزرگی آنست/ که گنه بینی و از غایت احسان، بخشی
۰۵۵ ۶	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): سهل باشد چو اجل جان ستدن از هرکس/ سعی آن کن که مسیحا شوی و جان بخشی
۰۷۵ ۴	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): باد است سخن، ز مدح پر باد مشو/ وز گفتن زشت هم، به فریاد مشو
۰۱۱ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): پادشاهان و نکویان، دو گروه عجبند/ که نبودند و نباشند به فرمان کسی
۰۱۴ ۰	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخندان داورا، معنی شناسا/ ثنایت زیور نطق و بیان باد
۰۰۵ ۶	(ق. ۱۳: قانّی): هفتاد شعر گفتم اندر مدیح او/ یک آفرین نگفت به هفتاد مر مرا
۰۱۲ ۹	(ق. ۱۳: قانّی): خموش گویا خواهی، به چشم خواجه [حاج میرزا آغاسی] نگر/ که هر اشارت او یک کتاب گفتارست
۰۲۵ ۱	(ق. ۱۳: قانّی): مدار عقل و هنر بود در فصاحت و نطق/ چو او [در مرثیه امیرزاده فردوس] ببرد تو گفتم برفت عقل و هنر
۰۲۸ ۲	(ق. ۱۳: قانّی): یارب خواری ده آنکه او [فریدون میرزا] را دشمن/ یارب یاری کن آنکه او را یاور
۰۳۰ ۹	(ق. ۱۳: قانّی): ستارگان به ستایش ناصرالدین شاه ولیعهد [ستاده صف در صف] فرشتگان به نیایش نشسته پر در پر
۰۳۱ ۲	(ق. ۱۳: قانّی): شها مها ملکا دادگسترا ملکا/ منم که مدح تو شعر مرا بود زیور
۰۳۲ ۴	(ق. ۱۳: قانّی): حدیث مهر تو [حاج میرزا آغاسی] خوانند گر به گوش جنین/ ز شوق رقص کند در مشیمه مادر
۰۵۱ ۸	(ق. ۱۳: قانّی): الفاظ بدیعت [فریدون میرزا] از بداعت [نوآوری] / ضرب المثل است در قبایل

۰۲۳ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): نگاهی کند شه به حال رعیت/ همه کام ها، از نگاهی برآید
۰۲۵ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): شاه را گفتند تا بندق زبان دوستان/ دشمنان را این نخستین فتح باب است ای ملک
۰۷۱ ۱	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): حرف جزء هواست، مرد قوي/ اعتنایی به مدح و ذم نکند
۰۰۱ ۳	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): فیروز و جوانبخت و جوانمرد و هنرجوي/ بهروز و سخن سنج و سخندان و خردمند
۰۰۳ ۱	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): معنای سیاست، امر و نهی است/ خوبست نظر کنی به فرهنگ
کد = ۸۳	
۰۰۸ ۵	(ق. ۴: دقیقی طوسی): نشسته بدا پیش فرخنده شاه/ رخ از درد زرد و دل از کین تباه
۰۰۸ ۸	(ق. ۴: دقیقی طوسی): تو دانی که خشم پدر برپسر/ به از جور مهتر [بزرگتر] پسر برپدر
۰۰۱ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخی): چون به مدحش دست، بر دی معنی اندر لفظ تو/ زینتی گیرد که گویی دستبرد آزر [ساختمه دست پدر حضرت ابراهیم که بتراش بوده] است
۰۰۲ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخی): نعت [صفت] گویی، جز بنام او [سلطان محمود [سخن ضایع [تباه] شود/ تخم چون برشوره کاری، ضایع و بی بر [محصول] شود
۰۰۲ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخی): شست باید لفظ را، تا نعت [صفت] او [سلطان محمود [سزاوار] شود
۰۰۷ ۸	(ق. ۵: عنصری بلخی): چه خیزد از غزل و نعت [مدح] نیکوان گفتن/ چرا نگویی نعت و ثنای خیر بشر
۰۰۹ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): بگویی مدحش اگر مدح گفته ای کس را/ که مدح اوست [سلطان محمود] زمدح دگر کس استغفار [توبه کردن]
۰۱۱ ۹	(ق. ۵: عنصری بلخی): آن دهان جنبان بود، کو شاه [سلطان محمود] را بوسد زمین/ وان زبان گویا بود، کز شاه خواهد زینهار [امان]
۰۱۴ ۶	(ق. ۵: عنصری بلخی): نگاه کن که در اندازه ستایش او [سلطان محمود] / سخن چگونه گرامی شدست و خواسته خوار
۰۱۵ ۸	(ق. ۵: عنصری بلخی): شنیدن سخن شاه [ابی فضل] و دیدن سیرش [خصلت هایش] / نگار خانه کند، سمع [گوش] و گنج خانه، بصر [چشم]
۰۱۷ ۱	(ق. ۵: عنصری بلخی): خادم او [سلطان محمود] باش، تا مردان تو را خدمت کنند/ سائل [گدا] او باش، تا شاهان کنند از تو سؤال
۰۱۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): هنر به طبع پرور، سخن به فضل بگویی/ [سلطان محمود] جهان به عدل بگیر و عدو [دشمن] به تیغ بمال [گوشمالی بده]

۰۱۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): نگاهدار، تو در خدمت ملوک، زبان/ مجد بکوش و مده عقل را به هزل [بیهوده] و هزال [باطل]
۰۲۰ ۱	(ق. ۵: عنصری بلخی): از بوی خوش مدح تو [سلطان محمود] هرکس که بخواند/ چون نافه شود راوی و مداح [ستایشگر] ترا فم [دهان]
۰۲۲ ۴	(ق. ۵: عنصری بلخی): شدست بسته زبانم ز وصف کردن او/ به وصف هرچه بخواهی، منم گشاده زبان
۰۲۴ ۰	(ق. ۵: عنصری بلخی): زبان من به مدیح تو تا دراز شدست/ به من دراز نشد، دست محنت [رنج] حدثان [حوادث روزگار]
۰۲۶ ۴	(ق. ۵: عنصری بلخی): هر آنکسی که خدایش، عزیز خواهد کرد/ به سویی خدمت شاهش، دهد نخست نشان
۰۲۷ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخی): گر به دریا جستی و دستت پر از گوهر نشد/ مدح او [نصرین ناصرالدین] کن تا کند ناجسته پر گوهر دهان
۰۲۸ ۲	(ق. ۵: عنصری بلخی): شکر بارد به وصف لب، چو بارد/ به مدح شاه [سلطان محمود]، دُر شاهواری [مروارید گران بها]
۰۲۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): دل نگهدار [صبر کن] ای تن از دردش [غم هجران شاه] که دل باید تو را/ تا ثنائی کدخدای خسرو [شاه] ایران کنی
۰۲۸ ۷	(ق. ۵: عنصری بلخی): اصل فرمان دادن، اندر طاعت و فرمان اوست [حسن میمنده] / بر جهان فرمان دهی، گر خواجه را فرمان کنی [از خواجه اطاعت کنی]
۰۲۹ ۱	(ق. ۵: عنصری بلخی): برای بردن نامش [سلطان محمود]، دهان به عنبر شوی/ به حال گفتن مدحش، زبان به زر اندای [بمال]
۰۰۷ ۵	(ق. ۶: معزی): بر امید دیدن تو [ابو علی شرفشاه جعفری قزوینی]، هر شی کردم دعا / آن دعا را دوش، کرد ایزد تعالی مستجاب
۰۲۸ ۳	(ق. ۶: معزی): خاطر شاعر زمدح تو، غرر [برگزیده] سازد چنانک/ از سرشک ابر، در دریا صدف سازد گهر
۰۴۵ ۳	(ق. ۶: معزی): همه مشتاق به دیدار تو [شرف الدین ابو طاهر] چون تشنه به آب / همه محتاج به گفتار تو، چون کشته به نم
۰۰۶ ۹	(ق. ۵: فردوسی): به گیتی به گفتار تو زنده ایم/ همه یک به یک، مر تو را بنده ایم
۰۱۲ ۲	(ق. ۵: فردوسی): بدو گفت من، شاه را بنده ام/ به فرمان و رایش، سرافکنده ام
۰۱۲ ۷	(ق. ۵: فردوسی): تهمتن بدو گفت، من بنده ام/ سخن، هرچ گویی نیوشنده ام [شنونده]
۰۵۴ ۸	(ق. ۶: معزی): زبان من چو ستایش کند صفات تو [وزیر سلطان سلجوقی] را / همه تنم شود اندر ستایش تو زبان
۰۱۴ ۵	(ق. ۵: فردوسی): کنم هرچ گویی به فرمان تو/ برین نشکنم، رای و پیمان تو

۰۲۵ ۵	(ق. ۵: فردوسي): رخس زرد از بيم سالار شاه / سخن لرزلرزان و دل پر گناه
۰۵۹ ۵	(ق. ۶: معزي): گر ثناهاي تو گفتن نتواند دل من / ترجمان دل من، بنده بود كلك و زبان
۰۶۵ ۹	(ق. ۵: فردوسي): هم او را كنون، چون يكي بنده ام / سخن هرچ گوید، نيوشنده ام
۰۲۰ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن پيش سخندان گو، ازيرا [از اين نظر] / سرت بايد نخست، آنگاه دستار [سرت اهميتش بيشتر است از پاداش و پول]
۰۳۱ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن با سر شبان، جز سخته [سنجيده] و پخته مگو از بن / وليكن با رم [گله] از هرگونه اي كاید، همي بر چم [تكبر]
۰۴۹ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): دريغ دار ز نادان سخن كه نيست صواب / به پيش خوگ [مستخدم] هادن، نه من [ترنجبين] و نه سلوي [بلدرچين]
۰۰۰ ۸	(ق. ۵: قطران تبريزي): در مدحت تو موي موي [دوستان] شود زبان / از هيبت تو روي معادي [دشمنان] شود قفا [پشت]
۰۰۱ ۰	(ق. ۵: قطران تبريزي): جفت گشتي با سلامت چون برو [ابونصر مملان] كردي سلام / برگزشتي از عطارد چون گرفتي زو عطا
۰۰۴ ۱	(ق. ۵: قطران تبريزي): هميشه مدح توام بر زبان چو ذكر خداي / هميشه مهر توام در بدن چو باده زبيب [كشمش]
۰۰۶ ۹	(ق. ۵: قطران تبريزي): بجويد لفظهاي او [شاه]، بخواند نامه هاي او / كسي كش [كه او را] بيكران علمي، بلفظ مختصر بايد
۰۰۷ ۳	(ق. ۵: قطران تبريزي): مدح او گفتن كند تلقين، فضائل هاي او / شاعر نادان، بگاه مدح او دانا شود
۰۰۷ ۸	(ق. ۵: قطران تبريزي): هرگه كه حديثي بشنيدم ز اراجيف [انتقاد از تو] / از درد تو برجاتم صد درد بيافزود
۰۱۴ ۰	(ق. ۵: قطران تبريزي): جستن خطاي او خطر جان و تن بود / دائم كند حذر ز خطر مردم خطير
۰۱۶ ۵	(ق. ۵: قطران تبريزي): هر آنكه سطري، مدح تو [مير ابو منصور] خواند از بر لوح / كنند نامش با نام انبياء مسطور
۰۶۰ ۷	(ق. ۶: معزي): فضل يابد بر زبان، چون روي او [امير ارسلان ارغو] بيند بصر / فخر آرد بر بصر، چون مدح او گوید زبان
۰۰۲ ۵	(ق. ۵: منوچهري دامغانی): ابله آن گرگي كه او نخجير [شكار] با شيوان كند / احمق آن ضعوّه [پرنده كوچك] كه او پرواز با عنقا [سيمرغ] كند
۰۰۳ ۱	(ق. ۵: منوچهري دامغانی): كهتر [كوچكتر] اندر خدمتت، [حسين ميمندي] والاتر از مهتر [بزرگتر] شود / شاعر اندر مدحتت [ستايش]، والاتر از شاعر شود
۰۵۶ ۱	(ق. ۵: فردوسي): تو را با سخن هاي شاهان چه كار / نه فرزانه مردی، نه جنگي سوار

۰۱۵ ۲	(ق. ۵: فرخی سیستانی): بزرگان حسودان آن کهترند/ که با او سخن گفت، خسرو دوبار
۰۲۱ ۸	(ق. ۵: فرخی سیستانی): [اگر] روزی به بدش [در نقد امیر یوسف ابن ناصرالدین] هر که سخن گفت، زبانش/ هر چند سخنگوی و فصیحست، شود لال
۰۱۱ ۱	(ق. ۶: مسعود سعد): ثنا و مدیح تو [ملک ارسلان] ای شاه شاهان/ نگهبان تن گشت و تعوید [امان نامه] جان شد
۰۱۹ ۷	(ق. ۶: مسعود سعد): اگر [منصور ابن سعید] پُر زهر گردانی دهانم/ زبانی گویدت، شکری چو شکر
۰۲۰ ۶	(ق. ۶: مسعود سعد): نیست چون گفتار ملک آرای تو، نفع سماع/ نیست چون دیدار روز افزای تو، سود بصر
۰۳۱ ۹	(ق. ۶: مسعود سعد): که گاه انشاء معنی و لفظ مدحت تو/ بدست طبع، برون آمدی تمام عسل
۰۳۳ ۶	(ق. ۶: مسعود سعد): کار از سخن است ناروان تا کی [اموراتم به خاطر سخن تا کی آشفته باشد] / دل در سخن ناروان [غیر جاری، بی روح] بندم
۰۳۳ ۷	(ق. ۶: مسعود سعد): من که مسعود سعد سلیمانم/ زانچه گفتم همه پشیمانم
۰۳۶ ۲	(ق. ۶: مسعود سعد): خود پشیمان نبود ز مدح گفتن من/ ز مدح گفتن این مهتران پشیمانم
۰۳۹ ۱	(ق. ۶: مسعود سعد): چو ابر و باد، به طاعت همی بکوشم من/ به شکر مدح تو، روز و شب آشکار و نهان
۰۴۱ ۹	(ق. ۶: مسعود سعد): تمام گفت ندانم ثنا و مدحت تو/ گرم برون دمد از تن به جای موی، زبان
۰۴۳ ۳	(ق. ۶: مسعود سعد): ز من ثنا و ز لفظ میزان احسنت/ زمن دعا و ز لفظ مسبحان آمین
۰۳۴ ۹	(ق. ۶: انوری): انوری، تا شاعری از بندگی این میباش/ کز خطر درنگذری تا زین خطا درنگذری
۱۱۸ ۲	(ق. ۶: سنایی): کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگوی/ یار هر سگبان نباشد راز دار مصطفی
۰۵۴ ۸	(ق. ۶: معزی): زبان من چو ستایش کند صفات تو را/ همه تنم شود اندرستایش تو، زبان
۰۰۵ ۱	(ق. ۶: سنایی): کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگو/ یار هر سگبان نباشد رازدار پادشا
۰۸۱ ۳	(ق. ۶: خاقانی): نکنم « مدح سرایی » به دروغ/ که زبان « صدق سرایی » است مرا
۰۸۲ ۱	(ق. ۶: خاقانی): زیر دستان گله بر عکس کنند/ گله شان از پی نفی تهم [تهمت] است

۰۴۰ ۶	(ق. ۷: مولوي): از ادب نبود به پیش شه، مقال/ خاصه خود لاف [دروغ] دروغین و مُحال
۰۸۴ ۳	(ق. ۷: مولوي): وَر بگویی، شکل استفسار [سوالی] گو/ با شهنشاهان، تو مسکین وار گو [فروتنا نه]
۱۰۶ ۷	(ق. ۷: مولوي): موسیا در پیشِ فرعون زَمَن [زمان]/ نرم باید گفت، قَوْلًا لَيِّنًا [نرم سخن بگو]
۰۰۸ ۴	(ق. ۷: نظامی): گرد سر دولتیان چرخ ساز/ تا شوی از چرخ زدن، بی نیاز
۰۱۵ ۶	(ق. ۷: نظامی): دعا برداشت، اول مرد هشیار/ که شه را زندگانی باد بسیار
۱۰۸ ۷	(ق. ۷: نظامی): چو سلطان صلا [بانگ] در دهد، گوش کن/ می تلخ بر یاد او نوش کن
۰۸۱ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوي): کی بود ذره که گوید تو مرو ای خورشید/ کی بود بنده که گوید به تو سلطان تو مرو
۰۸۲ ۹	(ق. ۷: سعدی): عیب آنان مکن که پیش ملوک/ پشت خم می کنند و بالا راست
۰۷۴ ۱	(ق. ۷: سعدی): نه در هر سخن، بحث کردن رواست/ خطا بر بزرگان گرفتن، خطاست
۰۷۴ ۲	(ق. ۷: سعدی): خلاف رأی سلطان، رأی جستن/ به خون خویش باشد، دست شستن
۱۲۵ ۹	(ق. ۷: مولوي): هر مگس را کی رسد پرواز کیک/ کی شود همراز سلطان هر گدا
۱۹۶ ۵	(ق. ۷: سعدی): هر که شاه آن کند که او گوید/ حیف باشد که جز نکو گوید
۰۲۲ ۵	(ق. ۷: عراقی): گویند ثنای هر کسی، برتر ازوست/ تو برتر از آنی که ثنا در تو رسد
۰۲۲ ۶	(ق. ۸: حافظ): حافظ به ادب باش که واخواست [بازخواست] نباشد/ گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
۰۳۸ ۸	(ق. ۸: حافظ): چون من گدای بی نشان، مشکل بود یاری چنان/ سلطان کجا عیش نهان، با رند بازاری کند
۰۵۷ ۲	(ق. ۸: حافظ): رموز مصلحت ملک، خسروان دانند/ گدای گوشه نشینی تو حافظا، مخروش [اعتراض نکن]
۰۵۸ ۶	(ق. ۸: حافظ): تو بنده ای، گله از دوستان مکن حافظ/ که شرط عشق نباشد، شکایت از کم و بیش
۰۹۷ ۶	(ق. ۸: حافظ): حافظ چو پادشاهت [پادشاه تو]، که گاه می برد نام/ رنجش ز بخت منما، باز آ به عذرخواهی
۰۵۸ ۷	(ق. ۹: جامی): من آن نیم که زبان را به هرزه آلایم/ به مدح و ذم خسان، نوک خامه [قلم] فرسایم

۰۰۱ ۱	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): من رند گدا پيشه و او پادشه حسن/ با همچو مي كي شود از عار [عيب] مصاحب
۰۱۸ ۱	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): تو كودكي، به بزرگان، زبان درازي بس/ به سيد شيردلان، قصد شاهبازي [باز شكري شاهان] بس
۰۴۴ ۸	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): تو [ابوالفتح بهادر، عبدالرحيم خان] من مديح جويي، به سخن فرو نغيم/ ز تو من نوال [بهره] خواهم، به كرم فرو نغامي
۰۱۳ ۷	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): با چشم ادب، نگر پدر را/ از گفته او مپيچ سر را
۰۱۰ ۳	(ق. ۱۳: قائي): به مدح او [ناصرالدين شاه] نرسي، لب ببند قائي/ كه تير با همه تندي نمي رسد به شهاب
۰۱۱ ۱	(ق. ۱۳: قائي): ژاژ [بيهوده] تا چند سرايي بر شه، قا آني/ عرض [ارائه] دانش بر شاهان نه طريق ادبست
۰۱۶ ۴	(ق. ۱۳: قائي): يارب چو خضر زنده و جاويد بماناد/ هر كس كه سر از مهر، به پاي تو [امير ديوان ميرزا ني خان] فدا كرد
۰۱۸ ۲	(ق. ۱۳: قائي): تا به كي قانيا بيهوده مي راني سخن/ كي [در شرائطي كه هيچوقت] ازين توصيف اوصافش [شجاع السلطنه] به پايان مي رسد
۰۵۴ ۹	(ق. ۱۳: قائي): كه تا من چنان مدح خسرو نغيم/ كه از شوق نامش سخن گويم ابگم [گنگ]
۰۶۲ ۳	(ق. ۱۳: قائي): سخن گزافه چه راني ز خسروان كهني/ يكي ز شوكت شاه جهان [محمد شاه]، سراي سخن
۰۶۵ ۷	(ق. ۱۳: قائي): شهنشها تو شناسي مرا كه در همه عمر/ به جز مديح ملك، هيچ ناورم به زبان
۰۰۶ ۹	(ق. ۱۴: عارف قزويني): دهم جان و مدحي نگويم زكس/ مرا حرف آخر همين است وبس
۰۰۸ ۸	(ق. ۱۴: عارف قزويني): آنگه زبان عجز گشودم به حضرتش/ كاي نخبه از نواده خاقان تاجدار
۰۳۲ ۷	(ق. ۱۴: عارف قزويني): از من شنو [اي رضا شاه] اين نكته [كه] در هيچ زماني/ حمدي نشنيده است زمن، ذوالمنن [خداوند] من
۰۱۹ ۰	(ق. ۱۴: فرخي يزدي): شرح اين قصه شنو از دو لب دوخته ام [اشاره به دوختن لب روزنامه نگار] / تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام
۰۲۲ ۱	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): سخن از هر در با خواجه چو بنياد كي/ به جز از درهم و دينار مكن، گو نكنم
۰۶۹ ۹	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): گر دلت خير شاه دارد دوست/ سخني گو كه خير شاه در اوست
۰۷۱ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): واي آن كس كه در بسيط جهان/ تكيه سازد به قول پادشاهان

۰۹۸ ۲	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چو پيدا شدت نزد شاهان فروغ/ نگر تا نگويي بديشان دروغ
۰۹۸ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مه و پيشوا را گرامي شمار/ سخنشان به جان و به دل برگمار
۰۹۹ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): به شاهنشهان زشت و ناخوش مگوي/ كجا پاسپانند بر شهر و كوي
۰۰۵ ۳	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): بزرگوار اميراء، هرآنچه حكم كي/ نخست راي تو آن حكم را دهد فتوي
۰۰۶ ۰	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): قدر تو و شأن تو، فزونتر بود از اين/ كز مدح بيفزايي و از هجو بكايي
۰۱۳ ۲	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): گفت به شه، كاي پدر مهربان/ رحم بكن بر پدر اين جوان
۰۱۹ ۷	(ق. ۱۴: نيمايوشيچ): ره به جايگه نيارد بُرد/ چاپلوسي كه مي كند، تره خُرد
۰۱۳ ۹	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): بشنو ز من، كه ناخلف افتاد آن پسر/ كز جهل و عُجب [غرور]، گوش به پند پدر نداشت
كد = ۸۴	
۰۱۴ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن چون زَر پخته، بي خيانت گردد و صافي/ چو او را خاطر دانا، به اندیشه فروسايد
۰۳۴ ۹	(ق. ۷: مولوي): عاذلا [انتقاد كننده، ملامتگر] چند اين ضلالي ماجرا [بانگ زدن از ماجرا]/ پند كم ده، بعد از اين ديوانه را
۰۴۰ ۹	(ق. ۷: مولوي): صحبتت چون هست زَر دهمي [طلاي خالص] / پيش خاين [خيانتكاران] چون امانت مي نهي؟
۰۵۲ ۶	(ق. ۷: مولوي): نكته اي كان جست ناگه از زبان/ همچو تيري دان كه جست آن از كمان
۰۵۹ ۵	(ق. ۷: مولوي): زاندرنم صد خموش خوش نَفَس [خيرخواه]/ دست بر لب مي زند، يعني كه بس
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعدي): سخن ديو بندست در چاه دل/ ببالاي [بالا ببر] بكام و زبانش مهل [درنگ]
۰۳۰ ۶	(ق. ۸: حافظ): ميان گريه مي خندم كه چون شع اندرين مجلس/ زبان آتشينم هست، ليكن در غي گيرد
۰۰۲ ۴	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): وحشي هميشه راز تو فاش از زبان تست/ باز اين سخن گزاري و افشاي راز، چيست
۰۰۰ ۵	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): زبان، پيام هوس داشت، شُستم انشا [سخن پردازي] را/ درون سينه بديدم سر تمنا [تصميم براي بيان آرزو] را
۰۲۵ ۵	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): از كفم سر رشته گفتار بيرون رفته بود/ هر گره كز دل گشادم بر زبان انداختم

۰۲۷ ۰	(ق. ۱۱: نظري نیشابوري): سخن کز پختگی [سنجیدگی] رنگی [نشانی] ندارد / اگر معجز [درمان کننده] بود، انکار او کن
۰۰۲ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز دل میار، نسنجیده حرف را به زبان / عنان کشیده نگه دار، اسب سرکش را
۰۸۶ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): دل از گفتار ناسنجیده، بی آرام می گردد / که شکر خواب تلخ از مرغ بی هنگام می گردد
۰۹۶ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نظر به عاقبت حرف کن، دهن بگشا / نشان ندیده منه تیر در کمان، زنهار
۱۰۲ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): تا نسازی راست در دل، حرف را بر لب میار / تیر تا بیرون نرفته است از کمان غافل، مباش
۰۸۸ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): خواستم از دل برون آرم غبار حیرتی / تا به لب آمد نفس خون گشت و گفت: آهسته باش
۰۹۸ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چو خواهی به تیزی [خشمگینانه] سرایی سخن / نگه کن بدان گفته خویشتن
۰۵۶ ۷	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): اسباب سخن تا نه مهیاست، مگو / تا همچو دلت، زبان نه گویاست، مگو
کد = ۸۵	
۰۵۸ ۶	(ق. ۵: فردوسی): نباید شنیدن ز نادان سخن / چو بد گوید از داد، فرمان مکن
۰۲۱ ۳	(ق. ۷: مولوی): پنبه اندر گوش حس دون [پست] کنید / بند حس از چشم خود بیرون کنید [گوش ظاهر را ببندید، تا اسرار الهی را بشنوید]
۰۲۱ ۴	(ق. ۷: مولوی): بی حس و بی گوش و بی فکر شوید / تا خطاب ارجعی [بازگشت بنده به جانب خدا] را بشنوید
۰۴۱ ۲	(ق. ۷: مولوی): دوستی جاهل شیرین سخن [چرب سخن] / کم شنو، کان هست چون سم کهن
۰۱۱ ۹	(ق. ۷: مولوی): هرچه از یارت [خدا] جدا اندازد آن / مشنو آن را، کان زیان دارد، زیان
۰۶۵ ۶	(ق. ۷: مولوی): زاحقان بگریز، چون عیسی گریخت / صحبت احمق، بسی خون ها که ریخت
۱۰۳ ۲	(ق. ۷: مولوی): لاف [یاوه] و غُرّه [آواز بلند] ژاژخا [بیهوده گو] را کم شنو / با چنین ها چنین افرادی [در صف هیجا [جنگ] مرو
۰۴۰ ۸	(ق. ۷: مولوی): یار بد چون رُست [پدید آمد] در تو مهر او / هین ازو بگریز و کم کن گفت وگو
۰۳۷ ۵	(ق. ۹: جامی): گوی گفتن ذقنت [چانه ات] را، سخنی بیهوده ست / گوش تا چند به هر بیهوده گویی داری
۰۲۸ ۳	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): پنبه در گوش منه، گر نزنم حرف، که من / در سخن، هر سر مویم ز زبان در پیش است

۰۰۲ ۹	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): با نظري چون نشيني، گوش بر حرفش مکن/ در پریشاني میفکن، خاطر آسوده را
۰۳۵ ۸	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): غلط کرد هر کس که این حرف گفت/ مگر هر که گفت هرچه، باید شنفت؟
۰۴۷ ۶	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): گوش به دانا نکند، آنکه هست/ غره به نادانی و تن پروري
کد = ۸۶	
۰۳۵ ۵	(ق. ۵: عنصری بلخی): سخن مر [به اندازه] سري را کند تاجدار/ سري را کند هم سخن، چاه دار
۰۰۷ ۶	(ق. ۵: فردوسي): بر آن بر همي راند، باید سخن/ ببايد که پيوند ماند به بن
۰۱۲ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): قول [سخن] تو تير است و زبانت کمان/ گرت بدین حرب به دل رغبت است
۰۰۹ ۲	(ق. ۷: مولوي): چون قلم، اندر نوشتن مي شتافت/ چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت
۰۵۰ ۷	(ق. ۷: مولوي): این زبان چون سنگ وهم آهن و ش [مانند] است/ و آنچه بجهد از زبان، چون آتش است [هرسخن که از زبان بي عنان صادر شود، آتشبار است]
۰۵۰ ۸	(ق. ۷: مولوي): ظالم آن قومي که چشمان دوختند/ زان سخن ها عالمي را سوختند
۰۵۰ ۸	(ق. ۷: مولوي): عالمي را يك سخن، ويران کند/ روبهان مرده را شیران کند
۰۵۳ ۸	(ق. ۷: مولوي): اي زبان، هم آتش و هم خرمي/ چند این آتش در این خرمين زني؟
۰۵۳ ۹	(ق. ۷: مولوي): اي زبان، هم گنج بي پايان تويي/ اي زبان، هم رنج بي درمان تويي
۰۵۳ ۹	(ق. ۷: مولوي): [اي زبان] هم صفيّر و خدعة [صدای فریب دهنده] مرغان، تويي/ هم انيس وحشت هجران تويي
۰۰۲ ۵	(ق. ۷: مولوي): زانکه با عقلي چو عقلي جُفت شد/ مانع بد فعلي و بد گُفت شد
۰۰۲ ۷	(ق. ۷: مولوي): عقل با عقل دگر دو تا شود/ نور، افزون گشت و ره، پیدا شود
۰۳۶ ۱	(ق. ۷: مولوي): چون قلم در دست عَدّاري [حيله گر] بُود/ بي گمان منصور بر داري بُود
۰۶۱ ۲	(ق. ۷: مولوي): گوشت پاره که زبان آمد ازو [زبان که مثل تکه اي گوشت است] / مي رود سيلاب حکمت همچو جو
۰۰۳ ۴	(ق. ۷: نظامي): نکته بادي به زبان فصیح/ زنده دلم کرد چو باد مسیح

۰۷۵ ۸	(ق. ۷: نظامی): چه خوش گفتم، فرزانه پیش بین/ زبان گوشتین است و تیغ آهنین
۰۷۶ ۰	(ق. ۷: نظامی): به دارا رساند از سکندر جواب/ جوابی گلوگیر، چون زهر ناب
۰۰۳ ۵	(ق. ۷: شمس. از مولوی): سخن باد است ای بنده، کند دل را پراکنده/ ولیکن اوش فرماید، که گردآور پریشان را
۱۱۳ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوی): سخن چو تیر و زبان، چون کمان خوارزمیست/ که دیر و دور دهد دست، وای ازین دوری
۰۳۷ ۰	(ق. ۷: سعدی): به کوشش توان، دجله را پیش بست [سد ساخت]/ شاید زبان بد اندیش بست
۰۰۷ ۷	(ق. ۱۰: اهلی شیرازی): مرهم بنهم بر دل و زخم مزین از طعن/ کین زخم زبان، سخت تر از زخم سنان است
۰۲۲ ۴	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): در مبارز خانه معنی، زبان تیر او/ بر گلوئی حرف گیران، نوک خنجر می نهاد
۰۲۶ ۳	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): سخنش معجزی ست، سحر نمایی/ خاطرش آتشی است، آب گشایی
۰۲۷ ۴	(ق. ۱۱: نظیری نیشابوری): باشد سخن سیم و گهر نزد معیّر [نرخ شناس] پاک بر/ کاندم که نرخش بشکنند، تاوان نخواهی یافتن
۰۱۱ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): چنین کز چشم او گفتار می ریزد، عجب دارم/ که گردد خواب مهر خامشی، آن چشم گویا را
۰۴۱ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خصم [دشمن] را از خامه [قلم] رنگین [لطیف] سخن، کردم ادب/ غیر چوب گل، علاج مردم دیوانه چیست؟
۰۷۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): نمی توان به سخن، زود شد علم [مشهور]، صائب/ که از هزار، یکی بر سخن سوار شود
۰۸۹ ۷	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): سخن سنجی که مدح خلق نفریبد به وسواسش/ مسیحایی جهان مرده گردد صبح انفاسش
۰۰۷ ۸	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): بگفتار نار [آتش] است تیغ زبانت/ کند آنچه با کفر شمشیر حیدر
۰۰۹ ۷	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): راستی نندیشم از تیغ زبان کس، که هست/ در نیام کام، همچون ذوالفقارم خنجری
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۲: هاتف اصفهانی): اگر به زودی زود آنچه گفته ام کردی/ زهجو، تیغ زبان در نیام [غلاف شمشیر] خواهم کرد
۰۱۲ ۶	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): دم تیغ است بیدل، راه باریک سخن سنجی/ زبان خامه [قلم] هم شق [شکاف] دارد از حرف آفرینی ها
۰۱۴ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): گره گشایی سخنور بود بیدل/ به ناخنی نفتد کار لب گشودنها
۱۱۰ ۱	(ق. ۷: مولوی): ورنه آن پیغام کز موضع بُود [اگر از جایگاه صدق بر آید] / بر زند بر مُه، شکافیده شود [اگر به ماه هم اصابت کند، آن را می شکاف]

۰۳۷ ۴	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): تیغ، زبان تو بهر آن کند قطع / حرف تو بدتر ز ذوالفقار علی جان
۰۰۷ ۷	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): توان با یک تبسم، گولشان زد / گهی با پول و گه بی پولشان زد
کد = ۸۷	
۰۳۴ ۷	(ق. ۵: فردوسی): جوانی هنوز، این بلندی جوی / سخن را بسنج و به اندازه بگویی
۰۵۶ ۸	(ق. ۵: فردوسی): دل مرد بیکار و بسیار گوی / ندارد به نزد کسان، آبروی
۰۵۸ ۰	(ق. ۵: فردوسی): نشاط و طرب جوی و سستی مکن / گزافه مپرداز مغز سخن
۰۷۲ ۹	(ق. ۵: فردوسی): جهان گر بر اندازه جویی همی / سخن بر گزافه نگویی همی
۰۴۱ ۴	(ق. ۵: فردوسی): بر انجمن، مرد بسیار گوی / بکاهد بگفتار خویش آبروی
۰۴۱ ۴	(ق. ۵: فردوسی): ببخش و بیارای و زفتی [درشتی] مکن / بر اندازه باید به هر در سخن
۰۰۵ ۷	(ق. ۶: سنایی): آن زبانی که نباشد سخنش همره دل / نشمرد جان خردمند، بجز مختصرش
۰۰۲ ۹	(ق. ۷: مولوی): در فروغ راه، ای مانده ز غول / لاف کم زن از اصول، ای بی اصول
۰۴۵ ۱	(ق. ۷: مولوی): گر دو حرف صدق گویی [اگر دو کلمه حرف حساب] گویی / [مراقب باش که] گفت تیره در تبع [به دنبال آن] گردد روان [پس کم گو]
۰۵۹ ۸	(ق. ۷: مولوی): گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش / لیک اندک گو، دراز اندر مکش [دراز گویی نکن]
۱۰۶ ۶	(ق. ۷: مولوی): بند کن مشک سخن شاشیت [پرحرفی] را / و ا مکن انبان قلماشیت [سخنان یاوه] را
۰۰۵ ۸	(ق. ۷: نظامی): چون تو همانی، شرف کار باش / کم خور و کم گوی و کم آزار باش
۰۱۵ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوی): رو خمش کن، قول کم گو، بعد ازین فعال باش / چند گویی، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات
۰۴۶ ۷	(ق. ۷: شمس. از مولوی): بهر نطق یار خوش گفتار خویش / لب ببند از گفت و کم گفتار باش
۰۳۵ ۴	(ق. ۷: سعدی): حذر کن ز نادان ده مرده [زیاده] گوی / چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
۱۲۳ ۵	(ق. ۷: نظامی): کم گوی و گزیده گوی چون در / تا ز اندک تو جهان شود پر

۱۷۳ ۱	(ق. ۷: سعدي): مگوي و منه تا تواني قدم / ز اندازه بيرون ز اندازه کم
۰۷۶ ۴	(ق. ۹: جامي): جامي ز کساد سخن خويش، چه رنجي / کم گوي که باشد ز کمي، قيمت کالا
۰۱۲ ۹	(ق. ۹: جامي): به گوش دهر ازین راستر، سخن نرسيد / که گوهر صدف بجر صدف، کم سخنيست
۰۴۱ ۷	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): سخن اي يار گرچه بسيار است / بشنو از دوستان سخن، کم گو
۰۵۸ ۷	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): هر که گفتار او بود بسيار / در زبانش خطا رود ناچار
۰۰۷ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): چو صبح، همنفس مهر آفتابي باش / مزن به هرزه نفس، زانکه زندگي، نفسي است
۰۲۶ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): مباح بيهده گو، بلبل خوش الحان [آواز] شو / گهي خموش نشين، گاه در تکلم باش
۰۱۵ ۰	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): اطناب [درازگويي] در سخن، سخني نيست مختصر / وحشي ازان سبب به دعا کرد اختصار
۰۱۹ ۰	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): زبان ببند و به اين اختصار کن وحشي / چه شد که هست لب، عاشق ثنا خواني
۰۱۹ ۰	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): سخن دراز مکش، اين چه طول گفتار است / خوش است مدت اقبال شاه، طولاني
۰۰۲ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): ضرور تا نشود [تا ضرورتی نداشت]، لب به گفتگو مگشا / عنان کشيده نگهدار، اسب سرکش را
۰۰۷ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): مردم کم مایه [بي ظرفيت] را اسراف، برق خرمن است / حفظ کن از پوچ گويي ها، دم [نفس، سخن] معدود را
۰۱۴ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): حرف بيجا از لب ما، کم تراوش مي کند / بي سؤال از گفتگو، خامش چو کهساريم ما
۱۰۵ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): میکشان را مي کند گفتار بيش از باده مست / تا نگردي مست در محفل، مزن بسيار حرف
۱۲۲ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): مي شود کوتاه به اندك روزگاري عمر او / هرکه صائب چون قلم، بسيار مي گوید سخن
۰۸۰ ۷	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): هرکه در اظهار مطلب هرزه نالي مي کند / گر همه کهسار باشد شيشه خالي باشد
۰۰۹ ۷	(ق. ۱۲: هاتف اصفهاني): لب فروبند و زبان درکش، ره ايجاز [مختصر گويي] گير / تا نگرديستي از اطناب [درازگويي] بار خاطري
۱۳۵ ۲	(ق. ۱۲: بيدل دهلوي): هر قدر سعی زبانت پرفشان گفتگوست / عافيت مي روبي و از خانه بيرون مي کني
۰۶۴ ۲	(ق. ۱۳: قانايي): گر عرض مرام است همین نکته تمامست / شايان نبود طول سخن نزد سخنور

۰۳۵ ۳	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): سخن بی شمار است و مطلب هزار / مگو حرف بی مغز نا استوار
۰۳۵ ۹	(ق. ۱۴: عارف قزوینی): بؤد گفتن شعر، خود حرف مفت / نباید پس از حد برون، مفت گفت
کد = ۸۸	
۰۰۸ ۸	(ق. ۶: سنایی): معانی و سخن، یک با دگر، هرگز نیامیزد / چنان چون آب و چون روغن، یک از دیگر گران دارد
۰۰۰ ۵	(ق. ۶: سنایی): معانی را اسامی نه، اسامی را معانی نه / وگرنه گفته گفתי آنچه در پرده نهان دارد
۰۱۰ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): علم عروض [درک فحوا و معنی کلام] از قیاس، بسته حصاری [دیوار] است / نفس سخن گوی من، کلید حصار است
۰۰۴ ۹	(ق. ۵: قطران تبریزی): هر چند بگویم، سخن من ننیوشد / گوید که در این معنی ما را نظری نیست
۰۰۷ ۱	(ق. ۶: خیام): هر کس سخنی از سر سودا [میانه دل، شور] گفته است / زان روی که هست، کس نمی داند گفت
۰۰۷ ۲	(ق. ۶: خیام): آن بی خبران که در [مروارید] معنی سفتند [گشودند] / در چرخ، به انواع سخن ها گفتند
۰۴۱ ۲	(ق. ۶: انوری): چه عجب شعر انوری را نیز / معنی اندر بیان نمی گنجد
۰۶۶ ۸	(ق. ۶: سنایی): چون نپاشی آب رحمت، نار [آتش] زحمت، کم فروز / ور نپاشی خاک معنی، باد بی حاصل مباح
۰۰۸ ۸	(ق. ۶: سنایی): معانی های بسیارست، اندر دل مرا لیکن / نگنجد چون سخن در دل زبان را ترجمان دارد
۰۰۵ ۵	(ق. ۷: مولوی): هرکسی، از ظن [پنداشت] خود، شد یارمن / از درون من نجست اسرار من
۰۱۳ ۴	(ق. ۷: مولوی): میم و واو و میم و نون [مؤمن]، تشریف [بزرگ قدر شدن] نیست / لفظ مؤمن، جز پی تعریف [شناسا کردن] نیست
۰۲۲ ۰	(ق. ۷: مولوی): صورت رفعت [بزرگی]، برای جسم هاست / جسم ها در پیش معنی، اسم هاست
۰۴۷ ۶	(ق. ۷: مولوی): چون محیط حرف و معنی نیست جان / چون [چگونه] بود جان، خالق این هر دوان [دو تا]؟
۰۴۸ ۸	(ق. ۷: مولوی): معنی اندر شعر، جز با خبط [اشتباه] نیست / چون فلاسنگ [سنگ انداز] است، اندر خبط نیست [معانی را در قالب شعر گنجاندن عاری از خطا نیست]
۰۷۸ ۱	(ق. ۷: مولوی): وآنکه [آن کس] این معنی در آن صورت [ظاهر = نغاد] بدید / صورت از معنی، قریب است و بعید
۰۷۸ ۲	(ق. ۷: مولوی): در دلالت [صورت، برای معنی] همچو آب اند و درخت / آب عامل رشد درخت هست، اما با درخت متفاوت است [چون به ماهیت

	روي، دورند سخت
۰۱۵ ۴	(ق. ۷: مولوي): کافر و مؤمن خدا گویند ليک/ در میان هردو فرقي هست ليک
۰۱۵ ۴	(ق. ۷: مولوي): آن گدا گوید خدا، از بهر نان/ متقي [با تقوا] گوید خدا، از عين جان
۰۷۳ ۶	(ق. ۷: مولوي): آن دو اشتر [به استعاره = حقيقت] نيست، آن يك اشتر است/ تنگ آمد لفظ، معني بس پُر است
۰۷۳ ۶	(ق. ۷: مولوي): لفظ در معني، هميشه نارسان/ زآن [همانگونه كه] ييمبر گفت: فد كَلِّ لسان [زبان لال است]
۱۰۰ ۰	(ق. ۷: شمس. از مولوي): معاني را زبان چون ناودانست/ كجا دريا رود در ناوداني
۰۰۳ ۷	(ق. ۷: عطار نيشابوري): بسته مردار دنيا آمدي/ لاجرم مهجور معني آمدي
۰۰۴ ۹	(ق. ۷: عراقی): گرچه در صورت گدايي مي كنيم/ گنج معني در دل ويران ماست
۰۳۲ ۹	(ق. ۷: عراقی): میان يك دله ياران [آدم هاي فضول]، بسي حكايست هاست/ كه آن سخن به زبان قلم نيايد راست
۰۴۳ ۹	(ق. ۹: جامي): هيچ كس، سر دهانت به حقيقت، نشناخت/ هرکسي بهر دل خود، سخني مي گوید
۰۵۵ ۳	(ق. ۹: جامي): اي به وصف لب شيرين سخت، ناطقه لال/ فهم سرِ دهنت پيش خرد، امر محال
۰۱۷ ۰	(ق. ۹: جامي): فهم سرِ آن دهان، نتوان كه لب/ قفل حيرت بر در تفهيم زد
۰۲۳ ۶	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): به هر زبان كه بود حرف عشق، باشد نيك/ سخن بفهم، كه هر كس عبارتي دارد
۰۱۲ ۶	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): به زمره اي، سر و كار است، اهل معني را/ نه از رسوم سخن با خير، نه از آداب
۰۲۷ ۲	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): معني روشن برون مي جوشدم عرفي ز دل/ در سياهي، مي نگنجد چشمه حيوان ما
۰۷۶ ۲	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): گوهری كز وي بيايد دیده معني صفا/ در جهان پيدا نشد هر چند خاكش بيختم [الك كردم]
۰۰۵ ۱	(ق. ۱۱: نظري نيشابوري): هر كه را معني غي خيزد ز دل، گفتار نيست/ نيست يك عارف كه هم ساقی و هم خمار [مست] نيست
۰۷۶ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): نگرود معني بيگانه با لفظ آشنا، صائب/ به افسون، رام عاشق آن پري رخسار، كي گردد؟
۱۳۴ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): اگرچه دارد از الفاظ، چندین ترجمان معني/ به معني، همچنان گنگ است با چندین زبان، معني

۰۰۹ ۸	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ای داغ کمال تو عیان ها و نهان ها / معنی به نفس محو و عبارت به زبانها
۰۰۰ ۹	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): حقیقت را نخواهی دید، جز با دیده معنی / نخواهی یافتن در دفتر دیوان، معانی را
۰۱۲ ۵	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): ای خوش اندر گنج دل، زر معانی داشتن / نیست گشتن لیک عمر جاودانی داشتن
کد = ۸۹	
۰۱۲ ۹	(ق. ۴: رودکی): جغد که با باز و پرندگان پرد / بشکندش پر و بال و گردد لت لت [پاره پاره]
۰۰۳ ۹	(ق. ۵: فردوسی): گشاده سخن، کس نیارست [نتوانست] گفت / که نشنید کس، نوش با نیش جفت
۰۲۴ ۰	(ق. ۵: فردوسی): ولیکن چو معنیش یاد آوری / شود رام و کوتاه کند داوری
۰۰۷ ۹	(ق. ۵: منوچهری دامغانی): آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی / وانچه تو بر سر نهادی، در دلم دارد وطن
۰۰۶ ۰	(ق. ۷: مولوی): محرم این هوش، جز بی هوش نیست / مر [چنانکه]، زبان را مشتری، جز گوش نیست
۰۰۶ ۵	(ق. ۷: مولوی): با لب دمساز [همساز و موافق] خود گر جفتمی [اگر قرین می شدم] / همچو نی، من گفتنی ها گفتمی [می گفتم و بازگو می کردم]
۰۰۶ ۵	(ق. ۷: مولوی): هرکه او، از همزبانی شد جدا / بی زبان شد، گرچه دارد صد نوا
۰۴۰ ۳	(ق. ۷: مولوی): پس زبان محرمی خود دیگر است / همدلی از همزبانی بهتر است
۰۸۹ ۵	(ق. ۷: مولوی): اختلاف خلق، از نام اوفتاد / چون به معنی رفت، آرام اوفتاد
۰۶۷ ۷	(ق. ۷: مولوی): آشنایی عقل با عقل، از صفا / چون شود هر دم فزون، باشد ولا [دوستی و پیوستگی]
۱۱۲ ۰	(ق. ۷: مولوی): که ز دل تا دل، یقین زوژن بُود / نه جدا و دور، چون دو تن بُود
۱۰۰ ۳	(ق. ۷: نظامی): دلی را که بر دوستی [رفیقی] رهبر است / برون از زبان، حجّتی دیگر است
۰۰۷ ۸	(ق. ۵: باباطاهر): بیا سوته دلان، با هم بنالیم / که قدر سوته دل، دل سوته دونه
۱۱۳ ۲	(ق. ۷: شمس. از مولوی): کزان طرف شنوا اند بی زبان دلها / نه رومیست و نه ترکی و نی نشابوری
۰۱۶ ۸	(ق. ۷: سعدی): گفتن از زنبور، بی حاصل بود / با یکی در عمر خود ناخورده نیش

۰۷۸ ۴	(ق. ۷: سعدي): غم دل با تو نگويم که نداري غم دل/ با کسي، حال توان گفت که حالي دارد
۰۵۷ ۸	(ق. ۷: مولوي): نور را هم نور شو با نار نار/ جاي گل، گل باش، جاي خار خار
۰۶۰ ۳	(ق. ۷: مولوي): بانگ او [آدم فقير] تو نشنوي، من بشنوم / زانکه در اسرار، همراز وي ام
۰۲۵ ۲	(ق. ۸: حافظ): ز درد دوست، نگويم حديث جز با دوست/ که آشنا، سخن آشنا نگه دارد
۰۵۶ ۸	(ق. ۸: حافظ): کجاست همنفسي تا به شرح، عرضه دهم/ که دل چه مي کشد از روزگار هجرانش
۰۸۳ ۰	(ق. ۸: حافظ): ما محرمان خلوت انسيم، غم محور/ با يار آشنا، سخن آشنا بگو
۰۱۴ ۷	(ق. ۹: جامي): آه ازين گفت و گوي اگر نشود/ سر مقصود از ان قرين به حصول
۰۴۹ ۲	(ق. ۹: جامي): عاشق کام طلب را ز غم و درد، مگوي/ مطرب بزم نشين را ز صف جنگ، مپرس
۰۷۴ ۴	(ق. ۹: جامي): سرود عشق هم با عاشقان گوي/ چه داند زاهد خشك اين ترانه
۰۱۹ ۴	(ق. ۹: جامي): اگر درد دلي داري، به همدردان بگو جامي/ که فارغ حسب حال عاشقان، افسانه مي داند
۰۵۱ ۷	(ق. ۹: جامي): رود اسرار عشق از دل سوي دل/ ندارند اهل دل با يكدگر بحث
۰۰۵ ۱	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): درد با همدرد اگر گويي روا است/ درد با بي درد گفتن خود خطا است
۰۵۲ ۷	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): چون او به لسان ما سخن گفت/ ما نيز به سمع او شنيديم
۰۵۶ ۳	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): عارفان دانند راز عارفان/ عارفانه گفته عارف بخوان
۰۰۲ ۷	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): سخن چه حاجت، اگر دل مقابل افتادست/ زبان چه کار کند، کار با دل افتادست
۰۲۸ ۴	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): داند دل تو راز من و زان تو من هم/ چون آينه صاف است، چه حاجت به سخن هم
۰۲۷ ۰	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): چه خوشست از دو يكدل، سر حرف باز کردن/ سخن گذشته گفتن، گله را دراز کردن
۰۷۰ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): درد دل بيمار به هرکس نتوان گفت/ اين جنس گران را به پرستار فروشد
۰۸۴ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): گفتگوي عشق با افسردگان، بي حاصل است/ کي ز خون مرده از تلقين، گره وا مي شود

۰۸۸ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هرکس به سخن، خویشی [آشنایی] نزدیک ندارد/ صائب، مژه معنی بیگانه نداند
۱۳۱ ۶	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گفتگوی کفرو دین آخر به یکجا می کشد/ خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها
۰۰۲ ۴	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): گر گریزد عاشق از زاهد، عجب نبود که نیست/ الفتی با یکدگر، دیوانه و فرزانه را
۰۱۰ ۶	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): حکایت غم جانان، بپرس از دل من/ که آشنا خبر از حال آشنا دارد
۰۲۸ ۵	(ق. ۱۳: فروغی بسطامی): ز عاشق هیچ کس معشوق را بهتر نمی بیند/ برو از دیده وامق، نظر در حسن عذرا کن
۰۰۵ ۸	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): بیش از این با هم اندر صفائیم/ همدل و همزبان و هماهنگ
۰۲۸ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): صفای صحبت و آیین یکدی باید/ چه بیم، گر که قدیم است عهد یا که جدید
کد = ۹۰	
۰۰۵ ۴	(ق. ۵: ناصر خسرو): معنی طلب از ظاهر تنزیل [قرآن] چو مردم/ خرسند مشو همچو خر از آوا
۰۳۹ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): سخن را جامه معنی باشد، ای عریان سخن خواجه/ تو در خزی و در دیبا، چرا گویی سخن عریان؟
۰۰۸ ۳	(ق. ۵: قطران تبریزی): شاعران را، جستن معنی کند مقرون [همراه] به رنج/ زان جهتشان شعر گفتن، با تعب [نگرانی]، مقرون کند
۰۲۹ ۹	(ق. ۶: انوری): [به صورت] نهان و پیدا گفتی، که معنی ایست [وجود دارد] دقیق/ و رای قوت ادراک در لباس سخن
۱۹۶ ۷	(ق. ۶: سنایی): هر که مرد است او، بود در جستجو، معنی پرست/ هر که زن طبع است، کارش رنگ و بوی است و نگار
۰۱۸ ۰	(ق. ۶: سنایی): همه دعوی مباحش چون بلبل/ گرد معنی گرای همچون باز
۰۳۶ ۱	(ق. ۷: مولوی): لفظ ها و نام ها چون دام هاست/ لفظ شیرین، ریگ آب عمر ماست
۰۳۶ ۷	(ق. ۷: مولوی): بر هوا تأویل قرآن می کنی/ پست و کژ [کج] شد از تو، معنی سنی [بلند و روشن]
۰۸۴ ۱	(ق. ۷: شمس. از مولوی): هر صورتی پرورده ای، معنیست لیک افسرده ای/ صورت چو معنی شد کنون، آغاز را روشن شده
۰۱۷ ۵	(ق. ۹: جامی): به شکرانه کز پرده گفت و گوی/ عروسان معنی، نمودند روی
۰۸۴ ۴	(ق. ۹: جامی): ز هفت پیکر گنجور گنجه هر غزلی/ نمونه ایست ز معنی، نهان در او صد گنج

۰۴۳ ۳	(ق. ۱۰: اهلي شیرازی): گر به صورت ناکسي پيش است، در معني پس است/ موي بر فرق سر و کيوان، فراز مشتري است
۰۱۱ ۱	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): وحشي چه معني ها که تو، کردي به اين صورت عيان/ تا ره به اين معني برد، کو پي به معني برده اي
۰۱۲ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): آينه اي پيش نه از دل صافي گهر/ صورت خود را ببين، معني اشيا طلب
۰۱۷ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): معنيي نيست به زندان عبارت در بند/ که نجسته ست دو سه مرتبه از قيد کلام
۰۱۷ ۳	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): معني خاص، نه گنجسيت که بايد همه کس/ نيست سيمرغ، شکاری که فتد در همه دام
۰۲۸ ۵	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): پایه معني ز فلک برتر است/ نکته سرا مرغ ملایک پر است
۰۳۵ ۲	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): دُر ناسفته اين گنج معني/ که در معني ندارد رنج دعوي
۰۴۵ ۷	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): دل در حصار معني، در رفته بود عرفي/ گر چشم خوابناکش، دروازه گم نمی کرد
۰۴۸ ۲	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): تا یکی شاهد معني بکشد بند نقاب/ عمر ها بر در اندیشه، اقامت بايد
۰۵۸ ۴	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): تماشاي معاني را اگر چشمي بدست آري/ فضوليهاي عقل مصلحت انديش کي ماند
۰۵۹ ۸	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): از آن آهوي معني، مي چرد در وادي هستي/ که کشت زهرناک از وادي ادراك مي روید
۰۷۰ ۵	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): عرفي برو، جواهر معني ججو، که ما/ گنج نفس، تمام به فرياد داده ايم
۰۱۹ ۸	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): اي ز دم سينه معني بجوش/ مرغ معاني ز لبم در خروش
۰۲۷ ۳	(ق. ۱۰: عرفي شیرازی): آب من هيچش به آتش جنگ نيست/ فهم کن، ميدان معني، تنگ نيست
۰۳۷ ۱	(ق. ۱۱: نظيري نيشابوري): ز گفتگوي کسان، خاطر م چنان بگرفت [آزرده شدم]/ که لفظ [سخن] بر قد معني، طلسم و زندان شد
۰۱۰ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): صائب بکش [بردار] از چهره معني، ورق لفظ/ تا کي ز برون سير کنم، باغ ارم را
۰۱۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): ز آب خضر، مي شد سير اگر مي دید، اسکندر/ ز زير پرده الفاظ، رخسار معاني را
۰۲۳ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): معني بي لفظ را ادراك کردن، مشکل است/ چهره نازک، همان بهتر که باشد با نقاب
۰۹۰ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبريزي): فرو رو در سخن تا دامن معني به دست آري/ که بي غواصي از دريا، گهر بيرون نمی آید

۱۰۵ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لفظ نتواند، حجاب معنی روشن شدن/ چون نهان ماند فروغ گوهر ما در صدف؟
۱۰۷ ۳	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز لفظ، راه به معنی برند بینایان [اهل بصیرت]/ وگرنه نیست خط و خال، دام و دانه دل
۱۱۳ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): آنچنان کز لفظ، گردد معنی بیگانه دور/ من ز وحشت در سواد شهر [سیاهی شهر که از دور پیداست] صحرایی شدم
۱۱۶ ۷	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): اگرچه معنی نازک، شود برهنه ز لفظ/ مرا نشد ز کمر هیچ ازان میان معلوم
۱۳۶ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): همچو معنی در ضمیر لفظ، پنهان گشته است/ در رضای او، رضای حضرت پروردگار
۱۴۰ ۰	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): مثال معنی رنگین من به لفظ مبین [آشکار]/ شراب صاف بود در لباس جام بلور
۰۷۱ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): بیدل چقدر تشنه ی اخفاست معانی/ درنگوش خزد هر قدر از لب به درآید
۰۸۰ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هر سخن سنجی که خواهد صید معنی ها کند/ چون زبان می باید اول خلوتی پیدا کند
۱۱۴ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): ز درس ما و من بحث جنونی غالب است اینجا/ که هر جا لفظ پیدایی ست بر معنی سخن دارم
۰۱۹ ۰	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): سخن شد داغ دل، چون شمع از آتش بیانی ها/ معانی مرد در دوران ما از سکنه خوانی ها [نیم بند خوانی]
۰۳۵ ۸	(ق. ۱۳: قانعی): بس مغز معنی که به دل پخته است و نغز/ چون قشر لفظ گیرد خامست و ناگوار
۰۰۵ ۳	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): به دوست نازش قرآن بدین دلیل که هست/ هماره نازش الفاظ را أبر معنی
۰۱۲ ۵	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): گفت، اَلَيْتَهُ لَيْلُهُ ديدم/ معنی هیچ، کنون فهمیدم
۰۲۱ ۶	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): وه که نقشی بماند و معنی رفت/ هرچه سردی گرفت، یعنی رفت
۰۰۲ ۲	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): گلبن معنی، نتوانی نشانده/ تا که درین باغچه، خار و گیاست
۰۰۲ ۵	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): اعمی [نابینا] است گر به دیده معنیش بنگری/ آن کو خطا نموده و ندانست، کان خطاست
۰۰۴ ۹	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): روز روشن، نسپردیم ره معنی را/ چه توان یافت در این ره به شب تاری چند
۰۱۷ ۳	(ق. ۱۴: پروین اعتصامی): نهان به هر گل و هر سبزه ای، دو صد معنی است/ به جز زمانه نداند کس این معانی را
کد = ۹۱	

۰۳۰ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخی): جواغردی، یکی مرموز [پرراز] لفظی است/ مر آن مرموز را، شرح و بیانی
۰۳۰ ۳	(ق. ۵: عنصری بلخی): دو گونه تهنیت گفتم به یک بیت/ چو برخوانم، تو این معنی بدانی
۰۵۸ ۲	(ق. ۵: فردوسی): بدو گفت، روشن روان آن کسی/ که کوتاه گوید به معنی بسی
۰۲۴ ۰	(ق. ۵: ناصر خسرو): آچار [کلید] سخن چیست، معانی و عبارت/ نو نو سخن آری، چو فراز آمدت آچار [ارتقاء فرآورده هایت]
۰۰۸ ۳	(ق. ۵: قطران تبریزی): او به صد معنی، وجود داد و دین و دانش است/ رنجش آن باشد که معنی های او موزون کند
۰۵۲ ۱	(ق. ۵: قطران تبریزی): یکی شعر گفتم به رنج روان/ به معنی نغز و به لفظ روان
۰۳۴ ۴	(ق. ۶: انوری): چمنی داری در طبع، درو خوش می گرد/ گل معنی می چین، سرو سخن پرداز
۰۰۵ ۲	(ق. ۶: انوری): گر کسی تعیین کند، کان کیست؟ برگو، باک نیست/ معنی ای دارد معین گر به صورت مبهمست
۰۳۶ ۰	(ق. ۷: مولوی): راه هموار است و زیرش دام ها/ قحط معنی در میان نام ها [القاب و عناوین]
۰۴۹ ۶	(ق. ۸: حافظ): بیا و حال اهل درد بشنو/ به لفظ اندک و معنی بسیار
۰۴۱ ۶	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): در جهان دوستی و بر زبان دوستان/ آن لغت کز وی بیابی معنی بیداد، نیست
۰۰۳ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز صائب پرس، احوال غزال وحشی معنی/ که مجنون خوب می داند زبان چشم آهو را
۰۱۶ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): زیادت [افزونی] نکند، هیچ لفظ بر معنی/ ز راست خانگی [صداقت]، خامه [قلم] عدالت ما
۰۲۴ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): دل معنی بود از نازکی لفظم [ضعف گفتار] خون/ همچو می، شیشه من هوش ربا [مست کننده] افتاده است
۱۲۱ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): از زبان خامه [قلم] من، لفظ های آشنا/ در لباس، معنی بیگانه می آید برون
۰۰۳ ۴	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): چو بهار، از شاهد معنی سخن گو/ نز [نه از] بت نوشادی و ترك طرازی
۰۹۶ ۸	(ق. ۱۴: ملك الشعرا بهار): مگوی آنچه معنی ندانیش کرد/ مکن آنچه نیکو نتانیش کرد
۰۱۲ ۶	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): معنی خلق در ایران این است/ بد بُود هر که به ما بدبین است
۰۱۷ ۲	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): هیچ یادم نرود این معنی/ که مرا مادر من، نادان زاد

کد = ۹۲	
۰۰۰ ۴	(ق. ۵: عنصری بلخی): به نظم مدح او بر طبع شاعر/ سخن گیرد به معنی، بر دلالت [دال و مدلول]
۰۲۷ ۸	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): ز لیلی و مجنون نشان هیچ نیست دال هایی که مدلول ندارند] / دو لفظند و مفهومان هیچ نیست
کد = ۹۳	
۰۳۵ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): اندر تن سخن، به مثال خرد/ معنی خوب و نادره را جان کنم
۰۱۳ ۱	(ق. ۶: انوری): هرکه در بند صور [صورت ها] ماند، به معنی کی رسد؟/ مرد چون صورت پرست آمد، بود معنی گزار
۱۹۵ ۷	(ق. ۶: انوری): هرکه در بند صور باشد، به معنی کی رسد/ مرد، گر صورت پرست آید، بود معنی گزار
۰۲۴ ۳	(ق. ۷: مولوی): اتحاد یار، با یاران خوش است/ پای معنی گیر [بگیر]، صورت سرکش است
۰۲۵ ۲	(ق. ۷: مولوی): رو به معنی کوش، ای صورت پرست/ زانکه معنی، بر تن صورت، پرست [ابزار پرواز است]
۰۳۴ ۸	(ق. ۷: مولوی): چند صورت، آخر ای صورت پرست/ جان بی معنی ات، از صورت نرست [رها نشده]؟
۰۲۰ ۲	(ق. ۷: مولوی): لفظ را مانده این جسم دان/ معنی را در درون، مانند جان
۰۳۷ ۱	(ق. ۷: مولوی): این سخن چون پوست و معنی، مغزدان/ این سخن چون نقش و معنی همچو جان
۰۳۸ ۴	(ق. ۷: مولوی): صورت از معنی، چو شیر بیشه دان/ یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان
۰۴۷ ۶	(ق. ۷: مولوی): گر به معنی رفت، شد غافل ز حرف/ پیش و پس یک دم نبیند هیچ کس [هیچ چشمی نمی تواند همزمان هم جلو و هم پشت سر را ببیند]
۰۷۸ ۸	(ق. ۷: مولوی): خود بزرگی عرش، باشد بس مدید [گسترده]/ لیک، صورت کیست، چون معنی رسید؟
۰۸۴ ۷	(ق. ۷: مولوی): بت پرستی چون بمانی در صور/ صورتش بگذار و در معنی نگر [اگر به صورت توجه کنی، گویی بت پرستی]
۰۲۱ ۱	(ق. ۷: مولوی): معنی آن باشد که بستاند تو را [از خود]/ بی نیاز از نقش [صورت]، گرداند تو را
۰۲۱ ۱	(ق. ۷: مولوی): معنی آن نبود که کور و کر کند/ مرد را بر نقش، عاشق تر کند
۰۸۰ ۶	(ق. ۷: مولوی): لفظ، چون و کرس [آشیانه پرنده] و معنی، طایر [پرنده] است/ جسم، جوی و، روح آب سایرست

۱۰۷ ۱	(ق. ۷: مولوي): صورت حرف، آن سَرِ خر دان يقين/ در رَزِ معني و فردوس برين
۰۰۹ ۹	(ق. ۷: عراقي): ور کند گم صورت هستي خویش/ صورت او جملگي معني شود
۰۳۵ ۳	(ق. ۷: عراقي): همه را نيست، گرچه جان و تن است/ جان معني، که در تن سخن است
۰۰۶ ۲	(ق. ۹: جامي): شاهد معني ز صورتهاش از بس جلوه کرد/ خاطر ناظر ز هر صورت به صد معني رسيد
۰۵۸ ۹	(ق. ۹: جامي): مشو فريفته حسن صورت اي درویش/ به روي شاهد معني، گشاي ديده خویش
۰۰۶ ۱	(ق. ۱۰: اهلي شيرازي): دور از توأم بصورت و در معنيم قرين [همراه]/ صورت تفاوتي نکند، اصل معني است
۰۱۸ ۲	(ق. ۱۰: وحشي بافقي): هم به صورت، هم به معني، هردو را قرب جوار/ عالي از يك شهر و جا، بنياد اين دو خاندان
۰۴۶ ۲	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): زان به صورت نشناسند، به آميزش هم/ که به خلوتگه معني، همه در پيش همند
۰۱۶ ۸	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): جلوة معني ز صور بازگير/ در ره وحدت روش نازگير
۰۲۳ ۲	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): گفت که اي مرد برآشفته حال/ صورت و معني [ظاهر و باطن] همه حزن و ملال
۰۲۴ ۲	(ق. ۱۰: عرفي شيرازي): آينه معني ازو [از سخن] روشن است/ انجمن افروز ضمير من است
۰۰۹ ۶	(ق. ۱۴: ايرج ميرزا): چو تصنيفت بلند آوازه گردد/ روان اهل معني، تازه گردد
۰۰۸ ۵	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): دور شو از رنگ و بوي بيهده پروين/ از در معني در آي، نز [نه از] در عنوان
۰۱۱ ۰	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): چو نورت تيرگي ها را منور کرد خورشيدي/ چو در دل پرورانيدي گل معني، گلستاني
۰۱۸ ۴	(ق. ۱۴: پروين اعتصامي): معرفت هر چه هست در معني است/ نه در اين صورت، پديدار است
کد = ۹۴	
۰۰۰ ۴	(ق. ۵: فردوسي): ازو هرچه اندر خورد با خرد/ دگر بر ره رمز و معني برد
۰۵۸ ۷	(ق. ۵: فردوسي): بلاغت چو با خط گرد آيدش/ برانديشه، معني بيفزايدش
۰۰۵ ۶	(ق. ۵: ناصر خسرو): قرآن، خوان [سفره] معني است، هان اي قرآن خوان/ يکي ميزبان کيست، اين شهره خوان را؟

۰۱۰ ۷	(ق. ۵: ناصر خسرو): شهره درختي است شعر من که خرد را / نکته و معني برو شکوفه و بار است
۰۱۲ ۸	(ق. ۵: ناصر خسرو): آنچه دانا گوید آن را لفظ و معني، تار و بود / و آنچه نادان گوید آن را، هیچ تار و بود نیست
۰۱۴ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): چو برق، روشن و خوب است در سخن معني / برون ز معني، دیگر بخار و تار و تم [غشاء مقابل چشم] است
۰۲۱ ۸	(ق. ۵: ناصر خسرو): با بانگ يکي باشد، بي معني، گفتار / بي بوي يکي باشد، خاکستر و عنبر [اگر عنبر معطر، بو نداشته باشد، با خاکستر فرقی ندارد]
۰۲۱ ۹	(ق. ۵: ناصر خسرو): دیبای منقش به تو بافند وليکن / معنیش بود نقش و سخن بود و سخن تار
۰۲۴ ۱	(ق. ۵: ناصر خسرو): جان جامه نپوشد مگر از بافته حکمت [دانش] / مر [از آنجا که] حکمت را معني پودست و سخن تار
۱۷۱ ۳	(ق. ۵: ناصر خسرو): مشک باشد لفظ و معني بوي او / مشک بي بو اي پسر، خاکستر است
۰۰۹ ۰	(ق. ۶: انوري): کز میوه تلفیق لفظ و معني / پیوسته چو باغي، ببار باشد
۰۳۷ ۴	(ق. ۶: انوري): معني از کلك تو گیرد، نه ز عقل / قوت ناطقة انساني
۰۱۳ ۵	(ق. ۷: مولوي): حرف، ظرف آمد در او معني چو آب / بحر [دریا] معني، عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ [نزد اصل و ریشه کتاب آفرینش]
۰۸۵ ۷	(ق. ۷: مولوي): میوه، معني و شکوفه، صورتش / آن شکوفه مژده، میوه نعمتش
۰۸۵ ۷	(ق. ۷: مولوي): چون شکوفه [لفظ] ریخت، میوه [معني] شد پدید / چون که آن گم شد، شد این اندر مزید [فزونی]
۰۸۸ ۳	(ق. ۷: مولوي): اي برادر قصه چون پیمانه يي است / معني اندر وي مثال دانه اي است
۰۸۸ ۵	(ق. ۷: مولوي): گفت: این پیمانه معني بُود / گندمی بستان، که پیمانه است رَد [به گندم، به مثابه معني توجه کن، نه به ظرف گندم]
۰۰۴ ۰	(ق. ۷: عطار نیشابوري): [بلبل] معني اي در هر هزار آواز داشت / زیر هر معني، جهانی راز داشت
۰۳۵ ۰	(ق. ۷: عراقی): کلك نقاش خوي معني جوي / کرده معني روان، چو آب به جوي
۰۴۹ ۷	(ق. ۹: جامي): جامي، اشعار دلاویز تو، جنسیست نفیس / پود آن حسن ادا، لطف معاني، تارش
۰۳۶ ۳	(ق. ۹: جامي): ز ذوق عشق، چو خالي بود سخن، جامي / چه سود جَوَدَت [نیکویی] لفظ و غرابت معني

۰۶۶ ۷	(ق. ۹: جامي): که سَجَع [سخن به قافیه] و قافیه گرچه لطیف و موزونند/ دو پرده اند، جمال عروس معنا را
۰۱۵ ۸	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): دادم طراز کسوت معنی ز نام تو/ طرز کلام، بنگر و طبع سخن طراز
۰۱۶ ۵	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): کلک من با معنی رنگین، عجب شاخه گلیست/ کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل
۰۱۷ ۳	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): نه از این لفظ تراشان عبارت سازم/ لفظهاشان همگی خاص و معانی همه عام
۰۱۷ ۶	(ق. ۱۰: وحشی بافقی): طبع معنی آفرینت، درفشانی میکند/ آفرین وحشی به طبع در فشانت، آفرین
۰۵۲ ۶	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): معنی به دلم تا رسد، آید به زبانم/ این گنج روان جای به ویرانه نگیرد
۰۲۰ ۲	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): حَلَة [لباس فاخر] لفظ بر قد معنی/ صد روش دوختی و کردی چاک
۰۰۱ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): لفظ و معنی را به تیغ از یکدگر نتوان برید/ کیست صائب تا کند، جانان و جان از هم جدا
۰۰۹ ۹	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): گرچه بی بال کند معنی نازک پرواز/ لفظ پاکیزه، پر و بال بود معنی را
۰۱۱ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): به مضمون [معنی] گرچه از خط می رسند اهل نظر، صائب/ خط او، پرده فهمیدگی گردید، مضمون را
۰۶۰ ۲	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): معنی از لفظ متین، قدر و بها می گیرد/ قیمت آب، فزون در گهر بسته بود
۰۷۱ ۴	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): هر که صائب، معنی رنگین به لفظ تازه بست/ باده شیراز [شراب] را در شیشه شیراز (نان خورش ترش شده] کرد
۰۸۹ ۱	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): در لباس لفظ، معنی خودنمایی می کند/ عشق، پنهان بود تا مجنون ما پیدا نشد
۰۹۵ ۸	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): خون است ز رنگینی لفظم، دل معنی/ از باده بود، شیشه من، هوش رباطر
۱۲۱ ۵	(ق. ۱۱: صائب تبریزی): ز لفظ، معنی نازک برهنه تر گردد/ کجا به زلف شود موی آن کمر، پنهان؟
۱۳۶ ۱	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): سخن خوش است به کیفیتی ادا کردن/ که معنی آب نگردد، ز ننگ عربانی [معنی به دلیل بی لباسی گم نشود]
۰۵۶ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): به گفتگوی کسان، مردمی که می لافند/ چو [هنوز] خط به معنی خود نارسیده، حرافند
۰۶۶ ۹	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هرزه گویی بسکه در اهل تعین غالب ست/ لطف معنی را به لب نگذشته واهی می کند
۰۶۸ ۵	(ق. ۱۲: بیدل دهلوی): هرچه گویی بیدل از نقص و کمال آگاه باش/ معنی از وضع عبارت رطب و یابس [خشک و تر] می شود

۰۰۹ ۲	(ق. ۱۴: ایرج میرزا): نمایند اهل معني ريشخندت/ چو مي خوانند، اشعار چرندت
۰۱۶ ۳	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): آن سطر، به بر نه حرف دارد، نه نقط/ از بهر ادای معني خود، نه صور
۰۱۸ ۱	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): گر ببینی بسی فراوان تر/ ره به معني بري نمایان تر
۰۵۷ ۱	(ق. ۱۴: نیمایوشیج): گویی که چو معني از سخن برداري/ جز گنده استخوان، نه زو برداري
کد = ۹۵	
۰۸۹ ۳	(ق. ۷: مولوي): تو به صورت [لفظ] رفته اي، گم گشته يي/ زان ني يابی که معني هشته اي [ترك کرده اي]
۰۱۵ ۳	(ق. ۷: مولوي): گر ز صورت بُگذرید اي دوستان/ [و به معني برسید] جنت است و گلستان در گلستان
۰۳۷ ۹	(ق. ۷: مولوي): درگذر از صورت و از نام، خیز/ از لقب وز نام، در معني گریز
۰۹۲ ۶	(ق. ۷: شمس. از مولوي): خمش کن، شعر مي ماند و مي پرند معني ها/ پر از معني بدي عالم اگر معني بپایستی
۰۲۸ ۳	(ق. ۷: عراقی): به نزد اهل معاني نکرده يك دعوي/ هزار شاهد معني به محضر آورده
۰۰۲ ۰	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): ما خیالیم و در حقیقت او/ هو معنا [خدا معناست] و فانظروا معنا [و نگاه کنید به معنا]
۰۰۵ ۰	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): صورتت آراستی، معني کجا است/ کي خدا يابی، چو رویت با ریا است
۰۰۵ ۹	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): در دیده مجنون، همه جا صورت لیلیست/ در چشم محبان، همه معني حبیب است
۰۵۳ ۲	(ق. ۹: شاه نعمت الله ولي): بشنو از عارفان حضرت او [خدا] / تا معاني بیان کنند ایشان
۰۳۳ ۳	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): درس معني را کهن اوراق کس در کار نیست/ دیده بگشا کین رقم بر هر در و دیوار هست
۰۴۰ ۲	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): با که گویم سر این معني که نور حسن دوست [خدا] / با دماغ من گل و با چشم موسی، آتشست
۰۵۴ ۰	(ق. ۱۰: عرفی شیرازی): اهل معني، دوش [صبح] بر دوش [شانه] عقولم [خردمندان] دیده اند/ چون دعای خویش بر عرش قبولم دیده اند

۳۶۰

پیوست (ضرب المثل های ارتباطی)

صفحه در کتاب	متن	ضرب المثل
		کد = ۱
۰۴۶۰	بلبلان خاموش و خر در عرعر است	
		کد = ۷
۰۷۱۶	خدا از دهنش بشنود	
۰۷۲۰	خدا وقتی می دهد، نمی پرسد کیستی	
۱۲۰۳	کسب کن تا کاهل نشوی، روزی از خدا خواه، تا کافر نشوی	
		کد = ۸
۰۱۹۲	پند به نادان، باران در شورستان است	
۰۱۹۲	به مست و به دیوانه، مدهید پند	
۰۳۱۵	نبین که می گوید، ببین چه می گوید	
۰۳۱۵	تا حرف از دهن کی در بیاد	
۰۳۴۵	خبر بد، تیزرو باشد	

۰۳۴۵	خبر بد، زود مي رسد
۰۵۰۸	نماز را قضاست، صحبت ياران را قضا نيست
۰۷۴۰	عيب گو، اول کند بي پرده عيب خویش را
۰۸۷۹	سخن دوستان شنیدن، بيخ دولت است
۰۰۴۷	آنچه که عيان است، چه حاجت به بيان است
۰۳۴۵	با بدان صحبت مدار و بصحبت نيکان نیز قناعت مکن
۰۴۸۳	بي ادب با هزار کس تنهاست
۰۴۹۷	پاشنه دهن را کشیدن [دشنام و سقط فراوان گفتن]
۰۶۹۳	حرف راست را از بچه بپرس
۰۶۹۳	حرف راست را از ديوانه بايد شنيد
۰۷۳۷	خروس بي محل
۰۷۵۵	خود فضيحت، و ديگران را نصيحت
۰۷۵۶	خود گويم و خود خندم. خود مرد هنرمندم
۰۷۹۶	درماندگان، محال بسيار گویند
۰۸۲۱	دلش طاچه ندارد [نهایت رك گو و صريح لهجه است]
۰۸۵۸	راست و دروغش، به گردن راوي
۰۸۶۰	راوي، سني است
۰۹۵۳	سخن راست را از ديوانه بشنو
۰۹۵۶	سخن هاي پيران بود دلپذير

۰۹۸۹	سلام روستایی، بی طمع نیست
۱۰۰۶	شاعر، دروغزن باشد
۱۰۳۰	شماقت دشمن، به از سرزنش دوست
۱۰۴۱	شهرت به شر، به که گمنامی
۱۰۵۴	صد پیک دوانید و یکی باز نیامد
۱۳۱۶	گفتم و تیر از کمان آمد برون
۱۷۸۲	نادان سخت گوید و دانا قیاس کند
۱۹۶۲	هر که را زبان خوشتر، خواهان بیشتر
۱۹۶۵	هر که سخن دیگران به تو آرد، سخن تو به دیگران برد
۱۹۶۷	هر که مدح تو به چیزی کند که در سخن تو نباشد، چون از تو برنجد، ذم تو به چیزی کند که در تو نباشد
	کد = 9
۰۰۳۵	قوم از قوم خبر باید بگیرد
۰۰۵۹	حرف اغیار [بیگانگان] دغا [ناراست] در حق یاران مشنو
۰۳۰۹	آدم زبان نفهم، بدتر از حیوان زبان بسته است
۰۳۱۰	سخن را روی، با صاحب‌دلان است
۰۳۱۱	سخن گفتن به کر، جان سفتن است
۰۵۰۸	سخن اندر دهان دوست، شکر
۰۵۰۸	از هرچه بگذری، سخن دوست خوشتر است
۰۵۰۸	پیام دوست شنیدن، سعادت است و سلامت

۰۵۳۸	جایی که راز گویند، گوش فرا ندارید
۰۵۳۸	صندوقچه سر کسی نشو
۰۵۹۶	کلید زبان مرد، دست زن است
۰۵۹۷	زن فقط باید حرف گوش بدهد
۰۶۹۸	طعنه دوست از خنجر بدتر است
۰۷۶۱	از لب لعل تو، دشنام، شنیدن دارد
۰۸۷۷	در مجلسی که گوش توان شد، زبان مباش
۰۸۷۸	زیاد بشنو و کمتر بگو
۰۸۷۹	حرف شنیدن، ادب است
۰۸۷۹	سخن شنیدن، بیخ دولت است
۰۸۷۹	حرف شنیدن از گوش نکردن بهتر است
۰۸۷۹	مستمع چون نیست، خاموشی به است
۰۸۷۹	چو گوش هوش نباشد، چه حسن مقال
۰۸۸۰	شنیدن کی بود مانند دیدن
۰۸۸۰	اگر با دیده ای، نادیده مشنو
۰۹۷۵	از مرگ بتر، صحبت نااهل بود
۰۰۸۷	احمق را ستایش خوش آید
۰۱۰۰	از آن نترس که های وهوی دارد، از آن بترس که سر بتو دارد
۰۱۳۱	از دوست، چه دشنام و چه نفرین، چه دعا

۰۱۳۱	از دوست يك اشارت از ما بسر دويدن
۰۱۴۰	از فرياد خر [دشنام آدم ابله] كسي نرنجد
۰۱۵۰	از مرگ بتر [بدتر]، صحبت نا اهل
۰۴۶۹	بنگر كه چه مي گويد، منگر كه كه مي گويد
۰۵۰۴	پرهيز كن از صحبت پيمان شكنان
۰۵۱۲	پنبه در گوش نهادن [خود را به كري زدن]
۰۶۹۳	حرف را به آدمي، يك دفعه مي زنند
۰۷۴۰	خشمگين، سخن پذير نباشد
۰۷۷۲	دانا به اشاره ابرو كار كند، نادان به زخم چوگان
۰۸۳۵	دوست آن است كه با تو راست گويد نه آنكه دروغ تو را راست انگارد
۰۹۵۱	سخن بزرگان شنيدن، ادب است
۰۹۵۴	سخن شنيدن بيخ دولت است
۰۹۷۱	سر و گوش آب دادن [آگاهي و اطلاع اندكي كسب كردن]
۱۰۲۴	شعر از بهر مردمان گویند، نه از بهر خویش
۱۰۳۲	شنونده بايد عاقل باشد
۱۰۵۳	صحبت را صحت بايد [با كسي بايد صحبت كرد كه عاقل باشد]
۱۰۹۵	عذر احمق را نمي بايد شنيد
۱۹۶۸	هر كه نصيحت نشنود، سر ملامت شنيدن دارد
	كد = ۱۰

۰۳۰۹	زبان، قلم خداست
۰۳۰۹	زبان قپان خداست
۰۳۱۰	سخن برتر از گوهر شاهوار
۰۸۳۱	دوتا در را که پهلوي هم مي گذارند براي اين است که به درد هم برسند [همسايگان بايد يار و غمگسار همديگر باشند]
۱۱۳۷	فرزندان شاعران، سخنان شاعران باشند
۱۱۹۱	کتابت [نامه ات، نوشته ات] نيم ديدار است
۱۸۳۲	نماز را قضاست، صحبت را قضا نيست
۱۹۱۸	هرچه بر کاغذ نبشته آيد، بهتر از کاغذ باشد
۱۹۷۴	هر نوشته به يك خواندن ارزد
	کد = ۲۰
۰۱۱۳	يارب از مادر گيتي، به چه طالع زادم؟
	کد = ۲۳
۰۴۲۸	به روباه گفتند شاهدت کيست، گفت دنيم
۰۴۵۴	به گرگ گفتند تو را چوپاني داده اند، بگريست. گفتند چرا گريي، گفت مي ترسم دروغ باشد
۰۴۵۵	به گوش خر ياسين خواندن
	کد = ۲۴
۰۳۵۹	زبان خر را کودکش مي فهمد
۰۸۸۵	زبان لال را لال مي فهمد
۰۸۸۵	حرف بچه لال را بايد از ننه اش پرسيد

۰۹۰۹	مردها حرف یکدیگر را بهتر می فهمند
۰۹۴۱	بشین و بتمرگ، یک معنی دارد
۰۰۳۶	آشنا داند زبان آشنا
۰۰۶۶	آنگوی مر مرا، که توانی زمن شنود
۰۰۷۹	ابله گفت وکاهل باور کرد
۰۰۸۸	احمقی گفت و احمقی باور کرد
۰۱۶۹	اسب و خر را یکجا بندند اگر هم بو نشوند هم خو شوند
۰۵۷۸	جای گل، گل باش، جای خار، خار
۰۵۸۹	جواب ترکی به ترکی
۰۸۹۴	زبان مرغان، مرغان دانند
۱۱۳۲	فارسی گو، گرچه تازی خوشتر است
	کد = ۲۷
۰۳۰۹	سخن، آئینه مرد سخنگوست
۰۳۰۹	گوهر هر کس، از سخن او پیدا می شود
۰۳۰۹	ارزش مرد به سخن اوست
۰۹۷۷	ابله را در سخن توان شناخت
۰۰۲۹	آدمی مخفی است در زیر زبان
۰۰۷۹	ابله را در سخن، توان دانست
۰۴۶۳	ز مردم نماند بجز گفتنی

۰۵۰۵	پسته بي مغز، چون دهان باز کند رسوا گردد
۰۹۵۵	سخن گواه حال گوینده است
	کد = ۲۸
۰۱۲۸	بدگوي و بد آموز و بد اندیش مباش
۰۱۳۰	بد باش، ولي بد گو نداشته باش
۰۱۳۰	بدگوي مباش تا نکونام شوي
۰۳۰۹	حرف زشت، زیر خشت
۰۵۸۲	اي دوست، مزن زخم زبان جاي نصیحت
	کد = ۲۹
۰۱۰۶	اگر پیرهن از قرآن بپوشي، حرفت را دیگر باور ندارم
۰۸۱۰	راه در دلها نیابد، چون بود گفتار کج
۰۳۶۴	باشد، سخن گفتن راست، تلخ
۰۸۶۱	راه در دل ها نیاید چون بودگفتار، کج
۰۸۹۴	زبانم مو درآورد [بسیار گفتم و - از بي تأثیری - مانده شدم]
۱۸۱۵	نصیحت تلخ است
۱۸۸۳	وای بر قدر سخن، کو به سخندان نرسد
	کد = ۳۰
۰۳۰۴	آدمي که با حرف نمي رود، با توپ و تشر هم نمي رود
۰۳۰۴	آدمي که با حرف نمي رود با توپ و تفنگ هم نمي رود

۰۳۱۱	سخن آن است کز و، زنده دلي گرم شود
۰۳۱۶	ز گفتار ويران نگردد جهان
۰۸۱۶	تا به گفتار خود عمل نکني در ديگران اثر نکند
۰۷۹۵	در گفتن، اثري است که در نگفتن نيست
۰۸۹۲	زبان خوش، مار را از سوراخ بيرون مي آورد
۰۹۵۶	سخن نيکو، صياد دلهاست و خط زيبا نزهد چشم ها
۱۱۷۹	کارگر است آري تير نظر
	کد = ۳۲
۰۰۲۲	دل آزرده را، سخت باشد سخن
۰۱۲۷	آدم بد، زبانش هم بد است
۰۱۶۹	دل که پاک است، زبان بي باک است
۰۳۰۳	حرف دهند را بفهم و بعد بزن
۰۳۰۴	حرف را بايد اول مزه مزه کرد، بعد زد
۰۳۰۵	بسيار دان، بسيارگوي باشد
۰۳۰۹	حرف بد بر زبان بد است
۰۳۰۹	زبان، ترجمان دل است
۰۴۷۷	دلش با زبانش يکي است
۰۴۷۷	خوشبخت آن کسي که دلش با زبان يکي است
۰۴۷۷	قربان آن کسي که دلش با زبان يکي است

۰۳۱۴	اول اندیشه وانگهی گفتار
۰۴۵۵	بگوش گفتند چرا فربه نشوی گفت ز بس سخنان عجیب شنوم
۰۵۸۳	جز ویران سخن، ناید برون از خاطر ویران
۰۷۲۸	خرد، خام گفتارها را پزد
۰۸۱۸	دل آزرده را، سخن سخت است
۰۸۱۹	دل به دل، راه دارد [دوسی و دشمنی، دوسویه است]
۰۸۲۰	دل دادن و قلوه گرفتن [شیفته گونه، سخنان کسی را گوش کردن]
۰۸۲۲	دل که پاک است، زبان بی باک است
۰۹۰۹	ز فرزانه گیرد سخن روشنی
۰۹۵۵	سخن مست، تو بر مست مگیر
۰۹۶۵	سرش برود، [در اثر شجاعتش] زبانش نمی رود
۱۰۵۴	صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکی است
۱۸۴۲	نومید، دلیر باشد و چیره زبان
۱۹۶۵	هرکه سخن نسنجد، از جوابش برنجد
	کد = ۳۳
۰۰۲۲	دل آزرده را سخن، سخت است
۰۱۳۰	بدگویی به خود آدم برمی گردد
۰۱۳۰	عاقبت بدگویی، دشمنی است
۰۱۸۴	هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد

۰۳۰۵	سخن از سخن زاید
۰۳۰۹	حرف بد تا حد با آدم است
۰۳۱۵	هرچی ته دل من است، نوك زبان توست
۰۷۴۱	متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد
۰۸۷۷	نگو تا نشنوي
۰۸۷۷	آنچه خواهی نشنویش، مگوي
۰۸۷۹	مستمع، صاحب سخن را بر سر ذوق آورد
۰۰۱۷	آتش [به خشم آمده] را به آتش [گفتار تند و زننده]، خاموش نتوان کرد
۰۱۰۴	از بدان بد شوي ز نیکان نیک
۰۱۳۴	از سخن سخن می شکافد
۰۱۸۸	افسرده دل، افسرده کند انجمی را
۰۳۱۲	او چیزی گفت مارا خوش آمد مانیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید
۰۵۳۸	تا نپرسند، مگو
۰۵۷۶	جانا سخن از زبان ما می گویی
۰۵۸۲	جز آنده نزاید، خاطر اندهگنی
۰۶۴۷	چو دشنام گویی، دعا نشنوي
۰۶۹۲	حرف حرف میارد
۰۶۹۲	حرف، حرف می آورد، باد برف
۰۷۳۷	خر و اسب را که یکجا بندند، اگر همبو نشوند، همخو شوند

۰۹۵۰	سخن از سخن خیزد
۰۹۵۴	سخن، سخن آورد
۰۹۵۴	سخن سخن را کشد
۱۳۹۹	متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد
۱۷۰۸	مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
۱۹۰۱	هر آنچه زود بگویند، دیر کی ماند
۱۹۱۱	هر جا سر هست، سخن هست [بگو مگو و اختلاف در يك خانه، طبیعی است]
۱۹۱۹	هر جا سریست، صدایست [بگو مگو و اختلاف در يك خانه، طبیعی است]
	كد = ۳۵
۰۳۱۹	حرف حق نزن، سرت را می برند
۰۳۱۹	آدم حق گو، سرش بالای دار است
۰۳۲۰	حق گوی را زبان ملامت دراز بود
۰۳۲۰	نه هرکس، حق تواند گفت گستاخ
۰۳۲۰	حق نباید گفت، الا آشکار
۰۳۲۰	حرف حق را در دل بود اثر
۰۳۲۰	حرف حق، تلخ است
۰۳۲۰	ز حرف حق نشود رنج مرد دانشور
۰۳۲۰	حق گوی، اگرچه تلخ باشد
۰۳۲۱	سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سریانی

۰۳۲۳	حرف حق از شمشیر برنده تر است
۰۶۹۲	حرف حق، بر زبان شود جاری
۰۶۹۲	حرف حق را در دل بود اثر
۰۶۹۲	حرف حق نزن، سرت را می برند
۰۹۵۳	سخن حق، تلخ باشد
۰۹۵۳	سخن حق و نصیحت، تلخ باشد
	کد = ۳۶
۰۱۲۷	نکو گوی، تا بد نگوید کست
۰۳۰۴	خوش زبان باش تا امان یابی
۰۳۰۵	اگر گویی، نکو گوی ای برادر
۰۳۰۵	خوش زبانی، دلیل خوش دانی است
	کد = ۳۷
۰۳۰۷	کس از دست جور زبان ها، نرست
۰۳۰۷	زبان آید، زیان آید
۰۳۰۸	بسا سر که بریده زبان است
۰۳۰۸	زبان سر را عدوی خانه زاد است
۰۳۰۸	زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد
۰۳۰۸	زبان درازی، مایه جوانمردگی است
۰۳۰۸	به هوش باش که سر در سر زبان نکنی

۰۳۰۸	آدمي از زبان خود به بلاست
۰۳۰۸	که را زبان نه به بند است، پای در بند است
۰۳۰۸	طوطي ز زبان خویش در بند افتاد
۰۳۰۸	زبان پاسبان سر است
۰۳۰۹	زبان را گاز بگیر
۰۳۱۵	نه هرچه آن بر زبان آید، توان گفت
۰۴۰۰	چرا حرف خود را از زبان دیگری می زنی ؟
۰۴۷۷	به زبان، جان من و جان تو، به دل، کار من و استخوان تو
۰۴۷۷	دلش يك چیزی می گوید و زبانش يك چیزی
۰۰۸۵	احتیاط باید کرد نویسندگان را در هرچه نویسند، که از گفتار باز توان ایستاد و از نوشتن باز نتوان
۰۴۸۱	به هوش باش که سر در سر زبان نکتی
۰۸۹۲	زبان بسیار سر به باد داده است
۰۸۹۱	زبان، پاسبان سر است
۰۸۹۴	زبانش با سرش بازی می کند [با سخنش خود را در خطر می اندازد]
۰۹۶۱	سرت را از زبان، بیم هلاک است
	کد = ۳۸
۰۳۲۶	لفظ شکر، نیست شکر
۰۳۲۶	قند قند می گوید و دهن شیرین می کند
۰۴۵۴	به گفتن آتش، زبان نسوزد

۱۹۳۷	هر کس آتش گوید، دهنش نسوزد
	کد = ۳۹
۰۴۴۴	دروغ بگو، دیوار حاشا بلند است
۰۴۴۴	دروغ گفتن هم هنر می خواهد
۰۴۴۴	دروغ گفتن هم کار هر کسی نیست
۰۴۴۴	دروغ هرچند چرب تر، بهتر
۰۴۴۴	دروغ هرچقدر بزرگتر، بهتر
۰۴۴۴	دروغ هرچقدر بزرگتر باشد، مردم زودتر باور می کنند
۰۴۴۴	دروغ را هر چه بیشتر تکرار کنند، تبدیل به راست می شود
۰۴۴۵	هر کی دروغ بگوید به خودش ضرر می زند
۰۴۴۵	دروغ مایه دردسر است
۰۴۴۵	دروغ مایه معطلی است
۰۴۴۶	دروغ گو همیشه دروغ شنو داشته
۰۴۴۶	دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
۰۴۴۶	دروغ به موقع، به از راست بی موقع
۰۵۳۹	راستی که به دروغ ماند مگویی
۰۵۴۰	دروغی که به راست ماند به از راستی که به دروغ ماند
۰۸۸۵	لاف بزن، دیوار حاشا بلند است
۰۰۵۸	آن عیب که از یک دروغ گفتن بنشیند، به هزار راست برخیزد

۰۰۶۳	آنکه به دروغگویی منسوب گشت، اگر راست گوید ازو باور ندارند
۰۱۸۶	اغراق، اصل را هم از میان برد
۰۵۲۳	پیش دروغگو، همه کس بی جواب است
۰۶۰۹	چراغ دروغ، فروغ ندارد
۰۷۹۹	دروغگو، خود خود را رسوا کند
۰۷۹۹	دروغگو دشمن خداست
۰۷۹۹	دروغ مصلحت آمیز، به از راست فتنه انگیز
۰۸۴۳	ده زبان [منافق]
۰۸۵۹	راستی که به دروغ ماند، مگوی
۰۹۳۲	زیر بغل کسی هندوانه دادن [با گفتارهای دروغین، کسی را به نخوت و عجب دچار کردن]
۰۹۳۳	زیر پای کسی نشستن [در نهان کسی را با وعده های دروغین فریفتن]
۱۰۵۴	صد چاقو بسازد، یکیش دسته ندارد [وعده های دروغ می دهد]
	کد = ۴۶
۰۳۴۷	هر کی از حال خودش خبر دارد
	کد = ۵۰
۰۴۷۰	یارب دعای خسته دلان، مستجاب کن
۰۵۸۰	آنجا که عبادت باید، عبارت سود ندارد
	کد = ۵۱
۰۵۳۶	ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی

۰۵۳۶	ذکر خدا کني، بلا را ز خود جدا کني
۰۵۳۶	ذکر خدا باعث آرامش دل است
۰۵۳۶	ذکر حق دل را منور مي کند
	کد = ۵۲
۰۳۰۳	حرفت را راست بزن
۰۵۳۹	راستگو را همیشه راحت در پيش
۰۵۳۹	گردن راستگو، چهار وجب است
۰۵۳۹	جز راست نبايد گفت و هر راز نشايد گفت
۰۵۴۰	يا حقيقت را نگو يا همه اش را بگو
۰۵۴۰	سخن را زيوري جز راستي نيست
۰۵۴۰	از سخن راست، زيان کس نکرد
۰۵۴۰	کو آن چنان کسي که نرنجد ز حرف راست ؟
۰۹۵۱	سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
	کد = ۵۴
۰۰۱۱	از چشم هاش، آتش مي بارد
۰۰۱۱	آتش از تخم چشماش، زبانه مي کشد
۰۰۴۴	چشمانش، طلب مي کند ارث پدر از من
۰۰۵۳	دانا به يك اشاره
۰۰۵۳	عاقلان را يك اشاره، ابلهان را صد مناره

۰۰۵۳	دانا با اشاره ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان
۰۴۴۴	دروغ از چشم هاش برق می زند
۰۴۴۴	دروغ از چشمه‌هاش می بارد
۰۵۲۱	تو نگاهش خواندم
۰۵۲۱	به چشم بین، به فکر بفهم
۰۵۲۲	با چشم هاش می خواهد آدم را بخورد
۰۵۲۲	چشم هاش حرف می زنند
۰۵۴۰	اگر راست می گویی، تو چشم های من نگاه کن
۰۸۴۴	نگاه گدا، عین سوال است
۰۹۳۱	ای پسر، می خورده ای، چشمت گواهی می دهد
۰۶۱۳	چشم دریده، ادب نگاه ندارد
۰۶۱۴	چشمش را بین، دلش را بخوان
۰۷۰۴	حیا در چشم است
۰۷۱۲	خاموشی، نشان رضاست
۰۷۴۵	خنده قبا سوختگی [خنده ای برای پوشاندن غم]
۰۷۵۵	خود را به کوچه علی چپ زدن
۰۷۵۵	خود را به موش مردگی زدن [برای مصلحتی، تمارض یا اظهار ضعف کردن]
۰۷۶۱	خوش ظاهر و بد باطن
۰۸۰۶	دست به سر کردن

۰۸۰۵	دست به دست کردن
۰۸۷۴	رنگ رخساره، خبر می دهد از سر ضمیر
۰۸۷۴	رنگ زردم را ببین، احوال زارم را بپرس
۰۸۷۴	رنگش را ببین، حالش را بپرس
۰۹۶۷	سرکه فروختن [روی ترش بودن]
۱۱۵۹	قرمزی زیرش آمد به روش [از کینه یا حسد رخسارش سرخ شد]
۱۸۲۹	نگاه، ترجمان دل است و گواه دوستی و دشمنی
۱۸۲۹	نگاه درویش، عین سوال است
	کد = ۵۵
۰۳۰۵	حرف، يك كلمه
	کد = ۵۶
۰۰۴۳	هرکس به صرفه خویش، فهمید مدعا را
۰۰۴۳	هرکس به قدر فهمش، فهمید مدعا را
۰۴۴۵	سخن دروغ توان دانست، از لفظ دروغ
۰۲۲۳	اگر عاقلی، يك اشارت بَست
۰۵۳۷	تا گفתי فاء، می داند فرحزاد است
۱۷۰۷	مزه دهان کسی را دانستن [مقصود او را از گفتار او فهمیدن]
۱۷۱۸	معنی نتوان دید مگر در صورت
۱۷۳۰	مگو زبان فرنگی، بگو زبان دگر

۱۷۶۶	میان عاشق و معشوق، رمز بسیار است
۱۷۶۶	میان عاشق و معشوق، رمزهاست بسی
۱۷۸۵	ناگفته دانستن و ننوشته خواندن [فراستی به کمال داشتن]
۲۰۴۷	یک عیان نزدیک من، فاضلتر از سیصد خبر
	کد = ۵۹
۰۰۷۸	ابرو گشاده باش، چو دستت گشاده نیست
۰۳۰۸	انگشت قبول بدیده نهادن
۰۵۰۸	پشت چشم نازک کردن [کبرو ناز نمودن]
۰۷۷۱	دست بر دست سودن
۰۸۰۵	دست به دندان گزیدن
	کد = ۶۰
۰۲۵۸	هر مقامی را مقالی [گفتی] است
۰۰۴۷	آنجا که رنگ و بوی بود، گفتگو بود
	کد = ۶۲
۰۳۰۶	حرف جا دارد
۰۳۰۶	هر سخن را جایگاهی است
۰۳۰۶	هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد
۰۳۱۵	هر حرفی را که نمی شود هر جا زد
۰۵۲۴	پیش محرم، برهنه باید راز

۰۸۳۵	دوري و دوستي
۰۹۵۳	سخن خانه، به بازار راست نيابد
۱۸۱۵	نصيحت بر ملاء، فصاحت باشد
۱۹۳۰	هر سخن را جايجاهي است
۱۹۷۴	هر مقامي را مقالي است
	كد = ۶۳
۰۰۲۶	با مردم سهل گوي، دشوار مگوي
۰۰۵۳	تلقين و درس اهل نظر، يك اشارت است
۰۰۵۸	مبالغه، اصل مطلب را هم از بين مي برد
۰۰۷۴	به قدر عقل هر كس، گوي با وي
۰۳۰۳	حرف را پوست كننده بايد گفت
۰۳۰۳	سخن، هشت پهلو دارد
۰۳۰۴	نبايد سخن گفت ناساخته
۰۳۰۵	سخن کوتاه بايد كرد
۰۳۱۶	زبان يك سيري را گذاشته، كلة يك مني را تكان مي دهد
۰۰۵۱	آنچه مي گويم به قدر فهم تست
۰۳۴۶	با بزرگ و كوچك مزاح نبايد كرد كه بزرگ كينه ور گردد و كوچك دلير
۰۴۱۴	بر اندازه بايد بهر در سخن
۰۴۶۴	بمقدار خود گفت بايد سخن

۰۵۴۸	تعریف زیاده، بدتر از دشنام است
۰۵۷۳	ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی
۰۵۹۹	لاف در غربت، آواز در بازار مسگران
۰۵۸۹	جواب ناخدا با ناخدا، توپ است در دریا
۰۶۹۲	حرف حسابی، جواب ندارد
۰۸۵۵	ذکر کدورت، کدورت آورد
۰۹۵۶	سخن هرچه کوتاه بود خوشتر است
۰۹۸۸	سلام، بزرگ و کوچک ندارد [سبقت جستن در سلام، در کوچک و بزرگ هردو پسندیده باشد]
۰۹۸۹	سلام، سلامتی است
۱۰۰۷	شاه اندازی کردن [لاف زدن]
۱۳۹۷	مبالغه اصل مطلب را هم از میان می برد
۱۸۱۵	نصیحت که به تهمت بازگردد، ناکردنیست
۱۹۳۰	هر سخن که از سر حکمت نیست، لهو و ذلت است
	کد = ۶۴
۱۸۶۳	نه هر که هست سخنگوی، هم سخن دانست
	کد = ۶۵
۰۰۲۲	سخنی که دانی دلی بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد
۰۳۰۹	بی زبان، بهتر از بد زبان
۰۳۳۹	خاموشی به از جواب سخت

۰۵۱۹	در فتنه بستن، دهان بستن است
۰۷۴۰	عیب مردم فاش کردن، بدترین عیب هاست
۰۸۸۵	لای بهتر از بد زبانی
۰۸۵۷	راه خود با یارخود، چندان که بتوانی مگو
۰۹۵۷	سخنی که ناخوش آید، ناگفته به
	کد = ۶۶
۰۳۳۹	از خموشی، گوهر مقصود می آید به دست
	کد = ۶۹
۰۳۰۵	زبان به دهن بگیر
۰۳۳۹	در جهان، بهتر از خموشی نیست
۰۳۳۹	اگر گفتن نقره باشد، خاموشی طلاست
۰۳۳۹	سخن اگر زر است، خاموشی گوهر است
۰۳۳۹	اگر حرف از طلاست، خاموشی از نقره است
۰۳۳۹	از صد زبان، زبان خموشی نکو بود
۰۳۳۹	خاموشی از گفت، نیکوتر بسی
۰۳۷۳	باید حرف گفته نشود [رعایت در سخن گفتن]
۰۵۲۸	تا بتوانی، سخن کم و بیش مگو
۱۰۱۸	شتر دیدی، ندیدی [پنهان کاری کن]
۱۷۱۵	مشورت با هزار کس کن و راز خود با یکی مگویی

	کد = ۷۰
۰۱۸۳	تا نپرسندت، مگو
۰۱۸۳	در جواب هر سوالی، حاجت گفتار نیست
۰۳۰۵	چو یکبار گفتی، مگو باز پس
۰۵۰۲	اظهار دوستی به زبان، نوعی از ریاست
۰۸۱۶	هرچه بدانی مگویی، هرچه توانی مکن
۰۸۷۷	نگو، نشنو
۱۷۸۰	ناپرسیده، مگویی
	کد = ۷۱
۰۳۱۰	بگویی و بد باشی، به که نگویی و خر باشی
۰۳۴۰	نطق زیبا ز خاموشی بهتر
۰۴۴۰	بسیار دان، بسیار گوی باشد
۱۱۰۸	عقیده آزاد است [دهخدا نوشته که این مثلی کهن و باستانی است]
۱۷۲۴	مگر آرد به دهنـت گرفته ای [چرا عقیده ات را اظهار نمی کنی]
۱۷۲۷	مگر زبانت درد می آید؟ [چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی؟]
۱۷۲۸	مگر ماست به دهانت مایه زده اند [چرا جواب او نمی گویی]
	کد = ۷۲
۰۵۳۹	هر راز نباید گفت
	کد = ۷۴

۰۳۰۵	بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان و بسیار گوی
۰۳۳۹	فخر و دانش، هردو در خاموشی است
۰۳۳۹	خاموشی زبان سوسن، غماز [غمزه کننده] آزادگی اوست
۰۳۳۹	خاموشی ادب است
۰۳۴۰	دو چیز، طیره [خجلت] عقل است : دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
۱۱۳۴	فخر و دانش، هردو در خاموشی است
	کد = ۷۵
۰۳۳۹	از صد زبان، زبان خموشی رساتر است
۰۳۳۹	هزار جواب و یک خاموشی، برابر است
۰۳۳۹	خاموشی عین جواب است
۰۳۳۹	خاموشی، نشان رضاست
۰۳۳۹	سکوت علامت رضاست
۰۳۴۰	خاموشی هم داستانی است
۰۳۴۰	هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش
۰۱۳۸	از صد زبان، زبان خموشی رساتر است
۰۷۱۲	خاموشی هم، داستانی است
	کد = ۷۶
۰۳۰۹	مگوی آن سخن، کاندرا آن سود نیست
۰۳۰۹	نا گفته بسی، به بود از گفته رسوا

۰۳۳۹	خاموشي، به از گفته بسيار
۰۳۳۹	خاموشي از كلام بيهوده به
۰۳۴۰	يا سخن سنجيده گوي يا خاموش
۰۸۷۸	هرچه نيرزد به شنيدن، مگو
۰۷۱۲	خامشي از كلام بيهده به
۰۹۶۸	سر گنجشگ خورده است [بسي پرگو است]
۱۸۷۵	نيكو سخني بايد تا از خاموشي به باشد
۱۹۲۴	هرچه نيرزد به شنيدن، مگو
	كد = ۷۷
۰۳۱۵	آنچه گفتن، به همه كس نتوان گفت، مگو
۰۹۷۵	نكته از نا اهل اگر پوشي، به است
۰۹۷۷	جواب ابلهان، خاموشي است
۰۰۵۱	آنچه گفتن به همه كس نتوان گفت، مگو
۰۵۸۸	جواب ابلهان، خاموشي است
۰۸۵۶	راز با مرد ساده دل و بسيار گوي و ميخواره و پراكنده صحبت، مگوي
	كد = ۷۸
۰۳۰۸	آدمي را زبان، فضيحه [عيب و بدنامي] كند
۰۳۴۰	نادان را بهتر از خاموشي نيست
۰۳۴۰	خاموشي، هم پرده عورت جهل است و هم شكوه عظمت دانايي

۰۷۴۰	عیب خود را فاش کردن، خوب نیست
۰۸۸۵	لای بهتر از بی کمالی
۰۵۱۶	پوشیده زیر زبان است مرد
۰۷۱۲	خاموشی ز نادان، سخت نیکوست
	کد = ۷۹
۰۱۸۷	اگر پشیمان باشی از نگفتن، به که پشیمان باشی از گفتن
۰۱۸۷	اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم
۰۱۸۷	پشیمان ز گفتار، بسی دیده ام
۰۳۳۹	سلامت در خموشی است
۰۳۳۹	خاموشی، دوم سلامت است
۰۳۳۹	مرد خاموش در امان خداست
۰۳۳۹	فارغ گردی چو خامشی پیشه کنی
۰۳۳۹	سخن بلاست، خاموشی طلاست
۰۱۹۷	اگر پشیمان باشی از نگفتن، به که پشیمان باشی از گفتن
۰۷۱۲	خاموش نشین و فارغ از عالم باش
۰۷۱۲	خاموشی، دوم سلامت است
۰۸۵۱	دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد [گفتن اسرار با آواز بلند، نیکو نیست]
۰۸۵۱	دیوار دارد به گفتار گوش
۱۵۱۹	مردم از گفتن نبینند جز زیان

کد = ۸۰	
۰۰۰۶	اگر آب بخوریم، همه می فهمند
۰۰۰۶	اگر آدم آب بخورد، همه خبردار می شوند
۰۳۰۹	سخن بد، آواز گنبد است
۰۳۴۵	خبر خودش پخش می شود
۰۵۱۹	در دهن همه را که نمی شود قفل زد
۰۵۱۹	اگر سُم آهو بسته شود، دهن ول گو هم بسته می شود
۰۵۳۸	گر خواهی راز تو دشمن نداند، با دوست مگوی
۰۵۳۸	سرّ خود با زن مگوی
۰۵۳۸	آدم رازش را به بالش هم نباید بگوید
۰۵۹۵	اگر می خواهی حرفت همه جا پخش شود، به زنت بگو و بهش بگو مهم است، به کسی نگوید
۰۵۹۶	زنها با زبانشان فکر می کنند
۰۵۹۶	زنها با زبان، نرم می شوند، با زور خر نمی شوند
۰۹۱۴	جلوی زبان مردم را نمی توانی بگیری، در گوشت را بگیر
۰۳۴۴	با اهل [این] زمانه، صحبت از دور نکوست
۰۳۴۴	با باد نیز [راز] مگوی
۰۳۶۹	با مردم [این] زمانه سلامی و والسلام
۰۵۳۸	تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها
۰۶۹۲	حرف خودت را کجا شنیدی؟ آنجا که حرف مردم را

۰۷۰۳	همام زنانه شده است [فضاي ارتباطي پر پارازيت]
۰۷۳۶	خر مگس معرکه شدن
۰۷۴۴	خم رنگرزي برگشته است [اخبار دروغ منتشر شده]
۰۷۵۲	خواهي نشوي رسوا، همرنگ جماعت شو
۰۸۴۲	دهان دشمن و گفت حسود، نتوان بست
۱۰۶۹	طشت از بام افتادن کسي را [راز او فاش شدن]
۱۰۸۷	عاقل سخن خلق، به افسانه نگیرد
۱۱۶۶	قلي هم در سرناش مي گفت [اين امر پوشيده نيست و همه کس آنرا دانند]
۱۹۶۱	هرکه را دیده، گفته، هر که را ندیده، پیغام کرده [رازي ناگفتني را به همه کس گفته]
	کد = ۸۱
۰۰۹۹	زبان ببند و بازو بگشا
۰۰۹۹	دم فرو بند و بازو بگشاي
۰۱۳۵	بزرگي، سراسر به گفتار نيست
۰۳۱۶	حرف زدن آسان است
۰۳۱۶	حرف زدن آسان است، عمل کردن مشکل است
۰۳۱۶	اول حرف، دوم کار
۰۳۱۶	اول هر کاري، حرف است
۰۳۱۶	کار از حرف برمي خيزد
۰۸۱۶	کاري که نمي کني چرا مي گويي

۰۸۱۶	به گفته خود کار کن تا به گفته تو کار کنند
۰۸۱۶	ای که گفتی بد مکن، خود مکن
۰۸۱۷	به عملش نگاه کن نه به حرفش
۰۸۱۷	کردار ببایدت به اندازه گفتار
۰۴۵۴	به گفته خود، کار کن تا به گفته تو کار کنند
۱۰۲۰	شجاعت به کردار است نه به گفتار
۱۳۱۳	گفتار ، بی کردار ضایع ماند
۱۵۱۲	مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید
۱۵۳۰	مرکب گفتار پی کن، چنگ در کردار زن
۱۹۱۷	هر چه بدانی مگویی، هر چه توانی مکن
۱۹۲۳	هر چه گویی بشو، آنگاه بگو
	کد = ۸۲
۰۴۲۰	بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید شد که آن بخیلی مبدل شود و این بخوابی
۰۴۹۴	پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان بصحبت پادشاه
۰۷۵۹	خوشامد گوی را بر خود مده راه
۱۰۱۱	شاه محرم است
۱۲۱۷	کسی که مدح تو کند به چیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم تو کند به چیزی که در تو نباشد
۱۲۲۴	کلام الملوك ملوك الكلام [گفتار پادشاهان پادشاه گفتار هاست]
	کد = ۸۳

۰۰۵۹	در مجلس اغیار، لبث بسته بدار
۰۸۷۹	حرف بزرگان شنیدن، ادب است
۰۸۷۹	شنیدن حرف بزرگتر، ادب است
۰۸۷۹	حرف بزرگترها را باید شنید
۰۱۰۵	از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه
۰۵۶۱	تو را باسخن های شاهان چه کار
۰۶۹۳	حرف شنیدن، ادب است
۰۷۲۳	خدمت سلطان، بیم است و خطر
۰۹۲۹	زورت بیش است، حرفت پیش است
۱۱۵۸	قرب سلطان آتش است از وی بترس
۱۲۵۹	کی شود هم راز سلطان هر گدا
	کد = ۸۴
۰۳۰۴	حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند
۰۳۰۴	هر حرف را هفت بار باید به دهن آورد و فرو برد
۰۳۰۴	حرف را تو دهن، مزه مزه کن و بعد به زبان بیاور
۰۳۰۴	حرف را باید هفت بار قورت داد تا یک دفعه گفت
۰۵۳۹	تا ندانی که سخن، عین صواب است، مگویی
۰۶۹۳	حرف را باید، هفت دفعه قورت داد
۱۹۲۹	هر راستی را نباید گفت

	كد = ۸۵
۰۴۴۶	صدای دروغگو را نباید شنید
۰۹۷۵	از صحبت نااهل بگریز
۰۴۵۵	بگو مبین، چشم بر هم می نهیم. بگو مشنوه، پنبه بگوش می گذارم، لیکن اگر گوئی نفهم، نمی توانم
۰۵۷۹	جائیکه راز گویند گوش مدارید
۰۵۸۱	جز از راستی را نباید شنود
۲۰۵۰	یک گوش را در کن، یک گوش را دروازه
	كد = ۸۶
۰۰۱۶	جادو، رفتار زبان آدم است
۰۳۰۴	کاری که شمشیر پیش نمی برد، آدم با زبان پیش می برد
۰۳۰۴	چرب سخنی، دوم جادویی است
۰۳۰۴	آدم خوش زبان، مار را از سوراخ بیرون می آورد
۰۳۰۵	نان چرب نداری، زبان چرب داشته باش
۰۳۰۹	سخن بد از شمشیر برنده بتر است
۰۳۰۹	عالمی را یک سخن، ویران کند
۰۳۰۹	دنیا به گفته خراب است، نه به کرده
۰۳۰۹	دنیا به حرف برپاست
۰۳۱۱	سخن نیکو، صیاد دل هاست
۰۳۱۷	حرف که در و دروازه ندارد

۰۳۱۷	زبان، مالیات ندارد
۰۳۱۷	حرف زدن، مالیات ندارد
۰۵۸۲	زبان گزیده بدتر از مار گزیده است
۰۵۸۲	زخم زبان سوزانتر که زخم سنان
۰۵۸۲	زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است
۰۵۸۲	زخم زبان بدتر از زخم شمشیر است
۰۵۸۲	زخم شمشیر دوا دارد ولی زخم زبان دوا ندارد
۰۵۸۳	هر زخمی دوا دارد به جز زخم زبان
۰۵۸۳	زخم شمشیر می رود ولی زخم زبان نمی رود
۰۶۹۸	تیغ، بهتر ز طعنه دشمن
۰۷۸۷	قلم از شمشیر تیز برنده تر است
۰۷۸۷	نیش قلم تیزتر از تیغ دو دم است
۰۷۸۷	نیش قلم تیز به از تیغ دو دم
۰۰۵۱	آنچه زخم زبان کند با من، زخم شمشیر جان ستان نکند
۰۲۳۰	[آدم بسیار چرب زبان] اگر هفت دختر کور داشته باشد، بساعتی شوهر می دهد
۰۵۰۲	پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن
۰۵۷۴	جادو زبان آدمی است. [با زبان می توان جادو کرد]
۰۵۸۷	جنگ اول، به ز صلح آخر است
۰۵۸۹	جواب خصم، به زبان تیغ توان داد نه به سپر سلامت جویی

۰۶۱۱	چرب سخي، دويم [دوم] جادو است
۰۸۹۹	زخم تيغ بر تن است و زخم سخن بر جان
۰۸۹۹	زخم زبان از زخم شمير بدتر است
۰۹۰۰	زخم سنان بر تن است، زخم زبان بر جان
۱۰۰۴	شاخ به شاخ کسي شدن [مجادله با قوي تر از خود کردن]
۱۳۱۳	گفتار نيکو نگرديد کهن
	کد = ۸۷
۰۳۰۵	حرف زيادي نزن
۰۳۰۵	سخن بسيار داني، اندکي گوي
۰۳۰۵	کم بگو و سنجيده بگو
۰۳۰۵	کم گفتن دليل هوشمندي است
۰۳۰۵	بسيار گفتن، دوم بي خردی است
۰۳۰۵	پر گفتن به قرآن مي برازد
۰۳۰۵	حرف زياد به قرآن خوش است
۰۳۰۵	پرگوي، دشمن کام است
۰۳۰۵	پرگويي، دشمن کار است
۰۳۰۵	که بسيار گفتن، نياید به کار
۰۳۰۵	نياید ز گفتار بسيار، سود
۰۳۰۵	بسيار گفتن، عمر ضايع کردن است

۰۳۰۶	هر سخن گفتني نيست و هر لقمه خوردني
۰۳۰۶	نه در هر سخن، بحث کردن رواست
۰۵۰۳	پر گفتن بقرآن خوش است
۰۵۰۳	پر گوي دشمن کام است
۰۹۵۱	سخن بسيار داني، اندکي گوي
۱۲۳۴	کم بگو، سنجيده بگو
۱۲۳۵	کم گوي و گزيده گوي چون دُر
۱۷۲۸	مگر مغز گنجشک خورده اي [چرا بسيار دراز گويي]
	کد = ۸۸
۰۹۴۱	معاني، هر گز اندر حرف نايـد
	کد = ۸۹
۰۰۰۲	آب و آتش را با هم، چه دوستي ؟
۰۰۰۲	آب و آتش را چه آشنايي ؟
۰۰۰۲	آب را با آتش، چه آشنايي ؟
۰۰۰۲	آب و آتش را چه نسبت ؟
۰۰۰۲	آب را با آتش، چه نسبت ؟
۰۰۰۲	آب را با آتش، نسبي نيست ؟
۰۳۰۹	شد طبع موافق، سبب بستن گفتار
۰۵۴۰	واقعيت را هر کس از دريچه چشم خودش مي بيند

۰۹۴۱	جنگ از الفاظ خیزد وز معاني آشتي
۰۵۸۷	جنگ از الفاظ خیزد وز معاني آشتي
۰۸۵۲	ديوانه چو ديوانه ببيند، خوشش آيد
۱۱۲۹	غم مرگ برادر مرده را، برادر مرده مي داند
۱۱۸۵	کافر همه را به کيش خود پندارد
۱۳۱۶	گفتگوي کفرو دين، آخر به يکجا مي کشد
۱۷۴۲	من سخن از آسمان ميگويم، او از ريسمان
۱۷۵۰	من مي گويم انف، تو نگو انف، تو بگو انف
۱۷۵۰	من مي گويم تاف، تو نگو تاف، تو بگو تاف
	کد = ۹۰
۱۱۷۸	کارِ صورت سهل باشد، ره به معني مشکل است
	کد = ۹۱
۰۹۴۱	چون جمع شد معاني، گوي سخن توان زد